

صفت	بسط	لفظ	صفت
۲۲۴	۷۱	قر و ختین	قر و ختین
۲۲۹	۷۲	یسترون	یسترون
۲۳۱	۷۳	مقصود	مقصود
۲۳۳	۷۴	لفظ	لفظ
۲۳۴	۷۵	دیگر	دیگر
۲۳۸	۷۶	شر است	شر است
۲۷۲	۷۷	ردی	ردی
۲۷۸	۷۸	لذا	لذا
۳۰۴	۷۹	بر تعجبیل	بر تعجبیل
۳۰۴	۸۰	تعجبیل	تعجبیل
۳۱۱	۸۱	غیب	غیب
۳۱۲	۸۲	لرو	لرو
۳۲۰	۸۳	یلدی	یلدی
۳۲۰	۸۴	نمور و بشور	نمور و بشور
۳۲۳	۸۵	یو	یو
۳۲۷	۸۶	که کنیل	که کنیل

مفرد	مثنی	ثلاثی	صحیح
۳۴۷	۱۲	معامله	معامله
۳۴۷	۵۰	مفکول عنه	مفکول عنه
۴۰۷	۸	بغیر	بغیر
۴۲۴	۹	اسقاط	اسقاط
۴۵۴	۱۴	مندی	مندی
۴۹۰	۲	الر	الر
۵۲۷	۲	ر	ر
۵۷۱	۱۵	علیها	علیها
۵۸۱	۱۱	تکه	تکه
۵۹۰	۱۲	زمره	زمره
۶۳۵	۱۵	* مسئله ۷۱ * مسئله	* مسئله ۷۱ * مسئله
۶۴۵	۲۰	خو	خو
۷۰۵	۱۷	ه و نوع	ه و نوع است
۷۱۵	۱۲	اللہ اعلم	واللہ اعلم
۷۲۲	۳	درین صورت	درین صورت
۷۵۹۰	۱۰	اندخته	اندخته

صفت	سطر	عدد	صفت
۷۷۴	۷	۱	واحد
۷۸۰	۴	۱	واحد
۷۸۳	۱۲	۱	میگرد
۷۹۸	۹	۱	پایه انست
۷۹۸	۱۰	۱	پایه انست
۸۲۷	۹	۱	مقر
۸۳۷	۹	۱	نکرده ام
۸۴۰	۱	۱	نستثنای
۸۴۴	۱۷	۱	نمبر
۸۷۲	۱۰	۱	آن را
۸۷۳	۱۴	۱	آن را
۸۹۱	۵	۱	که
۹۰۰	۱	۱	نکرد
۹۰۰	۳	۱	صفت
۹۰۱	۷	۱	آه ای پانصد
۹۱	۳	۱	صفت

منفذ	سنگ	سنگ	صنایع
۹۵۰	۱۱	صنایع	صنایع
۹۱۰	۱۲	صنایع	صنایع
۹۱۸	۱۲	صنایع	صنایع
۹۲۰	۱۱	رأس الباز	رأس الباز
۹۳۲	۱۷	وجیب	وجیب
۹۴۳	۸	لوفه	لوفه
۹۴۷	۱۳	صنایع	صنایع
۱۰۱۸	۳	دیگر	دیگر
۱۰۳۳	۹	شزدو	شزدو
۱۰۷۵	۱	کاذر	کاذر
۱۰۷۸	۳	انتہای	انتہای
۱۰۷۸	۱۴	کاذر	کاذر
۱۰۸۹	۱۶	قرودختی	قرودختی
۱۰۹۹	۱۰	بہشت	بہشت
۱۱۰۵	۶	فسج	فسج
۱۱۰۹	۱۳	یکرایت	یکرایت



صحنه	مظر	غلط	صحیح
۱۱۳۲	۲	کافر	کافر
۱۱۴۹	۱۰	عمایک	عمایک
۱۱۵۹	۱۹	بای	بهای
۱۱۶۵	۳	کافر	کافر
۱۲۰۰	۹	معترو	معترو
۱۲۰۲	۱۹	معترو	معترو
۱۲۰۴	۱۹	رقیه	رقیه
۱۲۰۸	۱۰	مکام	مکام
۱۲۱۹	۸	طلا	طلا
۱۲۲۵	۳	بن	بان
۱۲۴۵	۱۰	اعتباه	اعتبار
۱۲۴۹	۱۲	ودل	بدل
۱۲۴۹	۱	نمود شد است	نموده شد است
۱۲۷۳	۴	ووجنایت	وجنایت
۱۳۰۸	۱۷	کردشود	کرده شود
۱۳۰۸	۱۷	میگردد	میگردد

صافہ	منظر	عظا	صمیم
۱۳۱۲	۳۱	۲۱	کد
۱۳۱۹	۲۱	وقت	وقت
۱۳۶۲	۹	شدن	شد
۱۴۱۳	۱۱	قصب مذکور	قاصب مذکور
۱۴۱۶	۱۹	لہ	لہ
۱۴۲۷	۱۰	آفتاب	آفتاب

---

کتاب بیع (۱)

فصل (۲۱)

باب در بیان خیبار شرط (۳۴)

باب در بیان خیبار رویت (۵۸۰)

باب در بیان خیبار حیب (۷۲)

باب در بیان بیع قاسه (۱۰۴)

فصل در بیان احکام بیع قاسه (۱۰۰)

فصل در بیان بیع و شراکه مکروه است (۱۴۲)

باب در بیان اقاله (۱۷۰)

باب در بیان مرابحت و تولیت (۱۷۴)

فصل (۱۹۰)

- باب در بیان ربوا ————— ( ۲۰۷ )
- باب در بیان حقوق و مراقب ————— ( ۲۳۴ )
- باب در بیان استحقاق ————— ( ۲۳۷ )
- فصل در بیان بیع فضولی ————— ( ۲۴۵ )
- باب در بیان سلم ————— ( ۲۵۹ )
- مسائل مترجمه ————— ( ۳۴۵ )
- کتاب در بیان بیع صرف ————— ( ۳۱۸ )
- کتاب در بیان کفالت ————— ( ۳۴۵ )
- فصل در بیان ضمانتی ————— ( ۳۸۸ )
- فصل در بیان کفالت دو کس ————— ( ۳۹۵ )
- باب در بیان کفالت عید و ارجانب ری ————— ( ۴۰۲ )
- کتاب در بیان حوالت ————— ( ۴۰۷ )
- کتاب در بیان ادب قاضی ————— ( ۴۱۹ )
- فصل در بیان حبس ————— ( ۴۳۴ )
- باب در بیان مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر ————— ( ۴۳۹ )
- فصل ————— ( ۴۴۹ )
- باب در بیان تحکیم ————— ( ۴۵۳ )

مسبأ كل متفرقة از کتاب القضاء ( ٢٥٨ )

فصل در بیان حکم نبودن قاضی بهیمرات ( ٢٧٢ )

فصل ( ٢٩٣ )

کتاب در بیان شهادت ( ٢٩٨ )

فصل ( ٥١٣ )

باب در بیان قبول شهادت و عدم قبول آن ( ٥٢٥ )

باب در بیان اختلاف گواهان در گواهی ( ٥٣٨ )

فصل در بیان گواهی بر اثر ( ٥٤٥ )

باب در بیان گواهی بر گواهی ( ٥٤٧ )

فصل ( ٥٧٨ )

باب در بیان رجوع از شهادت ( ٥٨٥ )

باب در بیان وکالت ( ٥٩٩ )

باب در بیان وکالت به بیع و شرا ( ٦٠٨ )

فصل در بیان وکالت بشرا ( ٦٤٨ )

فصل در بیان اینکه بندگان وکیل کنند کسی را بشرا

ذات خود تا آنکه بخرید کنند آن بندگان را برای

او ( ٦٨٨ )

فصل در بیان وکالت بدیع ————— ( ۴۴۳ )

فصل ————— ( ۴۵۷ )

باب در بیان وکالت بخصوص مت و بقض — ( ۴۶۴ )

باب در بیان معرول کردن وکیل ————— ( ۴۸۴ )

شماره کتاب ————— در بیان رد دعوی ————— ( ۴۹۴ )

باب در بیان چگونگی ————— ( ۷۰۰ )

فصل در بیان کیفیت پذیرش و استعلاقت — ( ۷۱۵ )

باب در بیان تقاضا ————— ( ۷۲۴ )

فصل در بیان آنکه خصم نپذیرد ————— ( ۷۳۰ )

باب در بیان چیزی که دعوی آن نایندد و —

مدعی ————— ( ۷۵۸ )

فصل در بیان تنازع در قبضه ————— ( ۷۸۵ )

باب در بیان دعوی نسب ————— ( ۷۹۲ )

باب الاقرار ————— ( ۸۱۳ )

فصل ————— ( ۸۳۰ )

باب در بیان استثنای تعویذ و معنی استثنای است — ( ۸۴۲ )

باب در بیان اقرار مردن ————— ( ۸۵۴ )

فصل ( ۸۹۴ )

کتاب بصلح ( ۸۹۴ )

فصل ( ۸۸۴ )

باب در بیان تدبیر بصلح و وکیل نبودن برای

صلح ( ۸۹۴ )

باب در بیان صلح از دین ( ۹۰۲ )

فصل در بیان دین مشترک ( ۹۱۱ )

فصل در بیان تخارج ( ۹۲۶ )

کتاب بصلح المضاربة ( ۹۲۷ )

باب در بیان مضارب که عقد مضاربة نهاید یا دیگر ( ۹۵۱ )

فصل ( ۹۴۰ )

فصل در بیان عزل مضارب و قسیت مال مضاربة ( ۹۴۲ )

فصل در بیان چیزیکه کردن آن جایز است من

مضارب را ( ۹۴۹ )

فصل دیگر ( ۹۸۲ )

فصل در بیان اختلاف میان مضارب و صاحب مال ( ۹۸۹ )

کتاب بصلح الودیعة ( ۹۹۳ )

کتاب بیع الاغاریة ————— ( ۱۰۱۹ )

کتاب بیع الهبة ————— ( ۱۰۳۸ )

باب در بیان رجوع در هبه ————— ( ۱۰۵۵ )

فصل ————— ( ۱۰۹۴ )

فصل در بیان صدقه ————— ( ۱۰۹۹ )

کتاب بیع الاکجار ایضا ————— ( ۱۰۷۱ )

باب در بیان وقت استحقاق اجرت ————— ( ۱۰۷۵ )

فصل ————— ( ۱۰۸۴ )

باب در بیان چیزی که جایز است اجاره آن

و چیزی که جایز نیست اجاره آن و بیان اجاره

که هر دو آن اختلاف است ————— ( ۱۰۸۸ )

باب در بیان اجاره فاسده ————— ( ۱۱۰۵ )

باب در بیان ضمان اجاره ————— ( ۱۱۲۹ )

باب در بیان اجاره بر یکی از دو شرط ————— ( ۱۱۳۷ )

باب در بیان اجاره بنده ————— ( ۱۱۴۵ )

باب در بیان اختلاف میان مستاجر و اجاره ————— ( ۱۱۵۱ )

و انجا در بیان فسخ اجاره ————— ( ۱۱۵۴ )



مسایل متفرقه ————— (۱۱۹۴)

کتاب بیان مکاتب ————— (۱۱۹۷)

فصل در بیان کتابت فاسده ————— (۱۱۷۵)

باب در بیان چیزی که جایز است مکاتب را

کردن آن و چیزی که جایز نیست ————— (۱۱۸۹)

فصل ————— (۱۱۹۷)

فصل ————— (۱۲۰۵)

باب در بیان شخصی که قبول کند عقد کتابت را

از چه نوبت ————— (۱۲۱۸)

باب در بیان کتابت بقده مشترک ————— (۱۲۱۲)

باب در بیان موت مکاتب را جز شدن وی

از ادای بدل کتابت و بیان موت خواجه ————— (۱۲۳۸)

کتاب الولاء ————— (۱۲۵۹)

فصل در بیان ولای موالات ————— (۱۲۷۳)

کتاب بیان اکراه ————— (۱۲۷۸)

فصل ————— (۱۲۸۸)

کتاب بیان حجر ————— (۱۳۰۲)

باب در بیان حکم بجهت فساد (۱۳۰۷)

فصل در بیان حد بلوغ (۱۳۲۱)

باب در بیان حکم سبب دین (۱۳۲۴)

کتاب سبب در بیان مازون (۱۳۳۵)

فصل (۱۳۷۳)

کتاب سبب در بیان غصب (۱۳۷۷)

فصل در بیان معصومیکه متغیر میگردد بعد

غاصب (۱۳۹۳)

فصل (۱۴۱۲)

فصل در بیان غصب چیزیکه متقوم نیست (۱۴۲۴)

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب بیع باید دانست که بیع بمعنی فروختن و خریدن  
است و در شرع عبارت است از مبادله مال بمال بتراضی  
و شرا بتمهنی خریدن است و فروشنده را بائع میگویند  
و خریدار کفنده را مشتری و چیزی که فروخته شود آنرا مبیع  
می نامند و بهای آنرا ثمن و بیع منعقد میشود بایجاب و  
قبول و از بائع و مشتری هر که اول کلام کند پیش کلام  
ویرا ایجاب میگویند و هر که موخر کلام کند پس کلام  
ویرا قبول می نامند مثلاً اگر زید گفت اول میر عمر را  
که فلان چیز خود را بدهم تو بده درم فروختم پس این

کلام ایجاب است و بعد از آن عمر گفت فرزند را که  
آن چیز را خریدم بهای مذکور پس این قبول است  
و اگر اول عمر بگوید مرزید را که خریدم چیز ترایده درم  
و بعد از آن زید بگوید مرزید را که آن چیز را بهای مذکور  
فروختم پس کلام عمر ایجاب خواهد شد و کلام زید  
قبول و شرط است که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی باشد  
یا بلفظ حال مثلاً بگویند یکی از عاقدین فروختم و بشکویید  
آن دیگر خریدم یا بگویند یکی میفروشم و آن دیگر بگوید  
خریدم یا بالعکس آن ویرا که ببع انفسای قصیر است  
و انشاء اثبات چیز است که ثابت نباشد و اینجاست مراد  
اثبات تصرف با بیع و بیع ترمیمی انتہیت و دشمن و بیع که  
ثابت نبود و انشاء معلوم میشود بشرح زیر اجماع واضح برای  
انشاء لفظی خاص و ذی نکره و لفظ ماضی که موضوع برای  
اختیار است در انشاء مستقبل است پس بآن بیع منعقد خواهد  
شد و اگر یکی از آن لفظ امر باشد یا لفظ مستقبل چنانچه  
بگوید بلع بمشتری که خرید کن این چیز را بده درم و مشتری  
بگوید که خریدم یا بگوید بلع که فروختم و مشتری بگوید که خریدم

خواهم کرد یا عکس آن پس بیع منعقد نمی شود و بخلاف نکاح و  
خرق میان بیع و نکاح در باب نکاح مذکور  
شد است که کلام مشخص واحد قایل مقام هر دو جزو  
عقد نکاح می شود زیرا چه شخص واحد متولی هر دو طرف  
میشود در نکاح بخلاف بیع و باید دانست که بیع چنانچه  
متحقق میشود بلفظ خریدم و فروختم هر چند متحقق میشود  
بهر اطلاقیکه در معنی آن باشد چنانچه اکثر بگوید که  
فروشی شدیم باینکه اریا بگوید که دادیم من ترا این چیز را  
و این مقدار اریا بگوید که بکثیر این را بچنین مقدار بها زیرا چه  
معنی معتبر است در باب انعقاد بیع و خصوصیت لفظ  
خریدیم و فروختم معتبر نیست لهذا منعقد میشود بیع بسبب  
تعاطی یعنی بدادن و گرفتن یا باینطور که با بیع بیع را بمشتری  
بدهد و مشتری بهای آنرا ببا بیع بدهد بی آنکه سخن بمیلان  
آید و بعضی گفته اند که در اشیای خسیس بیع تعاطی  
متحقق میشود نه در اشیای نفیس و صاحب این است که  
در خسیس و نفیس هر دو متحقق میشود بسبب تعاطی زیرا چه  
در صورت تعاطی ترا فی طریق متحقق است سوال باید

که با لفظ بگیر هیچ منعقد نشود چه مالا ماله گور شد که ایحسان  
و قبول هر دو بلفظ ماضی یا حال شرط است و اگر یکی از این  
لفظ امر بود بیع منعقد نمی شود جواب لفظ بگیر در اینجا  
ایجاب نیست بلکه دلالت می کند بر ایجاب که بلفظ ماضی  
است یعنی گویا گفت اولاً که قریب و ختم این را پیش  
بگیر چه امر کردن وی یا گرفتن و فرج فروختن ایست  
گذا فی الکفایه \* مسئله ۱ \* اگر ایجاب کند یکی از  
بیع و مستیری پس دیگر را حیار است تا آخر مجلس اگر خواهد  
قبول کند آن را در آن مجلس و اگر خواهد رد آن کند  
و این حیار را اختیار قبول میگویند و وحشش این است که اگر او را  
ندار قبول نباشد لازم می آید که حکم بیع لازم نشود او را  
بم رضای وی و هرگاه معرد انتخاب مؤحب این نیست که مستیری  
مالک مبیع کرده بدون قبول پس ایجاب کنند و را میرسد  
که از ایجاب خود رجوع نماید چه در حق کسی یا بطل  
نمیشود و وجه یاقی مالک در اختیار قبول تا آخر مجلس  
این است که مجلس جماع معیفرقات است پیش جمیع ساعات  
این رایک ساعات اعتبار کرده شد برای دفع دشواری و تحقیق

۳ سانی \* مسئله ۲ \* اگر یکی از باع و مشتری

نسأمة فرستد بدیشکری یا پیام پس دیگر را بپایم است تا آخر

مجلسی که نسأمة و پیام با و رسید است در آن مجلس پس

او مختار است تا آخر مجلس مذکور اشکرا خواهد قبول

کند و اشکرا خواهد رد کند \* مسئله ۳ \* اگر ایجاب

شرایکند مشتری در چیزی بیهایی معین پس نمیتواند باع

را که قبول آن نماید در بعض آن چیز و همچنین اشکرا

ایجاب بایع نکند باع در چیزی بیهایی معین پس مشتری را

نمیپرسد که قبول آن نماید بعهوض بیهایی مذکور

چه درینصورت تفریق صغقه لازم می آید و ایجاب کننده

باینرا ضعیف نیست ولیکن اشکرا ایجاب کننده تفصیل

بهانماید یا بطوریکه بمقابل بعضی از میبج بهائی

را بیان کند و بمقابل بعض دیگر از میبج بهائی دیگر را

پس مشتری تصور کند چنانکه است و اشکرا که بایع را در بعض

میبج بمقابل بهائی آن قبول نماید زیراچه درینصورت تفریق

صغقه لازم نیست پس ضمای ایجاب کننده چه او خود در

معنی چه اجداد ایجاب نمود است \* مسئله ۴ \* اگر ایجاب

کند بکس از بیع و مشتری پس هر کدام که بر خیزد  
 از مجلس پیش از قبول دیگر باطل میشود و ایجاب چه برخاستن  
 و دلیل اعراض است و هر یک را پیش از قبول دیگر میرسد  
 که اعراض نیاید \* مسئله ۵ \* هرگاه ایجاب و قبول  
 هر دو یافته شود مطلقاً یعنی بی شرط یا پس لازم میشود  
 بیع و هیچیک را اختیار باقی نماند مگر بسبب عیب یا  
 بسبب عدم رویت و نزد شافعی نوح هر یکی را خسار  
 مجلس است یعنی مادامیکه از مجلس با هم جدا نشده اند  
 هر یکی را اختیار است که فسخ بیع نماید زیرا که در حدیث  
 آمده است که متبایعان مادامیکه از یکدیگر جدا نشده اند  
 هر یکی را اختیار است و دلیل علیهای مارج این است که در  
 فسخ نبودن بیع بعد از آنکه تمام ثواب ایجاب  
 و قبول ابطال حق غیر است پس در آنجا که واحدی  
 که آورده است آنرا شافعی و حنفی قبول هر یک از قبول  
 است یعنی هر یک را اختیار است که قبول کند بعد از ایجاب  
 و بگریز قبول نماند و در آن حدیث اسامی است پس یعنی  
 زیرا که بیع و مشتری متبایع اند و در حالت مباشرت



بیع نه بعد قراغت از آن \* مبدله ۴ \* اگر در وقت عقد  
 بیع مبیع یا بهای آن یا هر دو معین و حاضر باشند  
 که اشاره کرده شود بهیوی آن اجنبی بگوید یا بیع که این گندم را  
 مثلاً بدست تو یا بهیقدر درم فرو ختم یا باوید مشتری  
 به باین دراهم موجود خریدم فلان متاع ترا پس دریتصورت  
 و احتیج میشود بیع بی آنکه بیان نمائند قدر مبیع را که چند  
 بغاج است یا مقدار بهای آن را که چند درهم است زیراچه  
 اثبات برای معلوم نبودن مبیع و بهای آن کافی است  
 و همان مشارالیه را یکی بدیگری تسلیم خواهد کرد و معلوم  
 نشدن مقدار آن موجب نزاع نیست \* مبدله ۷ \* بیع  
 پیشین مطلق اجنبی بدراهم و دینار که حاضر و مشارالیه نباشد  
 صحت بیع نیست مگر اینکه قدر و وصف آن معلوم شود زیراچه  
 بسبب عقد بیع تسلیم آن واجب میشود بر مشتری و اگر معلوم  
 نشود قدر و وصف آن نزاع واقع نموده شد میان با بیع و مشتری  
 چه باینجید و زیاده خواهد گفت و مشتری روی و کم  
 خواهد گرفت پس تسلیم و تسلیم آن مبتنی خواهد شد و باید  
 دانست که کلیه این است که هر چه با التیمه موجب نزاع باشد

مانع جواز بیع است \* مسأله ۸ \* صحیح است بیع بعوضه  
 بپای نقد بعوض نهایی نسیده و قتی که میعاد ادای آن معلوم باشد  
 و خود در قرائن آن معلوم است که بیع مطلق حلال است و نه با حرام  
 و مر و نیست از بی غیر صلعم که طعنا می بخشد یا خریدار بد از دست  
 بیو دی و نهی آنرا وعده کرده بود تمام مدت معلوم و بهیچنا بلد  
 آن کسر و داشته بود در ع خود را و ضرر و راست که میعاد آن  
 معلوم باشد در جهالت میعاد موجب نزاع و مانع تسلیم  
 نهی است زیرا که مطابق این خواهد کرد در مدت قریب  
 و مشتری خواهد داد آنرا در مدت بعید \* مسأله ۹ \* اگر غیر و نشود  
 کسی بد بنار و درهم مطلق احسنی ذکر قدر گذارند ذکر صفت  
 چنانچه بگوید فرو ختم بد و درم مثلاً صحیح است بیع و واجب میشود  
 هر مشتری نقد بکدر و اح آن غالب باشد زیرا که متعارف  
 همان است و در آن تعری جواز است پس اگر در اهرم در مالیت  
 مختلف باشد و در و اح متعده بیع مذکور صحیح نیست  
 مگر آنکه بیایان کرده شود یکی از اقسام در اهرم را زیرا که  
 در این صورت جهالت موجب نزاع است و لیکن اگر در و شود جهالت  
 یا بطوریکه بیان نموده شود که در هم مذکور از قائل در هم است

یا قسمی از درهم اغلب و اروج باشد پس بیع بعد از آن صحیح میشود

و اگر درهم در مالیت و رواج متعدد باشد ما فتند ثنیاً بیعی که در

از آن یک درهم بود و ثلاثی که سه از آن یکسوم در هم بود

و بصورتی درین زمانه در سیرقده چه مالیت یک احادیثی که یک

از آن یک درهم بود برابر مالیت و و ثنائی و سه ثلاثی

است و در عرف آنها یک ثنائی و یک ثلاثی را در هم

نمیگویند یا در درهم در مالیت متعدد و در رواج مختلف باشند

بنا بر حد الحیج مختلف الرواج متعدد در مالیت بقرعانه

پس بیع مذکور صحیح است اگر اسم درهم مطلق ذکر کرده

شود و واجب میشود در درهم مقدره از هر نوع که باشد زیرا چه

درین صورت اختلاف در مالیت نیست که موجب منازعت

باشد همچنین گفته اند متاجرین و حاصل آنست که درین مقام

چهار صورت است یکی آنکه درهم در مالیت و رواج

متعدد باشند دوم متعدد در مالیت مختلف در رواج سوم

مختلف در مالیت و رواج چهارم مختلف در مالیت

متعدد در رواج و در صورت اول و دوم و بیع صحیح است و در

صورت سیم چهارم صحیح نیست \* مسئله ۱۰ \* جایز

است ببع طعنايم اعني گذرم وحيوب ديگر چون عدس  
 و محذور و هجر آن به ايها نه و بتكهن من بي ايها نه و تكيكه  
 در مقابل بلخير حنس باشد بجهت آنكه بغير صلعم فرمود  
 است كه هر گاه در نوع مختلف بپاشند پس بفر و شيده  
 هر طور يكه خواهيد يعني كمبي و پيشي مضايقه نذارو  
 و بجهت آنكه چاهالت در نفع و ضرر مانع تسليم آن نميست  
 پس بيع مذکور صحيح خواهد شد بخلاف آنكه اگر فروشد  
 آن را بمقابل حنس آن بخاريف تسليم نميگردد اين بيع صحيح  
 نميست و در اجه درين احتمال رواست <sup>۴</sup> مسيله از <sup>۵</sup> حايير  
 است بيع بخاريف معين كه مقدار آن معلوم نيست و بوزن  
 سنگ معين كه مقدار وزن آن معلوم نيست و در اجه چاهالت  
 موجب نرايع نميست بسبب آنكه در بيع زود تسليم آن نهوده  
 ميشود پس نادر است كه ضايع شود طرف و سنگ مذکور پيش  
 از تسليم مبيع بخلاف بيع سلم چه بيع سلم بظرف و سنگ  
 معين كه مقدار آن معلوم ناست در روايت است و در اجه تسليم  
 مبيع در بيع سلم متاخر ميشود پس ضايع شدن طرف و  
 سنگ مذکور پيش از تسليم مبيع ناست در نپست پهن و واكند

اوقات ضایع نخواهد شد و در وقت تسلیم مبیع نزاع خواهد شد  
و مرویست از امام ابی حنیفه رح که بیع در غیر مسلم نیز بظرف  
و سنگ معین که مقدار آن معلوم نباشد روا نیست و آنچه  
اول مذکور شد که روا است صحیح و ظاهر است \* مسنده ۱۲  
اشکر و غرض توده کشندم را باینطور که بشوید که  
فرو ختم این توده کشندم را هر قنیز آن را باینجا بل یکدم  
پس نرود امام ابی حنیفه رح بیع مذکور جایز میشود  
و یک قنیز قنیز در زیاده از آن جایز نیست هر  
وقتیکه در مجلس بیع بیان نماید جمیع قنیزهای آن  
توده کشندم را و صاحبین رح گفته اند که بیع مذکور  
جایز است در هر دو صورت و دلیل امام ابی حنیفه رح این است که  
اعتبار کردن بیع مذکور در جمیع کشندم مذکور متعذر است بجهت  
آنکه جمیع و ثمن هر دو مجهول است پس اعتبار کرده خواهد شد  
در اقل که یک قنیز است چه آن معلوم است ولیکن اشکر  
زایل شود جهالت آن باینطور که بیان نماید جمیع قنیزهای  
آنرا یا کیل کند آنرا در مجلس بیع جایز خواهد بود و دلیل  
صاحبین رح این است که از آن جهالت مذکور در اختیار

بسایع و مشتری است و چنانچه چنانچه مبالغ صحیح بیع نیست  
 چنانچه اگر فروشد کسی بکس از او بدهد خود را  
 و برای بوجه بکشد مشتری را اختیار تعین است یعنی هر کدام  
 و از آن دو بدهد را بکشد اختیار میسازد بگوید پس این بیع  
 صحیح است و همچنین اینجا نیز و بعد از آن میسازد دانست  
 که در نگاه دیگر صورت مذکوره صحیح شد بیع در یک تقویر  
 نزد ارباب احتیاط رجحان پس مشتری را اخبار است اگر خواهد بگوید  
 یک تقویر را بقدار بهای آن و اگر خواهد نکیر و زیرا آنچه  
 تقریب صفا بر او لازم می آید و همچنین ویرا اختیار است در  
 صورتیکه بیان کند جهیم فایزهای آنرا یا کمال کند  
 آنرا در مجلس بیع و بر احد مشتری را در آن هنگام معلوم  
 شد مقدار آن و بیشتر از آن معلوم و ی نبود پس ویرا اختیار  
 ثابت خواهد شد چنانچه بعد از بیع را بعد از بیع و در وقت  
 بیع ندیده بود پس ویرا در نظر رت اختیار است و همچنین  
 در اینجا نیز \* مسئله ۱۳ \* اگر شخصی فروخت و بگوید بگویند آن  
 خود را بیا بوجه که بهای جزو بگویند بکشد و میسازد پس  
 این صحیح نیست اصلاً یعنی در یک بگویند نیز صحیح

نیست نزد ابیحنیفه رح و هپچنین صحیح نیست بیع اصلاً  
 و صورتیکه فروخت با رچه را بحساب گزین این طور که  
 گفت بهای هر کز یکدم است و بیان نکرد که تمام  
 آن با رچه چند کز است و هپچنین است حکم هر معذود  
 متفاوت چون خوب و ظروف و مانند آن و نزد  
 صاحبین رح در جمیع اینصورتها بیع جایز است  
 و در جمیع مبیع زیر اچه از اله جهالت در خورتهای  
 مذکوره در اختیار با یع و مشتری است و چنین جهالت  
 مانع خبر از نیست چنانچه سابق مذکور شد و بدلیل  
 ابیحنیفه رح نیز همان است که سابق مذکور شد ولیکن  
 در مسئله گندم بیع و ز یک فقیر گندم صحیح میشود و در  
 صورتها اصلاً صحیح نمیشود بحرمت آنکه فقیر مای گند  
 نامه بر آنرا است و در آن تفاوت نیست پس در تالیف  
 آن نزاع نخواهد شد و درین صورتها میان یکی و دیگر  
 تفاوت است پس در بعضی صورتها اگر بیع در یکی از جمله خبر  
 صحیح شود نزاع واقع خواهد شد در تالیف نیز  
 پس قربت میان هر دو مسئله ظاهر شده است \* مسئله

اگر شخصی بصد درم خرید یک توده نکند م باین شرط  
 که آن توده نکند صد قفیز است و بعد از آن معلوم شد  
 که آن کم است از صد قفیز پس در بنصورت مشتری را خواهد  
 است اگر خواهد بکمردهای مقدار را که موجود است  
 برسد حصه آن از جمله بهای صد قفیز و اگر نخواهد بپذیرد  
 کند بیع را زیر راجه بر او تغیر قبضه پیش از تمام بیع  
 لازم می آید چه تمامی بیع بقبض منیع است پس او  
 را ضعیف نیست باینکه مقدار موجود را بکشد و اگر  
 معلوم شد که آن توده نکند زیاد است از صد قفیز  
 پس در بنصورت بیع صحیح میشود در مقدار صد قفیز و آنچه  
 زیاده است مال بیایع است زیرا که بیع واقع شده است  
 بر یک مقدار معین که آن صد قفیز است و مقدار را پیدا از  
 قبل وصف نیست تا که تابع اصل شود و عاید معبر نشود  
 \* مسئله ۱۵ \* اگر شخصی بصد درم خرید پارچه را  
 باین شرط که ده کمر است یا بصد درم خرید زمینی را  
 باین شرط که صد گز است و بعد از آن که هر دو آمد پس  
 مشتری مختار است اگر خواهد بکمر بیع ثبوت آنرا



واکثر خواهد تر آن نماید زیرا چه ذراع یعنی گز و صف

منذ روع است چه آن عبارت است از طوالت و عرض آن و

چیزی از بها به بقابل وصف مبيع نمی شود مانند اطراف حیوان

یعنی اگر خرید کسی گوشت فندیر او بعد از آن معلوم شد

که گوشتش نژاد پس مشتری مختار است اگر خواهد جمیع

ششها را بگیرد و اگر نخواهد هر کس که کند و نمیرسد او را آن چیزی از بهای

آن کم کند زیرا چه چیزی از بهای آن بمقتابل گوشت نمیشود

مگر آن مقدار ساو ط گردد همچنین در اینجا نیز بمقتال

مسئله کنندم که سالب از بن مذکور است چه تغیر را بد

در آن مسئله مقدار است نه وصف کنندم پس مقدار اصل است

که ششها به بقابل آن میشود لهذا اگر کمتر از صد تغیر را بد کنندم

مذکور پس مشتری میگیرد آن را بر صد حصه آن از بهای جمیع

ولیکن مختار است بسبب آنکه مقعود غایبه متغیر شد چه مقصود

اواخریدن صد تغیر کنندم بود و آن فوت شد پس رضای او نباشد

واکثر بار چه مذکور زیاده از ده گز و زمین مذکور زیاده

از صد گز بر آید پس آن برای مشتری است و درین صورت باید را

اختیار نیست چه ذراع وصف است چنانچه مذکور شد پس

حنان شد که فروخت بنده را بکسیان آنکه مغویب است

و بعد از آن معلوم شد که صبیح و سالم است \* مسئله ۱۲ \*

با ذکر گفت پایع که بعد از م فروختن این پارچه را

که صد گز است با اینطور که بهای هرگزیکه رم است

و بعد از آن پارچه مذکور از صد گز کم برآید پس درینصورت

مستری مختار است اگر خواهد بکیرد آنرا بر صد حصه آن

از حبله بهای جمیع را کیرد و ترک کند زیر احد ذراع

اگر چه وصف است ولیکن درینصورت اصل شده است بسبب

آنکه پایع بقتل بل هر ذراع آن بهائی را ذکر کرد است

پس هر ذراع آن بهرله یک پارچه شده است و سر آن این است

که اگر مستری بجمیع شمر بکیرد آنرا پس لازم می آید

که هر ذراع را بیکد رم نکند و حساب آنکه همین مقرب

شده بود و اگر پارچه مذکور از صد گز ساده برآید

پس درینصورت مستری مختار است اگر خواهد بکیرد تمام آن

پارچه را هر گز آن بیکد رم و اگر خواهد فسخ بیع نماید

و پارچه دیگر چه بدست آمده است ویر از یاده از صد گز

برایکی لازم می آید بر او بقیل آن بهای زیاده

نیز پس آن نفع خالص از آن میترش ضرر نیست، لهذا امکان دارد  
 خواهد شد و وجه لازم آمدن ثمن مقدور از اید همان است که بالا  
 مذکور شد که هر دو راع بمنزله یک پارچه شده است. \* مندرجه ۱۷ \*  
 اگر شخصی خرید ده گز را مندرجه ۱۷ صد گز از سرانی  
 یا از خدامی پس این بیع صحیح نیست نزد ابی حنیفه روح خواه  
 معلوم باشد مشتری را که تمام سرای مذکور چند گز است  
 یا معلوم نباشد و همین صحیح است بر خلاف آنکه روایت  
 نکرد است آنرا اخصاف روح و نزد صاحبین روح صحیح است  
 و اگر خرید ده سهم را مندرجه ۱۷ صد سهم از سرانی یا از خدامی  
 پس درین صورت بیع مذکور صحیح است نزد همه علمای  
 مراح و دلیل صاحبین روح این است که ده گز از صد گز عشر سرائی  
 است پس مانند ده سهم از صد سهم شد و دلیل ابی حنیفه روح این  
 است که گز در اصل نام چیزی است که بیهایش میکنند  
 بآن چون چوب مثلاً و بعد از آن استعمال نموده اند آنرا  
 برای چیزیکه بیهایش میکنند آنرا بآن چوب و چیزیکه  
 بیهایش میکنند آنرا معین است و مشتاع نیست و آن  
 مجهول است زیرا چه فی الحقیقت معین است و معلوم

نیست که از کدام جانب سهرای است و جهالت مذکور  
 موجب نزاع است چه باطل و چه باطل است و آنچه خواهد داد  
 و مشتری از جانب دیگر خواهد طلبید به اختلاف سهم  
 چه آن در حقیقت امر مبهم است و مشاع نه که معین  
 است و غیر معلوم و آن نیز مجهول است و لیکن  
 جهالت آن موجب نزاع نیست زیرا چه صاحب ده  
 سهم شریک صاحب نود سهم خواهد شد و در جمیع  
 سهرای بمقدار نصیب خود و بعد از این قسمت نموده  
 خواهد شد بطوریکه مال مشترک قسمت نموده  
 میشود \* پس سکه ۱۸ \* اگر شخصی خریداری را  
 یعنی تنگ کرد یا این شرط کرده باشد است و آن نه یا  
 بارده برآمد پس در صورت بیع صحیح نیست بسبب جهالت  
 مبیع یسائین زیرا چه اگر نه بار چه برآید بهای بار چه که  
 کم شد معلوم نیست پس بهای نه بار چه موجود  
 نیز مجهول شد و اگر یازده بار چه برآید پس معلوم  
 نخواهد شد که مبیع کدام است پس اگر بپایان نیاید  
 بهای هر بار چه را صحیح خواهد شد بیع در صورتیکه

بقاء آن و لیکن مشتری مختار خواهد شد؛ اگر نخواهد  
 بگذرد کم را بقدر حصه آن و اگر خواهد ترک کند  
 و صیغه نخواستن باشد بیع مذکور در صورت زیادتى زیواچه  
 در پارچه که مبیع است محمول می باشد و بعضی گفته اند  
 که نزد ابی حنیفه در صورت گهی نیز بیع جایز نیست  
 و این بخیر صیغه است \* مسئله ۱۵ \* اگر خرید و پارچه  
 را باین شرط که هر دو هر وی است و یکی از آن هر وی بر آید  
 پس درین صورت بیع صحیح نیست اصلاً یعنی در یکی نیز  
 صحیح نیست اگر چه بیان کرده باشد بهای هر پارچه  
 و از پارچه درین صورت هرگاه بیع کرد با بیع هر دو پارچه  
 در یک ایجاب پس شرط کرد در بیع هر وی که مشتری قبول  
 کند بیع را در صورتی نیز و این شرط فاسد است و در صورتیکه  
 خریدار بود عدل را باین شرط که در پارچه است و آن نه  
 پارچه بر آید لازم نمی آید که قبول نمودن مشتری  
 پارچه را که معلوم است شرط بیع شود در نه پارچه موجود  
 چه قبول نمودن را از زمین شرط نکرد بیع پس میماند این  
 مسئله و مسئله مذکور قریب ظاهر گشت \* مسئله ۲۰ \*

اگر شخصی بخرید یا بایین شرط که بارجه مذکور  
 ده گز است بزا این وجه که هرگز آن بیست درهم است و آن  
 بارجه ده و نیم گز بر آمد و نه و نیم گز پس امام ابوحنیفه  
 رح گفتست که در صورت اول لازم است مشتری را که آن را  
 بدهد درم بگیرد و در صورت دوم به نه درم اگر خواهد و امام  
 ابو یوسف رح گفتست که در صورت اول مشتری بیازده درم  
 بگیرد آن را اگر خواهد و در صورت سوم بدهد درم بگیرد  
 اگر خواهد و امام محمد رح گفتست که در صورت اول  
 اگر خواهد مشتری بدهد و نیم درم بگیرد آن را و در صورت  
 دوم اگر خواهد به نه و نیم درم بگیرد آن را از بارجه هرگاه  
 بیست یا بل یک گز یک درم نه و پس از لوازم آن این است  
 که بیست یا بل نیم گز نیم درم شود و دلیل ابی یوسف رح این  
 است که هرگاه بیست یا بل هرگز بهائی را مقرر کرد و آن  
 یک درم است پس هرگز از بارجه مذکور بهتر نه یک بارجه  
 صلحه نکشت و در صورت مذکور یک گز از آن که بهتر نه  
 یک بارجه است بقا قص نکشت و در صورتیکه خرید کند  
 کسی بارجه را باین شرط که ده گز است و بعد از آن

پارچه مذکوره کم از ده گز بر آید چیزی از این بهای آن گنم  
 نمیشود و ایکن مشتمل بر مختار میشود پس آنچه پیش از این در اینجا  
 نیز بدلیل ابی حنیفه رح این است که ذراع در اصل وصف  
 مدروع است و در حکم مقدار نمیشود مگر وقتی که  
 به مقابل آن بهائی را شرط نهسایند و در بنصورت بهائی را به مقابل  
 مقدار یک شکر شرط نهسایند و به مقابل کمتر از آن چیزی از بهای  
 مقدر نهسوده اند پس آن مقدار کمتر از اصل خود باقی است  
 یعنی وصف است پس در مقابل آن چیزی از بهای نهسوده شده  
 و بعضی ششگفته اند که در کرباسی که در اطراف و جوانب  
 آن تفاوت نیست مشتمل بر احلال نیست که بگیرد مقدار آن را  
 را بر آنچه مشروط و مقدر شده بود زیرا چه چنین کرباس بهمنزله  
 موزون است بجهت آنکه بریدن و جدا کردن بعضی آنرا از کل  
 ضرر ندارد و بنا بر این فقها ششگفته اند که فروختن یک شکر  
 از آن جایز است و الله اعلم

فصل \* در مسئله ۱ \* اگر شخصی فروخت دار

خود را یعنی ساری خود را داخل میشود درین بیع بنا و عبارت آن  
 نیز اگر چه با بیع آن نکند بجهت آنکه لفظ دار صحیح

و بنای آن هر دو را شامل است در عرف و بجهت آنکه بنای  
 مذکور متصل است بر زمین آن بکار یک دوام و قرار پس تابع آن  
 است \* مسئله ۲ \* داخل میشود در ربع زمین اسجاری که  
 در آن زمین است اگر چه تابع ذکر آن نکند چه اصحاب  
 متصل است بآن زمین بطور دوام و قرار مانند بنای دار و داخل  
 نمیشود در ارض ذکر ربع زمین مگر وقتی که ذکر نماید تابع که آن  
 نیز داخل است در بیع زمین مذکور زیرا چه در ارض متصل زمین  
 است بجهت آنکه در و نهوده سود نه سحیشت آنکه تابع است  
 و تر قرار ماند در آن مانند درختی که نهاده است در زمین  
 و اگر شخصی فروخت درختی را که بر آن نهاده است پس آن شهر  
 از آن تابع است و بهشتی نه رسد مگر وقتی که شرط کنند مشتری که  
 مایه مذکور را مع ثمر آن خواهد گرفت پس درین هنگام  
 داخل می شود در ربع و بهشتی نه رسد بجهت آنکه پیغمبر  
 صدام فرمود است که اگر شخصی خرید کند زمینی  
 را که در آن درخت خرما است یعنی مع درخت  
 نه مایه شهر آن از آن بیاید است مگر آنکه مشتری  
 شرط نکند آن نه ابراهیم خود و بجهت آنکه اگر مال نه بر درخت



اگرچه از روی خلقت است ولیکن برای بریدن و چیدن است نه برای  
آنکه بالای درخت بپایند پس مانند زراعت شد ولیکن گفته میشود  
و به باغ درخت که ثمر آنرا بخورند و درخت مذکور را  
فاسخ نموده بهشتی تسلیم نپا و همچنین گفته میشود  
بایع زمینیکه در آن زراعت است که زراعت خود را درو بکند  
و زمین مذکوره را فاسخ نموده بهشتی تسلیم کند زیراچه  
ملک بهشتی مشغول است بایع پس واجب است بر بایع  
که آنرا فاسخ کرده بهشتی تسلیم نپاید چنانچه  
اگر در آن زمین متاع بایع باشد پس با و چنین گفته میشود و اما  
ثنا فیه رح گفتست که ثمر بردارخت مذکور و زراعت در  
زمین مذکور گذاشته میشود تا آن زمان که ثمر بخت  
کند و زراعت قایل درو شود زیراچه تسلیم میباید بطریق  
معتاد و واجب است بر بایع و معتاد همین است که ثمر خام و زراعت  
سبز را نگیرد بجز آنکه بخواهد از خنک آن زمین را فارغ نموده  
بمیدانند چنانچه اگر منتفی شود مدت اجاره و در  
زمین اجاره زراعت سبز است پس میباید گذاشت آنرا تا آن زمان  
که قایل درو نگردد و علمای ما هرگز گویند که در صورت

اجاره نیز واجب است بر مستاجر که بپایان تسلیم نماید زمین  
 اجاره را لهذا اگر مکه دارد مستاجر زراعت خود را در آن  
 زمین بعد از انقضای مدت اجاره اجرت آن میدهد و اجرت  
 عوض زمین است و تسلیم عوض زمین بهتر از تسلیم زمین است  
 و باید دانست که داخل تیمی شود ثمر در بیع درخت خواه  
 آن ثمر چنان باشد که آن را قیمت است خواه چنان نباشد  
 و همین صحیح است پس در هر دو حالت از آن باع است  
 زیرا که صحیح این است که بیع آن جایز است اگر چه آن را  
 قیمت نباشد چنانچه ذکر آن خواهد آمد پس در بیع درخت  
 بدون ذکر آن داخل نخواهد شد \* مسئله ۳ \* اگر شخصی درخت  
 زمین خود را که در آن تخم نشاند است و هنوز نرسیده است پس این تخم  
 در بیع زمین مذکور داخل نمیشود که تخم مذکور در این زمین  
 نهاده شد است مانند درخت و اگر هست ولیکن بخالتی  
 نرسیده است که آن را قیمتی باشد پس در آن اختلاف است  
 بعضی گفته اند که آن در بیع زمین داخل نمیشود و بعضی  
 گفته اند که داخل میشود و این اختلاف بنا بر اختلاف  
 است در جواز بیع آن پیش از آنکه فایده بیرون بد اس یا قابل

چون بذر بکار شود پس نزد کسی که بیع آن جایز است  
داخل نمیشود در ربع زمین و نزد کسی که بیع آن جایز نیست  
داخل میگردد در ربع زمین \* م. ب. ۴ \* زیرا اعت رثیر  
داخل نمیشود در ربع زمین و درخت اگر چه بسایع و مشتری  
در حق حقوق و مراقب نمسایند اغنی بگوید بایع که این  
زمین را یا این درخت را فرو ختم با جمیع حقوق و مرافق  
آن زیرا چه زراعت و ثمر از حقوق و مرافق نیست چه حقوق  
مبیع آن است بلکه مبیع را از آن گزیر نباشد و مقصود  
نشود اگر برای مبیع چون شرب و راه و مرافق عبارت  
است از چیزی که منتفع به باشد ولیکن مخصوص است  
چیزی که مانع است چون مطبخ و میال آب و هبچنین  
ادکر بشک وید بایع که فرو ختم آن را با هر قلیل و کثیر که  
مرا است در آن و از آن از حقوق آن یا از مراقب آن پس  
ثمر و ثمر است داخل نمیشود در ربع زمین و درخت چه این هر دو  
از حقوق و مرافق نیستند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید  
بسا هر قلیل و کثیر که مرا است در آن و از آن و نکوید از  
حقوق آن یا از مراقب آن پس درین صورت زراعت و ثمر داخل

میشود در بیع زمین و درخت است با ثمر چیده و زراعت و پرورده  
 بهر حال متبایع است در بیع زمین و درخت بهر چه وجه داخل نمیشود  
 مگر این که تصریح نماید باین که متبایع است در فروختن ثمر  
 و است حواص صلاح آن ظاهر شد و یا شجر یعنی بحالتی رسیده  
 باشد که از آفات سلامت ماند و فاسد نشود یا صلاح  
 آن ظاهر نشود باشد زیرا که آن بمال متقوم است که آن قابل  
 انتفاع است بالغیر اکثر صلاح ظاهر شده باشد یا قابل  
 انتفاع است در زمان آتی و اکثر صلاح ظاهر نشده باشد  
 و بعضی گفته اند که پیش از بیع ثمر صلاح بیع آن روانیست  
 و آنچه اول مذکور شد صلاح تراست و هر گاه متبایع شد  
 بیع بهر مطلقاً پس واجب است بر مشتری که فی الحال آن ثمر را  
 بپذیرد و در حق و ملک بایع را قانع سازد و این وقتی است  
 که خریده باشد آنرا به شرط حیدن یا مطلق یعنی شرط  
 نکرده باشد که آن را بالای درخت خواهد گذاشت و اما  
 اگر شرط کند این را به فاسد می شود چه این شرط  
 یعنی شرط گذاشتن ثمر بر درخت و مشغول ساختن ملک غیر  
 را به ملک خود مقتضای عقد بیع نیست و هر شرطی که چنین باشد

موجب فساد بیع است و نیز صفتی در صفتی لازم می آید یعنی  
 عقد یا زیت یا عقد اجاره در عقد بیع و این را نیست و همچنین  
 بیع زراعت بشرط ترک آن در زمین با بیع فساد است بدلیل  
 مذکور و همین حکم است نزد ایه حقیقه و ابی یوسف رح و قتیبه  
 زراعت بتمام نیا و شهر بیتهای بزرگی خود رسیده باشد  
 تمیرا چه اشتغال به آن غیر لازم می آید و امام معجل رح درین صورت  
 شرط مذکور را جایز داشته است بتمام استکسار و وجه  
 استکسار این است که درین صورت همین عادت است  
 بخلاف وقتیکه بتمام نیا و بیتهای بزرگی خود  
 نرسیده باشد چه درین صورت جزوی که زیاده شده است  
 بیسمعنی که در زمین و درخت است بعد از عقد بیع خادمت  
 شد و در وقت بیع معدوم بود و این جزو معدوم را که  
 شرط کرده است شرط مذکور موجب فساد بیع است \* مبنی بر ۴  
 اگر کسی مثلاً بزرگ بیتهای بزرگی خود نرسیده است  
 خرید کند مطلقاً یعنی که اشتغال آنرا بر درخت شرط  
 نکند و بعد از آن بشکند آنرا باذن با بیع پس حلال  
 است ویران یا دتی که جلدت شود و اگر بغير اذن

آن بکدام قصد نماید چیز را که زیاد و کم باشد  
در ذات آن زیرا که آن حاصل شد است از ملک غیر بعیر  
از آن آن را اگر خرید نماید بعد از آن که بهتیهایی بزرگی  
رسید است پس تصدق نخواهد کرد هیچ چیز را زیرا که  
درین تغیر است از حالی بحالی و چیزی زیاده نمیشود  
در ذات آن \* مسئله ۷ \* اگر کسی خرید کند ثمر  
نارسیده را بمطعمه و بعد از آن بنگذارد آنرا بر درخت  
تا آن زمان که رسیده شود یا منتظر آن که اجاره کند  
درخت مذکور را تا آن زمان که رسیده شود ثمر آن پس  
درین صورت حلال است ویرا زیاده و کمی زیاده اجاره مذکور  
باید است بسبب عدم تعارف و عدم احتیاج و ویرا  
است که درخت را نیز خرید کند پس باقی مانده آن  
و آن معتبر است بخلاف آنکه اگر خرید کند زراعت  
را و اجاره کند زمین آنرا تا آن زمان که زراعت قابل درو  
گردد و بکدام در زراعت را که درین صورت حلال نیست ویرا  
زیادتی زیاده اجاره مذکور فاسد است بسبب جهالت  
مدن اجاره و فساد اجاره موجب خبث و کفر و فساد است

مسئله ۸ \* اگر خرید شخصی معلقاً بهر نبار سیده را  
 که بالای درخت است و بعد از آن پیش از قبض آن باری نوآرد درخت  
 مذکور پس درین صورت بیع مذکور فاسد میشود چه درین صورت  
 ممکن نیست بسابع را که تسلیم مبیع نماید زیرا چه تمیز  
 میان مبیع و غیر مبیع متعذر گشت و اگر قبض کرده  
 مشتری آن شهر را که بر درخت است و بعد از آن ببار  
 تازه آورده درخت مذکور پس درین صورت بیع و مشتری هر دو  
 شریک میشوند بهر آن بسبب آنکه ملک یکی به ملک دیگر مختلط  
 شد است و قول مشتری در مذهب آن معتبر است زیرا چه شهر  
 مذکور درین صورت درست مشتری است. \* مسئله ۹ \* اگر  
 بایع بخریدن یا خریده بخریدن یا خریده بخریدن یا خریده بخریدن  
 حکم آن چنان است که در خریدن شهر و درخت مذکور  
 شد و اگر کسی خواهد که خریده کند شهر یا باد نهجان  
 یا خریده بخریدن یا خریده بخریدن یا خریده بخریدن یا خریده بخریدن  
 و بزرگ شود یا ببار نوآرد و حلال شود و ببار نوآرد و حلال شود  
 این است که خریده کند درخت آن را نیز تا زیادتی حاصل  
 شود در ملک او و بعد از فراغت آن مال نماید بیع درخت را

منسله ۱۰۰۰ اگر بفرسد کبک به هر راهی و نه رطل معلوم  
 و از آن استثنایاید خواه شمرند که ربالای درخت باشد  
 یا نه از آن بود که بیع مذکور صحیح نیست و پراچه باقی  
 بعد از استثنا مجهول است بخلاف آنکه اگر استثنا  
 نباید درخت معین را و پراچه باقی در تصورات پیش آمده  
 معلوم است قال رابن فقهائ گفتند که اگر آنچه مذکور شد  
 روایت حسن رح است و همین قول طحاوی است اما بنا بر  
 ظاهر روایت سزاوار است که بیع مذکور صحیح باشد  
 مانند قول امام مالک رح و پراچه قاعده این است که اگر چه  
 تجاوز است بیع آن علیحدده استثنای آن نیز از عده جایز است  
 بنیای بیع یک نفر آن بود که کلام چه خواست هر چند استثنای  
 آن نیز جایز است بخلاف استثنای چهل و اظرف حیوان  
 باین شرط که نگوید فروختن و ختم این گوسفند را مگر خمری آن  
 یا گوید مگر دستگیر آن زیرا که جایز نیست بیع آن علیحدده  
 و همچنین استثنای آن نیز غیر منسله ۱۱۱ فروختن گندم در  
 چاه و آن فروختن با قالد و قشر اول جایز است و همچنین فروختن  
 نرنگه و گندم در قشر آن و نسای نرنگه گفتند که فروختن



با قلام میز و هنجارین فروختن چام مغز و باد ام و بسته در قشر اول  
 جایز نیست و در فروختن خوشه ویرا دو قول است و نزد بزرگان علمای  
 مکارح این شبهه جایز است و دلیل شافعی فوج این است  
 که مبيع در تصور تنها مستحق و مخفی است در چیزی که منفعت  
 ندهد، و آن قشر است پس مانده آن شد که فروخته شود تراب  
 نیز اگر بجنس آن اعلیٰ بفروشد کسی بر آن یکم مستحل بر  
 اجزای آن است و بجنس آن جزء آن مستحل از آن مستحور و  
 پوشیده است از تراب و کوز و دلیل شافعی ما بر یکی  
 این است که پیش از صلح نهایی فرمود است از فروختن تراب  
 درخت مکر و قتیق سبز و سفید کرده و از فروختن خوشه مشکو  
 قتیق سفید کرده و از وقت مامون و مکه غرض شد از غیر چنانچه  
 شود و دوم این است که گفته اند کورده است قابل انتفاع  
 پس جایز است ببيع آن در خوشه مانند جو زبر آنچه چنانچه جو  
 مال مستحور است و بجنس آن مذکور نیز بخلاف تراب زبر که  
 چه ببيع آن بجنس آن جایز نیست بسبب آنکه احتمال ربوا  
 است لهذا فروختن آن بخلاف جنس آن جایز است و فروختن  
 گفته اند در خوشه بجنس آن نیز جایز نیست بسبب آنکه مال ربوا

زیرا چه معلوم میشود که حقدردانند گندم در خوشه ها از  
 \* مسئله ۱۱ \* اکثر فروخت کسی تن را که قفل های  
 آن منفصل نیست بلکه منصل و مرکب است بآن پس کلیدهای  
 آن داخل می شود در بیع سوای مذکور که آنرا برای این  
 جاسپانید است که در آن باقی ماند و کلید داخل نمیشود در  
 بیع قفل بغیر ذکر آن که کلید بهنرود بعد از اجزای قفل است  
 : بعین آنکه قفل بغیر کلید قابل انتفاع نیست \* مسئله ۱۲ \*  
 اجرت کیسالت و ناقد ثمنی اعنی صراف و ...  
 اجرت کیسالت پس بعین آنکه کیل کردن برای تسلیم مبیع  
 ضرور است و تسلیم بر بایع است پس اجرت کیسالت و خواحداد  
 ... است که به حساب کیل فروخته باشد و هر چه ...  
 وزن کند مبیع و شیار کند و رگز کند آن مبیع بایع  
 است بدلیل مذکور و اما آنکه اجرت ناقد ثمنی بر بایع است  
 پس و اینست که آنرا این رستم از مصدح و ...  
 که نقد ثمنی بعد از تسلیم آن بوقوع می آید و در این هنگام  
 بایع محتاج است بقصد ثمنی تا مهلتی سوله چیزی که حقیر  
 است از غیر وجه او و بشناسد ناسر را تا رگر کند و این سهام

از سعه روح روایت کرده است که اجرت ثمن بر مشتری  
 است زیرا چه مشتری محتاج است باینکه بشناسد قیمت در هم  
 بخشد را که مقرر کرده است تا تسلیم آن نماید و وصف جوید تا  
 شناخته می شود بنقد نبودن ثمن چنانچه مقتدر آن معلوم  
 می شود بوزن پس اجرت آن بر ده مشتری جور افتد  
 \* مسئله ۱۴ \* اجرت وزن گندم ثمن بر مشتری است  
 چه او محتاج است باینکه تسلیم ثمن نماید و تعین آن  
 متعین است باینکه وزن آن \* مسئله ۱۵ \* اگر شخصی  
 فروخت متاعی را به ثمن حال آنکه ثمنی غیر مؤجل پس باید که  
 مشتری اول تسلیم ثمن نماید زیرا چه حق مشتری که مبیع است  
 مبیع است پس باید که بپردازد ثمن را باینکه تا حق بایع  
 نیز منتهی شود بسبب قبض آن تا مساوات میان بایع و مشتری  
 متعین گردد زیرا چه ثمن متعین نمی شود مگر بقبض نه به مجرد  
 معین نبودن آن \* مسئله ۱۶ \* اگر شخصی فروخت متاعی  
 را بوزن متاعی یا فروخت ثمنی را به عوض ثمنی لازم است که هر دو  
 معا تسلیم نمایند زیرا چه در تعیین و عدم تعیین هر دو برابرند  
 پس حیاتی است این نیست که یکی مقدم تسلیم نماید

والله اعلم

پاسخ در بیان خیار شرط و آن

این است که شرط کند یکی از باع و مشتری که تا

دو روز یا سه روز خیار است و پرا اگر خواهد درین اثنا

فسخ کند بیع را \* مسئله ۱ \* شرط کردن خیار مرد افق و مشتری

را جایز است در بیع و جایز است هر یک یکی از باع و مشتری را

که شرط نماید و نهایتا تا سه روز یا کمتر از آن و زیاده

از آن جایز نیست زیرا چه مرد و بیست و یک حدیث آن منقول

می آید از امام رضا علیه السلام در خریدن و فروختن فریب میخورد

در فرمود و پرا پیغمبر علیه السلام که ای حدیث هر کس که

کفی چیز را بشود فریب نیست و بسیار اخبار است بسیار

\* مسئله ۲ \* شرط خیار زیاده از سه روز و بیست و یک حدیث

روح و همین قول از فروشا فعی روح است و صاحبین روح گفته اند

که هر مدتی را که شرط نماید مرد و است اکثر جده زیاد

از سه روز بود بجهت آنکه از این عهده مرد و بیست و یک حدیث

که پیغمبر صلعم جایز داشته است شرط خیار را تا بدو ماه و بجهت

آنکه شرط خیار مشروع شده است بسبب حاجت آدمی تا فک

نباید و عین را بر طرف کند و گاهی حاجت بشوی زیاده از  
 مسموم و نمیشود پس مانند سعادتهن شد و دلیل انعام بیهیئت  
 روح این است که شرط خیار مخالف مقتضای عقد است چه  
 مقتضای عقد لزوم بیع است و جز این نیست که برخلاف قیاس  
 تجویز نموده شد است آنرا بنا بر آنچه مروی است از قول پیغمبر  
 علیه السلام پس ثابت خواهد شد آنچه در آن مذکور است و  
 زیاده از آن ثابت نخواهد شد و شرط خیار زیاده از سه روز  
 جایز نیست و معهود اکثر زیاده از سه روز شرط نمایند و لیکن  
 اجازت بیع کند صاحب خیار در اثنای سه روز جایز میشود بیع  
 مذکور نزد ابی حنیفه روح بخلاف قول زفر روح و لورج میگوید  
 که بیع بشرط خیار در زیاده از سه روز هرگاه در ابتدا فاسد  
 شد است پس بسبب دور کردن شرط فاسد صحیح نخواهد شد  
 و دلیل ابی حنیفه روح یکی این است که هرگاه در اثنای سه روز  
 اجازت بیع داد پس دور کردن سبب فساد را پیش از آنکه ثابت  
 شود پس بیع مذکور صحیح خواهد شد چنانچه اکثر بیع کند  
 بمقابل بها بیگانه بیع آن را بر رقم مقرر کرد است و لورج  
 ملاحت آنرا بر اماره ثبت نموده است چنانچه میان

تاجران متعاضداً نموده است و بیشتر را معلوم نیست پس  
 این بیع فاسد است و لیکن بیع اکثر مطلع گردد مدعیان  
 را بر این در مجلس بیع صحیح میگردد و دلیل دوم این است که  
 فساد بیع در صورت مذکور به اعتبار روز چهارم است و هرگاه بیشتر  
 از روز چهارم احارت بیع دارد پس سبب فساد لاحق به بیع مذکور نشود  
 و بنا بر این دلیل دوم بعضی گفته اند که بیع مذکور فاسد  
 میشود بگذشتن بیرونی از روز چهارم و بکاربرد دلیل اول بعضی  
 گفته اند که بیع مذکور البته از فساد منعقد میشود و بعد از آن  
 بسبب دور کردن شرطی که موجب فساد است بطلان  
 مییابد شود فساد \* مسئله ۳ \* اگر خریدار سخنی باین  
 شرط که اگر تا سه روز ادای نمی نماید پس بیع نیست پس  
 در صورت بیع حایر است و اگر بجای سه روز چهار روز یا  
 هم یاده ازان بگوید جایز نیست نزد ائمه حنفیه روح و آب و سمن  
 روح و مذهب روح گفتست که بجای سه روز اگر چهار  
 روز یا زیاده ازان بگوید بیع حایر است ولیکن باید دانست  
 که اگر ادای نمی کند مشتری در آئینای سه روز بیع مذکور  
 صحیح میشود نزد شیعه علی ای مارج و چون این است که شرط

مذکور در معنی شرط خیار است زیرا چه انسان مستحق است  
 باینکه اگر ثمن بدهد سنت نماید قسم بیع نماید پس شرط مذکور  
 در معنی شرط خیار شد و چون امام ابوحنیفه رح میگوید که  
 بیع بشرط خیار در زیاده از سه روز فاسد است مع هذا اکثر  
 اجازت آن دهه در اثباتی سه روز صحیح می شود پس  
 در بیعین در بیعین فیروا من تمام معتقد در بیع بشرط خیار  
 زیاده از سه روز می دهد در بیعین در بیعین فیروا من تمام معتقد در بیع بشرط خیار  
 بطرفین حکم اصل و فرع برابر است و امام ابو یوسف رح  
 در شرط خیار زیاده از سه روز برخلاف قیاس روا می دهد بنا بر  
 حدیثی که در آنجا مذکور شده و درین مسئله زیاده بر  
 سه روز و آنی که امر در بنا بر قیاس و باید دانست که درین  
 مسئله قیاس دیگر است که بآن متاکل است و فررح  
 و آن این است که در بیع مذکور اقاله فاسد شرط شده است  
 چه اقاله گذر شرط شده است در آن اقاله فاسد است بجهت  
 آنکه معلق بشرط است و اکثر شرط کنند اقاله صحیح را در بیع  
 فاسد می شود پس بسبب شرط نبودن اقاله فاسد بطریق اولی  
 قایلند خواه شد و وجه استعدادهای این است که شرط

مذکور در مقدمه شرط خیار است چنانچه میبینیم نکشت  
 \* پسندیده ام \* اگر بایع شرط خیار نپساید برای خود پس  
 مبیع از ملک او بیرون نمی شود زیرا که قیاسی بایع موقوف  
 بر قراضی طرفی است و در صورت خیار بایع رضای او تمام نشد  
 است و در کاه مبیع از ملک بایع بیرون نکشت پس اگر آراء  
 کند بایع بنده مزیع را در صورت مذکور نافذ میشود غنای او  
 و بنده مذکور آراء میشود و مشتری را نیز پسند که تصرف نماید  
 و در مبیع در صورت مذکور اگر چه مشتری قبض کرده باشد  
 باذن بایع پس اگر قبض کرده آنرا مشتری و هلاک شد ضرر دست  
 او در مدت خیابان پس مشتری <sup>بایع</sup> قیامت آن می شود  
 و اگر چه بسبب هلاک شدن مبیع بایع مذکور فسخ میشود چه بایع  
 مذکور موقوف بود بر اجازت بایع تا با اجازه او نافذ  
 شود و چون محال آن هلاک شد پس میگوید نیست که نافذ  
 شود لهذا باطل گشت پس مبیع در دست مشتری مقبوض بقصد  
 شرابود و ضمان آن قیامت است و اگر در صورت مذکور  
 مبیع در دست بایع هلاک شد فسخ میشود بایع و چیزی بر مشتری  
 لازم نیست آید چنانچه در صورت بایع صریح مطلق یعنی



این خیار \* منسوخ \* در صورتیکه خیار مشتری باشد مبیع  
 از ملک با یع بیرون میشود چه خیار مشتری مانع این نیست که  
 مبیع از ملک با یع بیرون شود زیرا چه بیع در جانب با یع لازم  
 است و سر آن این است که خیار مانع نمیکند خروج بدل را  
 مگر از ملک کسی که ویرا خیار است چه خیار مشروع شده است  
 بجهت منفعت او نه برای منفعت دیگری و حاصل آنکه در صورت  
 خیار مشتری مبیع از ملک با یع بیرون میشود ولیکن مشتری  
 مالک آن نمیشود نزد اییضنیغه روح و صاحبین روح گفته اند  
 که مشتری مالک آن میشود زیرا چه مبیع هرگاه از ملک  
 با یع بر آید پس اگر مشتری مالک آن نشود لازم می آید  
 که مبیع از ملک با یع بدرود و کسی دیگر مالک آن نشود  
 و در شرع اینچنین معهود و معلوم نیست و دلیل امام اییضنیغه  
 روح یکی این است که هرگاه ثمن از ملک مشتری بیرون  
 نشد است پس اگر مبیع در ملک او در آید لازم می آید که  
 بدل او بدل هر دو در ملک یک کس جمع شود و این را اصل  
 نیست در شرع زیرا چه معاوضه متقضي مساوات است و دوم  
 این است که شرط خیار مشروع آن است برای منفعت مشتری

تا وکیل کند و مناوم نباید که مصلحت ارادیران است یا نه  
پس اگر مبیع در ملک او در آید بسا وقت آرد چو اشد شد  
مبیع بگوید که قصد آن نباید مستتری باینطور که مبیع قریب  
دی رحم محرم او باشد پس اگر در صورت خیال مستتری مبیع  
در ملک مستتری در آید قوت می شود منعت او میسر نیاید و \*  
در صورت خیال مستتری اگر شلاک شود مبیع در دست او ادای  
نمی پس بر اولارم می آید و همچنین اگر عیب دار گردد در دست  
او ویراجه خون عیب دار گشت مرد آن میتنع که دید و بیع  
لارم شد پس لارم خواهد شد بر مستتری ادای ثمن و شلاکت  
خالیه از تقدم عیب می شود یعنی اول عیب دار می شود بعد اران  
شلاک می شود پس در این صورت بیع اول لارم و تمام گشت و  
بعد اران شلاک شد مبیع در این صورت بر مستتری ادای ثمن  
لارم است پس همچنین در صورت شلاک نیز بحلاف آنکه  
اگر شلاک کرد مبیع در دست مستتری و حیاسار مریع را  
باشد که در این صورت قیمت آن لارم می آید و ثمن ویراجه  
بسیب حدوت عیب در آن میتنع نیست که بیع میخترار است  
اگر خواهد بود پس بگوید مبیع را با وجود عیب پس هرگاه شلاک

شک متبوع در دست مشتری هلاک شد پیش آنکه بکند بیع لازم و  
تیمام شود بلکه هلاک شده رحالتیکه بیع موقوف بود  
\* مسئله ۷ \* اگر شخصی خریدن زن خود را بشرط  
خیار سه روز پس نکاح او درین اثنا باقی است و باطل نمیشود  
و میرا بچه هنوز او مالک آن زن نشده است بسبب آنکه ویرا  
خیار است و اگر وطی کند خیار وی ساقط نمیشود لهذا  
میرسد ویرا که بعد از وطی قسح بیع نماید زیرا چه وطی بجهت  
نکاح است نه بجهت ملک ولیکن اگر زن او با کراهت باشد  
در وطی کند ویرا بعد از خریدن آن بشرط خیار پس درین صورت  
بسبب وطی خیار ساقط نمیشود و بیع لازم میشود زیرا چه وطی  
درین صورت موجب نقصان و عیب آن میشود و اینکه مذکور  
شد نزد ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که شوهر بسبب  
خریدن زن خود بشرط خیار مالک آن نمیشود پس نکاح او  
باقی نمی ماند و اگر وطی کند بعد از خریدن خیار  
ساقط نمیشود و قسح بیع نمیتواند کرد زیرا چه هرگاه شوهر  
مالک آن شد پس وطی او باعتبار ملک بیهین است  
لذا رد نخواهد کرد اگر چه زن مذکور ثیبه باشد و

باید دانست که امثال این مسأله مسایل دیگر است که  
 در آن نیز اختلاف است میان ایی حنیفه روح و میان صاحبین روح  
 و بنا بر آنچه مشتری بشرط خیاری مالک مبیع میشود در  
 مدت خیاری نزد صاحبین روح و مالک آن نمیشود و نزه  
 ایی حنیفه روح و بعضی از آن مسایل این است که اگر لظفر  
 بشرط خیاری خرید کند شطصی بدهد و اگر که دورحم و محرم  
 از آنست پس آزاد میشود بدهد مذکور در مذات خیاری نزه  
 صاحبین روح و نزد ایی حنیفه روح آزاد نمیشود و در آن مدت و بعضی  
 از آن مسایل این است که اگر قسم خورد شخصی و حلی کرد  
 و گفت یا انتظار رکذ اگر مالک شوم من بدهد و پس آن بدهد  
 آزاد است و بعد از آن خرید بدهد که بشرط خیاری آزاد  
 نمیشود بدهد مذکور در مذات خیاری نزد صاحبین روح و نزه  
 ایی حنیفه روح آزاد نمیشود و در مذات مذکور بخلاف آنکه  
 اگر گفته باشد که اگر خرید کنم بدهد که پس آن  
 آزاد است چه و انتظار آن آزاد میشود بدهد مذکور نزه  
 ایی حنیفه روح نیز را چه در تصور است مشتری گویا که انسانی  
 متناهی که بعد از خریدن باین چیز را ساقط خواهد شد و بعضی

از آن مسایل این است که اگر بشرط خیاری خرید شخصیتی  
 کنیز را و حیض آمده کنیز مذکوره را در مدت خیاری پس  
 این حیض برای استبراک غایت نمیکنند نزد ابیحنیفه رح و  
 نزد صاحبین رح غایت میکنند و اگر رد کنند مشتری کنیز  
 همه کثوره را بسبب خیاری پس واجب نمیشود بر بایع استبرای  
 آن نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح استبرای آن واجب  
 نمیشود بر بایع و قتی که مشتری بعد از قبض رد نموده باشد و  
 بعهده آن مسایل این است که اگر شخصی بشرط خیاری  
 خرید کنیز را که زن آن شخص است و زانیه کنیز مذکوره  
 در مدت خیاری پس آن کنیز ام و اندک آن شخص نمیشود نزد  
 ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح ام و اندک میشود و بعهده آن  
 مسایل این است که اگر قبض کرد مشتری مبیع را باندن  
 بایع و بعد از آن ودیعت سپرد آن را در دست بایع و هلاک  
 شد در دست او در مدت خیاری نزد ابیحنیفه رح و دیعت سپردن  
 باطل است زیرا چه مشتری مالک آن نیست و هلاک شد مبیع  
 آن مال بایع و بر مشتری هیچ چیز لازم نیست چه قبض او باقی  
 نماند بسبب ودیعت سپردن نزد صاحبین رح هلاک شد

از مال مشتری بدهد و دیعت سپردن صحیح است و او شان  
 در اوجه مشتری مالک است و بعضی از آن مساوی این است  
 که اگر مشتری بدهد که مادون باشد و یا مع بری کند و یا را  
 این در مدت حصار او پس حصار او باقی میماند و در  
 استیفاء روح در اوجه هرگاه مشتری مالک آن نمیشود  
 در مدت مدکور و در استیفاء روح پس اگر رد کند آن را  
 لازم می آید که اگر بگوید ملک آن را با کسر دهند که مادون را  
 این هم رسد و در حصار حصار روح حصار او باطل میشود و یا را  
 فرد او شان هرگاه بدهد که مادون در صورت مدکور  
 مالک بدهد پس اگر رد کند آن را بر مایع لازم می آید که  
 مالک آن کرد اند و بر ابعیز و صی و بدهد که مادون را اهانت  
 آن نمسب و بعضی از آن مساوی این است که اگر در شرط  
 حصار خرید نمی آید می سراب را و بعد از آن مسلمان  
 کسب مشتری پس فرد صا حصار روح حصار او باطل میشود  
 و بر اوجه مشتری مالک آن بدهد است پس اگر رد کند آن را  
 بعد از اسلام لازم می آید که مسلمان تهلیک سازد بکند  
 و این روا نیست و مردا بیدخیم روح باطل میشود و مع چه مشتری

بسیب خیار مالک شزا ب نشد است و چون مسلمان بشد نمی تواند  
 که دور کند خیار را که مالک آن شود پس ضرور شد که بیع باطل گردد  
 \* مسأله ۸ \* در عقد بیع اگر با بیع و مشتری هر که صاحب خیار باشد  
 می رسد ویرا که فسخ کند بیع را هر مدت خیار و هم می رسد که  
 اجازه آن دهد پس اگر اجازت دهد جایز است اگر چه  
 دیگر مطلع نشود بر آن و اگر فسخ بیع نپساید جایز نیست  
 دیگر به علم و اطلاع دیگر نزد ابی حنیفه و مالک و ارجح و ابویوسف  
 رجحان نیست که فسخ نیز جایز است بی اطلاع دیگر و همین  
 قول شافعی رجحان است و دلیل ابی یوسف رجحان این است که صاحب  
 خیار مسلط است بر فسخ بیع از جانب دیگر پس فسخ آن بر  
 تمام دیگر موقوف نخواهد شد مانند اجازت لهذا برای  
 فسخ بیع رضای دیگر شرط نیست و این مانند وکیل به بیع  
 است اعنی اگر کسی وکیل کند کسی را برای بیع پس وکیل  
 را می رسد که تصرف و عین کند در چیزی که وکیل است  
 در آن اگر چه موکل مطلع نباشد بر آن زیرا چه وکیل  
 مسلط است از جانب موکل همچنین در اینجا نیز و دلیل  
 ابی حنیفه رجحان و مالک رجحان این است که عقد بیع حق هر دو است

پس فسخ هم ذنب یکی است فقط تصرف است در حق دیگر  
یا وجود دیگر تصرف مذکور خالی نیست از ضرر دیگر  
زیرا اگر صاحب اختیار بایع باشد و فسخ کند بایع را و مشتری  
مطلع بر آن نباشد پس شاید مشتری با اعتقاد آنکه در  
تیمام شده است تصرف کند در مبیع پس هر دو تیمامان  
قیمت لازم می آید اگر خیر ضایع شود در دست او و اگر صاحب  
اختیار مشتری بکشد و فسخ کند بی اطلاع بایع پس ضرر بایع  
دست چه بایع برای متاع خود خریداری نچند خواهد جست با اعتقاد  
آنکه بایع آن تیمام شده است و هرگاه در هر صورت ضرر دیگر  
است پس فسخ بایع موقوف خواهد ماند بر عالم آن و این مانند  
تزل وکیل است یعنی اگر وکیل کند کسی را و بعد از این  
محزول کند آنرا بی اطلاع آن محزول نمیشود بلکه  
موقوف میماند بر عالم او بخلاف اجازت بایع چه در آن  
ضرر دیگر نبست و آنچه ابو یوسف رح گفتست که صاحب اختیار  
مسئله است بر فسخ بایع از جانب دیگر پس جواب آن این  
است که این مسلم نیست چگونه باشد که صاحب اختیار  
بر فسخ از جانب دیگر باشد و حال آنکه آن دیگر



دالاک فسخ نیست پس چگونه مسلط خواهد کرد کسی را  
بر چیزی که خود مالک آن نیست \* مسئله ۹ \* انکر یکی  
از صاحب خیار فسخ بیع کرد بی اطلاع دیگر و خبر این رسید  
بندیشگر در مدت خیارات پس فسخ مذکور تمام میشود چه  
دیشگر را علم آن حاصل گشت و انکر خبر آن رسید دیشگر  
را بعد از گذشتن مدت خیارات پس در این صورت تمام میشود  
بیع پیش از فسخ آن بسبب گذشتن مدت خیارات \* مسئله ۱۰ \*  
انکر صاحب خیارات بهیر بیع تمام میشود و خیارات باطل  
میشود و بوار ثنان او ثابت نمیشود بجهت وراثت و شافعی  
رح گفتست که بوار ثنان او ثابت میشود بطریق وراثت  
و نیز آنچه خیارات لازم و ثابت است در عقد بیع پس میراث  
خواهد شد مانند خیارات عیب و خیارات تعیین و دلیل علی ای مارج این  
است که حقیقت خیارات نیست مگر خواهش و اراده و ابرام قابل  
انتقال نیست و میراث جاری نمیشود مگر در چیزی که  
قابل انتقال باشد بخلاف خیارات عیب زیرا چه صورت مرستت  
منهیج سالم شده بوده و چنان وراثت او نیز مستحق مبیع بنام  
خواهد شد و اما نفس خیارات عیب و میراث نمیشود و خیارات

تعیین در ابتدا ثابت میسر است و در آنچه ملکت او متغیلا  
 است بملک غیر نه آنکه بطریق وراثت ثابت میشود و بر  
 \* مبسوطه ۱۱ \* اگر خرید شخصیه چو در ابر و شر  
 کم در آن خیار و غیر را پس شرکت از مشتری و صاحب عیار  
 اجازت بیع دهد جایز است و شرکت نقض بیع میکند  
 منتقض میشود و وجه آن این است که شرط کردن عیار غیر  
 جایز است از روی استعسان و قیاس این است که جایز است  
 و همین قول در فروع است زیرا چه عیار از احکام عقد است پس  
 باید که شرط کردن برای غیر عاقدین صحیح نشود مانند  
 شرط کردن ثمن بر غیر مشتری و دلیل عیای مارج این است  
 که عیار بر غیر عاقد ثابت نمیشود مگر بطریق نیابت  
 یا نائب عاقد پس اولاییت خواهد شد عیار عاقد را و بعد  
 از آن بطریق نیابت ثابت خواهد شد و آنکس را که غیر عاقد  
 است تا اینکه تصرف صحیح شود پس در این صورت ثابت  
 خواهد شد عیار بر نایب و منیب هر دو را لهذا هر که از آنها  
 اجازت بیع دهد جایز است و هر که فسخ کند فسخ میشود و اگر  
 اجازت دهد یکی و فسخ کند دیگری پس اعتبار بر مساب

را است زیرا چه آن موجود است در زمانی که مزاحم آن  
 نیست غیر آن در آن زمان و اگر اجازت یکی و فسخ دیگر  
 معاً اتفاق افتد پس درین صورت در یک روایت تصرف عاقد  
 معتبر است و در روایت دیگر فسخ معتبر است از هر که باشد  
 و وجه روایت اول این است که تصرف عاقد قویتر است زیرا چه  
 بایب و لایب تصرف را از جانب او استناد می‌کند و وجه  
 روایت دوم این است که فسخ قویتر است چه بعد از اجازت  
 فسخ لاحق میشود و بعد از فسخ اجازت لاحق نمیشود و  
 هرگاه هر واحد از متیب و نایب مالک تصرف شد ترجیح داده  
 شد حال تصرف را احسنی از فسخ قویتر است معتبر  
 است و بعضی گفته اند که اول قول معتبر است و دوم  
 قول ابی یوسف رح است و تخذیم آن از این مسئله است که  
 اگر بیع کند وکیل بدست کسی و موکل بیع کند بدست  
 غیر آن و هر دو بیع معاً اتفاق افتد پس نزد محمد رح بیع  
 موکل معتبر است و نزد ابی یوسف رح هر دو بیع معتبر است  
 و بیع مشترک خواهد شد میان هر دو مشتری \* مسئله ۱۲ \*  
 اگر شخصی بجزارد درم فروخت و بینه خود را بشرط

اختیار بعد از روز یکی از آن پس بیع مذکور فاسد است و اگر  
 بفرموده هر یکی از این دو بوند را بیا نصد یا نصد در هم مثلا و شرط  
 اختیار در یکی معین از آن دو کند پس بیع مذکور جایز است و این مسئله  
 بر چهار صورت است یکی اینکه بمقابل هر بوند بهای علیحده مقرر نکند  
 و نه معین نماید بوند را که در آن شرط اختیار است و دیگری  
 مسئله اول کتاب ایست و در این صورت بیع مذکور صحیح  
 نیست زیرا چه بمجمع و ثمن هر دو منجهول است چه بوند که  
 در آن شرط اختیار است کیویا به اخل نیست در بیع زیرا چه  
 عقد بیع با اختیار منعقد نمی شود در حق حکم و هرگاه معین نگردد  
 آنرا پس بوند که داخل است در بیع معلوم نیست که کدام  
 است و چون بمقابل هر یک بهای علیحده مقرر نکرد پس بهای  
 آن نیز منجهول گشت و دوم اینکه بمقابل هر دو بوند بهایی  
 علیحده مقرر نماید چون بیا نصد مثلا و نیز معین نماید بوند  
 را که در آن شرط اختیار است و در این صورت بیع مذکور صحیح  
 است و این مسئله دوم کتاب ایست زیرا چه مینع و بهای آن  
 هر دو معلوم است سوال باید که در صورتی که بوند بیع  
 صحیح نشود زیرا چه بوند که در آن بشرط اختیار است داخل

بنیست در عقد بیع با اختیار حکم و چون هر دو را جمع کند و در  
یک ایجاب پس قبول بیع و در غیر مبیع شرط صحت  
بیع شده در دیگر که مبیع است و چنان شد که جمع کند و در  
ایجاب یک بنده و یک آزاد را و در این صورت بیع  
صحیح نیست زیرا چه قبول بیع در غیر مبیع یعنی آزاد شرط  
صحت بیع شده در دیگر که بنده است و این شرط موجب  
فساد بیع است پس باید که همچنین در صورت مذکوره  
غیر صحیح نشود زیرا چه شرط مذکور که موجب  
فساد بیع است در صورت مذکوره نیز لازم است جواب  
بیع در صورت مذکوره صحیح است زیرا چه قبول بیع در بنده  
که در آن شرط خیار است اگر چه شرط صحت بیع شده در  
بنده و دیگر ولیکن این شرط موجب فساد عقد بیع نیست  
زیرا چه بنده که در آن شرط خیار است قابل بیع است پس  
چنان شد که جمع کند در یک ایجاب میان یک بنده و یک  
مدبر و بیع در این صورت صحیح است همچنین در صورت مذکوره  
نیز صحیح خواهد شد بخلاف آنکه اگر جمع کند در یک  
ایجاب میان یک بنده و یک آزاد چه آزاد قابل بیع

نیست سیوم این است که ببقا بل هر بند و پایی علیحدہ مقرر  
 نباید و لپکی معین نکند بند و را که در آن شرط حیا را است و چهارم  
 این است که معین کند بند و را که در آن شرط حیا را است و لپکی  
 ببقا بل هر بند و پایی علیحدہ مقرر نشاید و درین شروط  
 صورت بیع مذکور صحیح نیست زیرا آن در صورت سیوم  
 مبيع مجهول است و در صورت چهارم نیز مجهول است  
 \*مسئله ۱۳\* اگر شخصی خریدی را در پارچه را  
 باین شرط که مختار است تا سه روز هر کدام را که خواهد  
 بده درم بگیرد پس بیع درین صورت صحیح است و این را  
 خيار تعیین میگویند و هیچکس بیع نیست اگر خرید  
 کند مستقري یکی از سه پارچه را بشرط مذکور و اگر حرکت  
 کند یکی از چهار پارچه را بشرط مذکور صحیح نیست و  
 اینکه مذکور شد از روی استحضار است و بیانش این است  
 که در هیچیک ازین سه صورت بیع صحیح نشود بسبب آنکه  
 بیع مجهول است و همین قول رفیع و شافعی رح است و وجه  
 استحضار این است که شرط اختیار مشروع شد این بسبب حاجت  
 انسان تا انسان دفع کند غلبه را و اختیار نماید چه بخواهد

دران نفع است و حاجت انسان بسوي اين نوع مستحق است  
 زیرا چه انسان محتاج است باینکه بنماید آن را بکسی  
 که اعتماد وی بر او است تا او اختیار نماید برای وی آن را یا  
 بنماید بکسی که برای او خریدار است و بایع نمیکند  
 و هرگاه که ببرد آن را بسوي آنکس مگر باینطور که  
 خرید کند پس این نوع بیع در معنی شرط خیاری است و مشروع  
 خواهد شد ما نند شرط خیاری ولیکن حاجت مذکور همان انسان  
 را مدد قع میشود بیهوده بار چه مثلاً چه دران جید و ردی و متوسط  
 است و مجهول بودن منبع در بین نوع بیع موجب نزاع نیست  
 چه صاحب خیاری هر کدام را که معین کند همان معتبر است  
 سوال پس باینکه در چهار بار چه نیز روا شود چه  
 مجهول بودن منبع در این صورت نیز موجب منازعت  
 نیست جواب اگر چه در این صورت مجهول بودن منبع  
 موجب منازعت نیست ولیکن علت جواز دو چیز است یکی  
 انتغای منازعت دوم حاجت انسان و حاجت انسان  
 در این صورت یافتن نمیشود بنا بر آن جایز نشد و بعد از آن باید  
 دانست که بعضی گفته اند که در صورت اختیار تعیین خیاری

شرط نیز ضروری است و همین مذکور است در جامع صغیر و بعضی  
گفته اند که در آن شرط خیار ضروری نیست و این مذکور است  
در جامع کبیر و بنابر این معلوم شد که آنچه در جامع صغیر  
مذکور است اتقایی است نه باجهت آنکه شرط است و  
باید دانست که اگر در صورت خیار تعیین ذکر خیار شرط  
نشود پس نزد ارباب حنفیه روح ضروری است که خیار تعیین را پس  
روزی مقید کنند و فرد صاحبین روح بیک مدت معلوم منعقد نمایند  
هر مدتی که باشد و باید دانست که در صورت خیار تعیین مربع  
یک بارچه است و بارچه دیگر امانت است و در دست مشتری  
پس اگر یکی از آن ضایع شود یا معیوب گردد لازم میشود  
بیع در آن عوض بهای آن و بارچه دیگر که سادمت است  
امانت است چه آنچه هلاک یا معیوب گشت رد آن مستمع  
است و اگر هر دو هلاک شود معالایم میشود بر مشتری نصف  
بهای هر یک زیرا که در این صورت یکی برای بیع و دیگری  
بجهت امانت متعین نشده بلکه بیع و امانت در هر دو شایع  
گشت \* مسئله ۱۱ \* اگر با وجود خیار تعیین بهای شرط  
نیز نهاده باشند پس میسر صد صاحب خیار را که در بارچه



و او پس دهد \* مسئله ۱۵ \* اگر صاحب خیار تعیین بنمیرد  
 میرسد وارث ویراکه و او پس دهد یکی بر اچه و وارث را نیز  
 خیار تعیین ثابت میشود بجهت آنکه مال وی به سال غیر  
 مختلط است لهذا در حق وارث خیار تعیین مقید بسه و غیر نیست  
 و اما اگر بپذیرد صاحب خیار شرط پس وارث او را خیار  
 نمیشود چنانچه سابق مذکور شد \* مسئله ۱۶ \* اگر  
 شخصی خرید سرای را بشرط خیار و بعد از آن در ایام  
 خیار فروخته شد سرای دیگر در بهای آن و شرفیت صاحب  
 خیار این سرای دیگر را بحت شفعه پس ازین ثابت میشود  
 که راضی شد صاحب خیار و خیار خود را دور کند زیرا چه  
 طلب شفعه دلالت میکند بر اینکه صاحب خیار سرای مذکور  
 را در ملک خود نگاهداشت چه حق شفعه ثابت نمیشود مگر  
 بجهت دفع ضرر جوار بر سبیل و ام و قرار پس آن دلالت  
 میکند بر اینکه صاحب خیار پیش از طلب شفعه خیار خود  
 را ساقط کرده است و بنا بر آن طلب شفعه نمودن است پس  
 ثابت خواهد شد ملک در سرای مذکور از وقتی که خریدار است  
 تا ظاهر شود جوار او باید دانست که حاجت بایی تقریر بنا بر

مذهب امام بیخینه روح است زیر آنچه نزد وی مشتری  
 بشرط خیارد بر اثنای خیار مالک منبع نمیشود و اما در  
 مذهب صاحبین روح مشتری بشرط خیار مالک منبع میشود  
 پس حاجت این تقریر نیست \* مسئله ۱۷ \* اکثر  
 خریدند و شخص بند را باینکه هر دو مشتری را اختیار است و بعد  
 از آن یکی از آنها را ضی کشت پس نزد ابیحنیفه روح دیگر را نمیبرد  
 که مرد آن نهایند و صاحب روح گفته اند که اگر نخواهد دیگر نصیب خود  
 و مرد نماید و بر همین قیاس است خیار و کمیت و خیار عیب و دلیل  
 صاحبین روح این است که هرگاه ثابت شد خیار نزد مشتری ثابت  
 شد خیار هر واحد از آنها را پس خیار یکی بسبب اسقاط  
 به دیگر ساقط نخواهد شد چه در آن ابطال حق غیر لازم می آید  
 و دلیل امام ابیحنیفه روح این است که مدعیان معتقدند که اگر  
 ملک با بایع برآید است معیوب بعیب شرکس میوه پس اگر مرد  
 کند نصیب خود را یکی از دو مشتری لازم می آید که  
 یکی مشرعی و بایع شریک شوند در آن و این عیب است و در آن  
 ضرر زاینده میرسد بایع سوال باید که رویتی از رو  
 مشتری صحیح باشد اگر چه ضرر مذکور بایع می رسد

زیرا که او را رضی است بر ضرر مذکور بجهت آنکه هرگاه  
 او بر دو را اختیار داد پیش معاوم شد که بر روی یکی رضی  
 است جواب رضای بایع بر ضرر مذکور موقوف بر این است  
 که رضای بایع بر روی یکی از دو مشتری از لوازم اثبات اختیار  
 هر دو باشد و چنین نیست زیرا که متعوضواست که هر دو با تفاقی  
 بود نه باینکه و بایع بهین رضی بود نه بر روی یکی \* مفسرله ۱۸ \*  
 اگر شخصی خریده بده را باینکه کاتب است یا خیار  
 یعنی ثانی بر وجهی که آن شخص فی الواقع چنان نبوده  
 درین صورت مشتری میتواند اگر خواهد بشکیر آن را  
 بنوعی که بایع ثانی را شکری نخواهد ترک نماید زیرا که وجهی مذکور  
 مرغوب است و چون آن در عقد بایع مشتری و ط بود تحت مشتری  
 باین تعلقی که نیست پس نبودن آن موجب خیار خواهد شد  
 چه او را رضی نبود مگر باین وصف و بدین آن رضی نیست  
 مسوال باید که در این صورت بایع صحیح نشود چنانچه اگر  
 خرید کند کسی بده را و بکند از آن معاوم نشود که باینکه  
 است صحیح نمیشود همچنین باید که در این بایع صحیح نشود  
 جواب بایع در صورت مذکور صحیح نیست بنا بر آنکه بده

وکنیزد و نوع است بخلاف اینصورت یک کلام در آن است  
چه در اینصورت بنده خیال از و غیر خیال از یک نوع است و تفاوت  
میان می دو با اعتبار وصف است پس قیاس این بر آن صحیح  
نیست حاصل آنکه تفاوتی که موجب اختلاف نوع باشد  
باینطور که موجب اختلاف اغراض شود چون اختلاف  
ذکورت و انوشت در انسان مانند بنده و کنیز در بنده و  
بیع فاسد می شود و تفاسد و تمسک موجب اختلاف اغراض  
نیست مانند اینکه خرید کسی که سفندی را بنا بر آنکه  
فراست و آن ماده بر آید یا عکس آن پس بیع در بنده و  
صحیح است لیکن مشتری را خیال است و باید دانست که اگر  
خیال مشتری که بکشد بنده مذکور را پس بعضی جمع بین  
خواهد گرفت زیرا چه هیچ از بها بهتقابل اوصاف همیشه  
چه اوصاف تابع است چنانچه معلوم است والله اعلم

پایان بیان خیال و رویت \* مسئله ۱ \* اگر  
شخصی بخرید چیزی را که آن را ندید است پس بیع آن  
جایز است و او را خیال است و قبحی به بیند آن را اگر خواهد  
بکشد و اگر خواهد رد کند و شافعی رح گفتست که

از منبع مذکور صحیح نیست اصلاً زیرا چه منبع مجهول است و  
 دلیل علیای ما هیچ یکتایی قول به غیر صلح است که هر که  
 خرید کند چیزی را که ندید است آنرا پس مرا و را اختیار است  
 و قتی که به بیعت و درم این است که جهالت منبع بسبب ندیدن  
 آن موجب منازعت نیست چه اگر موافقت مرضی او نخواهد  
 شد رد خواهد کرد پس این مانده آن شد که وصف شیء معاین  
 و مشار الیه مجهول یا شد \* و مسئله ۲ \* اگر شخصی  
 بخرید چیزی را که ندید است و گفت که من را ضمیم و بعد ازان  
 دید آنرا پس درین صورت نیز اگر خواهد رد کند بدو وجه  
 یکتایی اینجکه اختیار ویت موقوف بر دیدن منبع است بنا بر  
 حدیثی که مذکور شد پس بعد از دیدن ثابت میشود  
 ایا را اختیار ویت و بیشتر از آن ثابت نبود پس رضای او  
 بیشتر از آن منافعی این نیست پس ثابت خواهند ماند  
 سوال هرگاه بیشتر از دیدن منبع اختیار ثابت نیست  
 منتهی را پس باید که در آن هنگام حق فسخ نباشد و غیر  
 حال آنکه میرسد او را پیش از دیدن منبع که فسخ کند منبع  
 مذکور را جواب است حق فسخ و در پیش از دیدن منبع نهجست

گفت بطالع که تو مثنوی شدی یعنی تراز بآن رسید  
 پس گفت طلعه که مرا خیال است زیرا چه من خریدم ام  
 چیزی را که ندیده ام ترا و کسی گفت بعثان رض  
 که تو مثنوی شدی پس گفت عثمان رض که مرا خیال  
 است که من فروخته ام چیزی را که ندیده ام ترا و جبر بن  
 و طعم رض حکم شد میان آنها پس حکم کرد که خیال را  
 طلعه را است رض و این حکم به حضور جماعه صحابه رض بود  
 و کسی انکار آن نکرد \* \* \* خیال رویت مقید به رویت  
 نیست چنانچه خیال بشر شرط عقید است بر روز بلکه  
 خیال رویت باقی میباشد تا آن زمان که سنا فی حق باقی  
 نباشد بایده نیست که هر چیز که بسبب آن خیال بشر باطل  
 میشود چون معیوب شدن مبیع و تصرف مشتری پس بسبب آن  
 باطل میشود خیال رویت نیز پس انکار تصرف منکر قابل  
 قبیح نباشد چون آزاد کردن و مدبر نبودن یا تصرف  
 مدبر کردن چنان باشد که حق غیر بسبب آن متعلق شده است  
 چون بیع مطلق و رهن و اجاره پس بسبب چنین تصرفات  
 خیال رویت باطل میشود پیش از دیدن مبیع و بعد از دیدن

آن را زیاده هر یک را به سبب تصرفات مذکوره لازم شد بیع آن  
 و فسخ آن متعذر گشت پس باطل شد شمار و اشکاف به سبب  
 تصرف مذکور حتماً بر متعلق نمیشود چون بیع بشرط خیابان  
 و مساومت یعنی نبودن برای فروختن و مسا کردن و غیره  
 بغير تساهل پس جنس تصرف و وجوب بطلان اختیار نمیشود و در آن  
 دیدن مبیع را بر آن این تصرفات بالاتر از رضای صریح نیست  
 و رضای صریح پیش از دیدن مبیع موجب بطلان خیابان  
 رویت نمی شود پس به سبب تصرفات مذکور در این طریق اولی  
 باطل نخواهد شد و به سبب تصرفات مذکوره بعد از دیدن  
 مبیع خیابان باطل میشود چه رضای او یافته میشود دلالت بر رضای او  
 بعد از دیدن مبیع موجب بطلان خیابان است و مستلزم  
 اگر مشتری نگاه کرده و روی تو در گدازد یا بر ظاهر یا بر باطن  
 کنیز یا بر روی ستور و سر آن و بعد از آن خرید آن را پس در صورت  
 و بی خیابان رویت نیست و بد آنکه قاعده این است که دیدن  
 وجه اجزای مبیع شرط نیست که آن متعذر است اما اگر  
 معلوم شده است بر دیدن اجزای که یا آن معلوم میشود آنچه  
 مقصود است از بیع پس اگر خرید چیزها که در آن

تفاوت نیست چون مکیل و موزون و علامت در نشانی آن این  
 راست که عرض نهوده می شود نهونده از آن پس در این صورت  
 دیدن یکی از این چیزها کافی است انحنای بعد از دیدن  
 یکی از آنهاست زیرا که رویت ثابت نمی شود و مگر  
 آنکه باقی ردی تر باشد از آنچه دیده شد است پس درین هنگام  
 و این ثابت میشود و بسیار رویت را شکر خرید کند چیزها که  
 میان آن حد آن تفاوت است چون پارچه و ستور پس  
 در این صورت دیدن یکی از آنها کافیست نمیکنند بلکه ضرور  
 است که هر واحد را ببینند و چنانچه مغز و بیضه ازین قبیل است  
 مطابق آنچه ذکر کرد است آن را که خف رج قال  
 رض باید که چهار مغز و بیضه مانند کنند و جزو باشد  
 حد آن متعارف است و هرگاه این قاعده مقرر  
 شد پس بدانکه دیدن هر دو تو ده کند کافی است  
 چه از آن وصف ما بقی معلوم می شود چه شکندم مکیل است  
 که نهوده میشود نهونده آن و همچنین بسبب نظر کردن هر یک از  
 پارچه معلوم میشود حال باقی مگر و قتی که باشد و رت پارچه  
 چیزیکه مقصود است از آن چون موضع علم و در این صورت



ساقط می شود و اختیار او را می که به بند موضوع علم را و در آدمی  
و برای او مقصود است و در ستور روی و سرش هر دو مقصود پس  
دیدن آنچه مقصود است معتبر است نه دیدن غیر مقصود  
و بعضی در ستور دیدن دست و پای آن نیز شرط نهوده است و آنچه  
مذکور شد اول مراد است از ای یوسف صبح و در کوفتند بنگه  
گوشت آن مقصود است ضرورت چنین آن اعنی بسودن آن  
بدست ریر احد مقصود گوشت است و آن معلوم می شود باین  
بسودن آن بدست و در کوفتند بنگه برای نسل و سر است  
ضرورت این دیدن بستان آن و در مطعومات خبر و راست  
چشم آن را در احد آن به چشمیدن معلوم می شود \* مسند به \*  
اگر شخصی دیدن صحن سرای را و بعد از آن حرید کرد آن را  
پس ویران چنان رویت نمیشد اگر چه مساعده می کرده و در آنجا حاشای  
سرای مذکور را و هر چنان است و قتی که دیده باشد همون  
آسرای را یا دیده باشد در حاشای بستان را از بیرون و نرد و در  
نکر طسبت که در آیه اندرون خانه ای سر اقل رقیل آنچه مذکور شد  
که دیدن صحن سرای یا دیدن همون آن کافی است موقوف عادت  
آهل زمان ثابت است در بنای عبارت حد سرای ای اهل آن

در آمدن اندرون سراج درین زمانه میان سراجها اگر  
تفاوت است و دیدن ظاهر مفید علم نمیشود بچیزیکه اندرون  
سراج است و همین صحیح است \* مسئله ۲ \* دیدن وکیل  
بقیض بپنزله دیدن مشتری است لهذا بعد از دیدن وکیل  
مذکور در نمیتواند کرد مشتری مبیع را مگر بسبب عیب  
و دیدن پیامبر مشتری بپنزله دیدن مشتری نیست و این  
فرق نه دایمی ختبعه روح است و نزد صاحبین روح وکیل مذکور  
و بپا میروند و بر این است اعنی دیدن آنها بپنزله دیدن  
مشتری نیست و مشتری را بعد از دیدن آنها خیار باقی است  
لذا رد کردن میتواند و دلیل صاحبین روح این است که موکل  
وکیل مذکور را بجهت قبض وکیل کرد است نه بجهت استیلاط خیار  
پس او مالک استیلاط خیار نخواهد شد مانند خیار عیب اعنی اگر وکیل  
مذکور دیده و دانسته مبیع معیوب را قبض کند پس خیار  
عیب آن مشتری ساقط نمیشود و مانند خیار شرط اعنی  
اگر خرید شخصی چیز را بشرط خیار و بعد از آن وکیل کرد  
کسی را بر این قبض آن و او قبض کرد آن را بعد از

و باین آن پس اختیار شرط از مشترک ساقط نمی شود  
 و مانند ایضا اختیار رویت بقصد اخذ و کیان بقبض اگر قبض  
 کند مبیع را در حالیکه مستور و مخفی است و بعد از آن  
 دید آن را و ساقط کرد اختیار رویت را بقصد اعطای صریح  
 گفت که دور کردم اختیار رویت را پس ساقط نمی شود  
 شمار رویت از مشترک و دلیل ابعیح حقیقه روح این است  
 که قبض مبیع دو نوع است یکی تسام و آن قبض مبیع است  
 دیده و دانسته و دوم ناقص و آن قبض است بدون دیدن آن  
 و بلکه در حالتیکه مستور باشد و نوع اول را تمام و نوع دوم را  
 ناقص بجهت آن گفتند که صغره ببع با وجود خبر رویت  
 تمام نمیشود و در نوع اول اختیار رویت باقی نمی ماند  
 پس تمام شد و در نوع دوم اختیار رویت باقی می ماند پس ناقص  
 شد و کما ماکل مالک هر دو نوع قبض است پس وکیل او  
 نیز مالک هر دو خواهد شد و ماکل و مبرا بقبض مطلق وکیل کرد  
 است بحالاف صور نمیکه قبض کند وکیل مذکور مبیع را  
 و در حالیکه مستور است پس وکالت او بقبض ناقص تمام و

بقصد و اراده بخلاف خیار عیب چه آن منع نمیکنند بتمام  
 صفت بیع را پس در صورت خیار عیب قبض تمام متعلق میشود  
 با وجود خیار عیب و در مسئله خیار شرط اختلاف است و اکثر  
 تسلیم کرده اند که وکیل موقوف مالک استقراض خیاری  
 شرط نیست پس وجه آن این است که موکل درین صورت  
 مالک قبض تمام نیست چه خیاری شرط ساقط نمیشود  
 بهین قبض موکل که مشتری است زیراچه مقصود از خیاری  
 شرط امتحان و آزمایش است و این حاصل میشود بعد  
 از قبض و بیع و هرگاه موکل مالک قبض تسلیم نیست پس  
 وکیل او نیز مالک نخواهد شد و بخلاف بیامیر چه او مالک  
 هیچ چیز نیست و با وسیره نشد است مگر رسانیدن بیام  
 فقط لهذا او مالک قبض نیست اصلاً اگر بیام بیع باشد  
 مسئله ۸ \* خریدن و فروختن نایبنا روا است خواه  
 برای خود باشد یا برای غیر و دیرا خیار است و قتیکه خرید کند  
 چه او خرید است چه زیرا که نه ید است آن را و بعد از آن  
 خیار او ساقط میشود و قتیکه چس کند مبیع را در صورتیکه  
 مبیع چنان باشد که بمسبب چس معلوم میشود و اگر مبیع

چنان باشد که بشهدن معلوم شود پس خیال را ساقط می شود  
 به سبب شهیدن آن و همچنین ساقط می شود خیال را و سبب  
 چشیدن مبیع و قسقه مبیع به چشیدن معلوم شود چنانچه  
 در حق بیانی نیز می نمود و آنها هم معذراست \* مسند ۴ \*  
 ساقط نه شود خیال را بینا در رمی تا آن زمان که میان  
 فیر و سود و صمد آن در نزد او در احوال و صفات قائم معلوم  
 دیدن است چنانچه در بیع سلم و اراخیل یوسف رخ می رود  
 که اگر استاد شود تا بینا در می کشد یکدیگر را می کشد  
 می دهد در میان مذکور را اراخیل می کشد و بعد از آن به می کشد  
 که را صی شدیم باین رمی که حاریه ام آن را پس ساقط  
 می شود حار را در در احوال استاد شدن در حتم مکان مسابله  
 دیدن رمی مذکور است و مسابله قائم مقام حقیقت می شود  
 و قتی که حقیقت منع در ساد حار به چشیدن لب قائم مقام  
 قرأت نهار مسود در حق کنگ و چساری کردن است  
 قائم مقام ترا شهیدن و وی سراسر است در حق کسی که روی سر  
 ندارد در حج و حسن بی ریاضت کتشف کدنا بینا را باید که شش  
 بیمار او کند که بچسب قبض رمی تا او را بیند آن در قبض آن کدنی

و این مناسب قول ابیحنیفه رح است زیرا چه دیدن وکیل مذکور  
نزد وی بمنزله دیدن موکل است چنانچه گذشت \* منسمله ۱۰ \*  
اگر شخصی دید یکی از دو جامه را و بعد از آن خرید هر دو  
را و بعد از آن دید جامه دیگر را پس ویرا میسر است که رد کند  
هر چه را که دیده است یکی از آن دو جامه دیدن دیگر نیست  
چون میان جامها تفاوت میشود پس خیار او باقی است در جامه  
دیگر که آن را ندیده است و لیکن نمیرسد او را که رد کند هر دو  
یکی را فقط زیرا چه در این صورت تغریف صفت پیش از تمام  
آن لازم نمی آید بجهت آنکه صفت تمام نمیشود بواجوبه  
خیار ویت پیش از قبض و بعد از آن اخذ نمیتواند که رد نماید  
بغیر حکم قاضی و بغیر رضای بسایع و این رد نسخ بیع است  
از اصل \* منسمله ۱۱ \* اگر صاحب خیار ویت بهر دو خیار  
او باطل میشود چه در این وراثت جاری نیست نزد طلبای مایه  
چنانچه بالامه کور شده در باب خیار شرط \* منسمله ۱۲ \*  
اگر شخصی بید چیز را و بعد از مدت خرید آن را  
پس از آن جهت بر همان صفت بپاشد که دیده بود پس  
در اینصورت خیار نیست او را زیرا چه علم با وصف آن چیز

حاصل است و نیز اسباب دیدن سابقه و خیال و نهی شود مگر بسبب  
 آنکه علم نباشد ولیکن اکثر مشتری نشناختن آن را و  
 ندانند که آن حیوان چیز است که دیده بود پس درین صورت  
 و بهر اختیار است بسبب آنکه رضای او یا فتنه نشد و اکثر آن  
 چیز در حالت سابقه نباشد بلکه متغیر شد است در هر یک  
 خریدن پس درین صورت مشتری بهر اختیار است زیرا چه بسبب  
 دیدن سابقه علم با و صاحب او حاصل نکشست پس نکویانند  
 است آنرا \* میسأله ۱۱ \* اکثر اختلاف نهانند با یع و مشتری  
 در تغیر حادث می شود چه که مشتری در عیون آن نماید و با یع انکار  
 آن کند پس قول با یع با قسم مقبول است زیرا چه تغیر حادث  
 است و سبب لزوم بمع ظاهر است چه مشتری بعد از دیدن  
 مبیع خریده است آن را پس قول با یع مقبول خواهد  
 شد مگر و فنی که بعد از دیدن آن تا وقت عقد مدت  
 دراز نگذشته باشد و درین صورت فقیها گفته اند که قول  
 مشتری مقبول خواهد شد زیرا چه ظاهر حال شاهد مشتری  
 است چه ظاهر این است که شیء بعد از مدت و از مشتری  
 میشود کذا فی الزام \* میسأله ۱۲ \* اکثر اختلاف

نماید در دین مبیع برین وجه که بایع دعوی نماید که مشتری  
 بعد از دیدن آن خریدار است و مشتری انکار بکنند  
 پس درین صورت قول مشتری با قسم مقبول است زیرا چه دین  
 امر حادث است و مشتری انکار آن میکند و قول قول مکرر  
 است، \* و منکره ۱۵ \* اگر شخصی خریدی عدل زطی  
 نماید و حالیکه آن را ندیده است و بعد از آن فروخت از آنجمله  
 پارچه را یا همه کرد آن را و تسلیم نمود آن را به خوب آن  
 پس نمیرسد او را که رد کند چیزی را از جمله باقی منکر  
 به عیب و همچنین اگر خرید کند عدل زطی را بشرط خیال  
 و بعد از آن بفروشد جات را از آنجمله یا همه کند و تسلیم  
 نماید پس نمیرسد او را که رد نماید از آن چیز را زیرا چه  
 آنچه از ملک او خارج شده آن نمیکند نیست پس اگر رد  
 کند باقی را تغریب صغده پیش از تمام آن لازم می آید چه  
 خیال رویت و خیال شرط منع میکند تمام صغده را  
 بخلاف خیال عیب چه صغده با وجود خیال عیب تمام میشود  
 بعد از قبض مبیع اگر چه پیش از قبض آن تمام نمیشود ولیکن  
 مغرض است در صورتیکه قبض آن نهوده باشد و اگر پارچه



مذکور که فروختند بود یا دیده کرده بود از جمله عدل و طبع  
 مذکور پس آید بدست مشتری بسببی که قسح عقد است  
 چون واپس دادن مشتری بسبب خیار عیب بحکم قضا  
 و واپس دادن مشتری بسبب خیار شرط یا خیار رویت  
 یا رجوع کردن از پس مستقر یا سیار رویت ثبوت  
 میشود نهین ذکر کرد است سپس الایده سرخسب روح وار  
 ابی یوسف روح مرویست که حیاء و ویش که ساقط اندوده  
 عود نمیکنند ما باند خیار شرط و مرین اعتماد کرده است قد و روح  
 باید دانست که زط قومی از اهل هند یا از اهل سواد  
 عراق است که بار چه زطی یا هم مسوب است گذاشتی  
 الله ما به والله اعلم

بنا بر این در بیان خیار عیب باید دانست  
 که عیب چیز است که خالی باشد از آن اصل و طر  
 سلیقه \* مسئله ۱ \* اگر خریدن شکمی چیزی را و قبض  
 کرد آن را و بعد از آن مطلع شد که مبیع مذکور در وقت  
 خریدن معیوب بوده پس و را خیار است اگر خواهد بگردد  
 آن را بچیز دیگر یا اگر خواهد رد کند آن را را چه

مقتضای مطلق عقد این است که مبیع از عیب سلامت باشد  
 پس وقتی که از عیب سلامت نپایانده مشتری مختار خواهد شد  
 چه اشکریع لازم شود بغير رضای او ضرر او میشود و نمیشود  
 او را که نگاه دارد مبيع معيوب را و بشکیرد از بايع نقصان  
 آن را بجهت آنکه بیکرد عقد چیزی از او مسا مقابل و صعب  
 مبيع نمیشود و بجهت آنکه بايع را ضعیف نشود است که  
 مبيع زایل شود از ملک او بکثیر از بهای مذکور پس اگر  
 نگاه دارد مشتری مبيع معيوب را و نقصان آن از  
 بايع بگیرد ضرر بايع میشود و دفع ضرر مشتری بدون ضرر  
 بايع ممکن است باینطور که اشکرا و اراضی نشود بر مبيع  
 معيوب رد کند آن را و اشکرا مشتری در وقت خریدن مبيع  
 یا در وقت قبض آن مطلع باشد بر عیب آن و معیند خرید کند یا  
 قبض نماید پس ویرا خیال نمیشود زیراچه او هرگاه دیده  
 و دانسته خرید یا قبض نمود پس معلوم شد که او را ضعیف است  
 بر عیب آن \* مبدل \* هرچه موجب نقصان بها است  
 در عادت تاجران پس آن عیب است زیراچه سبب ضرر نقصان  
 مالیت است و نقصان مالیت ببنقصان قیمت است و طریق

معرفت آن قول اول تحسرات است چه آنها را مہارت است  
 و در معاد مسمودن قیمت است یا \* مستندہ ۳ \* گریختن  
 و مولد در قرآن کردن و در دی نبودن عیب است در حق صغیر  
 تا آن زمان که بالغ شده است و هر گچاء بالغ شود پس این  
 حیرت ها که در حالت صغر مظهر آید بود در حق او عیب  
 نیست و اگر بعد از بلوغ باز مظهر آید پس آن عیب دیگر  
 نخواهد شد اعتیج اگر این چیزها ظاهر شود از بندہ صغیر نزد  
 یایع در حالت صغر آن و بعد از آن مظهر آید نزد مشتری  
 در حالت صغر آن میرسد مشتری را که رد کند آنرا بسبب  
 خیار عیب چه این همان عیب است که نزد یایع بود و اگر  
 آن چیزها باز مظهر آید از بندہ مذکور بعد از آن که بالغ  
 شد نزد مشتری پس نمیرسد مشتری را که رد نماید آن را  
 بخیار عیب چه این عیب دیگر است سوای آن که نزد یایع بود  
 زیرا که سبب این چیزها مختلف میشود بسبب صغر و کبر پس  
 بول کردن بر قرآن در حالت صغر بسبب ضعیف مٹانہ است  
 و بعد از بالغ شدن بسبب مرض و آفت در باطن وی و سبب  
 فکر پختن در حالت صغر محبت لعب و بازی است و نزدی

کردن در حالت صغر بسبب بی باکی است و این ه و خ علت  
 بعد از بلوغ از حیث باطن است و مراد از صغیر غیر عاقل است  
 و اما صغیر غیر عاقل پس قایل گریختن نیست لهذا اگر برود  
 آنرا گم شده میگویند نه گریخته پس گریختن در حق او  
 عیب نیست \* مسمله ۱۱ \* جنون در حالت صغر عیب است  
 مبدا و معنی آن این است که اکثر محنون شود بنده صغیر  
 در دست بایع و بیانی عود کند جنون او نزد مشتری پس  
 مشتری را می رسد که رد کند آن را خواه در حالت  
 جنون بود کند جنون او یا بعد از بلوغ زیرا چه این جنون  
 همان جنون است که در دست بایع نیز بود است چه  
 سبب جنون در هر دو حالت یک سبب است و آن فساد باطن  
 است و نیست معنی آن اینکه عود کردن جنون در دست  
 مشتری شرط نیست زیرا چه خدایتعالی قادر است بر اینکه  
 دور کند جنون ویرا اگر چه جنون کمتر زایل میشود پس  
 ضرور است که عود کند جنون در دست مشتری تا او رد کند  
 و اگر عود نکند پس نه برسد او را که رد نماید \* مسمله ۵ \*  
 شکند و دهنی و گنده بغلی عیب است در حق کنیز زیرا چه

ضبط و ابی با او کاشی می مقصود میشود و نکند دهنی  
 و نکند بانی مصل ای مقصود است و این هر دو در حق غلام  
 عیب نیست زیرا که مقصود از غلام استخدا ام است و آن هر دو  
 مصل خدمت نیستند چه ممکن است که غلام کار و خدمت  
 کرده باشد بی آنکه خواجه با او محالست و صحبت بکند  
 ولیکن اگر نکند دهنی و نکند بغلی بسبب بیماری باشد  
 پس این در حق غلام نیز عیب است \* مبدل ۶ \* و زنا و ولد  
 الزنا بودن عیب است در حق کنیز نه در حق غلام زیرا که  
 آنچه مقصود است از کنیز مجامعت و فرزندان است و آن خلل  
 پذیر میشود بسبب زنا و بودن او ولد زن است و مقصود از غلام  
 خدمت است و آن بسبب زنا و بودن او ولد زن خلل پذیر  
 نمیشود ولیکن اگر زنا عادات او باشد پس در حق او نیز  
 عیب است چنانچه فقها گفته اند زیرا که درین صورت مقصود  
 از او که خدمت است خلل پذیر خواهد شد چه در بی زنا  
 خواهد رفت و از خدمت خواجه خیر حاضر خواهد شد  
 \* مبدل ۷ \* و کنیز عیب است در حق کنیز و غلام هر دو  
 بجهت آنکه طبیعت مسلمان تنفر میکند از صحبت کافر

و بجای آنکه آزاد کردن بنده کافر در کفاره قتل روان است  
 پس مرغوب نخواهد شد چه بعضی مقصود قوت دید شود پس  
 اگر شخصی خرید بدهد یا بانی شرط کند که ما قراست  
 و بعد از آن معلوم شود که مسلمان است مشتری بر آن پیرسد  
 که رد نماید آن را چه زوال کفر عیب نیست \* مسئله ۸ \*  
 اگر حیض نیاید کتیز بالغه را بنا مستحاضه باشد  
 پس این عیب است زیرا چه نیا مدتی خون حیض و همیشه جاری شدن  
 خون است علامت بیماری است در بطن آن بآید دانست که معتبر  
 اگر نیا مدتی حیض نهایت مدت بلوغ است و آن هفتده سال  
 است در حق دختر نزد ابیهنیغه روح و این شناخته میشود از بیان  
 کتیز پس اگر خرید کنیز بالغه را و هفتده سال از عمر او گذشته  
 و حیض نیامد ویرا چنانچه از بیان او معلوم شود و خواهد  
 کرد آن را مشتری پیش از قبض و بعد از قبض اگر چه بایع  
 انکار آن نماید بشرطیکه از قسم ایا کند و اینکه  
 مذکور شد صحیح است و اگر قسم خورد بایع نمیبرد  
 مشتری را که ببرد نماید \* مسئله ۹ \* اگر شخصی خریده  
 چیزی را و در آن عیبی حادث شد نزد مشتری و بعد از آن مطلع

شد اگر عیب دیگر که بنزد بائع بود پس درین صورت میسر شد  
 مشتری را آنکه واپس بگیرد از بائع آنچه نقصان عیب است و نمی رسد  
 مشتری را بکسر و نباید مبیع مذکور را از راجه در رد آن ضرر  
 ببائع است چه مبیع اثر ملک او بر آن مد است در حالیکه عیب  
 دوم نبود در آن و باز می آید در ملک او در حالیکه عیب دوم  
 بآن لاحق است پس رد آن درین صورت متصور نیست و دفع ضرر  
 مشتری نیز لابد است پس همین شق معین گشت که مشتری  
 واپس بگیرد آنرا بائع نقصان عیب را مگر آنکه راضی شود بائع  
 یا اینکه با عیب دوم بگیرد آن را چه او را عیب شد بقتل و خود  
 و باید دانست که معنی واپس گرفتن نقصان عیب  
 هر جا که واقع شود این است که قیمت نمایند مبیع را  
 بغیر عیب و نیز قیمت آن نمایند در حالیکه مبیع  
 است و بعد از آن ملاحظه نمایند تفاوت آن را پس  
 اگر تفاوت قیمت اول بمقدار عشر آن قیمت است  
 مثلاً واپس بگیرد مشتری از بائع عشر بهار و اگر  
 تفاوت بمقدار ربع آن است مثلاً واپس بگیرد  
 از بائع ربع بهار و علی هذا القیاس \* مسئله ۱۰

اگر شخصی خرید پارچه را و قطع کرد آن را و هنوز ندیده  
است و بعد از آن عیب آن ظاهر شد پس مشتری میسر شد  
که واپس بشکیرد از بایع نقصان عیب را نیز چراچه بسبب قطع کردن  
مستثنع شد چه قطع عیب دیگر است که حادث شده است نزد  
مشتری و این اگر بایع با وجود قطع قبول کند آن را پس این  
میسر شد و چراچه مستثنع رد بسبب حق وی بود و او را قضا شد بآن پس  
اگر فروخت آن را مشتری بعد از قطع نهم رسد او را که واپس بگیرد از بایع  
نقصان عیب را چراچه آن بعد از قطع مهکی بود یا اینطور  
که بایع برضای خود میسر گرفت آن را پس مشتری بسبب فروختن  
آن مانع رد آن شده است و هرگاه منع کردن نخواهد گرفت  
نقصان عیب را \* مسئله II \* اگر خرید پارچه را و قطع  
کرد آن را و نیز دوخت آن را یا رنگ سرخ کرد آن را یا خرید سوخت  
و او امیخت در آن روغن و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن پس  
در اینصورتها مشتری از بایع نقصان عیب را واپس خواهد  
گرفت زیراچه رد میباید و در اینصورتها متصور نیست بسبب  
آنکه چیزی را بعد از بیع مخلوط شده است بطوریکه انگار  
آن متعذر است پس متصور نیست که رد کرده شود میباید فقط



وند با آن زیاد آن آید چنانچه میباید نیست و اصل آن در  
بایع که بگوید آن را با آن خسر را بدید و بعد امتناع بده  
در صورتی که مذکور به بخت بخت با رعیت نیست بلکه به بخت  
بخت شرع است پس اگر بگوید مسترید و در صورتی که مذکور  
مبایع را بعد از اطلاع بر عیب آن میبرد و در آنکه واپس بگوید  
ان بایع نقصان عیب را در آن میبرد و در وقت خرید و مبایع  
مستحق سداد است پس او را سبب در وقت حساب مبایع نشد است  
و مسأله ۱۲ \* اگر شخصی خرید را در قطع کرد

آن را بجهت لباس فرم ندید و تغییر خود و در وقت آنرا و بعد از آن  
مطلع شد بر عیب آن پس بگوید او را که واپس بگوید و بایع  
نقصان عیب را و اگر در صورت مذکور فروید کبیر باشد  
میبرد مسترید را که واپس بگوید ان بایع نقصان عیب را  
و بایع در صورت اول تمام آن را در مذکور متعلق میشود  
پیش از در وقت آن و قتی که قطع کرد پس بایع مبایع شد  
پیش از در وقت آن پس بگوید او را که واپس بگوید  
ان بایع نقصان عیب را و در صورت دوم تمام آن متعلق  
میشود بعد از در وقت آن و قتی که قایم آن گرداند فروید کبیر را

پس رد آن مرتعد رگشت بسبب دوختن آن پیش از  
تمایک آن پس بسبب تمایک جابجایی آن نشد لهذا  
میرسد وی را که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را  
مسئله ۱۳ \* اگر شخصی خرید کرده و آن را پس از آن که دید

یا بعد از آن او بعد از آن مطلع شد آن شخص بر عیب آن دیده  
و او پس خواهد گرفت از بایع نقصان عیب را اما در صورت  
مردن پس بجهت آنکه ملک مشتری ثابت و تمام میشود بسبب  
مردن و عیب و امتناع رد آن در این صورت بسبب فعل مشتری

نیست بلکه اضطرار نیست و اما در صورت آنکه مردن پس  
از روی قیاس این است که مشتری واپس نگیرد از بایع  
نقصان عیب را زیرا چه امتناع رد در این صورت بسبب فعل مشتری

است پس مانند قتل شد و در صورت قتل واپس نمیگیرد  
پس باید که ورنه بجا نهد واپس نگیرد و از روی  
استصحابان میرسد مشتری را که واپس گیرد از بایع نقصان

عیب را زیرا چه بسبب آنکه مردن تمام میشود و این نهایت  
میرسد ملک چه آدمی در اصل خلقت محل ملک نیست بلکه  
اصل در آدمی آزادی است و ملک ثابت نمیشود در این ملک

مقید و موقت تا بزمان T زاد کردن پس اعتاق مانده  
 موت موجب تباهی ملک است پس گو یا ملک باقی است  
 در مبيع و بعد از آن متعذر گشت زیرا چه شیء منقذر  
 ثبات میشود بسبب افتها و تباهی آن و بد آنکه  
 مدبر کردن و ام و اد ساختن بمنزله T زاد کردن است  
 T نرا ازیرا چه درینصورت هم بیا وجود بقای محل ملک رد  
 متعذر است بسبب امری که \* مسئله ۱۴ \* اگر خرید  
 بنده را از T داد کرد بعوض مال و بعد از آن مطلع شد بر عیب  
 T پس درینصورت نمیرسد مشتری را که واپس بگیرد از بیایع  
 نقصان عیب را زیرا چه مشتری هرگاه T زاد کرد T نرا  
 بعوض مال پس گو یا حبس کرد T نرا چه حبس بدل بمنزله  
 حبس بدل است و مرویست از ابی حنیفه رح که درینصورت  
 نیز میرسد مشتری را که واپس بگیرد نقصان عیب را از  
 بیایع زیرا چه اعتاق اقوام ملک است اگر چه بعوض  
 باشد \* مسئله ۱۵ \* اگر شخصی خرید بنده را و گشت  
 T نرا و بعد از آن مطلع شد بر عیب T پس نزد ابی حنیفه رح مشتری  
 واپس نخواهد گرفت از بیایع نقصان عیب را و این به ظاهر

روایت است و مرویست از ابی یوسف رحمه الله که واپس خواهد گرفت  
 زیرا چه هیچ حکم دنیایی متعلق نیست بقتل خواجه بنده  
 خود را پس قتل وی بندگان خود را بمنزله مرگ او است یافت  
 آسمانی پس قتل مذکور مانند اتمام ملک خواهد بود و وجه ظاهر  
 روایت این است که قتل یافته نمیشود مگر اینکه ضیمان  
 آن را بلام می آید و در صورت قتل خواجه بنده خود را ضیمان  
 ساقط نمیشود مگر بسبب ملک پس خواجه گویا آن ضیمان  
 را بعرض ملک خود گرفت پس مانند بیع شد بخلاف اعتاق  
 بغير عرض ملک چه آن موجب ضمان نیست البته چنانچه  
 در صورتیکه آزادکننده مغلس بنده و مشتری را \* مسئله ۱۴ \*  
 اگر شخصی خرید طعامی را و خورد آن را و بعد از آن  
 مطلع شد بر عیب آن پس درین صورت نزد ابی حنیفه رح مشتری  
 واپس نخواهد گرفت نقصان عیب را از بیع و نزد صاحبین  
 رح واپس میگیرد و بر همین اختلاف است در صورتیکه خرید  
 جامه را و پوشید آن را تا آن زمان که پاره شد و بعد از آن  
 مطلع شد بر عیب آن و دلیل صاحبین رح این است که مشتری  
 هیچ تصرفی نکرد است در بیع مگر تصرفی که مقصود است

از خریدن آن و معتاد است قرآن پس مانده اختالف شد و  
 دلیل آنجی حیند رح این است که معتذر شد و در مبیع بسبب  
 آنکه مشتری تصرفی کرد است در آن که آن موجب ضمان  
 است پس مانند فرارختن و قبل کشتن و تصرف مذکور اگر چه  
 مقصود است از خریدن آن و لیکن این معتبر نیست (۱۵)  
 اگر فروشد مشتری مبیع را و بعد از آن بر عیب آن مطلع شود  
 نه پسید از آنکه و او پس بگیرد از بایع نقصان عیب را اگر چه  
 فروختن از جمله مبیع است \* مسأله ۱۷ \*  
 اگر شخصی عیبی خردد طعامی را و خورد چیزی از آن و بعد از آن  
 مطلع شد بر عیب آن پس خرد آبی حقیقه رح نه پس شد مشتری را  
 که بد کند باقی را و او پس بگیرد از بایع نقصان عیب را  
 زیرا که طعام بهر آنکه یک چیز است پس مانده آن شد که  
 فروشد بعضی مبیع را و بعد از آن مطلع شد بر عیب آن  
 و درین صورت نمیرسد مشتری را که رد کند باقی را  
 و او پس بگیرد از بایع نقصان عیب را پس این  
 در اینجا نیز از صلاحتین روح در روایت است یکی اینکه  
 مشتری نکاه را به باقی طعام را و او پس بگیرد از بایع

نقصان عیب جمیع را در وایت دیگر این است که رد آن  
 مابقی را و واپس گیرد از بایع نقصان عیب را بکسب چنانچه خود  
 است آن را زیرا چه در صورت بکسب واپس دادن بعضی مبیع ضرر و باع  
 نیست \* مستبدله ۱۸ \* اگر شخصی خرید یقه را یا خنجر  
 را یا عقیقه را و مانند آن را یا چاقو یا مشکبست آن را و فاسد بر آمد  
 چنانچه ناخن یا بند یا و پس اگر اصلاح قابل انتفاع نباشد میسر  
 مشتری را که واپس بگیرد آن را بایع جمیع بهای آن را زیرا چه  
 مبیع در صورت مال نیست اصلاح پس بیع مذکور بنا بر آن  
 خواهد شد و باید دانست که صلاح بویست چنانچه معتبر نیست  
 چنانچه بعضی فقها گفته اند و اگر بنا بر جوده آنکه فاسد  
 بر آمد است قابل انتفاع باشد پس میسرند مشتری را که  
 رد کند آن را زیرا چه شکستن عیب دیگر است و حادث شده  
 است از دست مشتری ولیکن میسرند ویرا که واپس گیرد از بایع  
 نقصان عیب را چه درین دفع ضرر وی است بقدر امکان و  
 شافعی راجح گفت است که میسرند ویرا که رد کند آن را بعد از  
 شکستن زیرا چه شکستن اگر چه عیب است ولیکن بنا بر  
 تسلط کرده است و اگر اثر شکستن آن بر عیبهای مزاحم جواب

میگویند که بایع مسلط کرده است از مال بر شکستن آن  
 یا بنظر آنکه او مالک آن شود و بشکستن ملک خود را پس مانند  
 آن شد که اگر خرید جامه را و قطع کرده آن را و بعد از آن  
 مطلع شد بر عیب آن و درین صورت نمیپوشد مشتری را  
 که بپوشد آن را اگر چه بایع مسلط گیر و بدست او را  
 بر قطع جامه فرو نمائین در اینجا نیز واگردد در صورت  
 مذکور قدر قلیل از آن فاسد هر آید پس بیع مذکور جایز  
 است از روی استحسان زیرا چه چار مغیر مثلا خالی نیست  
 از اینکه قدر قلیل از آن فاسد باشد و بد آنکه قلیل آن نسبت  
 که خالی نباشد چار مغیر از آن در عادت چنانچه یک پدر  
 در صد و اکر کمتر فاسد بر آید بیع جایز نیست و مشتری  
 را پس خواهد شکرت از بایع جمیع بهای آنرا چه درین صورت  
 بایع جمع کرده است میان مال و غیر مال پس چنان شد که جمع  
 کند میان بنده و آزاد و درین صورت بیع جایز نیست  
 پس همچنین در اینجا نیز \* میسبله ۱۹ \* اگر شخصی  
 فروخت بنده را بدست کسی پس فروخت آنرا مشتری بدست  
 دیگری و بعد از آن بسبب عیب رد کرد آنرا مشتری دوم بر

مشتری اول که بایع دوم است پس اگر قبول کرد آن را  
 مشتری اول بسبب آنکه قاضی حکم کرده است از چوبی بینه  
 یا از روی اقرار او که به بینه ثابت است یا بجهت انکار او از  
 قسم پس در این صورت می رسد مشتری اول را که رد کند  
 آنرا بر بایع خود زیرا چه بسبب رد مبیع بحکم قاضی بطور  
 مذکور بیع دوم آنرا اصل قسح میشود پس چنان شمرده میشود  
 که ایضا بیع دوم نبوده سوال هرگاه انگاه کبر مشتری اول  
 بحسب راحتی که به بینه ثابت کرد آنرا مشتری دوم پس  
 چگونه می رسد ویرا که رو نماید آنرا بر بایع نمود زیرا چه  
 اگر بسبب عیب رد بکند بر بایع خود در کلام او شناقض  
 میشود چه اول انکار آن کرده بود و بعد از آن دعوی  
 آن می پیکند جواب هرگاه باطل شد انکار او بحکم قاضی  
 از روی بینه و شرعا معتبر نشد پس مشتری اول مکذب شرعی  
 شد و بسبب تکذیب شرع تناقض مرتفع شد و بیع اول میان  
 بایع اول و مشتری اول باقی است و عیب ثابت شد در مبیع  
 پس ویرا می رسد که رد کند آنرا بر بایع پس اگر رد کند  
 و نخواهد شد و گرنه بیع ثابت است بخلاف آنکه اگر



وکیل با بیع بغیر و شد چیزی بر او بسبب عیب رد کند آن را مشتری  
 بر وکیل مذکور چه این عین رد است بر موکل و حاجت  
 نیست که بار دیگر رد کند آن را وکیل بر موکل خود زیرا چه  
 در اینجا یک بیع است و درین مسئله که کلام در آن است  
 دو بیع است پس بسبب فسخ بیع دوم بیع اول فسخ نمیشود و حاجت  
 کلام این است که اگر بسبب عیب رد کرد آن را مشتری دوم  
 و قبول کرد آن را مشتری اول بحکم قاضی بطور مذکور  
 پس ویرا میرسد که رد کند آن را بر بایع خود و اما اگر  
 قبول کرد آن را بغیر حکم قاضی پس نمیرسد ویرا که رد  
 کند آن را بر بایع خود چه رد مذکور اگر چه فسخ بیع است  
 در حق مشتری اول و مشتری دوم ولیکن بمنزله بیع جدید است  
 در حق غیر آنها و بایع اول غیر آنها است و در جماع صغیر  
 مذکور است که هر گاه رد کرده شود مبیع بر مشتری اول  
 بغیر حکم قاضی بسبب عیبیکه مثل آن حادث نمیشود چون  
 انگشت را پاره نمیرسد مشتری اول را که رد کند آن را بر  
 بایع خود قال رض این صریح دلالت میکند بر اینکه حکم  
 در هر دو صورت بر او است اجتناب هر صورتیکه رد کرده باشد

بسبب عیب... حادث میشود مثل آن و در صورتیکه مثل آن  
 حادث نمیشود و در بعض روایت کتاب البیوع آمده است  
 که در صورت دوم میرسد مشتری اول را که رد کند  
 آن را بر بایع خود چه درین صورت یقینی است که  
 عیب مذکور نزد بایع اول بود است \* مسئله ۲۰ \*  
 اگر شخصی خریده بده را و قبض کرد آن را و بعد از آن  
 دعوی کرد که در آن بده عیب است پس قاضی را باید که  
 چیزی نکند بر مشتری که ادا نماید بپای آن را بلکه باید که  
 انتظار کشد تا آن زمان که قسم خورد با بیع که در آن  
 بده عیب نبود نزد وی یا بیند قاضی کند مشتری بر دعوی خود  
 بجهت آنکه اگر حکم کند قاضی بر مشتری که ادا  
 نماید بپای آن را پس این حکم قاضی باطل خواهد شد  
 اگر ظاهر شود عیب آن پس باید که حکم نکند تا حکم  
 او از باطل شدن محفوظ ماند و بجهت آنکه حکم کرده  
 میشود بر مشتری با دای ثبوت او تا حق بایع تعیین کرده  
 بمقابل آن چنانچه حق مشتری متعین است و آن مبیع است  
 و هر گاه دعوی کرد مشتری که در مبیع عیب است از معین

شدن حق خود انکار نموده پس انکار این انکار که ادای  
ثمن برآورده باشد پس بایده که قاضی انتظار کند  
تا آن زمان که ظاهر شود و بعد از آن اگر بگوید مشتری  
که گواهان من در شام اند قسم طلب کند از بایع پس اگر  
قسم خورد بداد مشتری ثمن را و بی زیر آنچه در انتظار گواهان  
ضرر بایع است و در ادای نمودن ثمن آنقدر ضرر مشتری نیست  
چند و اگر گواهان هستند در شام و هرگاه گواهان خواهند رسید  
و بخواهی خواهند داد رد خواهد کرد مشتری مبیع را و ثمن  
را واپس خواهد گرفت و اما انکار قسم نخورد بایع پس  
دعوی مشتری بر او ثابت خواهد شد چه ایان نمودن از قسم  
حاجت است بجهت اثبات عیب \* مسئله ۲ \* اگر شخصی  
خرید بنده را و بعد از آن دعوی کرد که بنده مذکور  
کر بختست نزد او و نیز دبايع و خواست که سو کند دعوی  
بايع را بر اينکه بنده مذکور نیز دبايع نيک بختست  
پس قسم نهد باینکه بايع را تا آن زمان که مشتری بینه قایم کند  
بر اينکه بنده مذکور کر بختست نیز دوي زیر آنچه در تصور است  
الکر چه قول بايع بسا قسم معتبر است وليکن انکار او معتبر

نیست مگر بعد از آنکه ثابت شود که بدهنده مدعی کور نزد مشتری  
 گریختست و این ثابت میشود به بینه پس هرگاه مشتری بینه  
 قایم کند بر آن پس درین هنگام قسم دهند با بایع را برین وجه  
 که بنگوید یا الله فروختم بدهنده مذکور را و تسلیم نبودم آنرا  
 پیشتر و گاهی نزد من نگریختست هیچچنین گفت است محمّد روح  
 در کتاب جامع واو خواجه قاضی قسم دهد با بایع را  
 یا اینطور که یا الله نیست مز مشتری را حق این که رد کند بدهنده  
 مذکور را بر من بسبب عیب که دعوی آن میکند یا یا اینطور  
 که یا الله بدهنده مذکور گاهی نزد من نگریختست  
 و نباید که یا اینطور قسم دهند او را که یا الله فروختم بدهنده  
 مذکور را در حالیکه در آن نبود عیب مذکور و نه یا اینطور  
 که یا الله فروختم و تسلیم کردم بدهنده مذکور را در حالیکه درو  
 این عیب نبود زیرا چه درین شغلت در حق مشتری و رعایت  
 آن فوت می شود چه عیب گاهی حادث میشود در مبیع  
 بعد از بیع و پیش از تسلیم آن را بن عیب موجب رد است پس  
 درین صورت اگر قسم خورد با بایع یا اینطور مذکور و اراده  
 کند در طور اول که عیب مذکور نبود در وقت فروختن فقط اراده

کنند در ظاهر دوم که عیب مذکور نبود در آن نگرند و وقت آنکه  
 وقت بیع و وقت تسلیم مبیع پس صادق خواهد شد و حق مشتری  
 که رد مبیع است تلف خواهد شد و اگر مشتری را بیند نباشد  
 بر این که بند، مذکور نزد وی نگرند و بختست و خواهد مشتری  
 که با بیع قسم خورد و را بنکبه او نمیداند که بند، مذکور  
 نزد مشتری نگرند و بختست پس در صورت قسم دهند با بیع را بنا بر  
 قول صاحبین روح و بر قول ایی حنیفه روح اختلاف نبوده اند  
 مضافی روح و بعضی گفته اند که قسم ندهند با بیع را و دلیل صاحبین روح  
 این است که دعوی مذکور صحیح و معتبر است لهذا اگر بیند  
 قایم بکند مشتری بر دعوی مذکور صحیح و معتبر است لهذا اگر  
 بیند قایم کند مشتری بر دعوی مذکور مستوع میشود پس اگر  
 بیند او نباشد قسم دهند با بیع را پس اگر قسم دهند و او نباشد  
 با بیع قسم دهند با بیع را بار دیگر بطوریکه سابق مذکور  
 شد است و دلیل ای حنیفه روح بنا بر آنچه گفته اند این را بعضی  
 این است که خلاف مترتب میشود بر دعوی صحیح و صحیح نیست  
 خلاف مگر از خصم و با بیع خصم نمیشود مگر بعد قیام و ثبوت  
 شدن عیب و در کفیه وجه این حنین مذکور است که قسم

خوردن مدعا علیه مشروع است برای دفع خصومتی که متناهی است  
 است نه برای برپا کردن خصومت و در اینجا اگر قسم طلب  
 کرده شود از بایع خصوصاً میان بایع و مشتری منقطع نمیشود  
 بلکه متناهی میشود میان آنها خصوصاً در شکری که از قسم  
 گرفته اند یا با چه هرگاه باکره با بیع عیب مذکور ثابت خواهد شد  
 فی الحال و بنا بر این برپا خواهد شد میان آنها خصوصاً در دیگر  
 در اینکه عیب مذکور نزد مشتری حادث شده است یا از سابق  
 است از وقتی که مبیع مذکور نزد بایع بود و بار دیگر حاجت  
 منقطع شده یا اینکه قسم دهند با بیع را تا خجسته و متیکه برپا شد است  
 و منقطع شکریه قبلاً رضاشکر دعوی شکریختن بنده بالغ  
 نماید مشتری به و بکنند با بیع را با اینطور که با الله بنده  
 مذکور شکریه شکریختن از وقتی که بالغ شد است زیرا چه  
 شکریختن بنده صغیر موجب رد آن نیست بعد از بلوغ او  
 مستلزم ۲۲ اگر شخصی خرید کنیز را و قبض کرد آن را  
 و بپای آن را قبض کرده با بیع و بنده از آن مطلع شد مشتری بر عیب  
 آن و خواست که رد کند آن را بر بایع پس گفت با بیع که  
 نشرو ختم بدست تو د و بکنیز را که یکی از آن است و گفت

مستری کند فروختی تو بدست من همین یکدکثیر را فقط پس  
 در صورت قول مشتری یا قسم معتبر است نه در آنچه اس اختلاف  
 است در مقدار معیوض پس قول قایلش مقبول نخواهد شد چه او  
 واقف است چه بی خبر یکم قرض آن کرد است چنانچه  
 در غصب اعنی اگر مخصص منه دعوی کند بر غاصب  
 مقدار را بپردازد و غاصب انکار آن کند قول غاصب با قسم  
 معتبر است چه او قایلش است یا بکچین و در اینجا نیز  
 و اگر با وج و مستری شود و متلف شوند بر مقدار مبیع و اختلاف  
 نمایند در مقدار معیوض مثلاً هر دو مشتق شوند بر آنکه  
 مسع دو کیز است و اختلاف نمایند بر این وجه که با وج  
 بگوید بمشتری که آن هر دو را قبض کرده و مشتری  
 انکار آن کند و بگوید که یکی را از آن دو قبض کرده ام  
 پس در این صورت نیز قول مشتری یا قسم معتبر است بسبب و حکمیکه  
 مذکور شد \* مستند ۶۳ \* اگر شخصی خرید و بدهد  
 را معاً بصفقه واحد و قبض کرد یکی از آن و بدهد را بدهد از آن  
 مطلع شد بر عیب آن دیگر که آن را قبض نکرده است پس  
 نپذیرد و بگوید که یکی را بدهد و یکی را که قبض کرده است

آنها را ترک کند دیگر را بلکه لازم است که هر دو را بگیرد  
 یا هر دو را ترک کند زیرا چه هنوز صفت بیع تمام نشده است  
 چه صفت تمام نمیشود مگر وقتی که هر دو را قبض نمایند بسبب  
 آنکه قبض تمام مبیع آن تئیه عقد است و مشا بهت با عقد  
 دارند پس اگر یکی را بگیرد و دیگری را ترک کند تفریق صفت  
 پیش او تمام آن لازم می آید و این در سبب نیست چنانچه  
 سابقاً مذکور شد است و اگر در صورت مذکور مشتری  
 مطلع شود بر عیب آن بده متبوض پس در این صورت اختلاف  
 نیست و از این یوسف رح مرویست که در این صورت می رسد مشتری را اگر  
 کند همان معیوب را فقط واضح این است که این نمی رسد  
 زیرا بلکه اگر خواهد هر دو را بگردد و اگر خواهد هر دو را  
 دنیاید زیرا چه تمام صفت موقوف است بر قبض کردن  
 بیع و مبیع در این صورت هر دو بده مذکور است معاً و این مانند  
 بیع مبیع است بجهت استیفسای ثمن یعنی اگر بایع حبس  
 در مبیع را بجهت استیفسای ثمن پس زایل نمیشود حبس آن تا  
 آن زمان که قبض کند جمیع ثمن را پس هر چند در اینجا گیر  
 بیع تمام نمیشود تا آنکه قبض کند جمیع مبیع را چنانچه



خمس مبيع زایل نمی شود تا آنکه قبض کند جمیع ثمر را چه  
 ثمر و ال حبیب مبيع متعلق است بقبض نمودن ثمر و در اینجا نیز  
 تمام شدن عقد بیع متعلق است بقبض نمودن مبيع را که  
 در صورت مذکور قبض کردن مشتری شود و بنده مذکور را  
 و بعد از آن مطلع شد بر عیب یکی از آن دو بنده پس در این صورت  
 می رسد و برای که رد کند هر یک از اینها بهر خلاف قول  
 زهر رج و او میگوید که در این صورت نیز رد یکی فقط درست  
 نیست چه در بی تفريقاً صنفه لازم می آید و خالی از ضرر نیست  
 زیرا که عادت جاری است باینکه ضم می کنند در مواردی که  
 در بیع پس می مانند آن شد که رد کند یکی را پس از قبض جمیع  
 و مانند خیار رویت و خیار شرط شد و علیای معارج میگویند که  
 در این صورت تفريقاً صنفه بعد از تسامی آن لازم می آید چه  
 بسبب قبض مبيع تسام می شود صنفه و خسار عیب منع نمی کند  
 تسام شدن صنفه را بعد از قبض مبيع و تفريقاً صنفه بعد  
 تسامی آن جایز است لهذا اگر حق دیگر بر او باشد یکی از آن  
 نمی رسد مشتری را که رد کند دیگر را بلکه نکاه دارد آنرا  
 و واپس بگیرد از بیع حصه بقده را که چنانچه دیگر بر او باشد

نهایی هر دو با وجوه یکد این تقریب معتقد است بخلاف خیال  
 رویت و نیلار شرط زیر آنچه با وجود آن صفت تیسام نبی شده  
 اگر چه قبض کند مبیع را چنانچه گذشت \* مسئله ۲۲ \*  
 اگر شخصی خرید چیزی را از جنس مکمل و موزون  
 چون شکر و نقره مثلا و بعد از آن مطلع شد براینکه بعضی  
 از آن معیوب است پس اگر خواهی همه را بگیرد و اگر نخواهد  
 همه را رد کند و نهیرسد ویرا که رد کند معیوب را فقط زیر آنچه  
 مکمل و قتی که از یک جنس باشد پس آن به منزله شقی  
 واحد است چنانچه میگویند یک کر کنند م یا یک مثقال طاق  
 و آنکه و بعضی گفته اند که این وقتی است که در ظرف  
 واحد باشد و اگر رد و ظرف باشد پس آن به منزله دو بند است  
 ختمی که میسر است مشتری را که رد کند آنچه در یکی از آن  
 و ظرف است و قتی که در آن عیب باشد نه آنچه در ظرف دیگر  
 است \* مسئله ۲۵ \* اگر خرید مکمل یا موزون را و قبض  
 کرده آنرا و بعد از آن بعضی از آن مستحق رد شدن یعنی  
 حلق غیر بر آن پس در این صورت مشتری را نهیرسد که بکلی  
 را رد کند زیرا که در نگاه داشتن باقی هیچ ضرر مشتری نیست

جدا این چیز را بسبب تقسیم و تجزیه معیوبه بشود و استحقاق  
 و بیع منع نمیکنند تها بی منفه و العنی تها بی عقد را از پیرا جدا  
 تها بی حد و در رضای بیایع و مشتری است نه بر رضای مالک  
 که حق او برآمد است اگر عرض مبیع و این وقت بی است که بعد  
 از قبض بعضی از آن مستحق شده باشد و اگر پیش از قبض  
 مستحق شود پس درین صورت میرسد مشتری را که باقی را رد نماید  
 زیرا چه درین صورت ذریف منفه پیش از تها بی آن لازم میآید  
 و اگر در صورت مذکور بی مبیع مکمل و موزون نباشد  
 بلکه بار خه باشد پس مشتری را میرسد که باقی را رد نماید  
 نه را جدا جدا بسبب تقسیم و تجزیه معیوبه میگوید در  
 معلوم است که این عیب در وقت بیع موجود بوده است چه حق  
 مستحق در آن از پیشتر است نه نزد مشتری حادث شده است  
 تا مانع رد شود بخلاف مکمل و موزون که تقسیم و تجزیه  
 در آن عیب نیست \* مسئله ۲۴ \* اگر خریدار شخصی  
 کنیزی را و بعد از آن در یافت که در کنیز مذکور  
 چاراحتی و ریشی یا ماسانند آن هست پس تدای آن نرود  
 یا خرید ستوری را و بعد از آن دریافد که در آن عیب

است پس سوار شد بران برای حاجت و کار خود میکبار پس  
اینکه در تداوی و سوار شدن دلالت میکند بر اینکه مشتری  
راضی شده بعیب مذکور و مقبول گردید مبيع معيوب را پس  
رد آن نخواهد کرد بعد از آن بسبب خيار عيب بخلاف  
آنکه اگر بخيار شرط خريد کند ستوري را و سوار شود  
بر آن یکبار چه درین صورت بسبب ثلثواري مذکور خيار شرط  
مما قتا نمیشود زیرا چه خيار شرط برای امتحان و آزمایش  
است و آن باینکه حاصل میشود و اگر برای حاجت و کار  
نخواهد سوار نشود بلکه سوار شود بران تا رد کنند آن را  
و باینکه پس این دلالت نمیکند بر اینکه بعيب آن راضی  
شد چه سوار شدن برای رد سبب رد است نه دلیل رضا و همچنین  
است حکم در صورتیکه سوار شود بر آن برای تب  
خوارانیدن آن یا بجهت اخرايدن علف برای آن بشرطیکه از  
سوار شدن برای این کارها کزیر نباشد باینکه ستور مذکور  
بسرکش است بغير سوارى نمیرود یا بسبب آنکه مشتری پیاده  
رفتن نمیتواند یا بسبب آنکه علف مذکور در گریه  
تنگ است چه اگر در دو تنگ باشد حاجت سوار شدن

نیست و اگر از بوالشدن بر مقتور مذکور برای کارهای  
 مذکوره گزیر باشد پس در این صورت سوار شدن برای  
 کارهای مذکوره دلیل رخصا است \* مسئله ۲۷ \*  
 اگر خرید شخصی بکن را که نزد بائع دزدی کرده بود  
 و قبض کرد آن را مستتری در حالیکه مطلع بر آن نبود و بعد  
 از آن ثابت شد دزدی آن کس و بوسیله آن دست او بریده  
 شد نزد مستتری پس در این صورت نرد امسام ایی حقیقت رح  
 مستتری را می رسد که رد کند آن را و او پس بگیرد از بائع  
 بهای آن را و صاحب رح گفته اند که رد نکند آن را بلکه  
 ملاحظه کند میان قیمت بنده مذکور در حالیکه تمام  
 دست آن واجب است و میان قیمت آن در حالیکه قطع دست  
 آن واجب نیست پس واپس بگیرد از بائع هر چند  
 زیادتی قیمت دوم بر قیمت اول از بهای آن است  
 اگر زیادتی بمقتدار ربع قیمت دوم باشد و جمع بهای آن  
 واپس گیرد و اگر زیادتی بمقتدار نصف باشد نصف  
 بهای واپس بگیرد و علی هذا القیاس و همین اختلاف  
 است و قتی که گفته شود بنده مبیع در دست مشتری و بوسیله

سایتیکه کرده بود آن را نزد بائع و مشتری نماند است  
مهریده و قبض کرده بود آن را اعمی نزد ابی حنیفه رح میرسد  
مشتری را که واپس نگیرد از بائع بهای آن را و نوره  
صاحبین رح ملا حظا نه پایند میماند قیمت آن در حالیکه  
خون او مباح است و میان قیمت آن در حالیکه خون او  
مباح نیست پس واپس بگیرد از بائع برسد زیارتی  
قیمت دوم بر قیمت اول از مهای آن چنانچه مذکور شد  
و حاصل این است که سبب قطع و قتل به نزاله استحقاق است  
نوره ابی حنیفه رح و به نزاله عیب است نزد صاحبین رح و دلیل  
فیه صاحبین رح این است که نزد بائع سبب قطع یا قتل موجود  
بودند عین قطع و قتل و سبب قطع و قتل متساوی مالیت نیست  
پس بنده مذکور با وجودیکه سبب قطع یا قتل یافته شده است  
در آن مهال است پس ناقض خواهد شد در آن عقد بیع ولیکن  
بنده که سبب قطع یا قتل یافته شده است در آن معیوب است  
پس مشتری نقصان آن را بائع واپس خواهد گرفت و قتیکه  
در آن متعذر نگردد و درین هر دو صورت مرد آن متعذر است  
با در صورتی که قبل از آن پیش ظاهر است و با در صورتی

از این مردن است و موجب مالک نیست غایبش فرق  
 در میان هر دو مسئله و قیاسین یکی بردیگر صحیح نیست  
 \* مسئله ۲۸ \* اگر دزدی کرده باشد نذر با یح و باز دزدی  
 نموده نذر مشتری و بعد از این پیرید و شده دست او بسبب هر دو  
 دزدی پس درین صورت نذر صاحبین روح و افس خراهد گرفت مشتری  
 از بهای آن بر سه نذر دزدی قیامت بنده و مکره کور بر قیامت آن در حالیکه  
 دزدی نموده است نذر با یح بطوریکه مذکور شد و نذر ایتیمه  
 روح را نخواهد گرفت نذر مشتری به غیر رضای با یح و او پس  
 نخواهد گرفت از با یح ربع بهای آن را و اگر اضیی شود  
 با یح باینکه و ایتیمه بگیرد بنده و مکره کور را پس مشتری را  
 نخواهد کرد آن را و او پس نخواهد گرفت از با یح سه ربع  
 بهای آن را ازیرا چه دست آدمی به نذر نصف آدمی است  
 و آن در صورت مذکور تلف شده است بسبب دو جنایت پس  
 بسبب یک یک جنایت ربع آن تلف شده است لذا او پس خواهد  
 گرفت مشتری ربع بهای آن را و اگر رو کند بنده و مکره کور را او پس  
 خواهد گرفت سه ربع را چه یک ربع در دست او مالک  
 شد است \* مسئله ۲۹ \* اگر فروخت کسی بنده را

میشتری باشد و همچنین بخیریه بکند دلالت خواهد کرد بر وصای او  
پس جایز نخواهد شد او را که واپس بگذرد از بایع نقصان  
آن را و بنا بر مذکور اینست که روح فانی در آن قرار گیرد و چه نزد روح  
میرسد مشتری را که رد کند آن را بایر بایع و او پس تکمیل از او  
به پای آن را دانسته بخیریه باشد آن را یا نداد انستت زیرا چه  
سبب و در کورنیه و بی رخ به منزله استحقاق است و در صورت  
استحقاق دانستن مشتری آن را و ندانستن او هر دو برابر است  
پس قیاس و در کورنیه به پای بایع احتساب اینست که روح فانی در آن قرار  
گیرد و به سبب ۳۰ اگر شخصی فروخت بنده را و شرط بر او نهاد  
که هرگاه هر عیب اعنی گفت که این را بفروختم با هر عیب  
که در آن است و بسبب عیب واپس نخواهم گرفت و مشتری  
پس را قبول کرد و ویرا بری ساخت پس در این صورت مشتری برابر است  
که بسبب عیب رد کند آن را اگر چه بایع ذکر هر عیب نام  
بنام نکرده باشد و شافعی روح گفتند که شرط بر او نهادن هر عیب  
صحيح نیست تا که ذکر هر عیب نام بنام نکند بنا بر آنکه  
مذکور است و بی رخ این است که اگر از حقوق مجهوله صحيح نیست  
از آن جهت که در برابر آن قیاس است از آن میشود بسبب رد نمودن



میشروع باشد باعتبار اصل نه باعتبار وصف و باطل  
 آن است که مبیع در آن مال منقول نباشد و اکثر اطلاق  
 فاسد بر باطل میکنند و گاهی اطلاق باطل بر فاسد نیز  
 می نمایند و بیع مکرره آن است که مشروع باشد  
 باعتبار اصل و وصف هر دو یکبار امر می مکرره مقارن  
 آن باشد \* منسله \* فروختن بغوض مرد امر و خون باطل  
 است و هرچنین قر، ختن بغوض آزاد، زیراچه درین صورتها  
 معتبی بیع که مبیع مال مالک است یافته نمیشود چه این  
 چیزها مال نیست نژده هیچکس و قر و ختن بغوض محرم و حرام  
 است زیراچه معتبی بیع یافته میشود چه این چیزها  
 مال است نژده بعض مردمان چون جهود و نصرانی اگرچه  
 نژده مسلمانان مال نیست بنا بر آن عقد مذکور فاسد  
 است بسبب بیع باطل مشتری مالک تصرف نمیشود در مبیع  
 و آن در دست مشتری امانت است نژده بعضی از مشایخ  
 زیراچه عقد بیع در صورت مذکور معتبر نیست اصلا پس  
 باقی نماند مگر قبض مشتری بآدم مالک آن اگرچه  
 شود در دست مشتری بماند و آن مالک آن شد مشتری و نژده

فاسد است لهذا فروخته و خیر و خوک بعوض پس آنچه مالک  
 آن پارچه میشود اگر چه عین خیر و خوک مملوک دیگر  
 نمیشود و فرق میان این دو مسئله این است که خیر و خوک  
 نزد ذمیان مال است و یکی نزد مسلبان مال متقوم اعفی  
 منتفع به نیست بجهت آنکه شارع سرگرد است مسلبان را که  
 اها فت آن نباید و اعزاز آن نکنند در صورتیکه خرید کند  
 آن را مسلبان بعوض درم و دینار اعزاز آن لازم می آید  
 زیرا چه درم و دینار که بهای آن اتم مقتضود نیست بلکه  
 وسیله آن است و جز این نیست که درین صورت خیر و خوک  
 مقتضود است پس آن مال متقوم نخواهد شد در حق آنها  
 و این باطل خواهد شد در حق آنها بخلاف آنکه اگر خرید  
 کند پارچه را بعوض خیر و یا خوک نیز این نیست  
 که مقتضود خریدار پارچه است و خیر و خوک وسیله است  
 درین صورت اعزاز پارچه است نه اعزاز خیر و خوک پس ذکر  
 خیر و خوک درین صورت معتبر است بجهت آنکه مالک  
 پارچه شود مشتری نه بجهت اینکه مالک عین خیر و خوک  
 شود بایع لهذا فرموده خواهد شد که در آن روزا جب خواهد شد

بیع در صورتیکه بقر و شد ماهی را که صید نگرد است آن را  
 و لیکن انداخته است آن را در حوض بزرگ که گرفتار  
 آن ماهی متصور نیست از آن مگر باین طریق که صید  
 کند آن را زیرا چه او بر تسلیم آن بهشتی قیام نیست و اگر  
 انداخته باشد در حوض کوچک که گرفته میشود از آن بی  
 آنکه صید کرده شود پس درینصورت بیع آن جایز است و لیکن  
 و قتی که ماهیان از جود در آمده باشند در آن حوض کوچک  
 و بیایع سدی نشکذاشت بزرگ ماهی که از آن را در آمده  
 می بیند ماهی پس بیع آن درینصورت جایز نیست بسبب  
 آنکه این ماهی می تواند که در هوا است اعی صید نگرد است  
 آن را بیایع چه آن ماهی که در هوا است و همچنین جایز نیست  
 فروختن آن اگر بعد از گرفتن سر داده باشد آن را چه تسلیم  
 آن بهشتی ممکن نیست \* مسئله ۹ \* اگر بقر و شد کسی  
 بچه را که در شکم مادر است یا بچه را باینطور که بشکود  
 بیایع که بعد درم فروختیم بچه را که بزاید آن را بچه که در  
 شکم این ناقد است پس این بیع جایز نیست زیرا چه پیغمبر صلعم

مقتل فرموده است از فروختن چهل چهل و نیزه ریس قریب است

زیرا چه معلوم نیست که در شکم چه چیز است

\* مسئله ۱۰ \* فروختن شیر در پستان روا نیست بسبب

آنکه در دس قریب است زیرا حد احتیال است که در پستان

سرنیساند بلکه باد در آن پاشیده باشد و بسبب آنکه در

کفایت دوشیدن آن نزع خواهد شد و بسبب آنکه پس از وقت

بعد از فروختن زیاد می شود شیر در پستان بر مقدار شیر یکم

آن را فروخت اسب پس مخلوط خواهد شد مبیع بغیر مبیع

\* مسئله ۱۱ \* روا نیست فروختن بشهیکد هر پشت گوشتند

است بجهت آنکه بشم حیوان میانه امکه متصل است

بآن اراد صاف آن است و بجهت آنکه بشم مدوید از

حانب پاش که متصل است به بدن حیوان پس مخلوط

خواهد شد مبیع بغیر مبیع بخلاف ساختن های درخت حد آن

نهی منکد و ریاده میشود از حانب بالا که متصل است به

و بخلاف خود زمر احد ممکن است و لاج آن و در بشم قطع

در بدن متعین است حد در قلع آن ایذای حیوان است پس در

موضع نریدن نزع خواهد شد و بنغل صحیح از بهر صدمه آمده است که

او منع فرمود است از فروختن پشپیکه بر پشت گوسفند است و از  
فروختن شیر در پستان و از فروختن روغن در شیر و از بی یوسف  
روح مرویست کدا و تجویز کرده است فروختن پشپیکه را و خدایت  
مذکور جواب آن است \* مسئله ۲ \* روانیست فروختن  
چوبیکه بر آن سقف است چون تیر و ستون و مراد از چوب مذکور  
چوب معین است و همچنین روانیست فروختن یک شکر معین از  
پارچه خواه با یع و مشتری ذکر قطع میکنند یا نکنند زیرا چه  
ضررین صورت تسلیم مبیع به مشتری بغیر ضرر میسر نیست بخلاف  
آنکه اگر بفروشد مثلاً مقداره درم را از نقره زیرا چه در  
تجزی و بریدن مقداره مذکور از آن نقره ضرر نیست و اگر  
چوب مذکور یا یک شکر از پارچه معین نباشد پس فروختن  
آن روانیست بدو وجه یکی آنکه مذکور شد و دوم  
جهالت مبیع و اگر با یع جدا کند مقداره یک شکر از پارچه  
یا بر کند چوب مذکور را پیش از آنکه فسخ کند مشتری  
عقد بیع را پس درین هنگام صحیح میگردد بیع مذکور  
زیرا چه سبب فساد آن زایل گشت بخلاف آنکه اگر  
بفروشد خسته خرما که اندرون خرما است یا تخم خرما

زیرا که اندرون آن است جده این بیع صحیح نباشد و اگر چه  
 باره کند آن را بایع و هزاره مبیع را نیز بر اجاره و جوده  
 این چیز هر اسکن است و اما چوب مذکور پس موجود و  
 معلوم است \* مسئله ۱۳ \* اگر صیادی بگوید که بده  
 درم فروختم آنچه در دام من درآید بآننداختن آن بکبار  
 پس این بیع روانیست بجهت آنکه مبیع محمول است و بسبب  
 آنکه در آن فربب است و شاید که هیچ صید می در دام  
 نرود و آید \* مسئله ۱۴ \* روانیست بیع مزاینت و آن  
 این است که بخر و شد خر مسارا که بر درخت است بعوض  
 خر مسامیکه از درخت حیده شد است و مثل خر مای اول  
 است در کیل از روی تخیل بجهت آنکه پیش بر صلعم نهی  
 فرمود است از بیع مزاینت و از بیع محاقله و بیع مزاینت آن  
 است که مذکور شد و بیع محاقله فروختن کندم است  
 در خوشه آن بعوض کند مسامیکه مثل اول است هر کیل از  
 روی تخیل بجهت آنکه فروخته است بعوض مکیل مکیل را که از  
 جنس آن است پس جایز نخواهد شد بطریق تخیل حتی آنچه در  
 مورد تمکد هر دو کنند با هم باشد بوزن و هیچ یکی در خوشه نباشد

و بر بن قیاس است فروختن انکه و نر که بر دم رخت است بعوض  
 شش و شصت شاقی روح که بیع مذکور جایز است  
 در کمتر از پنج و سق و آن شصت ضاع است و ضاع  
 است رطل نیز اچه بیع بر صلعم نهی فرموده است از بیع  
 نهاده و رخصت و اجازت داده است در عرایض این است که  
 غیر و شد خرمای که کمتر است او پنج و شصت و بر درخت است  
 بعوض خرما گنیکه از درخت چیده شده است و مثل اول است در کیل  
 از هر وی تخمین و علیهای مایع میگویند که منتهی عریه  
 در لغت عطیه است اغنی بهشش و صورت عریه این است که هبه کنند  
 کسی خرما یا درختی را از بوستان خود به شخصی را  
 بنا بر آنکه شخص مذکور در بوستان او آمده و رخت نماید  
 و این شاق شود بر صاحب بوستان به جهت آنکه اهل و عیال او  
 در آن بوستان سکونت دارند و معتمد اراضی نیست صاحب بوستان  
 که خلاف وعده نماید و آن شخص را منزه از احتیاج کند  
 از در آمدن در بوستان خود و از خرما مذکور پس دهد آن شخص را  
 خرما یا خشک بعوض خرما گنیکه بر درخت مذکور است و همین  
 تاویل حدیث مذکور است و این صحیح است نهاده علیهای مایع

و این را منجزا از بیع می‌نامند و در حقیقت بیع نیست چه  
 تخرمای بیکه بر درخت مذکور است ملک مو هو ب له نگردد است  
 چه در قبضی او نیامده است تا بیع آن مقصود باشد بلکه دادن  
 تخرمای خشک احسان دیگر است ارسر نو \* مسمله ۱۵ \*  
 جایز نیست بیع ملامسه و بیع منابذه و بیع بالتقای حجر  
 و آن ای است که سفتی بیخ درخت خود را برای فروختن به مشتری  
 عرض نماید و یا یکدیگر ذکر کنند بهای آن را و بفروشد یا بیع  
 آن را با این شرط که هرگاه مشتری بپس کند آن را یا  
 اندازد آنرا با بیع بسوی مشتری یا بدهد مشتری بران سنگردن را  
 مثلا پس لازم شود بیع و اول بیع ملامسه است و دوم بیع منابذه  
 و سیوم بیع بالتقای حجر است و التقای بمعنی انداختن است  
 و حجر بمعنی سنگ و این سه نوع بیع در جاهلیت بود و پیغمبر  
 صلعم اران نهی فرمود است و بجهت آنکه دران تعلیل  
 بیع است بخطر \* مسمله ۱۶ \* جایز نیست فروختن  
 گیاهیکه در حد اگاه است زیرا چه آن مملوک یا بیع نیست  
 بجهت آنکه در حد اگاه است که در گیاه مذکور همه انسان  
 شریک اند یعنی مباح است در حق همه و همچنین اجاره آن



نیز صکیح نیست زیرا چه اجاره مذکور منعقد میشود بر استهلاک  
 چیزیکه موجود و مباح است و اجاره بر استهلاک چیزیکه  
 موجود باشد و مملوک اجاره دهند با اینطور که اجاره  
 بشکیر کسی که وسعتدیرا مثلاً تا بخورد شیر آن را صکیح  
 نیست پس درین صورت مذکور بطریق اولی صکیح  
 نخواهد شد \* مسئله ۱۷ \* فروختن نعل اعتی مگس شهد  
 جایز نیست نزد شیخین رح و معتزله رح که قیمت است  
 در آن مکان مقرر باشد نه در هوا و همین قول شافعی  
 رح است زیرا چه آن حیوان نیست که از آن نفع حاصل  
 میشود و در شرع نیز جایز است نفع گرفتن از آن پس بیع آن جایز  
 خواهد شد اگر چه خوردن آن جایز نیست مانند خر و استر  
 و دلیل شیخین رح این است که آن از جمله جانوران  
 گزنده است پس بیع آن جایز نخواهد شد مانند  
 بیع زنبور و نفع حاصل است از چیزیکه پیدا میشود از آن  
 نه از عین آن پس قابل انفعاع نیست پیش از آنکه شهید  
 پیدا شود پس اگر بفروشد خانه مشکس را که در آن شهید است  
 یا مگسها بیکه در آن است پس درین صورت فروختن مگس مذکور

جائز است و تبعیت هرچنین ذکر کرد است که روحی روح  
 \* مسئله ۱۸ \* فروختن کرمهای ابریشم که آن را  
 پارسبی پیله میگویند روانیست نزد ایهیئنه روح چه آن  
 از حلاله جانوران کزنده است و نزد ایهیئنه یوسف روح فروختن  
 آن روا است و قتی که ابریشم ظاهر شده باشد به تبعیت  
 ابریشم و نزد مکهد روح بهر حال روا است ویرا چه آن قابل  
 انتفاع است و فروختن به نصه آن روا نیست نزد ایهیئنه روح  
 و نردصا حین روح روا است بجهت ضرورت و بعضی بکنند ازین  
 که قول ایی دوسلار روح موافق قول ایهیئنه روح است در بیام  
 و در نصه آن \* مسئله ۱۹ \* فروختن کبوتران و قتی که  
 در آن معلوم باشد و بر تسلیم آن قاهر جائز است  
 \* مسئله ۲۰ \* فروختن بنده کسریخته و روانیست بجهت  
 آنکه پیغمبر صلعم ارا آن نهی فرموده است و بجهت آنکه باع  
 بر تسلیم آن قادر نیست و لکن اگر بفروشد آن را بدست  
 کسی که او اقرار میکند بنده مذکور در دست او است  
 صحیح است زیرا که منع از فروختن بنده کسریخته در آن  
 صورت است که به نسبت اسایع و مشتری هر دو کسریخته

باشد اعمی نزد هیچیک از آنها نباشد و بنده  
 مذکور در صورت مذکور به نسبت مشتری بخرید  
 نیست و نیز در صورتیکه بنده مذکور نزد مشتری باشد پس  
 مانع جواز بیع که عجز بایع است از تسلیم آن منتفی است  
 پس بیع درین صورت جایز است و ایکن مشتری بپسورد عقد  
 قابض آن نمیشود در صورتیکه گواه گرفته باشد بر اینکه  
 بنده مذکور را برای این گرفته بود که به مالکش خواهد  
 رسانید زیرا چه بنده مذکور درین صورت نزد او امانت  
 است و قبض امانت قائم مقام قبض بیع نمیشود و اگر گواه  
 نگیرد باقی بر اینست که برای رسانیدن به مالکش گرفته بود  
 بنده مذکور را پس درین صورت مشتری بپسورد عقد بیع قابض  
 آن خواهد شد چه قبض آن درین صورت بطریق غصب است نه  
 بطریق امانت و قبض آن بطریق غصب بعد از بیع  
 قائم مقام قبض بیع میشود چه هر دو قبض بسبب هلاک  
 آن موجب ضمان است و اگر بشوید مشتری بپسورد  
 بنده مذکور میخشد که آن بنده نزد فلان است پس بفروش آن را  
 بدست من و فروختن آن را مالکش بدست او پس این بیع جایز

نیست زیرا چه بنده مذکور بخریده است به نسبت بایع  
و مشتری هر دو نیز درین صورت بایع قادر نسبت بر تسلیم  
آن به مشتری \* مسئله ۲۱ \* اگر فروخت بکسی بنده  
بخریده را صحیح نیست و بعد از آن اگر باز آید بنده  
مذکور و بایع تسلیم نباید آن را به مشتری عقد بیع صحیح پیگیرد  
زیرا چه آن بیع در ابتدا باطل شده است به سبب آنکه در مبیع  
در وقت بیع قابل فروختن نبود مانند طایر یکد در هوا است  
و مرویست از ابیحنیفه رج که بیع مذکور بعد از مراجعت بنده  
و تسلیم آن به مشتری صحیح میگردد اگر قسح نکرده باشند  
آن را زیرا چه بیع مذکور منعقد شده بود به سبب آنکه در مبیع  
مال است و مانع آن نبود مگر عجز بایع از تسلیم آن  
به مشتری و آن زایل گشت و بهیچنمی مرویست از محمد رج  
چنانچه اگر بخریزد بنده بعد از بیع پیش از آنکه قبض  
کند آن را مشتری پس عقد بیع درین صورت منعقد است  
حتی اگر باز آید بنده مذکور و بایع تسلیم کند آن را  
به مشتری تمام میشود بیع مذکور و قتیکه قسح نکرده باشند  
پس همچنین در سجایز \* مسئله ۲۲ \* فروختن شیر

زن روا نیست افکند چه در قدح باشد و شما نعی روح  
 گفتست که فروختن آن روا است رقتبکه در قدح باشد  
 زیرا چه آن مشروب طاهر است و دلایل علیهای ما روح این است که  
 آن جزو آدمی است و آدمی به جمیع اجزای خود مکرم است  
 و به حفظ است از اینکه مهتذل شود و فروختن موجب ابتذال  
 است و در ظاهر روایت فرقی نیست میان شیر حره و شیر کنیز  
 و مزویست از ابی یوسف روح که فروختن شیر کنیز جایز  
 است زیرا چه فروختن کنیز جایز است پس هر چند فروختن  
 شیر آن نیز جایز خواهد شد و جواب آن این است که رقیقت  
 صفت ذات کنیز است بنا بر آن فروختن آن جایز است و رقیقت  
 در شیر آن یافته نمیشود زیرا چه موصوف بر رقیقت آن ذات است  
 که موصوف بحریت تراند شده و آن ذات زنده است و در شیر  
 زنده شکی نیست پس بیع آن جایز نخواهد شد \* مسئله ۲۳ \*  
 فروختن موی خوک جایز نیست زیرا چه نجس عین است پس  
 بیع آن جایز نخواهد شد به جهت اهانت آن چه در خریدن  
 و فروختن عزت مبیع است ولیکن جایز است انتفاع بآن  
 و استعمال آن برای دوختن موزه یا بنطور که آن را بجای

موزن مقرون نماید و بآن بدوزند بجهت ضرورت زیرا که  
 دوختن موزه بغیر آن حاصل نمیشود یا اعتبار عادت سوال  
 باید که بسبب حاجت و ضرورت مذکوره فروختن آن  
 نیز جایز شود جواب بفروختن آن حاجت و ضرورت  
 نیست زیرا که بغیر خریدن بطریق اباحت بسیار یافته میشود  
 و باید دانست که موی خشک اگر در آب غلیل ریخته شود پاک  
 میکند آن را نزد ائمه یوسفی و سقاری و نزد محمدرج ناپاک  
 نمیکند زیرا که انتفاع بآن واستعمال آن جایز است و این  
 دلالت میدهد بر آنکه پاک است و ابو یوسف رج میگوید  
 که جوار انتفاع بآن بجهت ضرورت است پس ظاهر نخواهد  
 شد آن مکرر در حالت استعمال و در افتادن آن در آب ضرورت  
 نیست پس اقر آن درس فلاسفه نخواهد شد \* مسئله ۲۴  
 فروختن موی انسان جایز نیست و نه انتفاع بآن زیرا که آدمی  
 مکرم است پس حائز نهی است که چیزی از اجزای آن بپوشان  
 و مبتذل کرده و در حقین شریف آمد است که الله تعالی  
 لعنت کرم دامت واصله و میتوصله را و باید دانست که واصله  
 زنی است که پیوندد میکند موی و زنی را پیوندد موی زن

دیگر تساهل از شکر ده موی سر او و مستوی صله زنجی است  
 که میخواید این عمل برای خرد و تجویز نبوده شد است  
 در حق زنان که زیاده کنند در کیش و گیسوی خود ها  
 چیز را که میسازند آن را از پشم شتر و غیره پس معلوم شد که  
 استعمال موی آدمی و انتفاع بآن روا نیست \* مسئله ۲۵ \*  
 فروختن پوست مرد ار پیش از ده ساعت آن جایز نیست زیرا چه  
 انتفاع بآن روا نیست چه در حدیث تشریف آمده است که  
 انتفاع مگیرید از پوست مرد ار که بی دباغت است و بسایید  
 دانست که فروختن پوست مرد ار و انتفاع بآن بعد از ده ساعت  
 آن روا است زیرا چه آن بعد از ده ساعت پاک میشود  
 \* مسئله ۲۶ \* پاک نیست در فروختن استخوان مرد ار  
 و پیه آن و پشم آن و شاخ آن و موی آن اعنی سوای آدمی  
 و خوک و نیز در انتفاع باین چیزها پاک نیست زیرا چه  
 این چیزها پاک است و مرد ار نیست بسبب آنکه موت عارض نمیشود  
 این چیزها را چه این چیزها را جان و حیات نیست و باید دانست  
 که قیل مأنند خوک نجس عین است نزد مکذبه روح پس بیع  
 آن جایز نخواهد شد نزد وی و بیع زاده در نذره است نزد طریقین روح

هذا خيار است، فروختن استخوان آن و انتفاع بآن  
 \* مسئله ۲۷ \* اگر باشد کسی را حاند که بالا خانه  
 آن برای چوکر است پس هر دو افتاد یا بالا خانه قضا امداد  
 و بعد از آن فروخت صاحب بالا خانه حق خود را که بالا خانه  
 ساختن است پس این بیع جایز نیست ویرا که قابل فروختن مالی  
 است و حق مذکور مال نیست سوال پس باید که فروختن  
 شرب اعتیای حصه آب که می که ما ن سیراب میکند  
 زمین خود را روا نبوده آن مال نیست بلکه حق و ی است  
 و حال آنکه فروختن آن بار می مذکور روا است در جریع  
 و ارباب و در یک روایت فروختن آن تنها نیز جایز است و همین  
 مختار مسلمان مع بلع است جواب فروختن شرب به جهت آن  
 جایز است که شرب عبارت از حصه آب است و آن سی  
 وجود و ارباب مال است لهذا اگر تلبه کنند آن را کسی  
 در روز نوبت اوضا می میشود قییم آن را و قییم که بفروشد  
 آن را بار می مذکور پس حصه اربابها مقابل شرب نمی شود  
 چنانچه در کتاب الشرب مذکور خواهد شد  
 \* مسئله ۲۸ \* اگر بفروشد راه را مانده کند آن را



جسایز است و اکثر بنابر شد یا شده کندن مسیل آب را جایز نیست  
و این مسئله دو احتمال دارد یکی اینکه بفروشد  
و بقیه راه و رقبه مسیل آب را بی آنکه طول و عرض مجد و در آن  
بیان نماید و دوم اینکه بفروشد حق مرور و حق روان کردن  
آب را پس اکثر احتمال اول مراد باشد پس در این صورت فرق  
بین دو مسئله مذکور این است که راه را امر معلوم است  
چند طول و عرض آن معین و معلوم است و آن مقدار عرض  
بر و از دست گذاشتن آنها میوه و مسیل آب امر مجهول است  
لکن غیر معلوم زیرا چه معلوم نیست مقدار زمینیه که آب  
در آن جاری میشود و اکثر احتمال دوم مراد باشد پس در فروختن  
حق مرور و در روایت است یکی آنکه فروختن آن جایز است  
و دوم آنکه فروختن آن جایز نیست و فرق میان  
آن فروختن حق مرور و فروختن حق روان کردن آب بنابر  
روایت اول این است که حق مرور امر معلوم است بجهت آنکه  
تمت دارد باینکه معلوم است و آن راه است و ما حق روان کردن  
آب را نمیکنیم مسیل آب یا لای بام باشد پس مانند حق بالاخانه  
بساختن است و اکثر بر روی زمین باشد پس حق مذکور

درین صورت معلوم اولاً است بچهارم آنکه محل آن معلوم نیست  
و فرق میان حق سرور و حق بالا حائز ساختن بنا بر روایت  
اول این است که حق بالا حائز ساختن متعلق است به چیز یکده باقی  
نیست و آن بنا است پس مثلاً منافع گشت و فروختن  
منافع جایز نیست بچیزین فروختن حق مذکور نیز و اما  
حق سرور و پس متعلق است به چیز یکده باقی نیست و آن  
زمین است پس این حق بمنزله حق مالک یعنی حق یکده  
موجود است \* مسئله ۲۹ \* اگر فروختن متعلقه که مذکور است  
و بعد از آن ظاهر گفت که آن غلام است پس درین صورت  
بیج اصلاً متعلق نیست به خلاف آنکه اگر فروشد گوسفند یا  
بشرط آنکه آن نر است و بعد از آن معلوم شد که آن ماده است  
درین صورت هیچ منفعتی نیست و ولیکن مشتمل بر اخبار است اگر  
خواهد بگیرد و اگر خواهد ترک کند و فرق میان این دو  
مسئله بنابر این قاعده است که هرگاه اسارت با تسبیح جمع  
نمود با اینطور که بفروشد حقیرا و اسارت کند پسوی آن  
چیز و هم ذکر نماید اسبی را برای آن یا اینطور که بگوید مثلاً  
فروختن این گوسفند را پس اگر آن بچیزین مثلاً را بعد از چند

آن چیز نباشد که اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر یک متفاوت  
باشد پس در این صورت متعلق میشود به چیز یکی اسم آن ذکر  
مکرم است و اگر غیر جنس آن بر آید مشار الیه پس بیع باطل  
میشود و اگر آن چیز مشار الیه از جنس آن چیز بر آید که  
اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر دو یک باشد پس  
در این صورت عقد بیع متعلق میشود به چیز یکی مشار الیه است  
و هرگاه یا قته شود مشار الیه بیع منعقد میشود و لیکن مشتری مختار  
میشود به سبب آنکه و صغیر که مذکور شده بود با قته نشد  
میسانند این که فروختن بده را بشرط آنکه نان بنزد است  
و آن کاتب بر آن مهر نگاه این قاعده مقرر و کشت  
پس بد آنکه کنیز و غلام یک جنس نیستند بلکه دو جنس اند  
به جهت تفاوت اغراض چه غرض از کنیز جماع است و نیز  
استخدم است پس ایندرون سرای چون خاتن طعام  
و غیره و مقصود از غلام استخدم است پس بیرون سرای و  
نر و ماده از گوشت جنس واحد است چه غرض از هر دو گوشت  
است و بدانکه در انتخاب جنس و اختلاف آن نزد فقها  
و نگاه غرض و تفاوت آن معتبر است نه اتحاد ذات و اصل

و اختلاف آن اینهاست که اگر کسی در شیرین آن را  
جنس مختلف می‌شمارند و هیچکدام پاره و ذاری و پاره  
زند نمی‌دانند و جنس می‌شمارند با وجودیکه اصل هر دوی  
هر دو صورت یک است زیرا که هر دو از هر یک جدا است بدانکه  
پاره و ذاری منسوب است به سوی و ذاری که قرینه است  
به سر قند و پاره و ذاری که منسوب است به سوی که  
که قرینه است به مجازاً \* مسئله ۱۳۴ \* اگر شخصی  
کنند بر امثال بهر اردوم موجد یا شمر موجد خرید و قبض کرده  
آن را و بعد از آن بی‌ساعتی درم فروخت آن را بدست بی‌ساعت  
پیش از ادای پهای آن که هزار درم مذکور است پس  
این بیع دوم جایز نیست و شافعی و حنفی گفتند که جایز  
است زیرا که مشتری بسبب قبض مال آن شده است پس  
فروختن وی بدست بی‌ساعت و غیر آن بر آن است پس فروختن  
آن بدست بی‌ساعت جایز خواهد شد احتیاطاً جایز  
است در صورتیکه بفروشد آن را بدست بی‌ساعت مذکور بی‌ساعت  
پهای اول یا بزاده از آن یا بعوض رخت و متاع اگر چه  
بیمت آن کم از هزار درم باشد و دلیل اینها بر این

و گفته این است که عایشه صد یقه رقیبه را لله عنه اشکفت  
 مرزنی را که بششصد درم فروخته بود کنیز را بدست  
 زید بن ارقم بعد از آنکه خریده بود آنرا از وی بهشت صد درم که  
 بد است این خریدن و فروختن تو خبر ده زید بن ارقم را که  
 هر ایند الله تعالی باطل خواهد کرد حج و جهاد او را که با رسول خدا  
 صلعم بجای آورده بود اگر تو بد نکند و دوم این است که  
 در صورت مذکوره هرگاه با بیع قبض نکند است بهای میبش  
 را پس بهای مذکور در ضمان او داخل نشود و بد پس اگر  
 جایز شود بیع دوم و میبش بوی همسد بنا بر بیع دو هم پس پانصد درم  
 بهای آن دین مشتری بر بردمه او خواهد بود و هزار درم او نیز  
 بردمه مشتری دین او بود بنا بر بیع اول پس پانصد از آن بهقابل  
 پانصد مشتری ساقط خواهد شد بطریق مقاصد و باقی خواهد  
 ماند پانصد بردمه مشتری و این بلاعوض است و این جایز نیست  
 و خلاف آنکه اگر در صورت مذکوره بفروشد آنرا مشتری  
 بدست با بیع بعوض رختی چده درین هنگام ثابت نخواهد شد  
 که با بیع را چیزی زیاده رسیده بلاعوض زیرا چه زیاده  
 ظاهر نمیشود مگر وقتیکه بهره و عوض از یک جنس باشد

و در هم فروختن از یک جنس نیستند \* متسلسله ۳۱ \* اگر  
 شخصی کنیز را مثلاً بیانصد درم خرید و قبض کرد آنرا  
 و بعد از آن فروخت بیش از ادای بها کنیز مذکوره را بیانصد  
 درم با کنیز دیگر بدست با بیع مذکور پس درین صورت بیع  
 جایز است در کنیز دیگر که آن را انخریده بود از بیع  
 مذکور یعنی بیع آن جایز میشود بقدر حصه آن از بهای  
 جمیع و بیع در کنیز دیگر خریده بود آنرا از بیع مذکور  
 باطل نخواهد شد بسبب آنکه هرگاه بیانصد درم هر دو را  
 فروخت پس البته خواهد شد بعضی از لای مذکور به قابل بکثیر  
 دیگر که آنرا انخریده بود از بیع مذکور پس لازم آمد  
 که با بیع اول خریده کنیزی را که فروخته بود آنرا بکثیر از  
 بهای که بعوض آن فروخته بود آنرا و این جایز نیست نه  
 علمای مارج حنا آنچه مذکور شد و این سبب ساقطه نمیشود  
 در کنیز دیگر پس بیع آن صحیح خواهد شد سوال  
 باید که بیع در کنیز دیگر نیز صحیح نشود زیرا چه  
 هر دو را در صفت واحد فروختست و هرگاه بیع  
 در یک کنیز فاسد شد پس باید که در کنیز دیگر نیز

فاسد شود نزد ابا حنیفه روح چنانچه اگر بفروشد  
کسی به نفع و احده یک بنده و یک آزاد را بیع در  
بنده نیز صحیح نمیشود جواب بیع در کنیز دیگر صحیح  
شد و فساد بیع یکی در دیگر سرایت نکرد بنا بر اینکه  
فساد مذکور ضعیف است زیرا چه در آن اختلاف علیها است  
و بنا بر آنکه فساد مذکور با اعتبار شبهه ریوا است  
پس اثر آن ظاهر نخواهد شد در غیر محل ثبوت به مذکور  
و بنا بر آنکه فساد مذکور طاری است زیرا چه بسبب  
انقسام ثمن یا بسبب مقاصد ظاهر شد است پس سرایت  
نخواهد کرد بمسوی دیگر \* مسئله ۳۲ \* اگر شخصی  
خرید روغن را باین شرط که آن را با ظرف آن وزن کرده  
بدهد و وضع کند ازان به قیاس هر ظرف پنجگانه رطل را  
پس درین صورت بیع صحیح نیست و اگر خرید آن را با این شرط  
که وضع کند ازان به مقدار وزن هر ظرف جایز است زیرا چه  
شرط اول مقتضای عقد نیست و شرط دوم مقتضای عقد است  
\* مسئله ۳۳ \* اگر شخصی خرید روغن را که در مشک  
است و با مشک برد آن را و بعد ازان واپس داد مشک کی را

بایع که وزن آن ده رطل است پس بایع گفت که این  
 مشک غیر آن مشک است که روغن در آن بوده بودی چه وزن  
 آن پنج رطل است پس درین صورت قول مشتری مقبول است  
 زیرا که اگر اعتبار کرده شده که اختلاف مذکور  
 اختلاف است در تعیین مشک که قبض کرده بود آن را مشتری  
 پس قول او معتبر نخواهد بود چه اگر قبض است و قول قابض  
 معتبر است خواه قابض خاص آن باشد بنوی غاصب خواه امین  
 باشد چون مودع و اگر اعتبار کرده شود که اختلاف  
 مذکور اختلاف است در مقدار روغن پس این اختلاف  
 است در حقیقت در مقدار بهای آن زیرا که حاصل قول  
 بایع این است که مشک مذکور وزن آن پنج رطل  
 است و آنرا وضع نموده آنچه باقی ماند بهای آن خواهیم  
 گرفت و هرگاه بعد از وضع نمودن مقدار پنج رطل  
 مقدار روغن زیاده میماند پس بهای آن نیز زیاده  
 خواهد شد پس بایع و عوی میبکند که بهای آن زیاده  
 است و حاصل قول مشتری این است که مشک مذکور  
 وزن ده رطل است و این مقدار را از روغن وضع نمود



آنچه باقی ماند بهای آن خواهم داد و چون اعداد وضع نمودن  
 در طالع مقدار روغن کم میباید پس مقدار بهای آن نیز کم  
 خواهد شد پس مشتری میگوید که بهای آن کم است  
 و هرگاه چنین شد پس قول مشتری معتبر خواهد شد چه او منکر  
 زیادتی است \* مسئله ۳۴ \* اگر مسلمانان امر کرد  
 نصرانی را باینکه بفروشد خمر یا خنزیر ویرایا باینکه  
 بخرد آن را برای وی و نصرانی بخواهد بخرید یا فروخت  
 بطلب امرار و بیعت این خرید و فروختن جایز است نزد ائمه کثیفه  
 روح و لیکن اشهد مکرده است ویرا که بفروشد و بخرد امر کرده  
 میشود و نیز او که تصدق نماید بهای آن را صاحبین روح  
 نگفته اند که خریدن و فروختن نصرانی خمر و خنزیر راه رجوع  
 مسلمانان صحیح نیست و همین اختلاف است در صورتیکه  
 وکیل کند مکرم کسی را برای فروختن صید خود و لیل  
 صاحبین روح این است که موکل خود مالک خریدن و فروختن  
 خمر خنزیر نیست پس دیگر را نیز مالک آن نمیتواند بکند  
 و نیز آنچه ثابت میشود وکیل را انتقال میکند بسوی موکل  
 پس چنان شد که بگوید یا موکل خود خریده و فروختست

خیر و خنیزم پس جایز نخواهد شد و دلیل اینست که  
 این است که عاقد یعنی خرید کننده و فروشنده نیست  
 مگر وکیل بسبب آنکه او خود اشیاء و لایق خریدن  
 و فروختن دارد و آنکه مالک خیر و خنیزم سویی موکل امر حکمی  
 و اضطراریست پس اسلام مانع آن نیست چنانچه مبالغ  
 آن نمیشود و قتی که مسلمان مالک آن شود بطریق وراثت  
 و صورت آن این است که مسلمان بکسب نصرانی که مسلمان  
 خیر و خنیزم است و مرد و پیش از آنکه رها کند خنیزم را و سر  
 بگرداند خیر را و وارث وی مسلمان است پس این او را بشمارد  
 آن خیر و خنیزم میشود بطریق وراثت و بعد از آن بدانکه  
 در گاه خریدن و فروختن نصرانی جایز شد در حق موکل  
 که مسلمان است نه از این جهت که پس لازم است مسلمان مذکور را  
 که سر که گرداند خیر را و رها کند خنیزم را و مناجم آن نشود  
 \* مسئله ۳۵ \* اگر شخصی فروخت بدهد و این شرط  
 که آزاد کند ترا مستثیری یا مدبر کند یا مکاتب نباید آنرا  
 یا فروخت مکنیز را یا این شرط که ام ولد کند آنرا مستثیری پس  
 این بیع صحیح نیست زیرا که این بیع است بشرط و در حدیث

اند است که بپذیر صلعم از بن نهی قرض و است و بدانکه قاضی  
 درین باب بنا بر مذهب علیای مارج ابن است که هر شرط که مقتضای  
 عقد است مانده اینکه شرط نیاید با بع که مشتری مالک  
 منبغ شود پس این شرط موجب فساد عقد نیست چه آن ثابت  
 است بدون شرط و هر شرط که مقتضای عقد نباشد و در آن  
 منفعت باشد مریکی از با بع و مشتری را یا منبغ را در چنانکه  
 منبغ اهلیت استحقاق داشته باشد اجنبی آدمی باشد پس  
 این شرط موجب فساد عقد است مانده اینکه شرط نیاید که  
 مشتری بفروشد بقدر منبغ را بجهت آنکه درین شرط زیادت  
 ثابت میشود بغير عوض یعنی بهتکابل آن امر زاید عوض  
 نیست پس ر بوا خواهد شد و بجهت آنکه در شرط مذکور  
 هرگاه منفعت است و آنرا طالب است پس موجب نزاع خواهد شد  
 و عقد مذکور از مقصود نهی خواهد شد چه مقصود از  
 عقد قطع نزاع است پس شرط مذکور صحیح نخواهد شد  
 مگر و قنیک متعارف و مروج باشد مانند اینکه خرید  
 کند نعل و ابشرط اینکه شراب آن ساخته و هدایا  
 پس در بن هشتم شرط مذکور صحیح خواهد شد زیرا چه

صرف ترخیص دارد بر قیاس اعنای بسبب صرف قیاس نکرده  
 فروخته میشود و هر شرط شده مقتضای عقد نباشد و نیز در آن  
 منفعت کسی نباشد پس این شرط موجب فساد عقد نیست و  
 همین ظاهر مذهب است و مثلاً آن است که شرط نموده باشد  
 بایع نکه مشتری نذر و شد ستور مبیع را پس این حساباً بجا است  
 زیرا که طایب آن نیست کسی چه ستور مطالب میبایست  
 پس درین صورت نذر بجا است و نه نزاع و هرگاه این قاعده  
 مقرر نکشت پس باید دانست که شروط مذکور درین مسئله  
 اعنی اگر فروختند ذرا باین شرط که آزاد کند آن را  
 مشتری تا آخر مقتضای عقد بیع نیست زیرا که مقتضای  
 آن است که مشتری را تصرف مطلق روا باشد در آن  
 و مختار باشد اعنی هر تصرفی که خواهد کرد نه اینکه لازم  
 شود در آن تصرف معین که آزاد کردن است مباد از  
 تصرفات دیگر محذور باشد و مقتضای شرط مذکور آن  
 است که لازم شود بر آن تصرف معین و از تصرفات دیگر  
 محذور باشد و نیز در آن منفعت است مبیع و تا و شایع روح  
 مختلف حکمهای مازح است در جایزه داشتن بیع بنده بشرط اعتاق

بنابر آنکه او قیاس مینماید آن را بر فروختن بنده  
در حالیکه نسبه باشد و جواب آن حدیث مذکور است و تفسیر  
فروختن بنده در حالیکه نسبه بسیار است این است که بفروشد بنده را  
به دست شخصیکه با بیع میداند که آن شخص آزاد خواهد کرد آن را  
نه اینکه شرط کند این را در بیع بنده مذکور \* منسئله ۳۴ \*  
اگر آن را بکند مشتری بنده را که بشرط آزاد کردن  
خریده بود آن را پیش بیع مذکور که بسبب شرط مذکور  
فاسد شده بود صحیح میگردید نزد ابیحنیفه رح لهذا ادای  
ثمن آن بر مشتری واجب میشود نه او را و صاحبین رح گفتند آن  
که بسبب آزاد کردن مشتری بیع مذکور صحیح نگیرد  
لهذا واجب نمیشود بر مشتری قیمت آن بنده نه ثمن آن را چرا که  
بیع مذکور بسبب شرط مذکور فاسد شده است و پس  
بعد از آن بسبب آزاد کردن آن جایز نخواهد شد  
چنانچه اگر هلاک میشد بنده مذکور بسبب قتل و جز آن  
یا میفروخت آن را مشتری و دلیل ابیحنیفه رح این است  
که شرط آزاد کردن اگر چه با اعتبار ذات خود موافق  
مقتضای حق بیع نیست چنانچه مذکور شد ولیکن باعتبار حکم

که آرا دی است مناسب آنست زیرا که بسبب آراد کردن  
 ملک مشتری تمام و منتها میشود و شیء بسبب تمام و منتها  
 شدن ثبات و متقرر میشود و لهذا آراد کردن بنده منع نمیکند  
 مشتری را از اینکه واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را و وقتی که  
 هانک شود بسبب قتل یا جز آن بنده مذکور یا بفروشد آن را  
 مشتری پس درین صورت شرط مذکور که آراد کردن است  
 هر گاه دافعه نباشد و پس بهیچ وجه مناسبت مقتضای عقد بیع  
 نمیشود لهذا فساد بیع ثابت میباید و از ایل نهیگرده و در صورتیکه  
 آراد کند مشتری بنده مذکور را مناسبت آن بیک وجه  
 به مقتضای عقد بیع متحقق است و آن تمام و کامل گردانیدن  
 ملک است. لکن بنا بر آن جزا از بیع مذکور ترجیح دارد  
 پس بیع مذکور بر من از آنکه آراد کند مشتری بنده مذکور را  
 موقوف است و هر گاه آراد کرد صاحب بیع گشت و اگر آراد  
 نمیکرد فاسد میشد \* و نه بلکه ۳۷ \* اگر شخصی فروخت  
 بنده را باین شرط که خدمت بایع کند یکماه یا فروخت سرافرا  
 باین شرط که بایع سکونت خواهد کرد در آن بقدر دو ماه مثلاً  
 یا باین شرط که مشتری قریب ده ویرانیکدم مثلاً

یا باین شرط که هدیّه دهد ویرا مشتری پس بیع باین شرط  
 فاسد است بجهت آنکه شروط مذکوره موافق مقتضای  
 عقد بیع نیست و در آن منفعت بیایع است و بجهت آنکه  
 بیغیر صلعم نهی فرموده است از بیع بشرط قرض کفایت  
 بجهت آنکه اگر چیزی از بها ببقابل خدمت و سکونت  
 باشد پس عقد جاری خواهد شد و در ضمن عقد بیع و اگر چیزی  
 از بها ببقابل خدمت و سکونت نباشد پس عقد عاریت  
 نخواهد شد و در ضمن بیع و بیغیر صلعم ازین نهی فرموده است  
 \* مسئله ۸ \* اگر شخصی فروختی را باین شرط  
 که بهشتی نخواهد داد آنرا تا بیکپاه پس این بیع فاسد است  
 زیرا چه میعاد نبودن در مبیعیه که معین و موجود است چون  
 برخاست مثلا باطل است پس شروط مذکوره فاسد خواهد شد  
 و وجهش این است که میعاد مشروع است برای آسانی پس  
 یقین نیست مگر بدین تأمل و چون آن را در مدت میرجا و  
 حاصل نموده ادای دین کند و عین چون رخت مثلا  
 موجود است پس برای آن میعاد در کار نیست \* مسئله ۹ \*  
 اگر شخصی بیخرد کند ویرا مگر حبل آنرا فاسد میشود

بیع زیراچه قیامده این است که هر چیز که فروختن آن  
 حلیه صحت صحیح نیست پس استثنای آن از عقد بیع صحیح  
 نیست و حبل از بی قبیل است زیراچه حبل بهتر له عضو بی از اعضا  
 حیوان است چه حبل از روی خلقت متصل است با نطفه و عضو فروختن  
 اصل در هر دو صورت شامل میشود فروح را که حبل و عضو است  
 پس استثنای آن مخالف مقتضای عقد است بنا بر آن استثنا  
 مذکور شرط فاسد نخواهد بود و بیع بسبب شرط فاسد فاسد  
 نمیشود و باید دانست که عقد کتابت و اجاره و رهن بهتر له  
 عقد بیع است چه این عقود بسبب شرط فاسد فاسد میشود ولیکن  
 عقد کتابت بسبب شرط فاسد و قتیح فاسد میشود که شرط فاسد  
 در عین عقد کتابت مذکور باشد یا بنابر آنکه بر کتابت بکند  
 کسی بنده خود را بچون چهره یا بنزد سر مال و هبه و صدقه و نکاح  
 و خلع و صلح از خود عهد باطل نمیشود بسبب استثنای حبل بلکه  
 این استثنا خود باطل میشود حد این عقود بسبب شرط فاسد فاسد  
 نمیشود و هیچکس وصیت فاسد نمیشود بسبب استثنای حبل ولیکن  
 این استثنا نیز صحیح است حتی که بسبب این استثنا حبل میراث  
 میشود و کتب و وصیت زیراچه وصیت منافذ است و میراث



جاریست در چیزیکه در شکم ما در است بمخالف آنکه اگر وصیت  
 کند بکنیز راستننا نماید خدمت آن را چه این استثنای صحیح نیست  
 و وصیت مذکور صحیح است و موصی به مستحق کنیز و خدمت  
 آن میشود و از راجحه میزاث جاری نیست در خدمت اعنی خدمت  
 کنیز میزاث نمیشود بلکه کنیز میزاث میشود \* مسئله ۴۰ \*  
 اگر شخصی خرید را باین شرط که قطع کند آن را بایع و  
 بوزد برای او پیراهن یا قبای پس بیع درین صورت قیاس  
 است زیرا چه شرط مذکور مقتضای عقد بیع نیست و در آن  
 منفعت مشتری است و نیز در آن صغقه در صغقه لازم می آید  
 اعنی عقد اجاره یا عقد بیع و در عقد بیع لازم می آید  
 چنانچه گذشت بیان آن \* مسئله ۴۱ \* اگر شخصی  
 خرید نعلی را باین شرط که بایع کند یا بیع برای وی جفت  
 آن را که نعل دیگر است یا خرید هر دو نعل را باین شرط  
 که شراک آن ساخته دهد یا بیع پس این بیع صحیح نیست قال رض  
 این موافق قیاس است زیرا چه شرط مذکور مقتضای  
 عقد بیعست و در آن منفعت مشتری است چنانچه  
 سابقا مذکور شد و اما از روی استصحابان پس بیع مذکور

حایر است به جهت تعامل احصای قیاس مذکور بشرط مذکور  
 میان مردمان مردوح و مستأداست این اذایع مذکور را  
 شد میباشد اذایع کورق و رنگ و غیره ای و شکش در حایر  
 چون نیز از روی قیاس صحیح نیست زیرا چه امار و بیع  
 مایع است نه بیع عین که رنگ است و بنا بر تعامل مردمان  
 جایز است پس به جهت بیع مذکور نیز؛ مایع تعامل حایر  
 خواهد شد چنانچه بنا بر تعامل مردمان استصناع هم حایر است  
 \* مسئله ۴۲ \* اگر شخصی خرید کند چیز را و میعاد  
 ادای بهای آن نیاید قاعدتاً در یاقا بهر حال و یاقا بهر حال  
 قصه انبی یاقا بعید قطره و دی پس بیع و میعاد خای میگوید  
 صحیح نیست و قیاس بیع و مشتری نسبا سند را را چه  
 حال میعاد موجب رافع است حد بنای بیع هر میعاد است  
 و مضایقه است و اما اگر بایع و مشتری میعاد میعاد خای  
 مذکور را پس بیع مذکور صحیح است و هیچ چیز صحیح  
 است بیع مذکور در صورتیکه میعاد در آن قاعده نصاری  
 بهر رنما بعد از آنکه شروع نبوده باشند تا در روز  
 خود را را چه مدت و در آن بهای بسیار روزها معلوم

است و آن پنج‌باهر روز است پس جهالت میعاد که موجب  
نزاع است درین صورت نیست \* مسأله ۳۴ \* صحیح نیست  
بیع در صورتیکه میعاد ادای ثمن نماید تا بقدر و حاجیان یا  
تا برسدن وقت در و یا وقت کوفتن خرمن یا وقت چیدن انگور یا وقت  
قر و تر کردن پشم گوسفندان زیرا چه این وقتها گاهی مقدم میشود  
و گاهی موخر و اگر کفیل شود کسی تا این اوقات جایز است زیرا چه  
اندک جهالت در عقد کفالت رواست و مانع جواز آن نیست  
بجمله خلاف بیع بجهت آنکه بنای بیع بر ممانعت است و  
بنام کفالت بر ممانعت و جهالت مذکوره اندک است بسبب  
آنکه در آن اختلاف صحیح است و اگر جهالت  
فاحش می بود با اتفاق همه صحابه فاسد میشد و بجهت آنکه  
اصل این چیزها معلوم است اعنی معلوم است که این چیزها  
در آن سال وقوع می آیند و جز این نیست که وصف آن مجهول  
است اعنی وصف تقدم و تاخر اعنی گاهی مقدم میشود  
و گاهی موخر پس کفالت متکمل این جهالت خواهد بود  
زیرا چه کفالت متکمل میشود جهالت اصل دین را باینطور  
که بشک و بدین من کفیل شدیم پس آنچه واجب است بر ذمتن

مثلا پس متعهد به حالت وصف آن که میعاد است بطریق اولی  
خواهد شد بخلاف باع جمع آن متعهد نیست جهالت اصل  
نه پس در چنین متعهد حیالت وصف آن که میعاد آن  
است نخواهد شد پس بیع بهیعداد معجزه صحیح نیست  
بخلاف اگر بیع کند مطلقا و بعد از آن میعاد ادای ثمن  
نپاید تا باوقات مذکوره جمع کمی به صورت جایز است زیرا که  
این میعاد ادای دین است و اندک حیالت در آن روا است و مانع  
حوال نیست مانع کفالت و اکثر شرط کند این در عقد بیع  
صحیح نیست زیرا که بیع فاسد میشود بسبب شرط فاسد  
\* مستلزم آن \* اگر فروخت کسی بهیعداد های مذکوره  
و بعد از آن باع و مشتری منقلب شدند بر این که ساقط کنند  
میعاد مذکور را یا صاحب میعاد که مشتری است تنها دور  
کرد آن را بهیئت از آن که شروع کنند مردمان در رد و  
نهودن و تراعت یا در کب و قش خرمن و پیش از قدم حاجیان  
پس بیع مذکور جایز میشود و ز فرج گفتست که جایز  
نمی شود زیرا که بیع مذکور را ابتداء فاسد شد است پس  
بعد از آن صحیح نخواهد شد بسبب دور کردن میعاد

مذکور چنانچه در ذکر نکاح کند کسی به پیعاد مدت معلومه  
صحيح نیست و بعد از آن اگر دور کند میعاد مذکور را صحيح  
نمیشود و دلیل دلایلی ما راجع این است که فساد بیع مذکور  
قبول میگردد آنکه جهالت بشرط مذکور موجب نزاع بوده و چون مرتفع  
شد جهالت مذکور پیش از آنکه متقرر شود فساد مذکور صحيح گشت  
بیع و جهالت مذکوره نبوده مثلاً اگر امر زاید که میساراد و ای ثمن  
است نه در عین ثمن که رکن بیع است پس دور کردن  
جهالت مذکوره ممکن است بخلاف آنکه اشکریع کند  
یکدورم را بعوض دودورم و بعد از آن دور کنند دورم زاید را چه  
این بیع بسبب دور کردن دورم زاید صحيح نیست و اگر دورم زاید را چه  
فساد درینصورت در عین ثمن است و آن رکن بیع است و بخلاف  
نکاح به پیعاد مدت معلوم چه آن صحيح نمیشود بسبب  
دور کردن میعاد مذکور زیرا چه نکاح مذکور متعه  
است و آن غیر عقد نکاح است و یک عقد عقد دیگر نمیگردد  
مسئله ۴۵ \* اگر شخصی آزاد و بنده را یکجا نبوده  
بیک مرقه فروخت یا شکو سفند مذکور را با شکو سفند مردار  
یکجا نبوده بیک مرقه فروخت پس نزدایی حنیفه رح بیع

مذکور اصلاً صحیح نیست نه در حق آزاد و نه در حق بنده  
 در صورت اول و نه در حق گوسفند مردار و نه در حق گوسفند  
 مذبوحه در صورت دوم خواه به قابل شر و احدیهایی علیحدہ  
 ذکر نموده باشد یا ننموده باشد و صاحبین روح گفته اند  
 که اگر به قابل شر و احدیهایی علیحدہ ذکر نموده باشد جایز  
 است در حق بنده و گوسفندی مگر بوجه فقہاء اگر بنده را مذکور  
 را جمیع نموده یا بنده خود و بنده غیر خود را جمیع نموده بطور  
 مذکور بیع کند صحیح است بیع مذکور در شر و صورت  
 در حق بنده و او بوضع حصه آن از بهسانزد جمیع علیای مارج  
 یعنی ای حیثیت روح و صاحبین روح و زقر روح گفتست  
 که بیع مذکور در حق هیچ یکی از آنها صحیح نیست  
 در شر و صورت و بدانکه متر و التسمیة عبداً یا نزلہ مردار  
 است و مکاتب و ام ولد یا نزلہ مدبر است و زقر روح قیاس  
 میکند ای را بر صور تمکک جمیع کند میان آزاد و بنده یا  
 میان مذبوحه و مردار زیراچه درین صورت و در آن صورت مجبوع  
 محل بیع نیست و صاحبین روح میگویند که هر گاه به قابل  
 هر یک بهایی علیحدہ ذکر کنند پس بیع مذکور ناسد خواهد شد

در حق چیزیکه مسبب فساد یا فتنه میشود و آن که آزاد  
و مرد ار است و فساد آن سرایت نخواهد کرد و دیگر  
بند و است مانند آنکه اگر جمع کند کسی  
زن اجنبیه و خواهر خود را در نکاح صحیح میشود و نکاح  
اجنبیه و فساد میشود و نکاح در حق خواهرش و فساد این  
در آن سرایت نمیکند پس همچنین در سنجان نیز بخلاف  
آنکه به قبال هر واحد بهای علیحدّه ذکر ننهاد چه درین صورت  
بهای بند و مجهول است و ابوحنیفه رح میگوید که فرق  
است میان دو صورت مذکوره یعنی در صورتیکه جمع  
کند در آن میان آزاد و بنده و صورتیکه جمع کند در آن  
میان بنده و مومنه برزیرا چه آزاد اصلا داخل نمیشود در عقد  
بیع چه اموال نیست و هر دو را بیک صقعه فروختست پس قبول  
نبودن بیع در آزاد شرط بیع شده و بنده و این شرط فاسد  
است و موجب فساد بیع بخلاف نکاح چه آن بسبب شرط  
فساد فاسد نمیشود و اما بیع بنده غیر و مکاتب و مومنه  
و اموال و موقوف است و اینها داخل اند در عقد بیع چه اینها  
مال اند لهذا نافذ میشود در بنده غیر با جازت او و در مکاتب

برضای او بنابر روایت صحیح و در مدبر به حکم قاضی  
 و همچنین در ام ولد نزد شیخین رح و ایکن مالک بنده بسبب  
 آنکه مبیع حق او است و مکاتب و غیره بسبب آنکه استعانة  
 آنها در ذات آنها ثابت است رد میکنند بیع مذکور را  
 پس باین سبب بیع مذکور نافذ میشود در بنده فقط چنانچه  
 اگر خرید کند کسی ~~در بنده~~ را و یکی از آنها را  
 کرد و پیش از قبض آن پس بیع در بنده باقی صحیح میشود  
 و در صورت مذکوره لازم نیست آنکه قبول بیع در غیر مبیع  
 شرط بیع شود در مبیع و نه لازم می آید بیع بعوض یک حصه  
 بها در ابتدا لهذا شرط نیست که بهنگام هر یک بهای علیحده  
 ذکر نمایند و بدانکه صورت بیع بحصه در ابتدا این  
 است که بگوید با بیع فرو ختم این بنده را بدست تو  
 بعوض حصه از هزار درم که مقوم است بر قیمت بنده  
 مذکور و بر قیمت بنده دیگر پس این بیع باطل است  
 بسبب آنکه ثمن آن مجهول است در وقت بیع والله  
 اعلم

فصل در بیان احکام بیع فاسد



مسئله ۱ \* هرگاه باذن بائع قبض کند مشتری مبیع را در صورت بیع فاسد و مبیع و ثمن هر دو مال باشد پس مشتری مالک مبیع مذکور میشود و لازم میشود بفرقیست مبیع مذکور نه بهای آن اگر هلاک شود در دست او و شایعیه روح شکستست که مشتری مالک نمیشود اگر چه قبض کند آنرا زیرا چه مبیع فاسد منهی است پس بسبب آن نعمت ملک حاصل نخواهد شد و نیز آنچه منتهی است مشروع نیست چه میان نهی و مشروعیت منافضات است پس بیع فاسد اصلا مشروع نیست لهذا مشتری مالک مبیع نمیشود پیش از قبض آن و مانده آن شد که بفروشد چیزی را بعوض مردار یا بغر و شد خیر را بعوض درهم و علمهای ما روح میگویند که ضرورت مذکور هر گاه بیع یعنی مبادله مال به مال یا یافته شده است و مبیع قابل بیع است چه آن مال است و کلام در همین است چه اگر هر دو بعوض یا یکی از آن مال نباشد یا لا جهای بیع باطل میشود و هر دو بائع و مشتری را اهلیت بیع و شراست و هرگاه چنین شده پس بیع مذکور معتقد خواهد شد و نهی منافق این نیست.

که اصل بیع مشروع باشد و بر احد منهی نیست مگر چیزیکه  
 مقارن بیع مذکور است و آن شرط فاسد است مثل بیع وقت  
 فدا ای نهان چه پس بسبب اصل بیع که مشروع است نعمت ملک  
 مبیع حاصل خواهد شد مشتری بر آنه بسبب امریکه منهی و  
 نامشروع است و پیش از قبض مشتری مالک آن نهی شود به جهت  
 آنکه بیع فاسد اگر چه سبب ملک است ولیکن سبب ضعیف  
 است بسبب آنکه شرط فاسد مقارن آن نیست و چون ضعیف  
 شد پس محتاج شکست با این که مبیع با ارض شود تا آن مفید  
 ملک شود مانند شید و بغیر آن مفید ملک نهی شود و به جهت آنکه  
 اگر مالک آن شود مشتری پیش از قبض آن لازم می آید  
 که فساد مذکور ثابت و متقرر شود و حال آنکه دفع آن واجب  
 است پس لازم است که مالک آن نشود تا فساد مذکور ثابت  
 و متقرر نگردد و در صورتیکه بفروشد چیزی را به عوض مردار  
 یکی بیع با فتنه نهی شده مردار مال نیست پس این بیع باطل  
 است و هیچکس در صورتیکه بفروشد خود را به عوض درهم بیع  
 باطل است چنانچه بیان آن بالا گذشت و بد آنکه در مسئله  
 مذکور شرط نهی شده که قبض کند آنرا مشتری باذن

بايع و هبهين ظاهر و ايت است و ليكن اذن ميذكور اگر چه  
 از روي دلالت باشد كفايت ميكند بساير استكسان  
 چنانچه قبض كند آنرا بخضور بايع در مجلس بيع و هبهين  
 صحيح است و وجه استكسان اين است كه هرگاه فروخت بايع  
 آنرا بدست مشتري پس مسلط كرد ويرا بر قبض آن و چون  
 قبض كرد آنرا مشتري بخضور بايع در مجلس عقد و منع  
 نكرد ويرا بايع از قبض آن پس اين قبض واقع خواهد شد  
 بآنها و آنكه سابق مسلط نبوده است ويرا بايع بر اين قبض و هبهين  
 قبض موهوب در عقد شده در مجلس عقد صحيح است از روي  
 استكسان و نيز شرط نبوده شد در مسئله مذكوره كه مبيع  
 و هبهين هر دو مال باشد بجهت آنكه معتقت شود ركن بيع  
 كه آن مبادله مال به مال است حتي اگر ركن بيع معتقت نشود  
 پس بيع بساطل است چون بيع بعوض مردار و خون و آزاد و هوا  
 و چون بيع با نفعي نهن پس درينصورتها اگر قبض كند آنرا  
 مشتري باذن بايع قبيح است آن لازم نميشود بروا آنچه مذكور  
 قبيح است لازم نميشود بر مشتري قبيحيت مبيع نه بهاي آن پس  
 مراد از آن مبيع است كه از ذوات القيم باشد و اما اگر

از ذرات الا مثالی باشد پس لازم میشود بر مشتری مثل آن  
و بر اجه مبیع مذکور مقبوض بنفذه است بسبب قبض آن پس  
مانند منصوب شد زیرا جده مثل از روی صورت و معنی

اعدل ست از مثل از روی معنی فقط یعنی مماثلت زیاده

یا فقه همیشه و در آن به نسبت مثل از روی معنی فقط

\* مسأله ۲ \* هر واحد از بائع و مشتری را میرسد که فسخ نماید

بیع فاسد را تا فساد آن بر طرف فائده درایی حکم پیش از قبض مبیع

ظا هو است زیرا جده بسبب بیع فاسد پیش از قبض مبیع حکم آن

که ملکی است محقق نمیشود پس بسبب فسخ آن در صورت

باز میماند از فساد آن و همچنین حکم است بعد از قبض

آن و قیاسه باشد فساد در عقد بیع جده فساد درین صورت قویست

و بنا بر آن عقد بیع ضعیف است پس میرسد هر واحد را

که فسخ نماید آن را و اگر باشد فساد بیع بسبب شرط را

پس درین صورت میرسد صاحب شرط را که فسخ نماید زیرا جده

درین صورت عقد بیع قویست و ایکن مرضیه صاحب شرط

تیمام نشد است لهذا میرسد ویرا که فسخ نماید بیع را

\* مسأله ۳ \* هرگاه قبض کرد مشتری مبیع را در آن

فاسد بشرط مذکور پس اگر بفروشد آن را بیع آن  
جایز و نافذ است زیرا چه مشتری بسبب قبض مذکور مالک

آن است پس تصرف او در آن چون بیع آن جایز  
خواهد شد و هر بن هنگام حق استرداد آن مزایع اول  
را ساقط خواهد شد بجهت آنکه حق بنده خدا که مشتری  
دوم است در بیع دوم متعلق بکشت و فسخ بیع اول بسبب فساد  
آن بنا بر حق الله بود است و حق بنده معنم است بر حق الله  
چه بنده محتاج است و او تعالیایی نیازی است و بجهت آنکه  
مبیع اول مشروع است باعتبار اصل آن نه باعتبار وصف آن که  
مشروط بشرط فساد است و بیع دوم مشروع است باعتبار اصل  
و وصف هر دو چه در آن شرط فساد نیست پس معارض  
و مزاحم آن نخواهد شد بیغی که فاسد است باعتبار وصف  
قطعا و بجهت آنکه بیع دوم متعلق شده است به تسلیط  
بیع اول چه او ملحق گرد است مشتری را بر فروختن  
مبیع بخلاف آنکه اگر بفروشد مشتری سراسر را  
مستحق در آن حق شفعه است چه شفیع میگرد آن را بصف شفیع  
اگر چه فروخته باشد آن را مشتری زیرا چه حق مشتری دوم

وقت تنفیع هر دو و اگر حقوق بایستاد است و در مشروعت نیز  
 هر دو برابر است و نیز تنفیع تسلط نکرد است مشتری را بر  
 فروختن برای مدتی که در \* و بیبیلد \* : اشک و شخصی خرید  
 بند که را بفرض خیر یا بخوبی و قبض کرده آن را و بعد از آن آزاد  
 کرد آن را یا فروخت آن را یا هدیه کرد آن را و تسلیم آن فدیه  
 به و هو ب له پس این تصرفات جایز است و بر مشتری قیامت آن  
 لازم می آید بجهت آنکه مشتری بسبب قبضه ملک آید  
 پس نه فسخ خواهد شد در آن تصرفات او که مذکور شد و بسبب  
 آراء کردن مال نهانده پس نکو یا هلاک گشت لهذا اقیمتان  
 بر او لازم شد و بسبب بیع و هبه حجب استرداد نهانده بر بیع را  
 چنانچه بیان آن گیکشت پس قیامت آن بر او لازم خواهد شد  
 و باید دانست که مکاتب نبودن و گرو داشتن بمنزله بیع است  
 زیرا احدی بر هر دو عقد لازم است مانند بیع پس بعد از آن هر دو  
 عقد حجب استرداد باقی نمی ماند ولیکن بسبب عاجز شدن میکاتب  
 و خیلا صر نهودن نکرد و حجب استرداد با بیع عموم می کند  
 مانع آن را بیل گشت و این بخلاف اجاره است و بیع  
 آنکه عقد اجاره و بیع عموم فسخ میشود و در بیع

فساد عذر است که بسبب آن عقد اجاره فسخ میتوان کرد پس  
 بسبب عقد اجاره حب استرداد باطل نمیشود و بجهت آنکه اجاره  
 معتقد می شود شیباً فشیباً پس اگر رد کرده شود بیعی مذکور  
 لازم نیست آید مگر امتناع و باز ماندن از اجاره مذکور  
 و آن صحیح است \* مسئله ۵ \* نپرسد بایع را در بیع  
 فاسد که واپس بشکیرد مبیع را تا آن زمان که واپس  
 ندهد بهشتی بپای آن را زیرا چه مبیع مقابل بها است پس  
 بمقابل بها مقبوس خواهد ماند مانند کثروا کثربهره  
 صحیح پس مشتری اجف است مبیع مذکور اعتی اول او  
 استیشای بها خواهد کرد از آن و بعد از آن آنچه باقی مانده  
 دیگران خواهند گرفت زیرا چه مشتری اجف است بآن  
 و مقدم است بر بایع در حین حیات او پس هیچکسین مقدم نخواهد  
 شد بر وارثان او و برده اینان او بعد از مردن او مانند مرتبه  
 و بعد از آن باید دانست که در آنچه که بپای آن است اگر  
 عین موجود باشد پس مشتری خواهد گرفت آن را زیرا چه  
 راه مذکور در بیع فاسد متعین میشود و همین اصح  
 است زیرا چه بایع در دست پاسب در بیع فاسد بهتر از

مقصود است و اگر در ارض مذکوره بغینه موجود نباشد  
 پس درین صورت خواهد گرفت مشتری مثل آن را مالند  
 مقصود \* مسئله ۶ \* اگر فروخت شخصی سرایی  
 را بطریق بیع قاسد و مسجد ساخت آن را مثلا مشتری پس  
 درین صورت بر مشتری قیمت سرای مذکور لازم محسوب آید  
 نزد ائمه حنفیه روح را بر او رایت کرده است یعقوب الحنفی  
 ابو یوسف روح از ابی حنیفه روح در جامع صغیر و بعد از آن  
 گفته است در آن صاحبین روح گفته اند که بشکند  
 بنای مذکور را و سرای مذکور را رد نماید بر بایع و اگر  
 درخت نشانده باشد مشتری در سرای مذکور پس در آن  
 نیز همین اختلاف است و دلیل صاحبین روح این است که  
 حق شفیع ضعیف تر است از حق بایع مذکور لهذا جهت  
 شفیع محتاج است بسوی حکم قاضی و باطل می شود  
 بسبب تاخیر نمودن شفیع در طلب آن بخلاف حق بایع  
 مذکور که آن چنین نیست و هرگاه حق شفیع کفایت  
 است باطل نمی شود بسبب بنا کردن مشتری در سرای مذکور  
 تحت شفعه بآن تعلقات دارد پس حق بایع مذکور که قوی تر



بطریق اولی باطل نخواهد شد بسبب بنا کردن مشتری و دلیل  
 و بی حنیفه روح این است که بنا کردن و درخت نشاندن  
 از آنجه است که دوام آن مقصود میشود و کراهت است  
 آن را مشتری باینطور که بایع مسلط نهود است و ایراد  
 بر آن پس حق و ایس گرفتن باقی نخواهد ماند  
 مگر بایع را چنانچه در صورتیکه بفروشد آن را مشتری بخلاف  
 حق شفیع چه او مسلط نمیکرد است مشتری را بر اینکه بنا کند  
 و سر آنیکه حق شفیع بآن تعلق دارد لهذا حق او باطل نمیشود  
 و بسبب شبهه کردن مشتری و بایع او پس هیچکدام بسبب بنا و  
 نیز باطل نخواهد شد باید دانست که ابویوسف روح شک کرده  
 است در حفظ وایت مذکور از ابیحنیفه روح و مکحول روح  
 در کتاب الشفعه تصریح نهود است بر اختلاف مذکور  
 چه او گفتست که مشتری بشرای فاسد پس در آن حق شفیع نیست  
 شفیع را نزد صاحبین روح چنانچه پیش از بنا حق شفیع نبود  
 ویرا و نزد ابیحنیفه روح شفیع بعوض قیمت میگیرد آنرا بکف  
 شفیع و این صریح دلالت میکند بر اینکه حق بایع بسبب  
 مشتری مشتری مطلق میگردد نزد ابیحنیفه روح که ثبوت حق

شفعه بنا بر آن است و نیز صاحب رح حقیق بایع بسبب بئای مستری  
 منقطع نمیکرد و لهذا شفیع نمیگیرد آن را بحت شفعه نرد او شان  
 \* مسئله ۷ \* اگر شخصی بایع بئای فاسد خرید کند  
 را مثلا و قبض کرد آن را و با بایع قبض کرد بئای آن را و بعد از آن  
 مستری فروخت آن را و با بایع حاصل کرده در آن پس لازم است  
 مشتری را که آن را بایع را تصدق نماید و اگر بایع و بایع حاصل  
 نماید آن را بایع مذکور پس آن را بایع حلال است و بایع او امر کرده  
 نمیشود با آنکه تصدق نماید آن را و حد فرق آن است  
 که گوییم مثلا متعین است پس عقد منع دوم بعین آن متعین  
 نخواهد شد بنا بر آن در بایع آن خبث متعلق خواهد شد  
 و در هم و دینار متعین نیست در عقد و در عقد منع دوم متعین  
 است پس بعین آن در هم و دینار متعلق نخواهد شد و بنا بر آن در  
 ربح آن خبث متعلق نخواهد شد پس واجب نیست بر آن که تصدق  
 نماید آن را و باید دانست که این عرف میان دو نوع مذکور  
 و وقتی است که خبث را یافته باشد بسبب فساد ملک و اما  
 خبثی که بسبب عدم ملک است چنانچه غاصب ربح حاصل  
 نماید از منسوب مثلا پس درین صورت همیشه در دو

هیچ فرقی نیست از آنکه از هر نوعی که ربح حاصل نیاید  
 حرام است و واجب است که تصدق نماید آنرا زیرا چه اگر  
 بفروشد چیزی را که متعین است از مال غیر چون رخت و محتاج پس  
 عقد ببع متعلق میشود بآن چیز حقیقتاً و بنا بر آن ربح آن حامل  
 باید است و در صورتیکه خرید کند چیزی را به درهم و دینار غیر پس عقد  
 مذکور اگر چه بآن درهم و دینار متعلق نیست حقیقتاً اما اگر بجای  
 آن درهم و دینار دیگر بدو را ببرد و اگر چه لیکن شبهه تعلق عقد  
 بآن درهم و دینار متعلق است بنا بر آنکه اگر بدو  
 همینان درهم و دینار را ببا یح پس مبیع بعوض آن سلامت  
 خواهد ماند ویرا اگر اشاره کند بآن درهم و دینار و بدو  
 بجای آن درهم و دینار دیگر پس اندازة بها بآن درهم و دینار  
 میشود و باینجهت شبهه تعلق عقد بآن متعلق میگردد  
 و مال غیر وسیله حصول ربح میشود و خبث بسبب فساد ملک  
 کمتر است از خبثیکه بسبب عدم ملک است پس خبث بسبب  
 فساد ملک موجب شبهه خواهد شد در چیزی که عدم ملک موجب  
 میشود در آن حقیقت خبث را و آن چیزی است که متعین است چون  
 بکنیز در مسئله من کوره و موجب شبهه شبهه خبث خواهد شد

در جنزیکه عدم ملک موجب میشود در آن شبهه خبیث را و شبهه  
معتبر است نه نمیه شبهه و باید دانست که اگر دعوی هزار درهم  
کرد شخصی بر کسی و ادا کرد آنکس آن را و ربح حاصل کرد  
آن شخص از آن درهم و بعد از آن ضرر و متغیر شدن برای آنکه  
بردمد آنکس شیخ حیر نبود پس آن ربح خلالت است و آن شخص را  
و در آنجه خبیث درین تصور است بسبب فساد ملک است بهمت آنکه  
دین را حب شده بود بسبب دعوی مدعی و اقرار مدعا علیه  
یا بعد از آن بسبب اتلاف آنها معلوم شد که آن دین حق  
مدعی نیست بلکه حقد دیگر است اعنی مدعا علیه و لیکن  
هزاره درهم که بدل آن دین گرفته بود ملک او شده است و  
بدل مدعی مملوک میشود به ملک فاسد و هرگاه خبیث  
درین تصور است بسبب فساد ملک است نه بسبب عدم ملک پس  
لازم و حیل نخواهد کرده و چیزی که متعین نیست اعنی  
در هم والله اعلم

فصل در بیان بیع و شراکه مکروه است

مسئله اینست که بیع و شراکه مکروه است بی غیر عزم از نجش و آن

اینست که زیاده نهاده بهای مبیع و حال آنکه

خریدنش مقصود او نیست ولیکن زیاده میباید در نهایی آن  
 تا ترغیب آن نماید غیر در او نیز بیغیر صلعم نهی فرمود است  
 از خریداری چیزی بر خریداری غیر او و همچنین از خطبه کردن  
 بر خطبه غیر او زیرا چه این در وحشت و ضرر انداختن است  
 آن غیر را و این نهی وقتی است که در شهر دو بسایع و مشتری  
 راضی شده باشند بر مقدار بهای خریداریش و همچنین  
 اگر راضی شده باشند مخاطب و مخاطبه بر مهر مقدور اما وقتی که  
 راضی نشده باشند بر مقدار بهای مهر پس درین صورت منع  
 نیست که کسی خریداری آن نماید چه این را بیع من بزرگ  
 میگویند و در آن باک نیست \* مسئله ۲ \* نیز بیغیر صلعم نهی  
 فرمود است از تلقی جلب و لیکن این وقتی است که در آن ضرر باشد  
 و اهل بلد را و او را و مقتضی کند در آن ضرر آنها نباشد پس  
 در آن باک نیست مگر وقتی که صاحب تلقی جلب تلبیس کند  
 فروخ بلده را بر آنها که غله آورده اند پس درین هنگام  
 نیز تلقی جلب مکرر است چه در این فریب دادن و ضرر  
 رسانیدن است بآنها و بدانکه معنی کسری جلب این  
 است که شخصی از اهل شهر از شهر بیرون رود

نزد کاروانی که غلام او را است بر ای فردخشن و خود  
بگیرد از آنها غلام و امانا بخرح گران بفروشد بدست  
اهل شهر و نهی فرمود است بفقیر صلعم از اینک بفرود شد

حاضر معنی شهری برای بدوی یعنی مادیه نشین و صورت نشین

این است که مادیه نشینی در شهر بیار و گندم مایه  
و مردی از اهل شهر نگاه دارد و آرد و کیان او شود

برای فردخشن آن به نهی گران و بفروشد آنرا بدست

اهل شهر و بعضی گفته اند که صیبر نشین این است

که شهری بفروشد گندم را بدست فقیر اهل شهر

بطرح آنکه جای گران بدست خواهد آمد و در قسح

القدیر از محبتی مقبول است که صورت اول احصی

است و این نهی و قسح است که اهل شهر در حساب قسح

و تنگی معاش می اندازد چه درین صورت با آنها ضرر می رسد

و اما وقتی که اهل شهر در حالت قسح و تنگی نباشند پس در بیع

مذکور بالی نیست حد درین هنگام در بیع مذکور ضرر

آنها نیست \* و مسکنه \* مکره است و ختن بعد از آن

نیاز چه زیرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که

هرگاه نداده شود برای نپاس ز جبهه پس پر وید برای ذکر  
 خدا یتعالی و بگذارد بیع را و نیز اگر مشغول شود بفروختن در وقت  
 مذکور پس فوت میشود چیزی که واجب است در آن وقت یعنی  
 رفتن برای ذکر خدا یتعالی که نپاس است و بد آنکه بیع  
 در صورتی که مذکور مکرره است و فاسد نیست زیرا چه  
 قسمی در این صورتهای مذکور نیست که خارج وزاید است  
 نه رکن بیع است و نه در چیزی که شرط صحت بیع است  
 \* مسئله ۴ \* بیع من یزید مکرره نیست یعنی اشکر  
 به خریداری آن نهاید به بهای زیادی از بهای مذکوره و بفروشد  
 متاع مذکور را مالکش بدست کسی که بهای زیاده میدهد  
 مکرره نیست زیرا چه بیشتر صلعم فروختست قدحی و گلیبی را  
 به بیع من یزید و نیز بیع مذکور بیع محتاجان است و باین  
 نوع بیع حاجت است \* مسئله ۵ \* هر که مالک شود  
 در ملوک صغیر را که یکی از آنها ذورحم محرم دیگر  
 است پس جدا گونی نیندازد در میان آنها و همین حکم است  
 وقتی که یکی از آنها کبیر باشد و دیگر صغیر و اصل  
 درین مسئله قول به بیع بر صلعم است چه او تر مره است که هر که

حدای آنرا در میان ما در فرموده آن حدای حراست  
 انداخت حد استعالی در هر دو قنات میان او و میان معبودان  
 او و در مرتبه دست که به غیر صلعم بخشد مگر علی رضی الله  
 عنه را در سلام صغر که با هم برادر بودند و بعد از آن هر سه  
 از علی رضی الله عنه که آن دو علام صغر حد سه و چهار حد  
 آنهاست گفت علی رضی الله عنه که یکی را قزو حتم  
 پس فرمود به غیر صلعم که در باب اول و مره یست که  
 مکرر فرمود و پس بکسر و از صغر اس مکرر و صغر و  
 بکسر و کسر - یکواری صغر مکرر و در صورت قزو حتم  
 صغر اس گرفت و او بصغیر و کسر و یکواری کسر در حق  
 او فوت می شود و در آن ترک رحب است در حق صغر و منع  
 است در حد است آمد است که هر که رحب بکند در حق  
 صغیر و توقیر بکسر بکند پس او را آن من است و حاصل کلام  
 آن است که حد است انداختن میان دو صغیر و میان  
 صغیر و کبیر منع است و در آنکه علتش قرابت است میان  
 آنها شرطیکه آن قرابت موجب هر قسم یکجا باشد  
 میان آنها نه قرابت مطلب لفظی و ادخل نیست در حکم مذکور



بهر سبب قریب نیست چون زن پدر و چون مجرم بسبب  
 رضاع و مصاهره و همچنین داخل نیست در حکم مذکور  
 اقرار بیکدیگر شیر محترم است چون پسر عجم و همچنین داخل  
 نیست در آن زن و شوی اگر چه هر دو صغیر باشند پس جایز است  
 چند انبی انداختن میان آنها زیرا چه نصیکه در آن نهی وارد است  
 از چند انبی انداختن میان دو صغیر یا صغیر و کبیر مخالف  
 قیاس است پس مخصوص خواهد شد نهی در حق کسبیکه  
 نهی مذکور وارد است در حق او و آن دو صغیر اند یا صغیر و  
 کبیر بشرطیکه میان آنها اقربت مذکوره باشد و نیز شرط  
 است که هر دو در مالک یککس باشند بسبب نص مذکور پس اگر  
 یکی از دو صغیر مملوک نرید باشد و بشیردیشکر مملوک  
 هر پس هر یکی از زید و عمر را روا است فروختن صغیریکه  
 هر دست او است و همچنین چنانچه انهودن یکی از دو صغیر روا است  
 بسبب حقیقه واجب است چنانچه اگر جنایت کند یکی  
 از آن دو صغیر داده میشود همان یکی فقط بزرگ جنایت  
 بسبب جنایت مملوک و اگر چه در این صورت چند انبی میان  
 آنها لازم می آید و همچنین فروخته میشود یکی از آن

بجهت دینیت در کردن اولانم آمد است بسایند و کرد  
 مدیون شد است بسبب خریدن و فروختن بنابر آنکه  
 ماذون بود و ران یا بسبب آنکه تلف کرده باشد مال  
 کسی را پس بجهت دین مذکور فروخته میشود همان مدیون  
 فقط یا وجود یک جداگی میان آنها لازم می آید و بهر جهت  
 و کرده میشود یکی فقط و قتی که خرید کند کسی هر دو را  
 و یکی از آن معیوب بر آید پس مشتری بسبب عیب  
 رد میکند همان معیوب را فقط اگر چه در آن جداگی  
 میان آنها لازم می آید و اینها که گفته شد و چنین  
 این است که منظور شارع از نهی جداگی میان آنها دفع ضرر صغیر  
 است نه رسانیدن ضرر به مالک و در صورتی که مذکور اگر چه اگر  
 منع باشد ضرر مبرسد به مالک و بعد آنکه اگر جدا کند کسی صغیر را  
 از صغیر دیگر یا از کبیر مذکور یا بنظر که بفروشد یکی را فقط پس  
 بیع مذکور جایز است و لیکن جداگی انداختن میان آنها افل  
 مکروه است و مریست از ابیوسف و سراج که بیع مذکور جایز نیست  
 در صورتیکه میان آنها قرابت ولادت باشد چون قرابت نرینه  
 و اور مثلاً و در غیر صورت مذکور جایز است و روایت دیگر از

ایچ بونفترج این است کدیغ مین کور جه ماین نیست و  
 قبیح صور قیسا میگویند که ایچ انداختن میان آنه  
 مکر و عاقلست بسبب چه یت علی رضی الله عنه که میگویند  
 چه هرگاه پیغمبر صلعم بعلی رضی الله عنه امر کرد که واهمن بگیریم  
 آنرا که فروخته بود از دروغلا میان صغیر که با هم برادر بودند  
 معنوم شد که بیع مذکور افساده است چه رد نیست مکر  
 در بیع غایب و یا با بیخلفه راجع و مکره راجع این است  
 که در صورتی که مکره و مکر بیع صادر شد است از اهل آن  
 مکر محمل آن پس بیع جایز خواهد شد و کراهیت نیست مکر  
 در چیزیکه مقارن و مکارا در بیع مذکور است نه در عین  
 آن و آنچه در حقیقت اینداختن است میان دو صغیر و این  
 کراهیت مانده کراهیت است در خریداری که بیخلفه و خریداری غیر  
 و این موضوع افساده بیع نیست و اگر کردن پیغمبر صلعم  
 مد علی رضی الله عنه پس گرفتن صغیر مذکور محمول است  
 بر اقاله بیع مذکور یا محمول است بر اینکه خریدار نماید  
 آنرا از پیشتر آن \* معبدله ۴ \* اگر هر دو میلوت  
 صغیر بر سر شتر پس چه انهدن یکجای از دیگر جایز است

اگر چه باشد میسای آنها قرا بتیکه موجب خرمی نکاح است  
 زیرا چه جدا نمی آید احس میسای آنها در معنی آن نیست  
 حکم نض شرعی بدران و وارد است و نیز بنقل صحیح آمده است  
 که پیغمبر صلعم چند کسی انداخته است میسای آن ماری و سیریس  
 که هر دو کنیز با هم خواهر بودند و الله اعلم  
**باب بیان اقاله و آن در نیت**  
 بمعنی رفع است و در مشروح شرائع از رفع گویند بجمع  
 و مسندله اقاله جائز است بیکه نه ای اول بجمع است و نکره  
 پیغمبر صلعم فرمود است که هرگاه اقاله نماید کسیکه پستیان  
 شد است از بیع خود و الله خواهد کرد خدا می تواند اقاله ها را  
 او را در روز قیامت بختی حشو بخیر اهدا کرد و بهر آنکه مقد  
 م بر حق هر دو عاقد است یعنی بیع و مشتری پس آنها را مالک  
 فسخ آن خواهند بود برای دفع حاجت خود و اگر شرط نمایند  
 در اقساله که بیع و اقسال به مشتری مقدار را بدی یا کم را از بهای  
 اول پس شرط مذکور باطل است و اقاله به صحیح است و او پس خواهد داد  
 پیشتر بی مثل بهای اول را و بدانکه قاعد آن نزد لیستین را  
 این است که اقاله فسخ است در حق هر دو عاقد و بیع جدید است

در حق غیر آن هیچ پس اگر ممکن نباشد که فسخ ذکر دانیده شود  
پس در بن هنگام باطل خواهد شد اقاله و قاعده  
نزدایی یوسف رح این است که اقاله بیع چنانچه است  
و ایگی اگر متصور نباشد که بیع ذکر دانیده شود پس  
در بن هنگام فسخ اعتبار کرده میشود و اگر این نیز متصور نباشد  
فسخ است و ایکن اگر متصور نباشد که فسخ ذکر دانیده شود  
پس در بن هنگام بیع اعتبار کرده میشود و اگر این نیز ممکن  
نباشد پس باطل خواهد شد و متصور است که اقاله  
بمعنی فسخ است و اعتبار آن معنی بیع نیز دارد لهذا بیع بحدی  
است در حق غیر یا بیع و مشتری پس فسخ اعتبار کرده خواهد شد  
بنا بر مقتضای لفظ اقاله و اگر فسخ بودن آن متعذر باشد  
پس معقول خواهد شد بر معنی که احتمال آن دارد و آن  
بیع است و ابو یوسف رح میگوید که اقاله میباید مال به مال  
است بقراین هر دو و همین معنی بیع است و لهذا باطل میشود  
اقاله و قاعده هاک شود مبیع در دست مشتری بعد از اقاله  
و اگر چه آن را با بیع نیز مشتری پسندید عیبی که حادث شود

باشد در سبب مستری و حق عدم ثایت مرسومه سبب اقسامه  
 و اینها احکام مع است و امام ابو حنیفه رح میگوید که  
 لفظ اقاله بمعنی مسح است و احتیال معنی مسح دارد تا حیل  
 کرده شود در آن وقت که مسح بودن آن متعذر گردد  
 زیرا حد بیع صد اقاله است و هیچ لغتی احتیال ندارد و  
 ندانم پس شرطها میبایست که مسح شود باطل و واحد  
 و بودن آن مسح و هر چند کمتر از بیع و مستمری یا مرفوع و ثابت  
 و غیر احد ثانی میشود بلط اقسامه ما بعد حکم مع اعتبار  
 بسبب اقسامه رایج یا ز یا لک میگوید و بنا بر این بود که  
 بیع حد پیدا است در حق غیر رایج و مستری نه و بنا بر مقتضای لغت  
 اقاله حد بلط اقاله بمعنی مسح است و لیکن آنرا باید پس  
 بر غیر آنها که مسح گردانیده شود در حق غیر آنها پس  
 باین ضرورت اقاله بیع حد پیدا است در حق غیر رایج و مستری  
 و هر گاه ثابت و مبین صدق قاعده هر یک از سه جایای ما رح پس  
 اگر شرط باشد در اقاله که رایج و پس دهد پس مستری مقدار  
 ریاده از بهای اول پس در این قاعده و آنکه در رج اقاله مدکور  
 صحیح خواهد بود پس باین اول زیرا چه بنا بر قاعده ایواتی

بخود است و آن بر زیادتی مذکوره متصور نیست بجهت آنکه  
 بیع بمقابل آن زیادتی ثابت نیست و در کردن چیزی که  
 ثابت نیست مصالح است پس شرط مذکور باطل خواهد شد  
 نه اولی که اقاله باطل نمیشود بسبب شرط فاسد بخلاف  
 بیع اعلی بیع یکدر هم بعوض و در هم مثلاً چه این بیع  
 ناسیم است و اعتبار کرده نمیشود که بیع مذکور بیع  
 یکدر هم است بعوض یکدر هم و اعتبار در هم زاید باطل است  
 چنانکه صحیح شود بیع مذکور زیرا چه اثبات زیادتی  
 میسر است در بیع بجهت آنکه آن اثبات چیزیست که  
 ثابت نیست و اثبات غیر ثابت محال نیست و هرگاه در هم  
 زاید ثابت شد بر بوالا زم می آید لهذا بیع مذکور فاسد  
 میشود پس حاصل این است که اقاله مذکوره صحیح خواهد شد  
 و شرط مذکور باطل خواهد شد و همین حکم است و تنبیه  
 اقاله نهانند باین شرط که واپس بدهد یا بیع چیزی را که کم  
 است از بای اولی و شرط مذکور باطل میشود زیرا چه بیع  
 مستحق نیست مگر بمقابل بهای اول و بیع بمقتدار  
 کمتر از آن اصلاً مستحق نیست و در کردن چیزی که

مشحوق نیست محال است پس اقاله مذکوره صحیح  
 خواهد شد در بهای اول مکر و تکیه اقاله نمایند بر کمتر  
 از بهای اول بعد از آنکه مبیع معیوب شود در دست مشتری  
 پس درین هنگام اقاله بر کمتر از بهای اول جایز است بجهت  
 آنکه گهی مذکور ذکر دانیده خواهد شد بیغافل چیز بکم  
 نوبت است از مبیع بسبب عیب مذکور و نزد صاحبین و  
 اقاله بر تر داده از بهای اول بیع است آنرا نزد ابی یوسف  
 رح پس بنا بر آنکه قاعده نزه اوج این است که اقاله بیع است  
 و اما نزه معیوب رح با وجودیکه اقاله نزه اوجسغ است  
 پس بنا بر آنکه او مگوید که اگر قسغ کردن  
 اقاله ممکن نباشد و بیع کرده اندون آن ممکن باشد  
 پس بیع کرده اند می شود و چون اقاله مذکوره چنین  
 بود بیع کرده اند و اقاله بر کمتر از بهای اول بیع است  
 نزد ابی یوسف رح چه اقاله نزه اوج است و نزه معیوب رح  
 اقاله مذکور قسغ است بهای اول نیز از اقاله بر کمتر  
 از بهای اول سکوت است از بعضی بهای اول و اگر سکوت  
 میکره از جمیع بهای اول و اقاله میگرد قسغ میشود پس در صورتیکه



سکوت کرد از بعض بهای اول بطریق اولی فسخ نخواهد شد

بمخلاف آنکه اگر اقاله نمایند بر زیاده از بهای

اول چه فسخ گردانید بن آن ممکن نیست پس بیع

گردانیده خواهد شد و اقاله بر کمتر از بهای اول بکن

از آنکه مبیع معیوب بشود نزد مشتری فسخ است نزد مکتبه

و بر کمتر از بهای اول چه آن کمی فسخ را نیده میشود بیقاب

چیز بیکه فوت شده است از مبیع بسبب عیب مذکور \* مسئله ۲ \*

اگر اقاله نمایند بر غیر جنس بهای اول پس آن فسخ است

ببهای اول نزد ایستگنده روح و ذکر غیر جنس لغوی شود و نزد

صاحبین روح بیع است و دلیل هر یک از ایشان بنا بر قاعده هر یک

است چنانچه مذکور شد \* مسئله ۳ \* اگر اقاله نپایته

بعد از آنکه زاکمید کنیز مبیعه مثلاً در دست مشتری قرار ندهد

پس این اقاله باطل است نزد ایستگنده روح زیرا چه اقاله فسخ است

نزد او و قرار ندهد مذکور مانع فسخ است چه آن زیاده منقصل است

و زیاده منقصل بعد از قبض مانع فسخ است و اقاله مذکور

نزد صاحبین روح بیع است \* مسئله ۴ \* اقاله پیش از قبض

مبیع در دست فروشنده و غیر آن فسخ است نزد ایستگنده و مکتبه روح

و نرد ا می یوسه قسح است در منقول فقار بر لاجه جمع منقول  
 پس ا ر قسح آن صحیح نیست پس اقاله در منقول پیش ا ر قسح  
 آن بیع می تواند شد پس قسح حواحد سد و اقاله در عقار  
 اعیان زمین پیش ا ر قسح آن بیع است بر د ا بیوسه قسح بر اینه  
 بیع عقار پیش ا ر قسح آن حایر است نرد ا و ر ح \* مسئله ۵  
 شاک شدن مبیع مانع صاحب اقاله است نه شاک شدن بای  
 آن بر ا حده اقاله قسح منع است و قسح مبیع موقوف در قیام بیع است  
 و قیام آن به بیع است نه نهایی آن \* مسئله ۶ اگر شاک شود  
 حری از مبیع اقاله حایر است در آنچه باقی است و در آنچه بیع قایم است  
 در آنچه باقی است \* مسئله ۷ در صورت بیع متایضه اعیان  
 بیع کالایک لا اقل صحیح است بعد از شاک یکی از آن دو  
 هر کدام که باشد و سبب شاک یکی از آن دو اقاله بباطل  
 نیست و در بر ا حده هر واحد از آن مبیع است پس در صورت  
 مبیع کوره بیع باقی است بسبب بقا ، مبیع والله اعلم

باب در بیان مزایع و تولیت یا مالک دانستن  
 که مزایع فروختن رخصت است بهای آن چه خریدار است  
 و آن باریع د قی و بیع و تولیت فروختن رخصت است بهای آن چه

خبر بد است بآن بی آنکه زیاد نهاید بر آن ربح را که مسبب شده است  
 این هر دو نوع بیع جایز است بجهت آنکه بنقل صحیح آمده  
 است که بیغیر صلعم هرگاه اراده هجرت کرد ابو بکر صدیق  
 رض خریده و شتر را پس فرمود بیغیر صلعم مر صدیق رض را  
 بکه یکی از آن دو شتر را بفروش بدست من بطریق تولیت  
 پس بگفت صدیق رض که آن مرد حضرت را است بغیر عوض  
 پس فرمود بیغیر صلعم که بغیر بها نمیگیرم آنرا و بجهت آنکه شرایط  
 جواز بیع یا قته میشود در آن و انسان با این هر دو نوع بیع محتاج  
 است چه هر که شعور درست ندارد در خریدن اشیاء محتاج است  
 یا اینکه اعتماد کند بر خریدن آنکه دانا است در خریدن  
 اشیاء اعنی خرید خواهد کرد از دانا بپایه ای که او خریدار است  
 در صورت تولیت و خوش خواهد گشت و همچنین خریدار  
 خواهد کرد از دانا بپایه ای که او خریدار است بآن مع زیادتی  
 و ربح بر آن در صورت مرا بخت و باین راضی و خوش خواهد شد چه  
 هر که شعور درست ندارد در باب تجارت درین دو صورت  
 مغبون نخواهد شد و در غیر این دو صورت اکثر مغبون  
 خواهند شد و هرگاه ثابت شد که انسان محتاج است بسوختن

هر دو نوع مذکور پس آن هر دو نوع حائز خواهند شد و چون  
 درین هر دو نوع مشتری محتاج است بآنکه اعتقاد نماید  
 هر قول با یقین که داده ما است در امر تجارت پس واجب است که  
 بایع امین و صادق باشد در قول خود و ارضیانت و شبهه  
 خیانت احتراز نماید و خیانت این است که بگوید خریدارم  
 آن را بد و از ده درم و حال آنکه خریدار است  
 بده درم و شبهه خیانت این است که بفروشد آن  
 را بطریق مراجعت بشمن غیر موجب و حال آنکه خریده  
 بود آن را بشمن موجب \* مسئله ۲ \* بیع مرابحه  
 و تولیت صحیح نیست مگر در صورتیکه برای مبیع مثلی باشد  
 چون درهم و دينار مثلاً زیرا که اگر درهای مذکور غیر مثلی باشد  
 چون بنده مثلاً پس مشتری مالک مبیع خواهد شد بعوض  
 قیمت بهای مذکور و قیمت آن مجهول است و این موجب  
 عدم صحت بیع است ولیکن اگر مشتری درین صورت مالک  
 آن بها باشد باین طور که نه مذکور بنده بود مثلاً و فی الحال  
 آن مملوک مشتری است پس درین صورت بیع بطریق تولیت  
 و هم بطریق مرابحه جایز است بشرطیکه درم باشد

واجبی از جنس مکمل که موصوف و معلوم است زیرا چه  
 مثلاً در این صورت قاعده راست بود تسلیم چنین یک، الزام آن  
 نبود است و اگر بفروشد آن را در این صورت بر بجهت یازده  
 اعنی با بن حساب که فی ده درم یک درم ربح باشد  
 پس اگر قیمت بهائی اذل ده درم باشد ربح یک درم  
 خواهد بود و اگر قیمت آن بیست درم باشد ربح دو درم  
 خواهد بود و علی هذا القیاس پس این جایز نیست  
 آنچه در این صورت فروخته است آن را بیکبار براس مال  
 اعنی اصل بهار بعض قیمت آن بجهت آنکه بها  
 مذکور نیز مثالی است و آن مجهول است \* مثلاً ۳ \*  
 جایز است سر تا بجمیع را در صورت مزاجت و تولیت که ضم کند  
 براس مال اجرت که در اجرت رنکر بزواجرت طراز اعنی  
 سازنده علم بر بار چه واجرت تاب دهنده واجرت حمل کند  
 مثلاً بجهت آنکه عرف همین است که این اجرتها را ضم  
 میکنند تا جبران براس مال و بجهت آنکه هر چیز بیکه موجب  
 زیاده است همیشه در عین مبیع یا در قیمت مبیع ملحق است  
 براس مال و همین قاعده است و چیزهای مذکوره ازین قبیل

است زیرا که رتبه آن و علم بر آن و تافتن و تسبیح آن موجب زیادتیا

است در همین مبع و حمل گندم زیاد می کند در قیمت حد قیمت

گندم مختلف می شود بسبب اختلاف مکان و باید که با

در صورت ضم کردن اجرت های مذکور و حدی گوید که مبیع افتاد است

بر من با بنی قدر و نباید که بگوید خریدار آن را با بنی قدر

چرا اگر حدی می گوید دروغ خواهد شد و باید دانست که

را ندن که سفند از فوری شهری به توله حمل کنند است

بختلاف اجرت شبان و گرایه خانه که برای محافظت مبیع

انست حد آن موجب زیادتی نیست در همین مبیع و نه در

قیمت آن و بختلاف اجرت تعلیم قرآن و جز آن زیرا که ثبوت

زیادتی بسبب تعلیم بجهت آن است که صفت نیرکی ثابت

میشود در متعلم و این سبب قریب است برای زیادتی قیمت پس

آن منسوب خواهد شد بسوی نیرکی که سبب قریب است نه

بسوی اجرت تعلیم حد آن سبب بعید است و در نهایت و دفع القدر

آن است از مبعوط که اجرت تعلیم ضم کرده می شود

بر آن مال بجهت آنکه در آن عرف چنین نیست

و آنکه عرف حاضر باشد و نه در آن عرف و آنکه عرف حاضر

مسئله ۴ \* اگر در صورت مرا بخت مطلع شود مشتری

بر اینکه باع خیانت نهود است در بیان بهای مبیع پس

دزد ابعثیغه روح مشتری مختار است اگر خواهد بشکیرد

آن را با جمیع بهای مذکور و اگر خواهد ترک کند

و اگر مطلع شود بر خیانت او در صورت تولیت ساقط کند

بمقتضای خیانت از بهای بیکه بیان آن نموده بود و ابو یوسف روح

گفتست که در هر دو صورت کم کند آن را با هر دو صورت

تولیت کم کند آن را از بهای مذکور و در صورت مرا بخت

کم کند آن را از بهای مذکور و از بیع نیز و محبده روح گفتست

که مشتری در هر دو صورت مختار است اگر خواهد بگیرد آن را

بجمیع بهای مذکور و اگر خواهد ترک کند و دلیل محبده روح این است

که ذکر بهای مذکور معتبر است زیرا چه آن معلوم است و ذکر

تولیت و مرا بخت برای تدویم و ترغیب است پس آن وصف مرغوب

است مانند وصف سلامتی از عیب پس اگر آن وصف مرغوب

نوشته شود مشتری مختار خواهد شد و دلیل ابی یوسف روح

این است که اصل در صورتیکه ذکر تولیت یا مرا بخت

فهیاید این است که تولیت یا مرا بخت متکلف شود و این منعقد

میشود ببع مذکور اگر بگوید با بع بهشتی که تولیت  
 نبوده با نو بیهای اول را بگوید که فرو ختم آنرا بدست تو بطرف  
 مرا بخت پر بهای اول رسیده بهای اول در هر دو صورت معلوم  
 باشد و هر گاه اصل در صورت تولیت قیامت است و در صورت  
 مرا بخت مرا بخت است پس ضرور است که بخت ابر خیانت  
 با بع کم کرده شود تا تولیت و مرا بخت متعین گردد و این  
 در صورت تولیت کم کرده میشود بخت ابر خیانت از بهای مذکور  
 و در صورت مرا بخت کم نبوده میشود از بهای مذکور و  
 از ربح و دلیل اینکه سیف روح است که اگر کم کرده  
 نشود در صورت تولیت باقی نیستی مابعد چندی بای  
 مذکور را میدید میشود پر بهای اول پس تصرف مذکور را  
 تولیت است متغیر مگر دلهذا کم نبوده درین صورت متعین  
 گشت و در صورت مرا بخت اگر کم کرده نشود مرا بخت  
 باقی میباشد اگر چه معدا ر ربح زاید میشود پس عقد مرا بخت  
 متغیر نیست مگر دلهذا درین صورت محسوس گردانیدن  
 مستری میسر است بنا بر این مختار خواهد بود پس اگر در  
 صورت مرا بخت بعد از اطلاع مستری بر خیانت با بع هلاک



و در مبيع نزد مشتري پيش از آنکه رد کنند آنرا يا حادث شود  
 در آن لحظه بکته مانع فسخ بيع است لازم ميشود بر مشتري  
 چنانچه بهاي مذکور بنا بر جمع روايات ظاهره زير آنچه هيچ  
 مقدم از بجاي مذکور به جهت بلخياري مشتري نيست تا آن  
 مقدار را کم کند مشتري بسبب ساقط شدن خيار وي چنانچه  
 بهين حکم است در صورت خيار رويت و خيار شرط بخلاف  
 غير عقيب زيرا چه مشتري مطالبه ميکنند از بايع که بدو دهد ويرا  
 چيزي که فوت شده است او مبيع بسبب عيب پس ساقط خواهد شد  
 از بجاي آن آنچه بمقابل آن چيز است و قتيکه عاجز باشد  
 بايع از دادن آن چيز که فوت شده است بسبب عيب \* مسئله ۵ \*  
 اگر شخصي بخرید پس آنچه را مثلاً فروخت آنرا بدست  
 کسی بطريق مراهبت و بعد از آن خریده آن را از آن کس  
 بپشت بپايند که بآن خریده بوده اولاً مثلاً پس اگر خواهد  
 که بفروشد آنرا بطريق مراهبت بپايند که طرح کند از بجاي  
 اخير که مثلاً بهاي اول است هر قدر در بيع را که سابق از بين  
 بگرفتست پس اگر آن را بپايند بهيچ سايه از بجاي اول رسد  
 چنانچه است ويرا که با آن بفروشد آنرا بطريق مراهبت

و این حکم نزد ابی حنیفه روح است و صاحبی روح گفتند اند  
 که جایز است ویرا که بفروشد آنرا بطریق مرا به بحث بر بای  
 اخیر و ضرورت آن این است که خریدار چنانچه بدهد درم مثلا  
 و فروخت آنرا بپایان دهد درم و بعد از آن خرید آنرا بدهد درم  
 پس او اگر خواهد که بفروشد آنرا بطریق مرا به بحث بپایان دهد  
 بفروشد آنرا بهرا به بحث بپایان دهد درم و بگوید که اقله است  
 بر من بدینچه درم و اگر خرید آنرا بدهد درم و فروخت بدینچه  
 درم بطریق مرا به بحث و بعد از آن خرید آنرا بدهد درم پس  
 بفروشد آنرا بطریق مرا به بحث اعمالا و ضیاحی این روح گفتند  
 که در هر دو صورت بفروشد آنرا بطریق مرا به بحث بر بای اخیر  
 که درم است و دلیل صاحبی روح این است که خرید آن  
 بار دیگر عقد جدید است و از احکام بیع اولیال قدندان  
 پس مرا به بحث بنابر عقد دوم جایز خواهد شد چنانچه اگر  
 بفروشد آنرا مشتری دوم بدست شخص و بعد از آن خرید کند  
 آن را بیع اول از آن شخص است و بیع صورت جایز است  
 یا بیع اول را که بفروشد آنرا بطریق مرا به بحث بر بای اخیر  
 همچنین در اینجا نیز دلیل آیه حکمی روح این است که در صورت

مذکور شده شبیه این است که حصول ربح اول به سبب عقد دوم  
 ثابت و برقرار شد چه مادامیکه تضمین داده بود آنرا احتمال این بود  
 که را پس دهد مشتری مبیع را بسبب عیبیکه ظاهر شود  
 پس ربح مذکور از دست آورده و چون خرید آنرا از مشتری  
 احتمال مذکور ساقط شد و ربح مذکور ثابت و برقرار گشت  
 و شبیه مذکوره ثابت شد و شبیه بهنرا که حقیقت است در بیع  
 مرابحت بحکم احتیاط و لهذا جایز نیست مرابحت در  
 چیزیکه بشکیرد آن را کسی بطریق صلح یعنی اگر باشد  
 بر کسی را دین داده درم مثلا بر ذمه شخصی و صلح کند  
 با شخص مذکور از دین مذکوره بی بار چه مثلا پس  
 آن شخص را جایز نیست که بفروشد بار چه مذکور را بطریق  
 مرابحت بر ده درم زیرا چه در صلح شبیه است که صلح واقع  
 شده باشد بر بار چه که قیامت آن کم از ده درم است چه بنا  
 بر صلح بر مسامحه است پس در صورت مذکوره بنا بر شبیه  
 مذکوره باید  
 پس عقد دوم چنان شد که گویا  
 تضمین ده درم و ربح مذکور را بتوضیح ده درم پس باید که  
 طرح کنند از آن پنج درم را و بگویند که بار چه مذکور را افزوده

است بر من نه پنج وزم و بران راجح گیرد و بخلاف  
آن صورت که بفروشد باز چه مذکور را مشتری دوم بدست  
شخصی و بعد از آن خرید کند آن را تابع اول از شخص  
مذکور چه در این صورت حاصل اول ربح اول بسبب فروختن مشتری  
بدست شخص مذکور ثابت و برقرار شده است نه بسبب  
خریدن تابع اول از شخص مذکور قاضیه مذکوره در اینجا  
نیز راه یابد پس فرق شد میان این صورت و میان  
صورتیکه کلام در آن است و ظاهر کشت که قیاس آن  
برین صحیح نیست چنانچه ضامین رح نموده اند  
مسئله ۴ \* اگر بنده ماذون در تجارت که دین  
محیط است در کردن او بده درم خرید باز چه باز بده  
درم فروخت آن را بدست خود پس اگر خواهد خواجه  
و که بفروشد آن را بطریق مرا بعت باید که مرا بعت کند  
رده درم و همچنین اگر خواجه او خرید باز چه بده درم  
بپانزده درم فروخت آنرا بدست خود مذکور پس باید که  
مذکور بفروشد آن را بطریق مرا بعت بدست خود و نیز  
در صورت شبه عدم جواز بیع است زیرا چه مال بکنه

اگر برابر بیع صد درم بی آنکه بیان نیاید که آنرا بهر ارفاق درم نسبی  
 خریدیده بود و بعد از آن مطلع شد بر آن مشتری پس ویرا اختیار است  
 اگر نخواهد رد کند آنرا و اگر نخواهد بر بیع صد درم قبول کند آنرا  
 زیرا چه میباید داد ای ثمن مشابیه میباید است این اعدا دت قاجران  
 است که اگر با بیع میباید کند و مهلتی دهد مشتری را  
 در ادای بها مشتری به سالی زیاد میدهد و مشایبهت در با سالی  
 سالیست به منزله حقیقت است پس چنان شده که گویند شخص  
 مذکور دو چیز را خرید بهر ارفاق درم یکی غلام و دیگری میعاد ادای  
 ثمن آن بعد از آن یکی از این دو چیز را که غلام است فروخت بطریق  
 سالیست بر ثمن هر دو این خیانت است که در بیع سالیست  
 اختیار از اوقات لازم است و هرگاه ظاهر شد خیانت مذکور  
 پس مشتری مختار خواهد شد چنانچه مختار میشود بسبب عیب  
 اگر هلاک کرد مشتری غلام مذکور را و بعد از آن مطلع  
 شد که باید خریدیده بود آنرا بهر ارفاق درم نسبی پس درین صورت  
 لازم است بر او که بشود آنرا برابر بیع صد درم و نمیبرد و بر او  
 چیزی کم کند از بهای آن بمقابل میعاد زیرا چه چیزی  
 زیاده بمقابل میعاد نمیشود و حقیقت \* و مسئله اگر

خرید غلامی را هزار درم نسیه و بعد از آن فروخت آنرا بطریق  
 تولیت و بعد از آن مطلع شد بر آن مشتری پس او مختار است  
 اگر بخواهد هزار درم نقد بکشد آنرا را فکر خواهد ترک  
 کند زیرا که احترام از خیانت مذکور چنانچه در مباحث  
 لازم است همچنین در توایف نیز لازم است بجهت آنکه بنای  
 تولیت نیز بر هائی اول است و درین صورت اگر هلاک کرد  
 آنرا مشتری و بعد از آن مطلع گشت مرا اینکه خریده بود  
 آنرا با نفع هزار درم نسیه لازم است بر او که بکشد آنرا هزار درم  
 درم نقد و نمیبرد و میرا که کم کند چیزی از بهای مذکور  
 بمقابل میبخشد چنانچه مذکور شد و انرا بی دوش و روح مروت  
 که در آن صورت رد کند مشتری قیمت آنرا بر بتایع و واپس  
 بکشد از و جمیع بهای آنرا چنانچه حکم همین است نزد و  
 روح و قیاس که قبض کنند و این در همت ناسره را بتجای در هم جید  
 و مطلع شود بر آن بعد از آن خارج کردن آن چه میرسد و میرا که  
 واپس دهد بمذیون قیمت و از آن ناسره را او بگیرد از و  
 و از آن حید را و بعضی گفته اند که قیمت آن کنند بدین  
 نقد و ناسره قیمت آن ناسره بدین موجد و واپس بکشد

مشتري از بايع برسدن ياد تي ثمن دوم بر ثمن اول و بدانكه اين  
 شرط كه مذکور شد و قسمي است كه شرط نهوده باشند  
 ميخاداي را در عقد بيع و اكثري شرط آن نهوده باشند در عقد  
 بيع بلكه خريده باشد آنرا بيعي آنكه ميتواني نهايد براي  
 اداي بهاي آن و ايكن بقرين بيع ادا نهود است آنرا بنساي

آنكه هيچ معتاد و معروف است ميان تا چرلن پس  
 در مذهب و رت اختلاف است در اينكه اكر قوليت يا مرا بيعت

نقد بآن پس بيان آن را لازم است يان بيع پس بعضي  
 گفته اند كه لازم است بيان آن زيرا چه چيزي كه معروف

است مانده مشروط است و بعضي گفته كه لازم نيست زيرا چه  
 هرگاه ميخاد مقرر و مشروط نهودند پس بهادرين صورت

نقد است \* جمله ۱۲ \* اكر فروخت شخصي چيزي را  
 بطريق ثنوليت يا پند و ركه گفت. ضرر ختم اين چيز را به نقد ار

ماليكه آن چيز بر من افتاد است بآن مقدار و مشتري نهيد انه  
 كه بآن مقدار افتاد است آن چيز بروي پس بيع درين صورت  
 فاسد است بجهت آنكه ثمن مذكور است پس اكر بايع

مطالب كرده انه مشتري را بر مقدار مذكور در مذكور است

پس بیع مذکور صحیح می شود و لیکن مشتری مختار می شود  
 اگر خواهد بکیرد آن را و اگر خواهد ترک کند آنرا  
 زیرا در بیع ازین زحمای او بتمام و کمال متعجب نشده بوجه  
 بسبب عدم اطلاع او بر مقدار مذکور پس مختار خواهد شد  
 چنانچه در اختیار رویت است و وجه صحت بیع مذکور این است  
 که هنوز فساد آن مدام می کند بایع و مشتری با هم جدا نشده اند  
 از مجلس عقد بیع منقرض نشده است پس هرگاه مطلع  
 شد مشتری بر مقدار آن در مجلس عقد پس حنان شد که  
 گویا از سر نو عقد بیع نمودند بعد از اطلاع مشتری بر مقدار  
 مذکور چنانچه حایز است مشتری را که تاخیر کند قبول  
 بیع را تا آخر مجلس و اگر بایع و مشتری جدا شوند پیش از  
 اطلاع مشتری بر مقدار مذکور پس فساد بیع منقرض و ثابت  
 می شود و بعد از آن اگر مطلع شود مشتری بر مقدار مذکور  
 پس صحیح نمی گردد بیع و نظر آن این است که اگر  
 بفروشد کسی رخت خود را به قابل رختی که بر آن رخت  
 است و مشتری نپیدا ند آنرا پس ای بیع فاسد است و لیکن  
 اگر بایع مطلع گرداند مشتری را بر رقم مذکور در مجلس



عقد صحیح میگرد و الله اعلم بالصواب

## فصل \* مسئله ۱ \* اگر

شخصی خرید منقول را یعنی چیزی را که قابل نقل و تحویل است پس جایز نیست ویرا که بفروشد آن را  
 مشر بعد از قبض آن بجهت آنکه پیغمبر صلعم نهی فرمود است  
 از فروختن چیزی که قبض آن نگذرد است و بجهت آنکه  
 در این فریب است بسبب آنکه اگر فداک شود آن چیز پیش  
 از قبض پس عقد بیع اول نسخ خواهد شد و میباید در ملک مالک  
 قدم عاید خواهد شد و درین هنگام ظاهر خواهد شد  
 که مشتری مال غیر را بغیر از آن و فروختست و بنا بر این احتمال  
 فریب لازم می آید \* مسئله ۲ \* فروختن زمین  
 پیش از قبض آن جایز است نزدایی که بیع روح وایی یوسف روح  
 و میگوید روح میگوید که جایز نیست بجهت حدیث مذکور  
 که مطلق است و مخصوص بهتقول نیست پس زمین را نیز  
 شامل است و بجهت قیاس آن بر منقول و نیز میگوید که بیع  
 زمین مانند اجاره آن است یعنی اجاره زمین پیش  
 از قبض آن جایز نیست پس زمین نیز بیع آن نیز

و دلیل شیخین آنجایی است که رکن بیع اراد دل آن صادر شد است  
در معدن و در آن بیع فریب نیست چه تلف شدن در زمین  
تساوی است بحد فرب منعول چه ایا که آن فرب است  
و فریب که منعول است آن فریب است که سبب فسخ بیع است  
چنانچه مذکور شد و حدیث مذکور مخصوص است بصورتی که  
فریب مذکور بر آن یافته شود و آن یافته بشود در بیع زمین پیش  
از قبض آن چه تلف آن بنا در است و بعضی گفته اند که اجاره  
مذکور نیز جایز است نزد شیخین راجع و اگر مسلم باشد  
که اجاره مذکور نه همه علیها بیع و نه بیع نیست پس بنا بر  
آن است که عقد اجاره منعقد میشود بر مفاقع و تلف آن  
نا در قسمت پس اگر جائز شود اجاره مذکور فریب لازم می آید  
چنانچه مذکور شد در بیع منعول پیش از قبض آن  
بخلاف بیع زمین که مبیع در آن زمین است و تلف  
شدن آن نادر است چنانچه مذکور شد پس قیاس  
این بر آن صحیح نیست \* و مسنده ۳ \* اگر شخص  
خرید مکمل را چون بگندم مثلاً بشرط فکید بایستد  
که گندم مثیری خرید کردم این گندم نیز باین شرط

که ده پیمان است مثلاً وکیل کرده ذکر فت آن را بیا خرید  
 موزون را چون روغن مثلاً بشرط وزن باینطور که لغت  
 مشتری خریدم این روغن را باین شرط که ده من  
 است مثلاً و وزن نهوده قبض کرد آن را و بعد از آن فروخت  
 مکیل مثلاً و بشرط کیل یا موزون مثلاً و بشرط  
 وزن پس مشتری دوم را جایز نیست که بفروشد یا بخرید  
 آن را مگر بعد از آنکه کیل کند و وزن نماید پس اگر  
 برای خود بجهت آنکه پیغمبر صلعم نهی فرموده است از فروختن  
 گندیم مگر بعد از آنکه جاری شود در آن صاع با یح و صاع مشتری  
 بجهت آنکه احتمال است که آن کیلی و وزنی زیاده باشد  
 بر مقدار مشروط و آن مقدار را زیاده از آن با یح است و مشتری را  
 در آن تصرف جایز نیست چه تصرف در مال غیر حرام است  
 پس احتراز از آن واجب است بخلاف آنکه اشکر بفروشد آنرا  
 بطریق تضمین نه بشرط کیل و وزن چه درین صورت اگر چیزی  
 زیاده باشد پس زیاده از آن مشتری است و بخلاف آنکه  
 آن خرید کند یا رچه را باین شرط که ده ذراع است  
 مثلاً چه زیاده و چه کمین صورت نیز از آن مشتریست و نیز آنچه در ذراع

رصف یا رجه است چنانچه بالا گذشت مذکور آن  
 بخلاف مقدار اعتیای کیل و وزن و باید دانست که کیل  
 نبودن بهایع پیش از بیع آن معتبر نیست اگر چه در حضور  
 مشتری باشد زیرا چه کیل نبودن پیش از بیع بیاع بهایع  
 و مشتری نیست چه پیش از بیع کسی از آنها بیع نیست و نه مشتری  
 و شرط همین است و هیچکدام کیل نبودن بیاع بعد از بیع  
 بی حضور مشتری معتبر نیست زیرا چه کیل نبودن برای  
 تسلیم مبیع است چه بسبب آن مبیع معلوم میشود و تسلیم  
 آن بی حضور مشتری متصور نیست \* مسئله ۴۳ اگر  
 کیل کند با بیع فقط بعد از بیع - بحضور مشتری یا کفایت میکند  
 یا ضرور است که مشتری باید بپذیرد کیل کند آن را بیاع خود  
 پس در این اختلاف است بعضی گفته اند که کیل با بیع فقط  
 کفایت نمیکند چه بیس قبیله میشود از ظاهراً هر حدیث  
 مذکور و صحیح این است که کفایت میکند زیرا چه بسبب  
 کیل مذکور مبیع معلوم میشود و معنی تسلیم متکثر  
 میشود و حدیث مذکور ماحول است بر اجتناع در صفتها  
 و قهراً مشتری کیل کرده قبض کند و با و بفروشد آنرا

بدست دیگر پس بآید که مشتری دوم بپایز کیل کرده  
 بشکیرد و کیل کرده ن با بع او که مشتری اول است  
 کفایت نمیکند چنانچه بیان آن در باب سلام خوانند آمد  
 انشاء الله تعالی \* مسأله ۵ \* مرویست که معدود مانده  
 مذکور است نزد صاحبین روح اعتیاف اکثر خرید کند کسی  
 معدود را بشرط عدو شپار کرده بگیرد از با بع و باز بفروشد  
 آنرا بشرط شپار پس مشتری دوم را لازم نیست که بار دیگر  
 بشکیرد و بشکیرد برای خود زیر آنچه معدود مال ربوا نیست  
 و از این جهت روح مرویست که معدود مانده مؤزون است  
 زیرا چه در معدود اکثر زیاد بر آید از آنچه متین و مقیم  
 نبوده شد است در بیع پس آن زیاد حلال نیست مشتری را پس  
 مانده مؤزون شد \* مسأله ۶ \* تصرف بایع در بهای مبیع  
 پیش از قبض آن بجهت بیع و اجاره و وصیت جایز است  
 خواه بپای کور در هم و دینار باشد خواه غیر آن زیرا چه  
 سبب جو از تصرف که ملک است حاصل است ویرا در تصرف  
 مذکور فریب نیست اعتیاف فریب که مذکور شد در فروختن  
 مبیع بنقول پیش از قبض آن زیرا چه ثمن اکثر در هم و دینار

باشد پس آن متعین نیست تا شاک گردد و اگر غیر دو هم و  
 دینار باشد پس سبب شاک شدن آن مع فاسد نهی نکرد و  
 بلکه قبیل آن لازم می آید بر مستقیری بجا قف مبیع چه  
 در دو حق آن بیش از قبض آن در فریب مذکور لازم است  
 حال آنکه سابق مذکور شد \* و سبب آنکه \* مستقیری را حاضر  
 است که برای مانع ز ماده کند در ثمن و هیچ پس حاضر است بایع  
 را که برای مستقیری را داده که در مانع و نیز حاضر است و در  
 که از ماده مستقیری خطا کند ثمن را اعنی کم کند خیر را از دهان  
 مرد مذکور است و این که بی و نیز بی عقد یا صل عقد بیع  
 ملحق میشود اعنی در صورت ریادتی ملحق به صل و ریاد  
 ثمن و مبیع میشود و در صورت حتماً تقدیر ثانی بایع مبیع میشود  
 لهذا مستحق اصل ثمن مبیع و ریادتی مذکور میشود  
 مانع در صورت اول و مستحق اصل مبیع و ریادتی مذکور  
 میشود مستقیری در صورت دوم و نیز در فریب شاعی رج ریادتی  
 مذکور و طریق احسان است و صحیح نیست که بصل  
 بعد ملحق شود که اگر با صل عقد ملحق شود لازم می آید  
 که ملک انسان عوض ملک او شود زیرا که اصل بایع از ثمن

در ثمن مبیع ملک مشتری میگردود. بعوض اصل ثمن  
 پس اگر آن زیاد تری داخل در ثمن مبیع نشود لازم  
 می آید که ملک مشتری عوض ملک او گردد زیرا چه آن  
 زیاد تری و مبیع هر دو ملک او اند و همچنین پیش از زیاد تری  
 در مبیع ثمن ملک با یع میگردود. بعوض اصل مبیع پس  
 اگر آن زیاد تری در مبیع داخل شود ملک او عوض  
 ملک او گردد و همچنین خط نبودن بسایع از ثمن صحت مبیع  
 نیست که یا بدل عقد ملحق شود بلحقیقه بطریق احسان است  
 زیرا چه پیش از خط جمیع ثمن عوض جمیع مبیع واقع شده است  
 و ممکن نیست که بعضی ثمن را بیرون نماید چه اگر بعضی  
 ثمن بیرون کرده شود لازم می آید که بعضی مبیع بلا عوض  
 باشد و آن جایز نیست پس سوال این لازم نمی آید  
 زیرا چه ثمن باقی بعد از خط عوض جمیع مبیع خواهد  
 شد و حوائث میگویند نیست که ثمن باقی عوض جمیع مبیع  
 میشود زیرا چه بعوض ثمن باقی عقد جدید باشد مانند  
 و عقد قدیم نیست مگر بعوض جمیع ثمن نه بمقابل ثمن  
 باقی که دلیل تلایای مارج ابن است که بسایع و مشتری بسبب

حقا و زباید تحب تغییر میدهد عقد بیع را از یک وصف مشروع  
 بسوی وصف مشروع دیگر و آن وصف بودن آن را بیع یا  
 خاصر یا عادل است اعنی در آن نه سوء است و نه زیان  
 و هر گاه با بیع مشتری را ولایت ابدی است که نسخ نمایند  
 عقد بیع را پس ولایت تغییر آن صورتها را بطریق اولی خواهد بود  
 پس حتم گشت که با بیع و مشتری شاقا کنند خسار را  
 یا شرط نمایند آن را بعد از عقد بیع و هر گاه صحیح شد  
 تغییر عقد بطریق حقا و زباید تحب پس آن باصل عقد ملحق  
 خواهد شد زیرا چه وصف شی قیام میشود بآن شی نه بذات  
 خود بخلاف آنکه اگر حقا نباید با بیع جمیع شیا را چه آنکه  
 باصل عقد ملحق نمیشود زیرا چه آن تبدیل باصل عقد است  
 نه تقدر وصف آن و بعد از آن باید دانست که هر گاه حقا  
 و زباید تحب باصل عقد ملحق شد پس لازم نیست که بدو ملک  
 انسان عوض ملک او شود زیرا چه گویا عقد مزایمان کسی  
 و زیاراتی است و باید دانست که فناده ملحق شده  
 آن باصل عقد ظاهر میشود در صورت تولیت و مرا باحتراغنی  
 ابریکر بطریق مرا بعت یقرو شد مشتری میبایست را که در این



آن زیاده کرده است برای بایع پس جایز است ویرا که مرابحت  
نمایند بر مجموع اصل ثمن و زیادتیی و در صورت خط مرابحت  
نمایند بر مقدار باقیی نه باصل ثمن و نیز فایده آن  
ظاهر است در شفعه اعتنی شفعی بحکم شفعه خواهد گرفت

مبیع را بشنید باقی در صورت خط سوال هرگاه کمی و زیادتیی  
هر دو محقق است باصل عقد پس در صورت زیادتیی

باید که شفعی بحقی شفعه بگیرد مبیع را بمجموع اصل

ثمن و زیادتیی و حال آنکه میگیرد آن را باصل ثمن

فقط جواب در صورت زیادتیی شفعی میگیرد آن را باصل

ثمن فقط بسبب آنکه حق او متعلق شد است باینکه بگیرد

آن را باصل ثمن و بعد از آن بایع و مشتری را نمیبرد

که حق ویرا باطل نمائند بسبب زیاده نمودن در ثمن آن

\* مسئله ۸ \* زیاده نمودن در ثمن بعد از هلاک مبیع

در دست مشتری صحیح نیست بنا بر ظاهر روایت زیرا چه مبیع

باقی نماند بر حالتیکه صحیح شود شکر فتن عوض آن

سوال باید که زیاده نمودن در ثمن بعد از هلاک

مبیع در دست مشتری صحیح شود زیرا چه مبیع اگر چه

فی الحال قابل گرفتن عوض نیست و لکن زیادهائی  
 مذکوره ملحق میشود باصل عقد سابق و در آن زمان مبیع  
 قابل گرفتن عوض بود زیرا که بموجب وجود پس باید  
 که صحیح شود زیادهائی مذکوره بطریق استناد جواب  
 اگر مبیع بر حالتی میباشد که گرفتن عوض آن صحیح  
 میشود فی الحال پس گرفتن عوض آن فی الحال ثابت میشود  
 و بعد از آن مستند و ملحق میشود باصل عقد چیزی ثابت میشود  
 فی الحال و بعد از آن مستند و ملحق میشود باصل عقد سابق  
 و هرگاه در صورت مذکوره گرفتن عوض آن ثابت است  
 نشد فی الحال متاخر آنکه مبیع بموجب وجود نیست پس  
 استناد آن متصور نیست لهذا زیاده نمودن در ثمن  
 بعد از هلاک مبیع بجز آنچه صحیح نخواهد شد بخلاف  
 حاکم آن صحیح است بعد از هلاک مبیع زیرا که مبیع بعد  
 از هلاک بر حالتی است که بیرون کردن چیزی از هلاک  
 آن ممکن است پس حاکم بعد از هلاک مبیع ملحق و مستند  
 خواهد شد باصل عقد بیع \* مسندله و اگر شایسته  
 فروخت چیزی را بثنی غیر موجب و بعد از آن موجب کرد آن

را بهیچان معلوم نشد این صحیح است و آن موجب میگردد زیرا چنان  
 که حق تابع است و جایز است و بر آنکه ابراینهاید از و ساقط  
 کند آن را پس اگر موجد و موجب گرداند آنرا تها آسان  
 شود بر مشتری ادای آن بطریق اولی جایز خواهد شد و اگر  
 موجب کرد آن را بهیچان معلوم نشد پس اگر جهالت فاحش  
 باشد باینطور که میعاد نرساید تا آن زمان که  
 باده و زده مثلا جایز نیست و اگر آن جهالت فاحش  
 کثیر نباشد بلکه متعارف و قلیل باشد باینطور که میعاد نیاید  
 تا آن زمان که نزد عاقل درویش شود یا کوفته شود خرمن  
 جایز است زیرا چه جهالت قلیل در آن مقایسه نیست  
 مانده کفالت چنانچه گذشت بیان آن \* مسئله ۱۰ \*  
 هر دین غیر موجب و قتی که موجب کرد آن را صاحب دین  
 موجب میگردد بسبب و جهتی که مذکور شد در مسئله  
 سابقه مگر قرض چه موجب نکرد آن را نیز آن صحیح نیست  
 زیرا چه قرض دادن در ابتدا عاریت دادن و احسان  
 نمودن است لهذا اگر قرض دهد کسی بلفظ عاریت  
 یا باینطور که بگوید این ده درم عاریت دارم ترا صحیح

است و بنا بر آن مالک آن نمی شود کسی که مالک تبرع  
 نیست چون وصی و وصی و در انتها معاوضه است چه عوض آن  
 میگیرد و هر قدر در موجد کرد دانیدن آن صحیح و لازم  
 نیست پس موجد کرد دانیدن آن صحیح و لازم نخواهد شد  
 چنانچه در عاریت دادن زیر اجه بنا بر ابتدا تبرع  
 است مانند عاریت دادن و در تبرع جبر نیست و بنا بر  
 انتها معاوضه است پس اگر موجد کرد دانیدن آن صحیح  
 و لازم شود بیع درهم بعوض درهم بطریق نسبه لازم آید و آن  
 ربر است و جایز نیست پس موجد کرد دانیدن قرض صحیح  
 نیست اعمی اگر موجد کرد دانند آن را بمیماوی لازم  
 میشود و بر قرض دهنده بلکه میرسد و پیرا که از قرض  
 گیرنده طالب نماید آن را پیش از گذشتن میماوی  
 مذکور بخلاف آنکه اگر وصیت کند کسی که هزار  
 درهم از سال وی قرض دهد بفلان بمعاد یک سال چه  
 درین صورت لازم است وصی را که از ثلث سال وی هزار  
 درهم قرض دهد بفلان و مطالبه نماید آن را پیش از گذشتن  
 بجهت مذکوره ربر اجه وصیت مذکوره و صحت تبرع است

به نزل و صیت بخداست بنده و بسکرونته در سر ای وی پس  
لازم میشود مروضی را بسبب حق موصی واللہ اعلم

باب — در بیان ربوا باید دانست که ربوا  
در شرع عبارت است از زیادتیی یکی از دو عوض  
که یک جنس اند بر دیگری در عقد معاوضه بمقتضای شرع  
چون کبیل و وزن در حالیکه آن زیادتیی شرط باشد  
هر یکی از دو عاقد را و خالی از عوض بود اجنبی بمقابل  
آن عوض نباشند پس فروختن دو قفیز جو بعوض یکسب  
قفیز گندم از باب ربوا نیست زیرا چه هر دو از یک  
جنس نیستند و نیز فروختن ده گز از پارچه هر وی بعوض  
پنج گز از پارچه هر وی از باب ربوا نیست بنابر آنکه این  
بیع اگر چه بیع جنس بعوض جنس است ولیکن کیلی و وزنی  
نیست و باید دانست که ربوا حرام است و علت حرمت آن قدر  
مح جنس است نه در نسیای مارج و مراد از قدر کیلی است  
در مکیلات و وزن است در موزونات و اصل درین باب حدیث  
مشهور است و آن این است که بدین مبرصلعم فرمود است که بیع و شریعت  
گندم را بپخته و مثل بمثل و دست به دست و زیادتیی ربوا نیست

و این حدیث پیش چیز مذکور است که در حدیث دیگر آمده است و در حدیث دیگر آمده است  
و ملا و نقد و حکم بر او است جمیع اصحاب قیاس و مجاز است  
بجای آنکه اصحاب ظاهر که آنها قیاس را صحبت سمید اند  
و مکرم زبوا را بر شش چیز مذکور مقتصر میداند و میگویند  
که این حدیث مبالغه است لکن علت نزد علیای ما روح  
قد ر مع العین است حدیث مذکور شد و علت حرمت آن  
فرد ساد و روح طعم است در مستومات و نهیته است و چیز دیگر  
همین است و حقیقت شرط تا ثمر علت است و مساوات موحد  
حلا می است از بر و اصل حرمت است نزد او روح زیر احدی پیشتر  
صلعم نص کرده است بر دو شرط یکی تقابض و دوم تماثل زیرا که  
معنی درست بدست تقابض و درست بدست است و معنی  
مثال مثل مقابل یک مثال بمثال دیگر است و هر یک از این  
شرطها منسوخ است بجز رنگی و عظمت اعنی بشیو و صفی  
در محل بیع حتما که بسبب آن را جای شد است شرط زیادت  
مانند اشتراط کواهی در نکاح که دلالت میکند  
از بزرگی و عظمت محل نکاح که بضع است پس معلوم  
نخواهد شد حرمت بر و ابعالی که مناسب با تقابض و عظمت

و بر رکنی باشد و آن طعم است و ثنویت چه بقای انسان بطعم است  
و بقای اموال که مناط جبهج مصالح است به ثنویت است  
و جنسیت را در آن هیچ اثر نیست لهذا جنسیت را بشرط تاثیر علت  
شکر دانیده شد انکرا چه حکم رها با جنسیت هم ذایر است  
و حکم شیء گاهی دایر میشود یا شرط مانند رطم در زنا  
جمع الا حصان باین علت همان است که موثر باشد  
و دلیل علیای ما رج این است که پیغمبر صطعم در بیع اشیای مذکوره  
بماتلت را شرط را جب گردانید است و سیاق حدیث مذکور است  
که مائة مذكورة مقبولة است بجهت آنکه معنی بیع متعقب  
شود چه بیع منہی است از تقابل مال به مال و این معنی حاصل  
نمیشود مگر بتقابل یا بجهت آنکه اموال مردمان از  
تلف و هلاک محفوظ ماند چه بشرط زیادتیی در بیع مملوک  
مال است زیرا چه بمقابل آن زیادتیی هیچ  
عوض نیست پس مالک آن خواهد شد یک عاقد  
بلا عوض و بیع مشروع است برای تحویل مال نه  
برای اتلاف آن یا بجهت آنکه فایده بیع بتصد  
شکر دانیدن تسلیم آن تمام و کامل شکرده زیرا چه

- بده بیع حاصل ملک است در مبیع و بعد عقد ثانی  
 میشود ملک رقبه و تمام آن میشود و بمالک تصرف  
 و ملک تصرف حاصل نمیشود مگر با اتصال تسلیم بعد  
 و اتصال تسلیم بعد بیع و در صورتیست که ماله واجب  
 شود زیرا چه وجوب ماله مقتضی آن است که هر اوجه  
 از بدلین مقبوض شود و بقض فایده بیع تمام و کامل  
 میگردد و بعد از این هرگاه فوت شد شرط مذکور که ماله  
 است حرمت ربوا لازم می آید چنانچه در حدیث است  
 که آنچه داده است ربوا است و هرگاه آن حکم نص و جوب  
 ممالک ثابت شد و حرمت زیادتی مبتنی شد بر آن پس  
 علت حرمت مذکور حتمی خواهد بود که در واجب گردانید  
 ممانعت موثر باشد و آن قدر و جنس است نه طعم و شهیت چه  
 وجوب ماله نمیشود مگر در محلی که قابل آن باشد  
 و ماله در میان دو چیز باعتبار صورت و معنی است زیرا چه  
 هر مکدر موجود بصورت و معنی خود است و قدر عبارت  
 است از تساوی در معیار پس از معیار مساوات در صورت حاصل  
 میشود و جنسیت عبارت است از تشاکل در معنی پس بآی



مساوات در معنی حاصل میشود چه یک کیل از کنند مساوی  
 یک قغیز از شعر میشود از روی صورت نه از روی معنی پس  
 در صورت قوت مساوات زیادتی ظاهر میشود و بسبب آن  
 ربوا متناهی میگردد چه ربوا عبارت است از زیاده‌تری  
 بشرط که مستحق آن شود یکی از متناهیین در حق  
 مضافه که خالی باشد از عوض و وصف جودت و رذالت را  
 در کیلی روزنی هیچ اعتبار نیست لهذا بیع چند آن  
 بتا ردی آن جایز نیست مگر آنکه هر دو مساوی  
 باشد چنانچه پیغمبر صلعم فرمود است که چند وردی  
 آن بیا بر آشت و بجهت آنکه در عرف چند وردی  
 را متفاوت نمیشمارند و بجهت آنکه در اعتبار کردن  
 وصف جودت و رذالت سد باب بیع لازم می آید و طعم و ثبوت  
 از اعظم وجوه منافع است و رامثال آن اطلاق و اباحت  
 باید نه تضییع بنا بر شدت احتیاج بآن مانند هوا و آب  
 و آتش چه کساجت اثر دارد در مباح کردن آن منوط  
 چنانکه مرده حلال میشود وقت مخصوصه پس معتبر نیست آنچه  
 ذکر کرد تراشافتی رح \* مسئله ۱ \* فروختن کیلی

و وزن بی معوض در وزن است . . . سب و در ذی غیر  
معلوم باید چون کج و آهی بطریق تفاضل روانیست نزد  
طبیعی طارح بنیابرت که نزد ایشان علت حرمت ربوا  
یافته میشود در کیلی و وزنی اگر چه غیر معلوم باشد و نزد  
شافعی روح بیع مذکور و است نیز اجه نزد روح علت  
حرمت ربوا که طعم و ثبوت است در صورت مذکور یافته  
نمیشود و بشرط مساوات نذر دهیم علیار و است و باید  
دانست که کج کیلی است و آهی و وزنی \* مسأله ۲ \*  
فروختن حمزیکه در معیار شرعی که کیل است نه در آید  
بطریق تفاضل و است چون فروختن یک مشت بد و مشت گندم  
و فروختن دو مشت با چهار مشت و سه ختمین فروختن یک سیب بد و  
سیب حد درین صورت ربوا با کده نمیشود زیرا چه شرکاء در  
کیل نه در آید پس زیادتیا از وی کیل ثابت نشود و ربوا  
همین است و یکی از وجوه در نیامدن بکشت بد و مشت  
نکند م با یک سیب و دو سیب به معیار این است که  
اگر تلف کند کسی پیشتر از کند م را یا سیب را  
قیمت آن تاوان میشود بر تلف کننده و اگر از مکیلات

می بود هر اينکه مثل آن لازم می آمد و نهد شافعی رح  
 بیع مذکور را نیست زیرا چه علت حرمت ربو اکه طعم است  
 نزد اوج در صورت مذکور یا قته میشود و موجب حلاصی  
 از آن مساوات است و آن یا قته نشد پس حرام خواهد شد  
 و باید دانست که آنچه کمتر است از مقدار نصف صاع در حکم  
 مشک است زیرا چه کمتر از نصف صاع در شرع انداز  
 کرده نمیشود بپیمانه شرعی \* مسأله ۳ \* اگر قدر  
 و جنس که علت حرمت ربو است هر دو یافتن شود پس درین صورت  
 تفاضل و نسبه هر دو حرام است چون فروختن یک پیمانه  
 کنندم بعوض دو پیمانه از آن و چون فروختن یک پیمانه کنندم  
 بعوض یک پیمانه از آن بطریق نسبه بپیمانه یک پیمانه  
 مثلا و اگر هیچ یکی از آن دو وصف یافتن نشود پس درین صورت تفاضل  
 و نسبه هر دو حلال است چون فروختن کنندم بعوض دو درهم نقد یا شد  
 یا نسبه را شکر یافته شود یکی از آن دو و صف فقط چون فروختن  
 کنندم بعوض دو و چون فروختن بندد بعوض بندد پس درین صورت  
 تفاضل حلال است فقط چون فروختن یک پیمانه کنندم  
 به و پیمانه دو و چون فروختن یک بندد بعوض دو بندد

و درینصورت نسبه حرام است چون فروختن یکد بهیسه نه بچو  
یکد بهیسه نه کنند بهیسه دیگره مثلاً و شپاچین فروختن  
یک بند به عوض یک بند بهیسه نه در ماه مثلاً یا ما نداد  
اینکه را اس مال مسلم کند کسی یا رجه شروی را بهیسه مال  
مسلم فیه که آن نیز یا رجه شروی است یا کنندم را را اس مال  
تند بر مقابل چوبس علت حرمت ربوا و ربوا و ذو و ذو است  
و موجب حرمت نسبه یکی را اس دو و صفاست و شانهی روح  
گفتست که حنسیت تنها موجب حرمت نسبه نیست که  
در صورتیکه یکی از دو عوض نقد یا سدد و دیگر نسبه ثابت  
نیست مگر شبهه زیاد تویی چه نقد بهتر است از نسبه  
و هرگاه زیاد تویی حقیقی درینصورت مانع جواز بیع نیست  
لهذا حایز است فروختن یک بند به عوض دو بند بهیسه آن  
بطریق اولی مانع جواز بیع نخواهد شد و دلیل علیهای مارج  
این است که هرگاه جنس با قدر یافته شود پس آن نهال  
من وجه ارجنس آن مال است که ربوا در آن متعقب میشود  
و بنا بر آن شبهه ربوا متعقب میشود در آن و آن مانع جواز بیع است  
ممانند حقیقت ربوا در سر آن این است که در حدیثی شریف

آورد است که هرگاه مختلف شود و جنس آن پس بغیر و شیده  
 آن را بهر طور که نخواهید بشرط آنکه دست بدست باشد  
 بمیوال هرگاه جنس یا مقدار آنها موجب حرمت میباشد  
 پس باید که جایز نشود عقد سالم در صورتیکه عقد سالم  
 بکند کسی در زعفران و مانند آن بعرض و درهم و دینار  
 زیرا که هر دو وزنی اند و حال آنکه جایز است جوایب  
 چند مذکور است از آنکه آنچه زعفران و درهم هر دو  
 وزنی اند زیرا که آن هر دو متغی نیستند در صفت و وزن چه  
 زعفران وزن نموده میشود بهجسنا ب من و میبع است فقط  
 لهذا متعین میشود بسبب تعیین نبودن و درهم و دینار وزن نموده  
 میشود پس بیک و ثانی است فقط لهذا متعین نمیشود بسبب تعیین  
 و همچنین اگر غیر و شد کسی بکهن زعفران را بعوض را هیکه  
 موجود و بشا را اید است یا بهینطور که گفت بهشتی خریدم این  
 زعفران را بعوض این درهم موجود باین شرط که صد درهم است  
 و قبول کرد آن را با بایع و قبض نمود آنرا پس جایز است با بایع را  
 که تصرف کند در آن درهم مذکور باینطور که خرید کند  
 بعوض آن چیز را یا بطور دیگر بی آنکه باز دیگر

وزن کند آن را و اگر بفروشد کسی زعفران را بشرط وزن  
 یا اینطور که بشکوند فروختن این زعفران را باین شرط که  
 دومی است و مشتری آن را قبول کرد پس جایز نیست مشتری را  
 که تصرف کند در آن زعفران باین طور که بفروشد آن را  
 یا بطور دیگر بی آنکه بار دیگر وزن کند آن را چنانچه  
 همین حکم است در فروختن جمیع کیلیه و وزنی پس  
 هرگاه ثابت شد که میانه وزن زعفران و مایه آن  
 و میان وزن دراهم و دینار تفاوت است از روی صورت  
 و مغنی و از روی حکم پس ظاهر شد که هر دو به جمیع وجه  
 شریک نیستند در صفت وزن پس شبهه ریوا در یضرت بهرگاه  
 شبهه آن است و آن معتبر نیست \* مسئله ۴ \*  
 هر چیز که حرمت زیادتی در آن از روی کیل بنص پیغمبر  
 صلعم ثابت شده است پس آن چیز کیلیه است مدام اگر چه  
 ترک کنند مردمان استعمال کیل را در آن چون کدوم  
 و جو و خرما و نخل و هر چیز که حرمت زیادتی در آن از روی  
 وزن بنص پیغمبر صلعم ثابت است پس آن وزنی است مدام  
 چون طلا و نقره زیرا چه نص قویتر است از عرف و قری ترک

شمرده اند و می شود به سبب ضعیف و ناتوانی نصی می باشد بر آن پس آن  
 مصحح و اول است بر عادات مردمان چه عرف و عادات نیز دلایل  
 است و ابو یوسف را چه می گویند که در شهره اشیا عرفی معتبر  
 است اکثر چه بر خلاف نصی باشد زیرا چه نصی درین بسیار  
 است بر حرف نه مانده به غیر صلح می یابد است پس منظور در نصی نیز  
 عادت و عرف است و آن متبدل گشت پس عادت معتبر است  
 به نص پس اکثر بفروشد کسی که کند م را به عوض کند م  
 و یا بر کند. شرط و را از روی وزن یا بفروشد طلا را به عوض طلا  
 در حالیکه هر دو برابر باشند از روی کیل پس این بیع نزد  
 ائمه حقیق و معتبر است و چه جایز نیست اکثر چه عرف و عادت  
 مردمان چنین باشد که کند م را وزن می نمایند و طلا را  
 به کیل می نمایند و جهت آنکه احتیاط است که کند م در یک  
 جانب از روی کیل زیاد شود و طلا در یک جانب از روی وزن  
 زیاد شود و شرط جواز بیع در صورت اول این است که  
 هر دو کند م از روی کیل برابر باشد چه کند م کیلی است از روی  
 نص و چه چنین شرط جواز بیع در صورت دوم این است که هر دو  
 طلا از روی وزن برابر باشد چه طلا از روی است از روی

نفس و آن در صورت مذکوره بافته نشد پس بیع جایز  
 نخواهد شد چنانچه جایز نیست اگر بفروشد کسی بکندم را  
 بعوض بکندم و طلا را بعوض طلا و بر ابر کند آن را از روی تضمین  
 ولی کسی از روی وزن اگر بیع سلم کند کسی در بکندم  
 و مانند آن جایز است بسبب آنکه درین صورت مسلم فیه  
 معلوم میشود \* منسلک \* هر چیز که منسوب است  
 بسوی رطل بس آن و زنی است قاله رضی معنی آن این  
 است که آنچه فروخته میشود باوقیه پس آن و زنی است زیر ابعده  
 اوقیه انداز کرده شد است بطریق وزن لهذا آنچه فروخته شود  
 باوقیه حساب گردد، میشود از روی وزن بخلاف پیمانه های  
 دیگر که آن انداز کرده نشد است بطریق وزن و هرگاه  
 آنچه فروخته میشود باوقیه و زنی شد پس اگر فروخته شود آن  
 چیز، پیمانه که وزن آن معلوم نیست به قایل پیمانه که  
 مثل آن است جایز نیست بسبب آنکه احتمال است که در یک جانب  
 زیاد باشد باعتبار وزن پس مانند آن شد که بفروشد کسی  
 و زنی را بعوض و زنی و بر ابر کند آن را از روی تضمین و باید  
 دانست که بیع صرف عبارت است از فروختن شئی بعوض



ثمن و ثمن عبارت است از در هم و دینار و شرط است در آن تقابض  
 اعنی هر واحد از با یع و مشتری قبض نماید عوض را در مجلس  
 عقد بیع زیرا چه بیع بر صلح فرمود است که بفروشد و ثمن را  
 و عوض نقره دست به دست و بیان سر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی  
 در کتاب بیع صرف و آنچه سنوای ثمن است از جنس  
 چه زیکیه در آن مبروا متحقق میشود چون فروختن گندم  
 عوض گندم مثلاً پس در آن بهیئتیه شرط است که هر دو عوض  
 متعین باشد و تقابض شرط نیست و نزد شافعی رح در فروختن گندم  
 عوض گندم تقابض شرط است بجهت آنکه در حدیث آمده  
 است که بفروشد آن را دست به دست و معنی دست به دست  
 قبض بقبض است و بجهت آنکه اگر یکی قبض کند عوض را  
 در مجلس عقد و دیگر قبض کند عوض را بعد از آن پس شیهه  
 مبرو و متحقق میشود زیرا چه نقد نیاد است از نسبه و بهتر است  
 و علمای مارج میگویند که گندم مبیع معین است پس  
 قبض آن شرط نخواهد شد مانند پارچه و سر آن این است  
 که فایده مطلوبه از عقد نیست مگر همین که قادر شود بر تصرف  
 و این فایده مترتب میشود بر معین بودن مبیع بخلاف بیع صرف چه



ثبوتیت فلوس ثابت است بموجب اتفاق یا غیره مگر همان  
 پس ثبوتیت آن باطل نماند و شد بموجب اتفاق یا بیع  
 و مشتری بر خلاف آن و هر گاه ثبوتیت فلوس باقیه باشد  
 پس معین نماند و شد بموجب معین نبودن و در عقد بیع پس  
 ماندن آن شد که بقر و شد یک فلوس غیر معین را به عوض دو  
 فلوس غیر معین و نیز ماندن آن شد که بقر و شد یک درهم  
 و بیع و در هر دو دلیل شش تخمین را ح این است که ثبوتیت فلوس  
 در حق بیع و مشتری ثابت نیست مگر با اتفاق آن پس  
 بر ثبوتیت آن و هر گاه اتفاق نبودند بر خلاف آن پس  
 ثبوتیت آن در حق آنها باطل شد و اتفاق غیر آنها بر ثبوتیت  
 آن حاکم نیست در حق آنها چه بیع را و ولایت نیست بر آنها  
 و هر گاه ثبوتیت آن در حق آنها باطل گشت پس معین خواهد  
 شد بموجب معین نبودن آن سوال هر گاه باطل شد ثبوتیت  
 آن با اتفاق با بیع و مشتری پس عود خواهد کرد بسوی  
 حالت اصلی خود یعنی وزنی نخواهد شد چه اصل فلوس  
 وزنی است پس باید که جایز نشود فروختن یکسکه و س  
 به عوض دو فلوس اگر چه ثبوتیت آن باطل باشد با اتفاق

با بیع و مشتری جو آب خود نخواهد کرد پس  
 حالت اصلی خود چه اتفاق همه بر این است که فلوس  
 عددی نیست و این اتفاق باقی است پس عددی شهرده خواهد  
 شد مانند جا و مغز لهذا صحیح خواهد شد فروختن یک فلوس  
 بعوض ۵ و فلوس جنس آنچه صحیح است فروختن یک جا و مغز  
 بعوض ۵ و جا و مغز بخلاف درهم و دینار و نمراده نیست در هم  
 و دینار از روی خلقت است بخلاف آنکه اگر بفروشد  
 یک فلوس غیر معین را بعوض ۵ و فلوس غیر معین چه این بیع نسبه  
 بعوض نسبه است و پیغمبر صلعم از این نهی فرموده است و بخلاف  
 آنکه اگر در یک جانب غیر معین باشد زیرا حد بسبب جنسیت  
 فقط حرام می شود نسبه \* مسئله ۸ \* فروختن گندم بعوض  
 آرد و سویق آن جا بزر نیست اصلاً زیرا چه گندم و آرد و سویق  
 آن از یک جنس اند چه آرد و سویق آن اجزای گندم است  
 و هر دو کیلی است و از روی کبل بر ابی میان گندم  
 و آرد و سویق متصور نیست بسبب اکتسان آرد و سویق  
 اعنی آنکه گندم آن و تخلخله آنه های گندم پس بیع  
 مذکور اصلاً جایز نگردد و اگر چه یک پیمانه

بعوض یک پهلوان باشد \* مسئله ۹ \* فروختن آرد بعوض  
 آرد بشرط مساوات از روی کیل جایز است چه شرط جواز  
 آن که مساوات است متحقق است \* مسئله ۱۰ \* فروختن  
 آرد بعوض سویت نزد احمی حنیفه مرج جایز نیست اصلاً نه  
 در حالیکه کم و زیاده باشد و نه در حالیکه مساوی زیرا چه  
 جایز نیست فروختن آرد بعوض فکندم بریان اصلاً و نه  
 فروختن سویت بوض فکندم ناریسان پس هیچکدام جایز  
 نیست فروختن اجزای یک بعوض اجزای دیگر بسبب جنسیت  
 میان آنها و نزد صاحبی مرج بیع مذکور جایز است زیرا چه  
 آرد و سویت دو جنس اند بسبب آنکه مقصود از هر یک جدا  
 است چه مقصود از آرد نان است و آن از سویت حاصل  
 نیست بلکه مقصود از سویت این است که بآب  
 آمیخته یا بروغن است کرده بخورند و جواب آن این است  
 که اصل مقصود از هر دو یک است و آن غذا است و تفاوت  
 در بعض مقاصد ضرر ندارد لهذا فکندم بریان و فکندم  
 ناریان یک جنس است و هیچکدام کرم ناخورد و  
 فکندم کرم خورده از یک جنس است با وجودیکه در بعضی

معه صد تعارب است \* همه ملکه ۱۱ \* در وحش گوشت بعوضی

حیوان رنده حایر است ثرد اسح خایند و اهی موسی اسح و

محبی روح کفتست که در وحش گوشت بعوضی حیوان

ونده و قسکه حیوان مذکور همه ایس آن گوشت باشد

حایر میست مگر و قسکه آن گوشت ریاده باشد از مقدار گوشتیکه

در آن حیوان است با آن ریاده واقع شود بمقابل آن حیوان که

در آن حیوان است سوای گوشت و ساقی گوشت واقع شود

بمقابل گوشت آن حیوان و در آن اگر حش نباشد و در آن

متعلقه مذکور است که گوشت و گوشت مراد باشد

پس آن حیوان که سوای گوشت است ریاده خواهد شد و اگر

حش از گوشت بمقابل آن حیوان باشد پس آن مقدار

گوشت ریاده خواهد شد در جانب حیوان مذکور و به

مذکور مانند خر و حش و مرغی که بعد است بعوضی نهند و این

صحت صحیح نیست و دلیل ششصد و هجده است که در صورت

مذکور و خر و حش مور و است بعوضی غمر و وزن جد حیوان را

ورن نمیکند در عبادت و نیز ممکن نیست که ثقل آن

معلوم شود بسبب وزن جد حیوانات سبب میشود و قسکه ساقی

شود و فکرا می‌شکند و وقتی که حرکت کند پس بطریق وزن  
 معلوم نبردن نند آن مانند راستی و خطای آن معلوم و وزن  
 که آنجا زبراجد بسبب وزن کردن آنجا که فی الحال معلوم میشود  
 مقدار روشن که در آن است و وقتی که روشن و سفید آن که آن را  
 تخمیر می‌گویند مهتاز کرده و وزن کرده شود تخمیر مذکور  
 \* مسلسل ۱۲ \* فروختن رطب یعنی خرماي تر بعوض  
 تهر یعنی خرماي خشک و قندیکه هر دو مساوي باشند جایز است  
 نزد ابيحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که جایز نیست  
 بسبب آنکه در حدیث آمده است که کسی که رسید از پیغمبر  
 صلعم که فروختن رطب بعوض تهر جایز است یا نه پس پیغمبر  
 صلعم فرمود که آيا کم میشود رطب و قندیکه خشک کرده  
 پس ضکفته کسی آري کم میشود پس فرمود پیغمبر صلعم  
 که هرگاه چنین است پس بهر چه مذکور جایز نیست  
 بود لیل ابيحنیفه رح بکن این است که رطب تهر است چه پیغمبر  
 صلعم آنرا تهر نام نهاده است چنانچه در حدیث آمده است  
 که شخصی از خیمه ده آرد پیش پیغمبر صلعم رطب را پس  
 پیغمبر صلعم فرمود که آيا بهر چه تهر خیمه چنین است و هرگاه

ثابت شد که رطب تهر است پس بیع مذکور جاسا بن خود اهد بود  
 چه فروختن تهر بعوض تهر بشرط مساوات جاسا بن است  
 بسبب آنکه بیع غیر صلعم فرمود است که بفروشد تهر را  
 بعوض تهر از روی مساوات و عومالن است که اگر رطب تهر است  
 پس بیع مذکور جایز خواهد شد بسبب حدیثی که مذکور شد  
 و اگر تهر نباشد پس بیع مذکور جایز خواهد شد نیز بسبب  
 حدیث دیگر و آن این است که بیع غیر صلعم فرمود است  
 که هر گاه دو جنس مختلف باشد پس بفروشد بهر طور و یک  
 خود اهد و حدیثی که روی آنست که گفته اند آنرا صاحب بیع  
 می داند این برتریدنی است بی جاش عرض است و از ضعف است نیز  
 این حدیث را باید دانست که هر چه با اختلاف است است در فروختن  
 به سبب آنکه از کورتر بعوض تهر است یعنی انگور و خشک و دلیل  
 هر یک همان است که مذکور شد و بعضی گفتند آنکه  
 فروختن انگور و تهر بعوض انگور از خشک جاسا بن نیست نه  
 بهد علی های مردمان از اختلاف نیست و لدی و انقیاس نیست و دلایل  
 در فروختن و بیع در بیان بیع و بیع در بیان و این حدیث  
 نیست با تفاوت هم و بیع بیع است و بیع و بیع بیع



مرطوب در خالی که هر دو برابر باشند از روی تکمیل جای راست  
 باتفاق سه عله ای مایعنی ابو حنیفه و ابو یوسف و مسنده  
 روح زیرا چه چیز این نیست که آن فروختن تهر است بغوض  
 تهر و همچنین جایز است فروختن نکندم تریا ترک کرده شده  
 بآب بغوض نکند می که مثل آن باشد و نیز بغوض نکندم  
 خشک و همچنین فروختن تهر منقح احی و آب ترک کرده شده  
 محجرت بر او روین خلافت آن بغوضی تهر منقح و فروختن  
 و بیب منقح بغوض ز بیب منقح جایز است نزد ابی حنیفه روح  
 و ایچ پیو سبب روح و نکندست و مسنده روح که بیع درین  
 هنوز تھا جایز نیست زیرا چه او میگوید که مساوات میان  
 هر دو عوض درین صورتهاست تهر نیست بلکه بعد از خشک  
 شدن آن معتبر است و آن معلوم نیست شاید که بعد از خشک  
 شدن کم وزیاده شکرد و نزد ابی حنیفه روح مساوات میان  
 هر دو عوض فی الکسال معتبر است و همچنین نزد ابی یوسف و سبب روح  
 نیز بنا بر آنکه ایشان غیل می کنند بر طلا هر حال بی و حد یشی که  
 درین باب است بطلاق است و مساوات میان هر دو عوض  
 فی الکسال معتبر است در صورتی که ای مذکور پس

بیع در صورتهای مذکوره جماین خواهد شد و البته  
 ایوبوسف روح انس قیاسه را ترک کرده است و برین عمل  
 تنبیه است در صورت فروختن رطب بعوض تهر و این  
 بیع را مردانده است بجهت قریب پنجاه صلعم که از آن  
 میکرده و قتی که خشک نگردد تا آخر چنانچه ذکر آن  
 گذشته و فرق میان این صورتهای و میان صورت فروختن  
 رطب بعوض رطب نزد معتمد روح انس است که رطب را بعد  
 از خشک شدن رطب نمیگویند بلکه تهر میگویند و بعد از این  
 اگر تفاوت شود میان آنها یکی دیده میشود پس این تساوت  
 ظاهر خواهد شد بعد از آن که اسم آنها را بیاورد پس  
 این تساوت واقع نخواهد شد هر چند معتقد علیه پس معتبر  
 نخواهد بود بخلاف صورتهای مذکوره که در آن  
 اختلاف است چه در اکثر صورتهای مذکوره تفاوت  
 میان هر دو عوض ظاهر میشود بعد از خشک شدن با وجود  
 بقای اسم هر دو و در وقت بیع بود در یک صورت یعنی در صورت  
 فروختن رطب بعوض تهر اسم یکی از دو عوض باقی میماند  
 پس تساوت در این صورتهای در عین معتقده علیه است لهذا بیع

در بی صورتیها جایز نخواهد شد \* مسئله ۱۴ \* فروختن  
 پسر یعنی غور مخم خرم ما بعوض تهر جایز نیست اشکریکی زیاد  
 از دینگر باشد و جایز است اشکر هر دو برابر باشند زیرا چه  
 پسر تهر است بخلاف کفری یعنی غنچه خرم ما چه فروختن  
 بعوض تهر بهر صورت جایز است زیرا چه غنچه خرم ما از جنس  
 قهر نیست سوال پس اگر عقد سالم کند کسی در کفری  
 و زانیس مال آن گرداند ثم را باید که جایز شود و حال  
 آنکه جایز نیست جواب کفری عده ای متفاوت است لهذا  
 عقد سالم مذکور جایز نیست زیرا چه کفری هرگاه عده ای  
 متفاوت است پس محمول نخواهد بود و جهالت آن موجب  
 نزاع خواهد شد چه بایع کوچک کوچک نخواهد داد و مشتری  
 بخلاف آن طلب خواهد کرد \* مسئله ۱۵ \* فروختن  
 میتون بعوض روغن زیتون جایز نیست مگر وقتی که روغن  
 زیتون زیاده باشد از روغنیکه در زیتون مذکور است  
 پس در یتهنگام جایز خواهد شد چه مقداری از روغن بمقابل  
 ثبوت واقع خواهد شد و باقی روغن بمقابل روغن برابر خواهد  
 شد پس در مواالانم نخواهد شد و اگر نه مواالانم خواهد شد

و در غنیکه در زیتون است و در آن است پس آن اگر  
 بر آید باشد از روغن موجود است هر آن با شد پس این  
 و در روغن یا شکر فقط زیاده نخواهد شد از روغن موجود  
 همچنین در روغن زیتون بعضی روغن آن در صورتیکه  
 معلوم نباشد مقدار از روغنیکه در زیتون است حایز نیست  
 بسبب احتیاط بهر آنکه در هر یک فاس است فروختن  
 گندیدگان بعوض روغن آن و در روغن جاری معوض روغن آن  
 و فروختن شیر بعوض مسکه و فروختن آنکه بعوض شیر آن  
 و فروختن خرمای بعوض دوسانه آن و در فروختن بنده بعوض  
 دوسانه آن اختلاف است و فروختن کرباس بعوض پنبه  
 بهر صورت جائز است با هر یک \* مسئله ۱۶ \* فروختن یک  
 جنس بکوشش بعوض جنس دیگر از گوشت چورن فروختن  
 گوشت کبک بعوض گوشت ستر یا بعوض گوشت کوسند  
 رواست بهر طوری که باشد و بد آنکه گوشت کبک و گوشت  
 کاه منش یکجنس است و هیچکس گوشت بز و گوشت میش  
 و هیچکس گوشت ستر و بز و گوشت شتر با هم \* مسئله ۱۷ \*  
 شیر کاه و شیر شتر و سگند و وجهش است پس فروختن یکی

و بعضی دیگر یکی و بیشی روا است و از شافعی روح  
 مرویست که آن هر دو جنس واحد است زیرا چه مقصود از  
 هر دو یک است و علیای ما روح مشکو بند که شکا و رو گو سغند  
 جنس مختلف است لهذا نصاب زکوة یکی انکر ناقص  
 باشد بضم دیشکر تمام و کامل کرده نبوی شود پس شیر آنها  
 که از اجزای آنها است نیز مختلف خواهد بود مادامیکه  
 متبدل نشود بجنس و باید دانست که سرکه که خرمای و سرکه انگور  
 در جنس است زیرا چه خرمای و انگور که اصل آنست دو جنس  
 است لهذا شیر خرمای و شیر انگور دو جنس است و پنجم بز  
 پنجم میش دو جنس است چه مقصود از هر یک جدا است و همچنین  
 چربی شکم دنبه و الیه آن و گوشت آن اجناس  
 مختلفه است بسبب آنکه صورت و معنی منفعت هر یک  
 علیکده است <sup>۱۸</sup> و در بعضی از قریختن نان شکندم بعوض  
 شکندم یا بعوض آرد شکندم جایز است اگر چه کم و زیاده  
 باشد زیرا چه نان عده نیست یا هوای و مکیل نیست اصلا  
 و شکندم مکیل است و از اجزای جنس مرویست که خیر  
 نیست در بیع مذکور اعنی اصلا جایز نیست و قوی بر اول

است و این وقتی است که نان و کندم هر دو تقدیم باشد  
 پس اگر کندم نسیه باشد نیز جایز است و اگر آن نان  
 نسیه باشد جایز است نزد ابی یوسف ریح و برقهیم قنوی است  
 و همچنین عقد سلم در نان جایز است بنا بر روایت صحیح و نزه  
 امام ابی حنیفه ریح فرض گرفتاری نان اصلاح صحیح نیست اعنی  
 خواه از روی عدد باشد یا از روی وزن زیرا که میان آنها  
 تفاوت میشود باعتبار ذرات آن و باعتبار صفت نان و وزن  
 بسبب تفاوت تنورو بسبب تقدم و تاخیر در حساب کردن آن  
 بتنور و نزه محکم ریح جایز است مطلقه اعنی از روی عدد و از  
 روی وزن هر دو زیرا که ریح است میان مردم میان بسبب  
 آنکه حاجت است بآن و نزه ابی یوسف ریح از روی وزن  
 جایز است و از روی عدد جایز نیست زیرا که میان آن حد  
 آن تفاوت است \* فمسئله ۱۹ میان خواه و بنده اوروا  
 نیست اصلاح اعنی اگر زیاده بگیرد روا است زیرا که از بده در  
 دست بنده است ملک خواه است پس بیع معتقدت نخواهد شد  
 و هرگاه بیع معتقدت نشود بر بوا معتقدت نخواهد شد و این وقتی  
 است که آن بنده مادیون غیر مادیون باشد و اگر آن بنده مادیون باشد

بدین معنی هر چه او پس درین جنگام ربوا متعلق میشود  
 چه درین جنگام انچه در دست او است ملک بخواجه نیست  
 نزد اینه ذی روح و نزد صاحبین روح انگر چه بمثل او که  
 بخواجه است ولیکن هر یک که متعلق است بآن چه داینان پس  
 آن بدهد مانند آنچه است پس ربوا میان او و میان خواجه او  
 متعلق خواهد شد چنانچه متعلق میشود میان مکاتب  
 و خواجه او \* مسلمانان میان ربوا و حربی ربوا نیست  
 بشرطیکه هر دو در دار حربی یا باشند و این برخلاف قوله  
 آیه یو سن و شافعی روح است و ایشان قیاس میکنند  
 آن را بر مستمان حربی که در دار اسلام بسا شد و دلیل  
 علمای مسلمان یکی این است که پیغمبر صلعم فرمود است  
 که ربوا نیست میان مسلمان و کافر حربی در دار حرب  
 و دوم این است که مال حربی مباح است در دار حرب پس  
 بهر طریق که بشکیر دین را مسلمان پس مال مباح را گرفته باشد  
 بشرطیکه در آن عذر نباشد بخلاف مستمان حربی که  
 در دار اسلام است چه مال او مباح نیست بلکه حرام است پس بی آنکه  
 او میان داده شده است ویرا والله اعلم

چنانچه در بیان حقوق و مراعات پیدا که حقوق  
 جمیع آن اجتناب که جمیع را از آن گزیرند با حد و مقصود  
 ندارد و گزیرائی جمیع چون جبریت و زاده مغیر افق آن  
 عبارتند از است آنرا چیزی بیکه متذلل بر بنایند و لیکن  
 مخصوص اصل آن بجزیر بیکه تابع است جزو طبیع  
 و میل آن \* منسبند \* اکثر شخصی غیره مغیر را  
 که فوق آن مغیر است پس آن مغیر فوقانی نیست و نیز  
 مگر و قتی که مغیرند کند آنرا جمیع حقوق را بجمیع  
 مراعات آن پس بجمیع قلیل و کثیر که هر آنرا است در آن است  
 یا از آن است و اگر بیستی را که فوق آن بیت است بخرد کرده  
 بجمیع حقوق آن پس نیز سه نفر را بیت فوقانی را اکثر  
 خرید کرد داری را بجمیع سرانگی را بجمیع آن پس  
 میرسد ویرا بالاخانه و طبعا رتخانه زیرا که لفظ از نام  
 چیز است که احاطه کند آنرا احد و دو آن اصل است  
 و بالاخانه تبایع اصل است و از اجزای آن پس داخل خواهد شد  
 در آن و بیت نام چیز است که بیتو بت کند در آن  
 انسان و بالاخانه مثل آن نیست و شیء تابع مثل خود نمیشود





و دیگر آن بردار دیگر که مقابل آن است یا بر ستونها نیگه  
 و رکو چه منصوب است و زیر آن سقف راه است  
 پس در محکم راه است و صاحبی روح گرفته اند که اکثر  
 دروازه ظاهر باشد پس ظاهر داخل میشود و ربيع آن دار  
 بدون ذکر حقوق آن زیرا که آن ظاهر تابع دار است  
 مانند طهارتخانه \* منسمله \* اشک شگفتی خرید  
 بیتی را از دار یا منزلی یا مسکنی را از آن پس نمیرست و او را  
 راء آن مگر آنکه خبر بد کند آنرا بجهت حقوق آن  
 یا بجهت مراقبت آن یا بجهت قلیل و کثیر و همچنین شرب و مسهل  
 آب داخل نمیشود و ربيع زمین زیر آن خارج است اگر  
 تعدد زمین مبیع و لیکن از توابع آن است پس داخل خواهد  
 شده و ربيع آن و قتی که ذکر حقوق و مراقبت نمایند بخلاف  
 اجاره چه راه و شرب داخل میشود و در این بدون ذکر  
 متوقی زیرا که عقد اجاره معتقد میشود بجهت انتفاع و آن  
 متحقق نمیشود مگر باینکه راه و شرب داخل شود  
 در عقد مذکور چه رسم و عادت نیست که منساح خرید کند  
 راه را یا باجساره بگیرد آنرا پس داخل خواهد شد و عقد

باینکه تا فایده مطلوبه از آن حاصل گردد و اما  
 از انتفاع به بیع پس بدون اینکه راه آن داخل شود در بیع  
 آن ممکن است زیرا چه عبادت است که مشتری می بخرد  
 راه را و نیز مشتری گاهی تجارت میکند در بیع و میفروشد آن را  
 بعد است کسی پس فایده بیع حاصل میشود بی آنکه داخل شود  
 در آن راه آن مبیع والله اعلم

باب بیع به ربیان استحقاق احسن  
 مستحق شدن مبیع \* مسئله ۱۳ اگر شخصی خریده  
 کنیزی را پس از آنکه کنیز نیز مشتری و بعد از آن کسی به بیته ثابت کرد  
 که کنیز مذکوره ملک او است نه مملوک باید پس آنکس خواهد گرفت  
 کنیز مذکوره را و فرزند آن را نیز و اگر در صورت مذکوره  
 با قرار مشتری ثابت شود که کنیز مذکوره مملوک  
 آنکس است پس خواهد گرفت آن کنیز مذکوره را فقط  
 نه فرزندان آن را چه او دعوی کنیز کرد است فقط نه دعوی  
 فرزند حسی اگر دعوی فرزند نیز نماید خواهند گرفت آن را  
 و فرق میان صورت بینه و صورت اقرار این است که بینه حاجت  
 مطلب است و مانند اسم خود موضوع و مقرر است برای اظهار

و جنان پس بسبب آن ظاهر نخواهد شد ملک آن تکس از آنجا  
 احسن از آنجا ای وقت خریدن آن و در آنوقت آن فروخته  
 متصل بود بآن کنیز اعنی در شکم او بود پس آن فروخته  
 و در تنصورت تابع آن کنیز خواهد شد و بسبب تبعیت کنیز  
 خواهد رسید بآن کس که مالک کنیز است و اما اقرار حاجت  
 قاصده است زیرا که ثابت میشود بسبب آن ملکه مقرر در مقرر  
 بسبب ضرورت صحت اقرار چه اقرار با خبر است پس اگر  
 ملک مقرر اصلاً ثابت نشود پس اقرار در بوج  
 میشود و این ضرورت دفع میشود یا اینکه ملک او ثابت شود  
 در مقرر بعد فقط که کنیز مذکور است بعد از انقضاء آن فروخته  
 او آن و در بین هنگام فروخته مذکور تبع آن کنیز نیست  
 تا بسبب تبعیت بمقرر برسد پس بتبعیت مادر نخواهد رسید  
 آنکس را نگذاشته و عومی فروزند نیز نماید پس خواهد  
 گرفت آن را و بعد از آن باید دانست که بعضی گفته اند  
 که در صورت بنده و قیمی که حکم کند قاضی بکنیز مذکور  
 برای آن تکس پس فروخته مذکور اخل میشود در آن بطریق  
 تبعیت و شرط نیست که قاضی باین نیز حکم کند و بعضی

گفته اند که آن شرط است و مسایل بر آن دلالت میکنند  
 زیرا چه معهود رج گفتست که در صورتیکه حکم کنم  
 قضا ضعیف با صلا برای کسی و مطلع نباشد بر زواید پس  
 این زواید داخل نمیشود در حکم مدکور و همچنین فرزندان  
 و تنبیه باشد در دست غیروی پس آن بطریق تبعیت داخل نمیشود  
 و تنبیه حکم قضا ضعیف میباشد و رشن برای کسی  
 اکثر شخصی بخیریه بنده را و بعد از آن بفرستند تا بتکرار  
 آن بنده که او را داده است خیال آنکه آن بنده در وقت  
 بخیریه بنده بهشتی گفته بود که بخیر مرا چه من بنده ام  
 پس درین صورت اگر با یغ حاضر باشد یا غایب بغیبت معرفت و قصه  
 و باینطور که معلوم است مکان او پس درین صورت برینند  
 میگذرد هیچ چیز نیست و مشتری بهای آنرا از با یغ واپس  
 خواهد گرفت و اگر با یغ غایب باشد باین طور که معلوم  
 نیست که او کجا است پس درین صورت مشتری بهای آنرا  
 از آن بنده خواهد گرفت و آنرا از با یغ خواهد گرفت  
 و تنبیه که قادر شود بر آن و اگر گروه گرفت کسی بنده را  
 در حالیکه او اقرار میکند و میگوید که من بنده ام پس

گروهی که مرز و بند از این معلوم می شد که از آنرا احتیاج  
 در صورت نیابتی در مرز دین خود را از آن بند و اصلاح و  
 راهی حاصل باشد حواء غایب بلکه در هر حال از آنرا احتیاج خواهد  
 گرفت و از این موضوع مرز و بند است که در صورت بیع نیز  
 همین حکم است یعنی مشتری بهای آنرا از آن بند و نخواهد  
 گرفت اصلاح در هر حال نیز ارجح مشتری را نمی رسد که و این  
 بگیرد بهای آنرا مگر آن بیع یا از کفیل بیع و بند و مذکور بیع  
 است و نه کفیل او و جز این نیست که خبر دهم و غیبت است و این موجب  
 همان نیست چنانچه اگر اجنبی بگیرد بهیشتی که این بند است  
 پس بیخوابی را و بعد از آن معلوم شود که آن بند  
 نیست یا بگوید مرهون بهر تهنی که من بنده ام پس کس  
 و کس را و بعد از آن معلوم شود که مرهون مذکور بند  
 نیست چنانچه مذکور شد پس آن اجنبی ضامن بها نیست  
 در صورت اول مرهون مذکور ضامن دین نیست و در صورت  
 ثانی و اولی این است که در صورت مذکور مشتری  
 نخرید است بند مذکور را مگر با عتقاد او بر قول وی که  
 من بنده ام پس بیخوابی را نیز ارجح قول وی معتبر است در حق

معرفت او و بنده مذکور در کاه قریب داد او را و گفت که  
 بختر مرا پس ضامن بهای آن خواهد شد و قتی که واپس  
 شکر قتن بهای آن از بایع متعذر باشد تا قریب و ضرر  
 از مشتری دفع شود و واپس شکر قتن آن از بایع متعذر نیست  
 مگر در صورتیکه مکان او معلوم نباشد، بیع عقد معارضه  
 است پس مبیع است که امر کنند بآن شکر داد انیده  
 شود ضامن بدل مبیع که بهای آن است و قتی که  
 مبیع سلامت ندهد مر مشتری را چه این مقننای عقد بیع  
 است بخلاف عقد رهن چه آن عقد معارضه نیست  
 بلکه آن عقد وثیقه است برای شکر قتن عین حق خود لهذا  
 جایز است شکر داشتن بهیچا بدل صرف و بهیچا بدل  
 مسلم قیمة با وجودیکه حرام است استبدال آن یعنی اگر  
 مالک شکر در مازون و در دست مرتهن پس او مستوفی  
 عین حق خود میشود و اگر عقد رهن عقد معارضه می بود  
 پس درین صورت استبدال بدل صرف با استبدال  
 بدل مسلم نفیه پیش از قبض آن لازم می آمد و آن  
 جایز نیست پس امر کنند به عقد رهن گردانیده نخواهد شد

ضامن دینچه که مرهون بهقال آن گرواست  
 و بحلاف احنبی مدکور چه دوله او اعتبار ندارد پس  
 قرب او متعین نخواهد شد و بطی را این سله که کلام  
 در آن است آن است که بگوید حواحد مرسوقیا را که مع  
 و شرا کنید با این بنده من چه من اذن تجسارت داده ام  
 ویرا پس مع و شرا نمودند آنها با و ی و بعد ازان ظاهر شد که  
 بنده مذکور از آن او نیست بلکه مملوک دیگریست پس  
 درینصورت داینسان بنده مذکور بقدر قیاس آن منکرند  
 از خواجه مذکور و باید دانست که در صورت مسئله مذکوره  
 اشکال است بنابر مذهب ابی حنیفه روح زبانه نرد او روح  
 دعوی شرط است در حریت بنده و آن دعوی درین صورت  
 هیچ نیست بجهت آنکه اگر بنده مذکور دعوی حریت  
 خود نماید بعد ازانکه اقرار نموده بود که او بنده است  
 پس در کلام او تناقض لازم می آید و تناقض بموجب فساد  
 دعوی است پس ممکن نیست که حریت او بعد اراقرار  
 مذکور ظاهر گردد پس صورت مسئله مذکوره بنا بر مذهب  
 ابی حنیفه روح صحیح نیست و بعضی در جواب ساری اشکال



گفته اند که صورت مسئله این است که خرید کسی  
بنده را در حالی که گفت آن بنده به بیشتری که بخرد مرا و من  
بنده ام و بعد از آن ظاهر شد که بنده مذکور خراسانی است  
و این صورت صحیح است نزد ابی حنیفه رح چه در این صورت  
دعوی حریت برای ظنا هر شدن حریت شرط نیست نزد اوج  
نیز آنچه در این صورت هر گاه گواهی خواهند داد که او اهان  
که او اصیلی حر است پس محتاج خواهی شد آنها که معین  
نمایند مادر و پدر و این گواهی متضمن این است که فرج مادر  
و خواهر و دختر آن حرام است بر خواجه مذکور و حریت فرج حق الله  
است و در آن دعوی شرط نیست و بعضی گفته اند که دعوی حریت  
در این صورت نیز شرط است و لیکن تناقض در این صورت موجب  
فساد آن نیست زیرا که علو کلام مختصی است پس  
معلوم و می شود که مادر و بی در وقت علق و بی آزاد بود است  
و بنا بر این اقرار نمود و بگوید که او بشده است و بعد از آن  
هرگاه معلوم و می شد که مادرش در وقت علق و بی آزاد  
بود پس دعوی حریت خود کرد و اگر صورت مسئله چنین  
یا شد که بخیرید کسی بنده مذکور را و بعد از آن ظاهر

شد که بزند و متعذر از ادای است با اینطور که بخواند و  
 از ادای که است و در این صورت نیز صحیح است زیرا که  
 قضاقتص و در این صورت نیز موجب فساد دعوی نیست چه خواه  
 مستغنی است و از ادای کردن او چنان شد که زنی خلع نماید  
 و بعد از آن بینه قیام کند و این که شوهرش بینه طلاق  
 داد است و برایش از خلع و مکتا تمایز قیام کند هر چند که  
 خواه از ادای که در ادیت و برایش از عتد کتابت و دعوی  
 و بینه و درین دو صورت محقق است است تا و جز تا قضا  
 پس از این در صورتی که بینه بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر و بزرگتر  
 است که هرگاه خواه مستغنی است از ادای کردن پس  
 باز ادای که در دو صورت و در دو صورت و در دو صورت  
 بر آن دعوی نموده و یا من عذر تا قضا موجب فساد دعوی او  
 نیست \* مسأله ۳ \* اگر شخصی در دعوی که حقی را  
 در سرایی اجنبی دعوی که در حق مجبور را پس صلح کرده با او  
 کند که سرای میگوید در دست او است و صده روم بدل صلح  
 مقرر نموده داد آنرا بدهی و بعد از آن مستحق شد سرای  
 مذکور مکرر متعذر از یک ذراع مثال پس در این صورت و پس

نخواهد گرفت آن کس از مدعی چیزی را از آن صدد درم  
 بکند بوی داده بود بطریق صلح زیرا چه جایز است مدعی را  
 که بشکرید دعوی من در همین مقدار باقی است پس اگر  
 کس دعوی تمام سرای نمود و صلح کرد با وی قیاض سرای بر  
 صدد درم و بعد از آن مستحق شد پاره از سرای مذکور پس  
 در اینصورت واپس خواهد گرفت از آن صدد درم به حساب  
 آنچه مستحق شد زیرا چه در اینصورت نمی تواند مدعی که  
 بشکرید دعوی من در مقدار باقی است چه او دعوی جمیع کرده  
 است پس واپس خواهند گرفت قیاض سرای به دلایلی که مستحق  
 شد زیرا چه آن مغن امر سلامت نیانده ویرا و بدیل آن نداده  
 بود مگر بقصد اینکه آن سلامت ماند ویرا و بایده دانست  
 که مسئله مذکوره دلالت میکند بر اینکه صلح از جهت  
 مجهول بر مال معلوم جایز است زیرا چه جهالت در چیزیکه  
 ساقط میشود موجب نزاع نیست والله اعلم

قصه ————— در بیان بیع قضی و ای عینی فروشنده  
 مال غیر بی اذن مالک \* مسئله \* اگر شخصی فروخت  
 مملوکی بخیر را بشیرا سر بوی پس این بیع منتهی میشود

و مالک آن مختار است اگر خواهد اجازت دهد ببيع مذکور را  
 و اگر خواهد قسح نماید آن را و شافعی ر<sup>ح</sup> گفته است که بيع مذکور  
 منعقد نمیشود براحه صادر نشده است از ولایت شرعی چه  
 ولایت شرعی ثابت میشود بملک یا باذن مالک و هیچیک  
 از این هر دو یا فتنه نمیشود در صورت مذکور پس ولایت شرعی  
 ثابت نیست مگر بابع فصولی را و بيع منعقد نمیشود مگر  
 بولایت شرعی و دلیل عنبرهای مبارک این است که ببيع مذکور  
 تصرف تملیک است و هر اینه صادر شده است از مالک آن در محل آن  
 پس ضرور است که منعقد شود زیرا بجهت دران ضرر رسالت نیست  
 بسبب آنکه او مختار است بلکه دران نفع او است بنسایت حاجت  
 که او از مشقت و تلاش مشتری برای متاع خود و از مقرر نبودن  
 بهای آن و غیره را ها کمی یسالت و نیز دران نفع عاقد است  
 بجهت آنکه کلام او از لغوشدن محفوظ میماند و نیز دران نفع  
 مشتریست لهذا برضا و رغبت خود خریدار است پس برای تحصیل  
 این منافع و قواید قدرت شرعی ثابت خواهد شد مگر بابع  
 فصولی را و حال آنکه اذن مالک نیز ثابت است از روی دلالت  
 بر احه عاقل را ضی است با اینکه تصرف نافع کند کسی

در حق او آن اذن میدهد و معینا اگر ضرر او باشد دفع  
شمارد کرد آن را چه او محتار است باید دانست که مالک را  
میرسد که اجازت آن دهد بشرطیکه مبیع باقی بماند  
و با بیع و مشتری هر دو موجود باشند بر حالت خود زیرا چه  
اجازت دادن عقد مذکور تصرف است در عقد مذکور  
پس ضرور است که عقد مذکور قائم و موجود باشد در وقت  
اجازت و آن بقیام عاقدین مبیع است \* مسئله ۲ \*  
هرگاه اجازت آن دلال مالک پس بهای مبیع مهلک او  
میشود و امانت میبماند در دست قضولی چنانچه در دست وکیل  
امانت میبماند زیرا چه اجازت مذکور که لاحق است  
بمنزل آن است که آن را از سایر وکیل کرد است مالک  
\* مسئله ۳ \* پیش از اجازت مالک قضولی را میرسد که  
فسخ کند بیع مذکور را تا حقوق عقد بر وعاید نگردد بخلاف  
قضولی در نکاح چه او را نه میرسد که فسخ کند نکاح را پیش  
از اجازت شوهر مثلاً زیرا چه قضولی در نکاح محض تعمیر  
کننده نکاح است و حقوق عقد نکاح بر او باید دانست  
فقط و چون فسخ نکاح مبیع برای اجازت مالک و قتی

گفته است می‌کنند که بهای آن در هم یابد یا نه با هم  
 و اما در تیکه بهای آن رخت معین باشد پس در انحصار آن احوال  
 مالک رختی صحیح می‌شود که آن بهای باقی باشد و در انحصار  
 احکامات مالک احکامات عقد مع مفسد ریر احد در انحصار  
 نراست می‌وحده و سرای قصولی موقوفه یا بدست را جامت  
 کسی که برای او خرید اسب قصولی در حدی قصولی برای ذات  
 وی است بلکه احکامات مذکور احکامات مالک است هر  
 قصولی را که بدست مال ویراک می‌باشد تر از داده بود بعض  
 و حینکه آن را بهای آن مقرر نه بود لیکن آنها مذکور  
 که اگر قبل رخت اسب مملوک قصولی می‌شود و لازم می‌آید  
 برای مثل آن مبیع اگر مثلی باشد و قیمت آن اگر مثالی  
 نباشد \* مسئله ۴ \* اگر هلاک شود مالک پس مع قصولی  
 سبب احکامات و ارثان مالک صحیح نه می‌شود در صورت احد  
 در صورت تیکه بهای مبیع در هم یا دیار باشد و در تیکه  
 بهای آن رخت معین باشد ریر احد مع قصولی موقوف  
 بود بر احکامات ذات موقوف پس سبب احکامات شیروی حایز  
 نخواهد شد \* مسئله ۵ \* اگر احکامات آدم مالک مع

فرائی را در حبس حیات خود و بعد از آن مرد و حال بیع  
 معلوم نیست که در وقت اجازت آن موجود بود یا نه پس  
 در بتصورت نزد ابی یوسف روح بنا بر قول اول او بیع مذکور  
 جایز است و همین مستثار و محصور روح است زیرا که اصل بتای  
 آن است و بعد از آن ابویوسف روح بر کشت از قول اول خود  
 و گفت که بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه معلوم شود  
 که در وقت اجازت بیع مذکور موجود بود زیرا که در صورت  
 مذکور شک واقع شده است در شرط اجازت پس با وجود  
 شک صحیح نخواهد شد \* مسئله ۴ \* ذکر شخصی  
 ثمنی بخرید بنده را و فروخت آن را و آزاد کرد آن را مشتری  
 و بعد از آن اجازت بیع مذکور داد خواه او پس در بتصورت  
 آزاد کردن مشتری جایز است از روی استعسان نزد شیخی  
 روح و نزد مستحضر روح جایز نیست چه آزاد کردن بنده جایز  
 نیست مگر مالک آن را را بر آنچه پیشتر صلعم فرمود است که  
 عتق نیست در چیزی بلکه مالک آن نیست انسان و مشتری در وقت  
 آزاد کردن بنده مذکور مالک آن نبود چه بیع مذکور  
 موقوف بر اجازت خواه و بیع موقوف مغید ملک نیست

مطلق که موضوع است برای افاده ملک یعنی بیع مطلق  
 بی شرط خیار و در ثابت شدن ملک بروجه مذکور ضرر  
 کسی نیست پس آزاد کردن مشتری که موقوف بر  
 ملک او است نیز ثابت خواهد شد بروجه مذکور مانند  
 ملک و هرگاه ثابت خواهد شد ملک مشتری بالفعل بسبب  
 اجازت مالک اعتناق او نیز نافذ خواهد شد بالفعل مانند  
 ملک او چنانچه اگر آزاد کند کسی بدهد و مرهون  
 را که خرید است آن را بر این پس اعتناق او موقوف  
 می ماند مانند ملک او و بر اجازت مرتهن یا بر خلاص کردن  
 بر این مرهون مذکور را و بعد از آن هرگاه اجازت بیع  
 و مرتهن یا خلاص کند آن را از این پس نافذ میشود  
 اعتناقی مشتری مذکور مانند ملک او و همچنین اگر آزاد  
 کند و ارث بدهد را از متروکه مورث در صورتیکه در آن  
 متروکه دین محیط است موقوف می ماند عتق او و بعد  
 از آن هرگاه ادا کند و ارث مذکور دین مذکور را نافذ  
 می شود عتق او پس هیچکدام در اینجا نیز بخلاف آنکه اگر  
 آزاد کند یا بدهد که معصوب را و بعد از آن ضمان آن



اجازت و ثابت شود از وقت حقه تا وقت اجازت لازم آید که  
ملک هر دو بالفعل مجتبیع نگردد در زمان مذکور و این محال  
است سوال پس اگر بیع کند غاصب مغبوب را  
و بعد از آن ادا نماید ضمان آنرا باید که بیع مذکور صحیح  
و نافذ نشود زیرا چه ملک مشتری موقوف بود و هرگاه  
ادا کرد غاصب ضمان آن پس درین هنگام ملک غاصب  
با افعال شرطی میشود و هرگاه طاری برسد ملک با افعال  
بیر ملک موقوف باطل خواهد گرد آنرا جواب ثابت میشود  
ملک غاصب بسبب ضرورت چنانکه ملک وی ثابت میشود بسبب  
ضرورت و تنویر جواب ضمان بر روی حکم آن ظاهر نخواهد شد  
در باطل کردن ملک مشتری که موقوف بود و اما آنرا به  
کردن بنده در صورتیکه آنرا داد کرد آنرا کسی که تحریر است  
آنرا این غاصب و بعد از آن ضمان آن داد غاصب پس آن  
نافذ است هیچکس از آن ذکر کرده است هلال رضی الله عنه و همین  
اصول است \* مبدل ۷ \* در صورتیکه فروخت غاصب بنده  
مغبوب را و بنده مشتری برید کیس دست بنده مذکور را  
بفروشد آن وقت مشتری این کس را بعد از آن اجازت بیع

است ولیکن باید که تصدق کند آنچه زیاده از نصف ثمن باشد زیراچه  
ارش دست قایم مقام نصف ثمن است چه ارش یک دست آزاد نصف  
دیت آنست و ارش یک دست بده نصف قیمت آنست و در ضمان  
اودا دخل نیست مگر چیزیکه بهتقابل ثمن است و مضبوط بثمر  
پس آنچه زیاده از نصف ثمن است پس آن ربح چیزی است  
که در ضمان اودا دخل نیست یا در آن شبهه عدم ملک است و چنین  
ربح حلال و طایب نیست \* مبداءه ۸ \* اگر خرید شخصی  
بند و مغضوب را از غایب و فروخت آن را به سنت دیگری  
و بعد از آن اجازت داد خواه ببع اول را پس ببع دوم جایز  
نیست بجهت آنکه ملک بالفعل هرگاه طاری میشود بر  
مالک موقوف یا طایف میکنند آنرا چنانچه مذکور شد و  
بجهت آنکه در ببع دوم فریب فسخ شدن است بنابر آنکه  
احتمالاً است که اجازت ندهد خواه ببع اول را و ببع  
بسیب فریب مذکور فاسد میشود بخلاف اعتاق چه  
آن صحیح است نزد شیخین رح زیراچه در آن فریب مذکور  
اثر ندارد و اگر نفع و خت آن شخص بده مذکور را پس  
مرد آن بده یا کشته شده در دست آن شخص و بعد از آن

بدل آن پس درین صورت بنده مبیع اصلاً موجود نیست در حق  
او نه حقیقتاً و نه حکماً بخلاف صورت بیع صحیح چه در آن  
صورت مالک مشتری ثابت است پس ممکن است که واجب شود  
بدل آن برای او بپا بر آن بنده مبیع در آن صورت باقی شمرده  
میشود در حق او بسبب بقای بدل آن \* مسمله ۹ \* اگر شخصی  
قروض بده غیر را بغير امر مالک و بینه قایم کرد مشتری بر اینکه آن  
شخص اقرار کرده است که بغير امر مالک قروضت یا بر اینکه  
مالک بدهد مذکور اقرار کرده است که او امر نکرده است  
آن شخص را بفر و ختن آن و خواست مشتری که رد کند  
بدهد مذکور را پس درین صورت بینه مشتری مقبول نیست  
زیرا چه در دعوی اقرار مناقض است آنچه اقامه او بر خریدن  
آن بنده اقرار است باینکه بیع مذکور صحیح است  
و بعد از آن دعوی مذکور مناقض آنست پس دعوی او صحیح  
نیست و بینه وقتی مقبول میشود که دعوی صحیح باشد و اگر  
بیایع اقرار کند نزد قاضی باینکه مالک امر نکرده بخواه  
ویدان بفر و ختن بنده مذکور پس درین صورت باطل میشود  
بیع مذکور بشرطیکه مشتری طلب کند قسح آن را زیرا چه

لتناقض منافع صحت اقرار نیست پس مشتری را می رسد  
 که موافقت کند با او و بر اقرار او پس در یقه نکام اتساق  
 خواهد شد میان بیایع و مشتری لهذا شرط نهوده شده است  
 که مشتری طلب کند قسح ربع را و بگوید دانست که آنچه  
 مذکور شد در مسئله مذکور که بینه مشتری مقبول نیست  
 مسئله جملع صغیر است قال رض در زیادات  
 مذکور است که اگر شخصی خرید کنیزی را مثلا هزار درهم  
 و قبض کرد آنرا و اگر بهای آنرا از بعد از آن دعوی کرده  
 کسی که کثیر مذکور از آن او است و او مستحق آن است  
 و تعدد یق و می کرد مشتری و گرفت کنیز مذکور را  
 مستحق مذکور و بعد از آن بینه قایم کرد مشتری بر اقرار  
 بیایع باینکه کنیز مذکور از آن مستحق مذکور است  
 پس بینه او مقبول است و ظاهر اینست که این دو مسئله  
 منافات است و منافی هر دو میان این دو مسئله فرق نبرده اند  
 بر این وجه که بینه مذکور در مسئله جملع صغیر درست  
 مشتری است و بینه قایم کرد است و در مسئله زیادات  
 بینه مذکور درست مشتری نیست بلکه در مسئله مستحق

مذکور است و قتی که بینه قایم کرد است و شرط و افسس شکر قتی  
 قتی از بیایع این است که بیع سلامت نیا شد من مشتری را  
 و این شرط بیافته نمیشود در مسئله اول که اذما مقبول نیست بینه  
 و در مسئله دوم بیافته میشود بنا بر آن مقبول است بینه او پس  
 ظاهر شده که میان این دو مسئله متفاوت نیست \* مسئله ۱۰ \*  
 اگر شخصی بیع فروخت سرای غیر را بغیر اذن مالک و تسلیم کرده  
 آنرا پیشتری و داخل کرد مشتری را در آن سرای و بعد از آن  
 اشرار کرد بیایع باینکه سرای مذکور را بغیر اذن مالک  
 فروختست پس درین صورت بایع ضامن نیست نزد ابیحنیفه رح  
 و همین مختار ابی یوسف رح است و آنطور و او را قایل بود  
 باینکه بایع ضامن است و این قول متعبد رح است و باید دانست  
 که این مسئله غصب عقداست و در آن اختلاف است و بیان آن  
 در کتاب الغصب خواهد آمد ان شاء الله تعالی و الله اعلم  
 یا بنی ————— در بیان بیع سلام باید دانست  
 که قدوری رح گفته است که سلم در لغت بمعنی عقدی  
 است که منضم است تحجیل یکی از دو بدل را و  
 تاخیر دیگر را و در شریع عبارت است از عقد بیع که

موجب تخلف ثمن و تاخیر بیع است اعنی تأخیر و  
 توقیت آن و آن بیع را مسلم فیه میگویند و بهای  
 آن را براس مال و بایع را مسلم الیه و مشتری را  
 رب مسلم \* مسئله ۱ \* بیع سلم مشروع و ثابت است  
 بآیه مداینه که در قرآن مجید مذکور است و گفتند  
 این عباس رضی الله عنه و اهل بیت میفرمودند که یا بنی که او تعالی  
 جلال کرد سلم را که واجب در دمه میشود و نازل کرد است  
 در آن باب در ازترین آیه را در کتاب مجید خود  
 و بعد از آن خوانند این آیه را ای کسانی که ایمان آورده آید  
 و قتی که مداینه کنید با خود بدین قاعده معین پس بنویسید آنرا  
 و بفرمایید پیغمبر صلعم زیرا که او صلعم نهی فرمود است انسان را  
 از فروختن چیزی که نیست نزد وی و رخصت و اجازت داد است  
 در بیع سلم و بسایده است که بیع سلم خلاف قیاس است  
 ولیکن بسبب آیه وحدیث قیاس ترک نشده شد و وجه قیاس  
 این است که آن بیع معدوم است زیرا که بیع سلم  
 بمسلم فیه است و آن فی الحال موجود نیست \* مسئله ۲ \* بیع  
 سلم جایز است در مکیلات و موزونات زیرا که پیغمبر

مسلم فرمود است که هرگاه بیع کند کسی از  
 شما پس باید که سلم بکند بکامل معلوم یا بوزن معلوم  
 تا بیع تمام معلوم و مراد از موزونات سواي درهم و دینار  
 است زیرا چه این هر دو ثمن اند و مسلم فیه خبرور است که  
 غیر ثمن باشد پس اگر عقد سلم کند کسی هر درهم  
 و دینار باینطور که بدهد بسلام الیه ده گز کرباس را تا او  
 بعوض آن ده درهم خواهد داد ویرا بیع تمام معلوم پس این  
 عقد سلم صحیح نیست اما بعضی گفته اند که این باطل  
 است و بهیچوجه صحیح نیست و بعضی گفته اند که عقد  
 مذکور اگرچه بطریق بیع سلم صحیح نیست ولیکن باطل  
 نمی شود بلکه بیع منعقد میشود باینطور که بیع کرباس  
 می شود مثلا بشش موجد تا مقصود عقد عاقدین حاصل گردد  
 بقدر امکان و در عقود اعتبار معنی است و اول اصح است  
 زیرا چه عقد بیع در آنجا صحیح کرده میشود بقدر امکان  
 که صحت آن ممکن باشد در چیزیکه عاقدین عقد  
 نموده باشند و آن چیز و آن چیز که رینجا درهم و دینار  
 است و صحت عقد مذکور در آن ممکن نیست زیرا چه درهم

بودیتنا مبيع هر گز نهی شود چه آن فرد و نهی محلولی  
 آید و مسلم مبيع است \* مبدئاً ۳ \* ببع مسلم در مذكروعات  
 چون كرساس مثلاً حایر است و تراچه میكن است صلت  
 آن مد كرز ذراع اعین طول و عرض آن و صلب و صفت آن و صفت  
 عبارت است از كندگی و بار دگر و صفت از سبکی و معايل آن  
 و صلب آن بد كز این خبره ضرور است تا مرتفع شود چنانکه آن  
 پس شرط صحت عقد سلم متصقف خواهد شد و هیچکس حایر است  
 عقد سلم در معدودات که میان اتحاد آن تفاوت نیست  
 چون چار معر، حصه تراچه عددی که میان اتحاد آن کم  
 تفاوت است مقدار آن معلوم است و وصف آن مضبوط و تسلیم  
 آن بوقت السلم ممکن است پس عقد سلم هر آن حایر خواهد  
 شد و كوك و كوك و بر رگ آن بر او است بنا بر آنكه مردمان  
 اندك بپوده اند برایكه اندك تفاوتیكه میان آنها است اعتبار  
 ندارد و كویا همه برادر اند بحال و هر روزه و انار چه میان  
 اتحاد آن تفاوت بسیار است و باید دانست كه عددی متفاوت  
 و عددی متقارب تفاوت اتحاد آن در مالیت و عدم تفاوت  
 آن معلوم میشود اعنی عددی كه میان اتحاد آن تفاوت



است در قیمت عددی متفاوت است و عددی  
 که میان آنها آن تفاوت نیست در قیمت پس آن  
 عددی متقارب است و هر دو نیست از این جهت که  
 جمع سلم بایز نیست در بیضه شتر مرغ چه میان آنها آن تفاوت  
 است در مساویت و باید دانست که چنانچه در عددی  
 متفاوت عقد سلم جایز است با اعتبار عدد و ششبار هم چنین  
 جایز است با اعتبار کیل نیز و زعفران قیمت است که با اعتبار  
 کیل را نیست زیرا چه آن عددی است و کیلی نیست و نیز  
 مرو نیست از زعفران که از روی عدد نیز جایز نیست زیرا چه  
 آنها تفاوت خالی نیست و دلیل علیی ساری  
 این است که مقداره گاهی متفاوت میشود بعد از ششبار  
 و گاهی یکیل و عددی متقارب عددی نشد است مگر  
 بسبب اختلاف اصطلاح مردم مان برای آنکه عددی است پس  
 کیلی نیز خواهد شد با اعتبار اصطلاح عاقدین و همچنین  
 جایز است عقد سلم در فلوس از روی عدد و بعضی گفته اند  
 که این نزد شیخین رح است و نزد مسنده رح جایز نیست زیرا چه  
 فلوس ثمن است مانند درهم و دینار و ششبار و کیل و مانند

که ثبوت فلوس با اصطلاح یا بع و مشترکست بر ثبوت آن پس  
 باطل خواهد شد ثبوت آن بسبب اصطلاح آنها بر عدم  
 ثبوت آن و معداران و نزع نخواهد شد چنانچه گذشت  
 بیان آن در باب ربا \* مسئله ۴ \* جایز نیست  
 عقد سلم در حیوان و ساقی رح گفتست که جایز است  
 زیرا که آن معلوم میشود بسبب همان جنس آن و پس آن ذنوع  
 و وصف آن و بعد از بیان این چیزها تفاوت باقی نمی ماند  
 مگر قلیل و سیر پس مشابه بارحه شد و علیای مارج میگویند  
 که بعد از بیان چیزهایی مذکور باقی میماند تفاوت  
 فاحش در مالیت باعتبار صفات و معانی باطنی پس موجب  
 نهایی خواهد شد بتفاوت بارحه که آن مصنوع انسان است پس  
 کم تفاوت میشود میان دو بارحه و کم یافته شود بر منوال واحد  
 و بنقل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم نهی فرمود است اربیع سلم در  
 حیوان و این نهی شامل است جمیع انواع حیوان را حتی که گفتند شک  
 و انز \* مسئله ۵ \* جایز نیست عقد سلم در اطراف حیوان حون کله  
 و پایچه و مثلاً زمره آن تفاوت بسیار است حد آن عددی  
 متفاوت است و مر آن را معیاری نیست که باین اندازه کرده

نشود و همچنین جایز نیست عقد سلم در پوست از روی ۵۰ و  
 همچنین جایز نیست در هیزم و همیشه از روی پشتتاره و همچنین  
 جایز نیست در رطبه از روی دسته مشک و قتیقه معلوم  
 شود مقده آن بسیار بنظر که بیسان نباید طول راسنی که  
 پخته شود آن پشتتاره هیزم و دسته رطبه که آن مقدار  
 و لکن است بسیار مقدار یک شبر مثلاً و درین هنگام جایز  
 میشود عقد سلم در آن بشرطیکه آن بزوجه یا شده که در آن  
 تفاوت نشود بسبب بستن \* و بیست و نه \* جایز نیست عقد  
 سلم مشک بشرطیکه مسلم فیه موجود باشد از وقت عقد سلم  
 تا وقتی که میعاد ادای آن برسد لهذا جایز نیست اگر  
 موجود نباشد مسلم فیه در وقت عقد و موجودی که در  
 وقت رسیدن میعاد یا بر عکس این باشد یا موجود باشد  
 در هر دو وقت و موجود نباشد در انتهای آن و وقت و شافعی  
 میگوید که عقد سلم جایز است اگر موجود باشد مسلم فیه  
 در وقت رسیدن میعاد ادای آن اگر چه پیشتر از آن  
 موجود نباشد زیرا چه درین صورت مسلم الیه بر تسلیم آن  
 در میان مسلم قادر است هر وقتیکه واجب است تسلیم آن و

دلیل علیهای همارج یکی حدیث پیغمبر صلعم است حد او فرموده  
 است بده بیع مسلم بکنند چیزی را بر او قائلند که ظاهر بود صلاح  
 آن و این حدیث دلالت میدهند بر اینکه وقت تسلیم  
 آن از وقت عقد تا وقت رسیدن به بیع و معاوضه است و  
 دوم این است که قدرت بر تسلیم آن بواسطه بلوغ است بلکه  
 مسلم باید حساب کند آنرا پس ضرورتی نیست که مسلم قیام  
 و تریاق استغفار و موجود باشد از وقت عقد تا وقت رسیدن  
 نموده تا مسلم آیه ذکر تحصیل آن قائل تر باشد \* پیش از  
 اگر منقطع و ناپیدا گردد مسلم قیام بعد از رسیدن به بیع  
 پس در این صورت رب السلام بختنا را است اگر خواست  
 عین کند عقد مسلم را و او پس بگیرد را اس مال را و اگر  
 خواست انتظار نماید تا آن زمان که مسلم غیر بر حق شود  
 تر از آنکه عقد مسلم صاحب مسلم باشد و عجز مسلم آیه از تسلیم  
 آن ظاهر می است و در معرض زوال است پس ما بعد از آن شد که  
 بعد از بیع بگذرید بعد از بیع پیش از قبض آن و در صورت  
 مستثنی محارر است اگر نخواهد فسخ کند بیع را و اگر  
 خواهد انتظار نماید تا آن زمان که بخواهد بگذرد باز آید

مهری بین در این شهر است \* مسئله ۸ \* چنانچه است بیع سلم

در ماهی خشک نیست نمود اثر بر او ای وزن معلوم و قتی که

فوز آن معلوم نیست نیز آنچه متسلم آید در این صورت آن

معلوم است و وصف آن منضبوط است و تسلیم آن ممکن

و نه ضرر است چه ماهی در مدت کور منقطع نمیشود بلکه همیشه

پا فته میشود و چنانچه نیست بیع سلم در ماهی در مدت کور اثر

روی عدد در این آنچه در آن تفاوت است و عقد تسلیم در ماهی

توزیع را عین قماره جایز نیست باطل است مگر در ماهی

تازه چنان ایا مینماید همیشه در این شهر عقد بیع

جائز است در ماهی قماره اثر بر وزن و وزن معلوم و بشرطیکه

فوز آن معلوم باشد و نوعش همین است که ماهی کبوتر

همیشه یا نیمه نمیشود بلکه منقطع میگردد در نرستان برب

بشن آب از عرف پس اگر عقد سلم نماید در ماهی

شهر یک ماهی تازه در آن شهر همیشه بیع می شود

و گاهی منقطع نیست در جایز میشود عقد سلم در ماهی

مطلقا ولیکن از روی وزن نه از روی عدد چه در آن تفاوت

است چنانچه مکرر شده و اثر این پیچیدگی روح مرویست که جایز

لیست عقد سلم در گوشت ماهی بزرگ اعی ماهی که  
 تراشید و میخورد گوشت آن مانند حیوان دیگر چون  
 گوسفند و وحش این است که در گوشت حیوان چون  
 گوسفند مثلا عقد سلم جاریست بر دایره که روح پس از پیوستن  
 بجایر نگویند و گوشت ماهی مذکور را بر این  
 گوشت آن بهتر از گوشت حیوان دیگر است \* مسئله ۹ \*  
 عقد سلم در گوشت اصناف حایر نیست فردا یعنی روح و صاحب  
 روح گفته اند که عقد سلم حایر از گوشت چهار باید  
 و قتی که بیان کند گوشت موضوع معین و معلوم را چون  
 ران مثلا و غیره آن کند صدق آنرا که لاغر یا فربه است و بر این  
 گوشت مذکور موزون است و در صحت آن مصبوط است لهذا  
 مضنون بهیئت میسوه در صورتی که تلبه کذب است اگر کسی  
 و حایر است قرصی که قتی آن از روی وزن و ریزه حایر  
 است در آن بحال فکرت طیور و حقه عقد سلم در آن حایر  
 نیست بر این وجه میگوید که نیست در آن که بیان نموده و گوشت  
 موضوع معین آن چه گوشت موضوع معین از طایفه رقیل  
 است و عاقله و روختن آن شمار فیه نیست و دلیل

این مسئله در این است که گوشت مجزول است بجهت  
 تفاوت میان گوشت ها بسبب قلت استخوان و کثرت آن  
 و بسبب قریب و لاغری آن بنا بر اختلاف قصول سال چه در  
 بعض فصل فریب فریشوند حیوان و در بعض آن لاغری  
 و در این جهات موجب نزاع است و بنا بر تفاوت بسبب قریب و  
 و لاغری جایز نیست عقد سکم در گوشت بی استخوان و همین اصح  
 است و مسئله ضیمان گوشت به مثل آن در صورتیکه ثلث آن را کسی  
 و مسئله قرض کفر قرض آن مسلم نیست و بعد از تسلیم میگوئیم  
 که سبب ضمان به مثل در صورت مذکور یکجای این است که مثل  
 باید ل است از قیمت زیر اچهره در مثل رعایت صورت  
 و معنی هر دو است و سبب جواز قرض کفر قرض آن این است  
 که آنچه قبض میکند آن را قرض گیرنده پس قبض آن مشاهده  
 و محسوس میشود پس آن مثل متبوض معلوم میشود در وقت  
 قبض بخلاف صورت سلم چه اکتفا کرده میشود در آن به بیان  
 وصف آن و وصف چون قریب و مختلف میشود با اختلاف  
 اوقات\* مسئله ۲\* جایز نیست عقد سکم مگر بیعاه و مدینه  
 و شاق که نیست که بیعاه و بیعاه هر دو جایز است

و نیز آنچه در حدیث آمده است که در نیت واجبات داد پیغمبر  
 صلعم در عقد مسلم و این مطلق است و عقید میهد و میعاد نیست  
 و دلائل جملهای ما روح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است  
 که هر که مسلم کند یا بداند که بیع میاد معلوم کند و دوم این است  
 که پیغمبر صلعم منع کرده است انسان را از فروش و خریدن  
 چیزی که بیست روز او و مه بیدار شروع و حساب برداشته است  
 عقد مسلم را بعلت آنکه مفسدان محتاج اند و با اینکه عقد مسلم  
 فاسدیند و در هم و دیار هر که را پس مال است و بیست قرض  
 و تصرف نماید و مسلم فیه را احاطه دهنده سرب السلام  
 است پس می آید پس ضرورت است که در این مدت و میعاد فاسد  
 است آن مفسد فاسد سود منقطع مسلم حیه و آن را حاصل نموده  
 است مسلم نباید و اگر مسلم الیه بالعدل صادر  
 مستم فیه پس در صورت علت خوار آن که مذکور شد یافته  
 همیشه و کسب حاضر باشد و بدینا بر منع مذکور و یاد داند است  
 که مدت و میعاد که مذکور شد شرط است که معلوم باشد  
 بجهت آنکه پیغمبر صلعم چنین فرموده است که مذکور شد  
 و بجهت آنکه جهالت آن موجب نفع است چنانچه در بیع بشن



موجله به بعد مدح و لغز با ید دانست که ادنی مد تیمکه شرط است  
در عقد مسلم که با و است و بعضی گفتند اند که ادنی مدت

سه روز است و بعضی پنج گفتند اند که ادنی مدت زیاده  
از نصف روز است و با. اصح است و قدری بزرگ است \* منتهی الیه ۱۱ \*

بیت بیست عقد مسلم بکیل مژدی معین و نه بد راع مژدی معین  
مکه عقد از آن معیارم نباشد زیرا چه در عقد مسلم تسلیم متاخر  
نمیشود و بسا است که آن کیل معین و راع معین کسایع شود  
و این مژد نباشد راع خوا. د شد و با ید دانست که کیل که مژد کور شود  
در عقد مسلم بنمایند که از جنس آن کیل نباشد که منعقب  
و متبسط میگردند چون کاسه بزرگ مثلا پس آن کیل

نه کور نباشد از جنس کیل که منعقب و متبسط میشود چون زنبیل  
و انبان جایز نیست عقد مسلم بآن کیل زیرا چه آن موجب نزاع است  
و لیکن در مشق آب جایز است بتا بر تعامل مردمان و چنین  
مرو نیست از این یوسف راج \* منتهی الیه ۱۲ \* جایز نیست

عقد مسلم در کتبه قریه معین و نه در ثیره تخلاستان  
معین زیرا چه کاهی آن وقت عارض میشود آنرا پس مسلم الیه  
نیز تسلیم آن نباشد در نظر حدیث و هر چه بن در حدیث

بحریف آمد است جد پیغمبر صلعم فرمود است که ت ادر یا قتی  
 اموالک را بپره خدای تعالی خرما را بکنند ام ح حلال خواهد  
 کرد یکی از چهار بر خود مال برادر مسلم خود را که بر اس  
 المال است و باید دانست که اگر است بکنند بر سر  
 قریبه معنی بجهت بیان وصف آن  
 در بنگار او بکنند بسا خد فرغمانه پس در آن سال  
 نیست چنانچه فقہ حقه اند \* مه ۱ \* ۱۲ \* جایز  
 نیست عقد مسلم نزد امیر \* مه ۱ \* ۱۲ \* جایز  
 یکی اینکه چنانچه مسلم قید معلوم باشد چون بکنند و دیگر  
 و دوم اینکه نوع آن معلوم باشد چون بکنند و زمینیکه  
 سیران برده می شود آب لهر و غیره ببا بکنند و زمینیکه  
 یاب یا ران سیراب کرده می شود و سیوم اینکه وصف آن  
 معلوم باشد چون چید و روی و چهارم اینکه مقدار آن معلوم  
 باشد چنانکه بگویند که این مقدار از روی کینا معروف  
 یا از روی وزی و پنجم اینکه میعاد آن معلوم باشد چنانچه  
 در حدیث آمده است و دلیل عقلی آن نیز بالا گذشت که  
 جهالت و ران موجب نزاع است و نشین اینکه مقدار

از دهر هم و دینار که راس مال است ریف و فاسره می باشد  
آن را واپس میدهد مسلم الیه و در بدل آن در خرقه حید  
در میچایس عقد اقباف نمیشود و در منصوره مسلم باقی  
نمی ماند مگر بمقتل و راهی که در تبص مسلم الیه باقی مانده  
و من کرم معلوم نباشد مقدم راس مال معلوم نخواهد شد که در خرقه متع  
عقد مسلم باقی مانده است و دوم این است که بمقتل وقت قادر  
نمیشود مسلم الیه بوجه تحصیل مسلم قید پس بجه ح می شود و این که  
واپس دهد راس مال را پس باختیار معلوم نیست باشد و در راس مال  
میل پس درین هنگام چه مقدمه و واپس خواهد داد و این  
و در احوال محض و دوم است پس نماید که معتص  
شور جواب موهوم در علم همراه معتقب و موهوم  
است ریدر احد عقد مسلم ضعیف است بنا بر این که موهوم شد است  
با وجود منافعی حنا نچه بالا مذکور شد پس موهوم مذکور  
در عقد مسلم معتبر است این شرط است که مقدمه واپس مال  
معلوم باشد و قس که از جنس آن خبر باشد که متعلق میسره  
مقدم به عقد آن در بحث اقباف آنکه اگر راس مال یا رده  
باشد چه معلوم نبودن شمار ذراع آن شرط نیست و نیز اید ذراع

اثبات در دین هر دو صورت اشارت به سوم برادر  
 مال یافته میشود و دلیل صاحبی روح، سلب دوم  
 این است که مکان عقد برای تمام مسلم قید متعین  
 است و بجهت آنکه عقد مسلم که در حد تسلیم است در آن  
 مکان و دیگر مزاحم و معارض آن مکان نیست  
 پس مکان مذکور در حد است از اقل تا کفای  
 مامور در آن مکان است چه آن وقت از ای ادای  
 مامور به متعین است زیرا چه وقت دیگر مزاحم آن  
 نیست پس همچنین مکان عقد است  
 مسلم و به متعین است چه وقت دیگر مزاحم آن نیست  
 و مساعد قرض و عصب شد به قرض گیرنده واجب  
 است که ادای قرض نماید در مکایکه قرض گرفته  
 بود و همچنین واجب است بر غاصب که او را پس دهد مخصوصاً  
 در مکایکه در آن عصب کرده بود و دلیل این چنینه روح این  
 است که تسلیم مسلم قید فی الحال واجب نیست پس مکان  
 عقد برای تمام مسلم قید متعین نخواهد شد بخلاف قرض  
 و عصب چه ادای قرض در دین منصوص است

ف هرگاه مکان عقد متعین نشد برای تسلیم مسلم فیه  
 پس مکار تسلیم آن متجهول خواهد شد و جهالت آن  
 موجب نزاع است زیراچه قیمت اشیاء مختلف میشود بسبب  
 اختلاف مکان این قیمت آن در یک مکان زیاده  
 پیش و به نسبت قیمت آن در مکان دیگر نس ضرور است  
 که مکون تسلیم را بیان نموده و جهالت مکان مذکور  
 بنزله جهالت وصف مسلم فی وجهالت و صفای مال است  
 بدایم آن بعضی از مشایخ روح گفته اند که اگر رب  
 مسلم و مسلم الیه اختلاف نمایند در مکان تسلیم پس  
 بن اختلاف نزله ابی حنیفه روح موجب تحالف است  
 چنانچه اختلاف درو ثمن موجب تحالف است و نزو  
 صاحبین روح اختلاف در مکان تسلیم موجب تحالف  
 می بر عکس این گفته اند اعنی اختلاف  
 در مکان تسلیم موجب تحالف نیست نزد ابی حنیفه  
 روح بلکه نزو و قول مسلم الیه معتبر است و نزو  
 صاحبین روح موجب تحالف است زیراچه تعیین  
 اوستان از مقتضای عقد مسلم است

این شرط نیست بلکه برای ادای آن مکان عقد متعین  
 است و بقوله گفته اند که در صورت قول ابی حنیفه  
 روح متعلق بقوله احب من روح است و اختلاف نیست ولیکن  
 این متعین نیست بلکه به صحیح این است که اختلاف است  
 چنانچه مذکور شد و همین مختار شمس الابیة سرخسی روح است  
 و قیودت به سماء اجرت این است که با جاره گرفت کسی  
 برای رای را یا ستور پیرا و اجرت آن مقرر نکرد و مکمل  
 باین زمین را یا چیزی موصوف را که واجب میشود بر ذمه  
 این در صورت نزد ابی حنیفه روح بیان نمودن مکان  
 ادای این اجرتها شرط است و نزد صاحبین روح بیان  
 آن شرط نیست بلکه مکان برای مذکور برای ادای آن  
 متعین نیست در صورت اجاره برای و در صورت اجاره ستور مکان  
 ادای آن متعین است که در انجا تسلیم میکند مستأجر  
 ستور مذکور را به مالکش. صورت مسئله قسرت ابی است  
 که قسرت کرد و گرفتند در شر یک سرای مشترک را و گرفت  
 یکی از آنها زیاده از نصیب خود و قبول کرد بعوض آن زیادتی  
 مکمل یا موزون را یا چیزی موصوف را که واجب میشود بر ذمه

و مسامحه و احتیاج به حمل و حرکت است پس تعیین شهر کفایت میکند  
 و حاجت است که معین نماید محله خاص را یا اگر  
 خاص را زیر نام وجود تعدد و تأیید افلاک آن بهتر است  
 مکان واحد است و بعضی گفته اند که این وقتی است  
 که شهر عظیم باشد و اما اگر شهر عظیم باشد  
 یعنی فرق میان اطراف آن و آن قدر فرسنگ  
 باشد پس در این تعیین ناحیه شهر طاعت است  
 مسئله صحیح نیست عقد مسلم مگر اینکه قبض  
 کند مسلم الله را پس مال مراد از مجلس عقد پیش از آنکه  
 جدا شود از رب السلام بجهت آنکه مال اشکر  
 دین است یعنی در هم یابد یا برینس لازم می آید که دین را  
 بغرض دین گذاشته جدا شود و پیغمبر صلعم ازین نهی فرمود است  
 و اشکر غیر در هم رود وینا راست پس بجهت آن صحیح نیست  
 که عقد سهم عبارت است از شکر قتن چیزی بسا لعل بغرض  
 چیزی که دین باشد بر ذمه وی چه لفظ سلم بر این معنی دلالت  
 نمیکند پس ضرورت است قبض یکی از دو عوض که مال است  
 تمام متعین شود معنی لفظ سلم و بجهت آنکه مال

ضرر است تا تصرف نکند در آن مسلم الیه پس قادر شود بر تعلیم  
 مسلم فیه و لهذا گفتند اند فقهها که صحیح نیست، فقد سلم  
 و تیکه در آن خیار باشد، هر دو عاقد بی اختیار یکی را چد  
 خیار و شرط منع میکنند تهما می قبض را بسبب آنکه خیار و شرط  
 مانع انعقاد عقد است در حق حکم آن که می کند است و همچنین  
 ثابت نیست رب السلم را خیار و ریت در مسلم فیه چه آن  
 فایده ندارد زیرا چه مسلم فیه دین است و چیزی که دیده  
 شد عین است و اگر رد کند آن را بسبب خیار و ریت  
 پس مسلم فیه بر ذمه مسلم الیه عود خواهد کرد چنانچه بود  
 و همچنین اگر باز رد خواهد کرد پس معایم شد که خیار  
 ریت هیچ فایده ندارد بخلاف خیار عیب چه آن منع  
 نمیکند تهما می قبض را پس در صورتیکه خیار و شرط نبوده باشند  
 اکثر دو مرتبه آن را پیش از آنکه از هم جدا شوند هر دو عاقد  
 و اس مال موجود باشد در دست مسلم الیه پس در این هنگام  
 عقد سلم مذکور صحیح میگردید هر خلاف قول زفر ج  
 و نظیر آن بدشتر مذکور شد که اگر فروشنده چیزی را  
 بمسلمان بجهنول و بعد از آن بفاصله کند میباید و پیش



از رهن وقت آن جایز میشود بیع مذکور نزد ایرانی ما  
روح بخلاف آن فر روح گذا فی الزمانه \* مسئله ۱۴ \*  
اگر عقد سلم در کسی باینطور که به قایل یک کر گندم بدهد  
دو صد درهم را که صد درهم از آن دین ویست برده مسلم الیه  
و صد درهم نقد است پس عقد سلم در حصه صد درهم دین  
فساد است زیرا چه قبض آن ب العمل یافتن نشود و در حصه  
صد درهم نقد صحیح است زیرا چه شرایط جواز در آن یافته  
میشود و فساد آن در بن سرایت نمیکند بسبب آنکه فساد  
مذکور طاری است زیرا چه عقد سلم مذکور در ابتدای  
صحیح است لهذا اگر بجای صد درهم دین صد درهم نقد  
میداد پیش از آنکه جدا شوند پس عقد سلم صحیح میباشد و فساد  
نمیشود ولیکن بسبب آنکه بجای صد درهم دین صد درهم نقد را  
نداد و معذاهر دو عبا قد با هم جدا شدند فساد شکست  
عقد سلم در حصه صد درهم دین و سر آن ایست که اگر دین را  
ثمن مقرر نمایند در عقد بیع پس آن متعین نمیشود لهذا اگر  
خرید کند کسی بختی را بمعرض دین او که بقره مد با بیع آن رخت است  
و بعد از آن هر دو با بیع و مشتری متفق شوند بر این که هیچ دین

بود بر بیایع مذکور بیع مذکور باطل نمیگردد  
 و هرگاه دین مذکور متعین نشد که رأس مال فکریه  
 پس معلوم شد که عقد مسلم مذکور را بعد از انعقاد است  
 و بعد از آن بسبب وجه مذکور فاسد میگردد \* مسئله ۱۷  
 چنانچه نیست مسلم الیه را که تصرف نیاید در رأس مال پیش از قبض آن  
 ویراجه اگر تصرف نیاید مسلم الیه در رأس مال با سطور  
 که خریدار کند چیزی را را بعوض آن مال پیش از قبض آن  
 پس قبض رأس المال که از تصرف مسلم نیست، فوت میشود  
 و چنانچه چنانچه چنانچه نیست رب مسلم را که تصرف نیاید در مسلم الیه  
 پیش از قبض آن ویراجه مسلم فیه مبیع است و تصرف در  
 مبیع پیش از قبض آن جایز نیست و هرگاه مقرر شد که تصرف  
 رب المسلم در مسلم فیه پیش از قبض آن جایز نیست پس جایز  
 نیست ویرا که شریک کرد تا کسی را در مسلم فیه یا بفروشد  
 آن را بطریق قولیت ویراجه این هر دو عمل تصرف است  
 در مسلم فیه \* مسئله ۱۸ \* اگر هر دو عاقد اقاله نمایند  
 عقد مسلم را پس نهی شد رب المسلم را که خرید کند از مسلم الیه  
 بعوض رأس مال چیزی را مگر بعد از آنکه قبض نیاید آن را

و توبه نامه از مسلم الیه بجهت آنکه بدینجهت عالم فرمود است  
 که بگیر از مسلم الیه مگر مسلم فید را یا راس مال خود را  
 اعیان و قتیکه فسخ نماید آنرا و بجهت آنکه راس مال  
 درین هنگام میشا به و مانند مبیع است پس تصرف در آن  
 پیش از قبض آن جایز نخواهد شد و مشایهت مبیع بجهت  
 آن است که اقاله بیع در آن است در حقیقت اعیان  
 غیر عاقدین پس پس از آنکه راس مال مبیع موجود یا شد  
 و ممکن نیست بکنه مسلم فیه مبیع گردد انچه شود بسبب آنکه  
 مسلم فیه درین هنگام ساقط است پس ضروری است که راس مال  
 مبیع گردانیده شود زیرا چه راس مال نیز دین است بر ذمه  
 مسلم الیه مانند مبیع فیه بهر حال هرگاه اقاله عقد جدید است  
 مانند عقد اول پس باید که واجب بشود قبض راس  
 مال در مجلس اقاله چنانچه واجب است قبض آن در  
 مجلس عقد اول و حال آنکه چنین نیست جواب واجب  
 نیست قبض آن در مجلس اقاله بجهت آنکه اقاله بیع مبیع  
 وجوه بهیژه عقد اول نیست و در هر حال مبیع و عاقد  
 و فرسخ است چه نزد و بی جا نیز است تصرف در راس مال

بعد از اقاله پیش از قبض آن و لیکن دلیل بر حضور  
 احسن اینکه اقاله بیع جدید است و در حق ثالث حجت است  
 بر روی \* مسئله ۱۹ \* اگر شخصی عقد سلم کرد در یک کر  
 بکنم و بعد از آن چون میعاد ادای مسلم فیه رسید خرید  
 کرد مسلم الیه از کسی یک کر بکنم و امر کرد  
 و ب سلم را که قبض کند و آنرا از با یع آن بپوشاند  
 و استیفای مسلم فیه و او قبض کرد آنرا پس به سبب قبض  
 مذکور ادای مسلم فیه نمیشود لهذا اگر هلاک شود  
 لکن مذکور پس آن از مال مسلم الیه هلاک خواهد شد  
 و اگر امر کرد ویرا که قبض کند آن را برای او بعد از آن  
 قبض کند آن را برای خود پس ب سلم بکیل کرده گزشت  
 آنرا برای او و بعد از آن بسارد بکیل بکرد برای خود  
 پس در این صورت مسلم فیه ادای خواهد شد و ب سلم قاضی آن  
 خواهد گشت زیرا چه در این صورت در صفتی محقق شده است  
 یکی میان مسلم الیه و میان ب سلم که عقد سلم  
 است و دوم میان مسلم الیه و میان کسی که بکر بکنم  
 را آن روی خریداریست و در هر دو عقد بکیل شرط است پس ضروری

است که دوبار کیل کرده شود زیرا چه بیغیب و صلعم نهی  
فرمود است از فروختن کندم حتی که جاری شود در آن  
دو صاع اعنیه صاع بایع و صاع مشتری و مراد درین حدیث  
شعین صورت است اعنیه صورتیکه دو صفت مجتمیع شود  
و در آن چنانچه سابق مذکور شد است سوال عقد مسلم  
سابق است از خرید مسلم الیه کرگندم را از بایع  
آن پس در صورت مذکوره دو صفت مجتمیع نیست  
جواب عقد مسلم اگر چه سابق است ولیکن قبض مسلم فیه  
مؤخر است و قبض آن بمنزله بیع جدید است زیرا چه  
مسلم فیه دین است که بر ذمه مسلم الیه بوه و آنچه قبض کرده  
آن را رب مسلم عین است و عین غیر دین است حقیقه اگر چه  
هر دو یک چیز شمرده میشوند تا استبدال مسلم فیه پیش از قبض  
آن لازم نیاید بسبب آنکه اگر دو چیز علیحدّه شمرده  
شود پس لازم آید که بدل کرد مسلم فیه را که دین است  
پیش از قبض آن بعوض آنچه قبض کرده آن را چه آن عین  
است غیر دین و هرگاه قبض مذکور بمنزله بیع جدید  
شد پس درین صورت مذکوره دو صفت مجتمیع شد یکی

خریدن مسلم الیه تکدم مذکور را از باب آن و دوم  
 قبض کردن رب مسلم آن را که بمنزله بیع است پس کوبا  
 مسلم الیه خرید آن را از باب آن اولاً و بعد از آن فروخت  
 آن را بدست رب المسلم \* مسئله ۲۰ \* اگر بتدکیر کس  
 دین باشد بر ذمه مستحق و مسلم بیه بپاسد بلکه قرص بده  
 و خرید کند قرص بگیرد و یکدکیر کندم را از کسی و  
 امر کند قرص بدهد را که قبض کند کرد کندم مذکور  
 را از باب آن برای استیفای قرص حقه و او کیل کرده  
 قبض کند بر این قبض صحیح است و استیفای قرص متحقق  
 میگردد بآن و در احقه قرص عاریت دادن است لهذا اگر  
 قرص بدهد قرص دهده باشد بطوریکه بگوید مقرر بگیرد  
 که این بدهم عاریت یا احوار بدهم ترا خایر است پس اگر  
 کندم مذکور که کیل بوده قبض کرد آن را قرص دهده  
 در صورتی که حقا و استلزاماً در صورت دو صفت مجتمع  
 نسد پس ضرورتاً بدست که کردم مذکور و او را کیل  
 کرده شود \* مسئله ۲۱ \* اگر عقد مسلم کرد شخص  
 در تنگ کرد کندم پس رب مسلم امر کرده مسلم الیه را که

۲  
 کند کند م مذکور را کیل کرده ده در جوال رب سلم  
 پس مسلم الیه قبل کرده گذاشت آنرا در جوال مذکور  
 و حالیکه رب سلم غایب است پس درینصورت ادای مسلم قبیله  
 نمیشود لهذا اگر مالک و ضایع گردد گندم مذکور بعد  
 از گذاشتن آن حوال مذکور ضایع خواهد شد  
 مال مسلم الیه نیز بر لجه رب سلم بیش از قبض آن مالک  
 آن نبود بجهت آنکه حتماً وی دین است نه عین و کند م  
 مذکور عین است پس امر وی بکیل کردن آن صحیح نبوده  
 چه امر امر کننده صحیح نیست مگر در ملک او و هرگاه  
 چنین شد پس درینصورت گویا مسلم الیه عازیت گرفت  
 نام را و کند م مذکور را که مبلوک او است در آن  
 جوال گذاشت چنانچه اگر چند درهم کسی دین باشد  
 بر ذمه شخصیتی و بد شده این کیسه خود را به دیون تساقط  
 در اهم را وزن نموده ده در کیسه مذکور و مدیون  
 چنین کرد پس بسبب مجرّه ابی معامله داین قابض آن  
 درهم نمیشود و اگر خرید کند کسی گندم معین و موجود  
 را و امر کند مشتری بایع را که کیل کرده دهد در جوال

او و بسایع تنویل کنند و دهد در جواب مشتری در حساب او بگذرد  
 مشتری غایب است و من مشتری را بسبب آن قایل آن بکنم  
 و بخرد بر او چه امر مستوی و بسایع را باینکه تنویل کند  
 بدد بکنم مذکور را در جواب او و صحیح است بذا بر آنکه  
 مشتری مالک آن شد است بسبب بیع و مالدن آنکه مشتری  
 مالک کند مذکور میشود و پیش از قبض آن در صورت  
 خریدن و رب سلم مالک آن کند موجود نمیشود و پیش  
 از قبض آن و بنا بر آن اشکوار کند مشتری مریب را  
 در صورت بیع سلم کند آن نموده آن را باز دهند مریب را  
 که در جواب او گذاشته است پس آن را رد از آن مسلم الیه است  
 و در صورت خریدن از آن مشتری است حد امر و در صورت  
 خریدن صحیح است و چه چنین اشکوار کند مشتری مریب را  
 را که در صورت سلم بدوینا بیند از بکنم مذکور را  
 و مسلم الیه چنین بعمل آرد پس آن بکنم از مال مسلم الیه  
 ضایع میشود و در صورت خریدن از مال مشتری ضایع میشود  
 و بپای آن بر مشتری ثابت و لازم میشود چه امر و صحیح  
 است لهذا در روایت صحیح آنگذ نموده میشود بکیل کردن



باین در جوال مشتری با مروي و حاجت نیست که بار دیگر  
 کيل نموده شود زیرا چه بايع درین صورت نایب مشتری  
 است در کيل نموده و قبض آن موم مشتری را حاصل و متحقق  
 میشود بسبب اقتضای آن گندم هر جوال او \* مسئله ۲۲ \*  
 اگر خرید کند که چه کند م را از کسی و امر کند مشتری  
 مربایع را که کيل کند کند م مذکور را در جوال خود  
 و بايع کيل کرد در جوال خود پس مشتری قابض آن نمیشود  
 زیرا چه مشتری عاریت خواست جوال بايع را و قبض نکرد آنرا  
 پس آن جوال مقبوض مشتری نشد پس هیچکدام از آن دو را  
 جوال است مقبوض او نخواهد شد پس چنان شد که امر  
 کند مشتری مربایع را که کيل کند کند م مذکور را و جدا  
 کرده بنهد آنرا در گوشه خانه خود چه درین صورت مشتری  
 قابض آن نمیشود زیرا چه خانه مذکور بنمایم  
 در دست بايع است \* مسئله ۲۳ \* اگر مجتبیع شد و بن و عین  
 باینطور که خرید کسی یک کرگندم همین را و نیز عقد  
 سالم کرد در یک کرگندم چه گندم اول عین است  
 و گندم دوم دین و بعد از آن امر کرد مشتری مربایع را

که فردو کندم را کیل کند در حوال او پس اشتر سابع  
 اول کیل کند کندم را که عین است و بعد از آن کند می  
 را که عین است در حوال مستوی پس در ی تصویر مبهتری قاض  
 فردو کندم مسیود امسا قاض عین پس بتجهت آنکه امر  
 وی یکیل کردن عین در حوال آن صحیح است و امسا قاض  
 عین پس بجهت آنکه چون کیل کرد آنرا با عین در حوال مذکور  
 پس آن مخلوط و متصل گشت بکنند می که میبارک  
 مستوی است و بسبب خلط آن بملک او قاض آن مسیود مشقوی  
 مابند کسیکه طلب قرص کند قدری کندم را را کسی و امور  
 کند مرقص دهنده را که بیعساند آن کندم را در رمی او و مابند  
 کسیکه بد شد ا یکستر خود را در پر گری و امور  
 بهقدم از نصف دینار در آورد خود را داده کند و را یکسر  
 مدکور و اگر در صورت مذکور سابع اول کیل  
 کند کند می را که عین است در حوال مسیوی و بعد از آن  
 کیل کند عین را در حوال مذکور پس در ی تصویر  
 مشتری بد قاض عین می شود و نه قاض عین در امری  
 یکیل کردن دین صحیح نیست پس آن در ملک با عین باقی

مانند چنانچه بود و عین را مخلوط کرد بآن و هر گاه مخلوط  
 کرد آن را به ملک خود پس آن را هلاک و تلف کرد و این نزد  
 اربعی حنیفه راجع است چه خالص کردن مال غیر بهای خود  
 تلف کردن مال غیر است نزد اربعه پس فسخ خواهد شد  
 بیع در شکند میخیزد است سوال خلط مذکور باذن  
 مشتری است چه او امر نزد است بایع را که کیل کند  
 هر دو گندم را در حوال او و هرگاه خلط مذکور باذن  
 مشتری شد پس باید که فسخ نشود بیع مذکور جواب  
 خلط مذکور باذن مشتری نیست زیرا چه احتیال است که  
 مراد وی از امر مذکور این باشد که اول کیل کند بایع  
 اول او و بعد از آن کیل کند ببن را در آن و این که  
 مذکور شد نزد اربعی حنیفه راجع است و نزد صاحبین راجع مشتری  
 مختار است اگر خواهد فسخ کند بیع را و اگر خواهد  
 شریک بایع شود در شکند مخلوط زیرا چه خلط کردن مال  
 غیر به مال خود تلف کردن مال غیر نیست بجمع وجوه نزه  
 صاحبین راجع \* و مسأله ۴۴ \* اگر کسی عقد سلم کرد در یک کر  
 کند و بهاس مال کرد کنیز را و قبض کرد آن کنیز را

مسلم الله و بعد از آن اقسام مذکورند و عقد مسلم را اگر بعد  
از آن مرد که در مذکور در دست مسلم ایستاده و  
میگوید هر مسلم الله قیمت آن کنیز که در روز قیامت آن  
والفکر اقامه نماید بعد از مرگ آن کنیز مذکور  
جسارت است نیز و واجب میشود بر مسلم الله قیمت آن  
که در روز قیامت آن مرد را خدمت اسوانه بنسب  
بقای عقد است و بقای عقد بدقتسار معتقد علیه است  
و معتقد علیه در سام مسلم فیه است و آن باقی و موجود است  
پس اقسام مذکوره صحیح خواهد شد و هر یک از  
شد اقسام مذکوره و عقد مسلم فسخ شد در مسلم فیه پس فسخ  
خواهد شد در کنیز مذکوره که را حق سالانته و تبعیت  
مسلم فیه اگر چه صحیح نیست فسخ آن اصاله در  
کنیز مذکوره بسبب آنکه او موجود نیست چه بسا چیز  
اصالته صحیح نیست و بدقتسار صحیح میگوید و هر یک از  
فسخ شد عقد در کنیز مذکوره واجب شد بر مسلم الله که  
و پس دهن آن را و ایفای او عاجز است از و پس دادن آن را  
واجب شد بر او که و پس دهن قیمت آن را \* مسئله ۵۲ \* الم

خرید شخصی که بخواهد از آن مرد بکند و بعد از آن با بچ و مشتری  
 یا هم اقاله نمودند و بعد از آن مرد بکند مذکور در دست  
 مشتری پس اقاله مذکور باطل است و اگر بگوید که  
 مذکور را اول و بعد از آن اقاله نمایند پس این اقاله نیز  
 باطل است زیرا که مذکور معقود علیه نیست مگر  
 بکند مذکور و آن خلک است و عقد بیع مذکور باقی  
 نماند بعد از خلک بکند مذکور پس اقاله مذکور صحیح  
 نباشد و اگر از این جهت در صورت دوم و باقی نماند  
 در انتها در صورت اول چه مصلحت آن باقی نیست بخلاف بیع  
 متایضه یعنی بیع رخت بحضرت رخت که اقاله آن صحیح است  
 و باقی سید انداختن از خلک یکی از غرض زیرا چه هر واحد از آن  
 بیع است در بیع متایضه پس هر کدام که باقی ماند  
 معقود علیه است \* مسأله ۲۶ \* اگر شخصی عقد سلام  
 کرد در یک کر کند م بعوض صد درهم و بعد از آن گفت  
 سلام الیه بر ب سلام که شرط کرده ام برای تو کند م ردی را  
 و گفت رب سلام که هیچ شرط نکرد که نه جید و نه ردی  
 بلکه کند م مطابق را ذکر کرده بودی و بنا بر آن عقد مذکور

صحیح نیست پس در دعوی ورت قول مسلم الیه ما قسم معتبر است  
 چه او دعوی میکند صحت عقد را بسبب اقرار شرط آن و قول  
 رب سلم معتبر نیست اگر چه او منکر صحت است بسبب آنکه  
 انکار او بظاهر تعنت است و بر این وجه مسلم الیه را داده می باشد  
 بر این سال چه شپس عادت است در آن و اگر رب سلم  
 و مسلم الیه اختلاف بیایند، در عکس اختلاف مذکور  
 پس در این صورت فقها گفته اند که قول رب سلم معتبر خواهد بود  
 فرد این صحت را چه بر این وجه رب سلم دعوی میکند صحت عقد مسلم را  
 اگر چه مسلم الیه منکر آن است و در هر صاحب رج در صورت  
 قول مسلم الیه معتبر است چه او در هر دو صورت منکر است اگر چه  
 انکار صحت میکند در صورت دوم و بیان آن عقرب  
 می آید انسا، الله تعالی \* مسئله ۲۷ \* اگر اختلاف  
 نباشد در رب سلم و مسلم الیه درین وجه که بگوید مسلم الیه  
 که در عقد سلم میعاد آن مقرر نشد است و رب سلم بگوید  
 که میعاد آن معررسد است پس درین صورت قول رب سلم  
 معتبر است و بر این وجه میعاد حق مسلم الیه است پس انکار او  
 بظاهر تعنت است و احوال انکار کرد مسلم الیه میعاد را

بهابر آنکه در این منفعت اوست چه هرگاه انکار کرد میعاد را  
 پس عقد سالم فاسد خواهد شد و مسلم فینه در ملک او باقی  
 خواهد ماند و درین مرتعت او است چنانچه ظاهر است  
 پس انکار او ای این مرتعت است نه بنابر تعنت  
 جواب فساد عقد به سبب عدم میعاد یقینی نیست زیرا چه  
 در فساد آن بسبب عدم میعاد اختلاف محتمل آن است  
 پس نفع مذکور اعتبار ندارد و نفع او را قیوت میعاد ظاهراًست  
 پس انکار آن تعنت است بخلاف طوری که اختلاف  
 نموده بودند برین وجه که گفته بود مسلم الیه که شرط نبودیم  
 کندیم ردی را و رب سلم گفته بود که هیچ شرط نبوده نه ردی  
 و نه جید چه فساد عقد درین صورت بسبب عدم و فساد مسلم فینه  
 یقینی است و اگر اختلاف نمایند برین وجه که مسلم الیه  
 بشکویان که میعاد آن مقرر شد است و رب سلم انکار  
 آن نماید پس درین صورت قول رب سلم معتبر است نزد  
 صاحبین رح چه او منکر است میعاد را که حق مسلم الیه است  
 بر وی پس قول وی معتبر خواهد شد اگر چه منکر صحیح  
 عقد است مانند صاحب مال در عقد مضاربت احتیج انکار

صاحب مال بگوید بهضارب که شرط کرده ام برای تو نصف ربح را  
مکراره دهم و مضارب اکتساب آن کند و بگوید  
که شرط کرده ام تو برای من نصف ربح را پس درین صورت قول صاحب  
مال معتبر است زیرا که او انکار میکند استحقاق مضارب را  
در ربح اگرچه انکار صحت عقد مضاربت نیز میکند و ابوحنیفه ربح  
مؤکود که در صورت مذکور قول مسلم الیه معتبر است  
در ادعوی میکند صحت عقد را و درین مسلم و مسلم الیه  
هر دو مبتنی اند بر این که عقد مسلم کرده اند پس ظاهراً  
هر دو مبتنی اند بر صحت آن پس انکار ربح مسلم صحت آنرا  
اینابر انکار میعاد انکام آن است بعد از اقرار آن پس  
معتبر نخواهد شد بخلاف مسئله مضاربت حد عقد مضاربت  
لازم نیست نه بر مضارب و نه بر صاحب مال زیرا که مضارب  
راجباز است که ابا نماید از امضای آن و همچنین میرسد  
صاحب مال را که معزول کند مضارب را پس اختلاف  
مذکور در مسئله مضاربت معتبر نیست بلکه دعوی نفاذ  
آن بهتر از بار میاندن است از امضای آن و این جایز است  
بهره و واحد را پس باقیبانه دعوی استحقاق ربح از جانب



مضارب و رب سلم متکثر آن است پس قول وی معتبر خواهد  
شد و اما عقد سلم لازم آنست پس بنا بر آنچه مذکور شد ظاهر  
گشت که قاعده این است که هر که قول او باین ترتبت  
است باین طور که انکار میکند حق خود را نه حق دیگری را بر خود  
پس قول وی معتبر نیست بلکه معتبر قول دیگر است نه همه  
و هر که تابعی کند صحت عقد را پس قول وی معتبر است نه  
ا بحتیغه رح در صورتیکه قول کسی بطریق تعین نباشد  
بلکه بطریق خطومت بود و لیکن معینا هر دو متغیب باشند  
بر عقد واحد چنانچه در صورت سلم چه عقد سلم خواه  
صحیح باشد خواه فاسد بر هر تقدیر عقد واحد است  
بجمله مضارب است چه آن بر تقدیر صحت عقد مضارب است  
است و بر تقدیر فساد آن عقد اجاره میگیرد و در صورت  
مذکور نه صاحبین رح قول منکر معتبر است اگر چه او  
انکار کند صحت عقد را \* به سبیل ۲۸ \* اگر عقد سلم  
کند کسی در پارچه و بیان کند طول و عرض آن و غلط  
ورقت آن پس آن عقد جایز است زیرا چه آن عقد سلم است  
در چیزیکه معلوم است و تسلیم آن بر ب سلم ممکن است و اگر

مسلم فیه بارجہ حریر باشد پس ضرور است در آن کد بدان کرد  
 شود و در آن نیز چو در آن مقصود است \* مسئله ۲۹ \*  
 عقد مسلم در خواهر حایز نیست و نه در حر مهر \* زیرا که میان  
 آن حاد آن نکاح بسیار است \* مسئله ۳۰ \* عقد مسلم در  
 لواطی که حکم کرده فروخته میشود امر روی و زن حایز است  
 چه آن معلوم میشود بسبب و نه \* مسئله ۳۱ \* عقد مسلم  
 در نخست خام و پخت و قتی که ذکر نمایند ملین معلوم را  
 اعنی قسالب آنرا مضایقه نیست زیرا که حنث عد دی  
 متعارف است علی الخصوص و قتی که به ذکر شود ملین  
 آن \* مسئله ۳۲ \* هر چیز که ممکن است صیقا صلب  
 آن و معرفت مقدار آن پیش در آن عقد مسلم حایز است  
 زیرا که آن موجب نزاع نیست و هر چه که ممکن  
 نیست صیقا صفت آن و معلوم نهی شود مقدار آن پس  
 عقد مسلم در آن حایز نیست زیرا که مسلم فیه دین  
 می شود بر ذمه مسلم آیه پس اگر صفت آن معلوم نباشد  
 مجهول می باشد تا آنکه موجب نزاع است \* مسئله ۳۳ \*  
 اگر عقد مسلم کنند کسی در پشت یا در قهقهه اعنی

سبویا کوزه که برای شکر کردن آب است یا در موزه  
 یا در مساندن آن وقتیکه مسلم فیه معلوم شود پس در آن باک  
 نیست زیرا چه شرایط جوهر مسلم در آن یافت می شود و اگر  
 مسلم فیه معلوم نشود پس عقد مسلم جایز نیست اصلاً زیرا چه  
 مسلم فیه درین صورت دین مجهول می شود و اگر استتباع  
 فیه کسی در اشیا مذکور بغیر مدت و ميعاد جایز  
 نیست و صورت استتباع این است که شخصی بگوید  
 مثلاً بمنوزه دوری که برای من بود و ز موزه را با منمقدار  
 و چنین صفت لغو می شود و درم مثلاً پس این استتباع  
 جایز است از روی استحسان بنحیت اجناع که بنا بر تعامل  
 مردم ثابته است و از روی قیاس جایز نیست زیرا چه آن  
 بیع معدوم است و بیع معدوم جایز نیست و یا یهودانست که  
 استتباع بیع است و مجرد وعده نیست و همین صحیح است  
 و بیع در صورت استتباع اگر چه معدوم است ولیکن بهتر است  
 موجود شهره می شود حکماً و معقود علیه در صورت استتباع  
 عین است انحصاری غایتش موزه است مثلاً نه عمل صنایع لهذا  
 اگر بیارد مثلاً موزه را که ساختست غیر از موزه را که

و ساختن بود آن را پیش از عقد استصناع و بنگیرد آن را کسنگه  
 استصناع نهوده بود جایز است و چیزی که در آن استصناع  
 نباید کسی معین نباشد برای او مگر و قبح که او اختیار  
 کند آن را پس اگر بفروشد آن را ضائع آن پیش از دیدن  
 آنکس جایز است و این همه که مذکور شد صحیح است  
 و هر که استصناع نباید مختار است اگر خواهد بنگیرد  
 آن را اگر خواهد ترک کند زیرا که او خریدار است چیزی را  
 که ندید است آن را و خیبار نیست صانع را بلکه صاحب  
 استصناع اگر خواهند بخر بنگیرد از وی همچنین ذکر  
 کرد است معهود روح در مبسوط و همین اصح است و آرا بیضینه  
 روح مروست که صانع را نیز خلیف است زیرا که ویرا تسلیم  
 معهود علیه ممکن نیست مگر بضرر حق ممکن نیست که  
 تسلیم نماید موزه را مثلا مگر بپریدن حرم و خریدن  
 ادیم و آلات ساختن آن و این خالی از ضرر نیست و از  
 ایی بوسه روح مروست که هیچ کسی را اختیار نیست  
 زیرا که صانع رایع است و رایع را اختیار نیست و قتی که متاع  
 خود را داده بفروشد و صاحب استصناع را اگر اختیار داشته

شود پس در آن ضرر صانع است بجهت آنکه کسی دیگر  
 نخواهد خرید آن موزه را به مثل مالیت آن مثلاً اگر امیزی  
 است صنایع نموده باشد و صانع مناسب او ساخته  
 باشد پس عامه مردمان بمثل مالیت آن خرید نخواهند  
 کرد \* مسئله ۳۲ \* عقد استصناع جایز نیست در  
 چیزی که در آن تعامل مردمان نیست چون پارچه  
 مثلاً هر چه اضل در استصناع عدم جواز است بجهت آنکه  
 در استصناع بیع معدوم است و موجب جواز آن نیست مگر  
 اجبای که بنا بر تعامل ثابت است و آن یافتن همیشه در آن  
 و باید دانست که استصناع در چیزی که تعامل است در آن  
 وقتی جایز میشود که بسبب بیان صفت آن چیز مذکور  
 معلوم شود تا صانع بر تضمین آن قادر شود و باید دانست  
 که قید بغیر مدت و میعاد که در اول مسئله استصناع مذکور شد  
 وجهش آنست که اگر مدت و میعاد مقرر شود در استصناع  
 چیزی که در آن تعامل است و ثبوت آن فی الحال بصانع بدهد  
 پس عقد سلم میگردد نزد ابی حنیفه روح بخلاف قول صاحبین  
 روح چه نزد اوشان عقد استصناع باقی میماند و اگر میعاد

مقرر نماید در استصناع چیزیکه در آن تعامل نیست پس عقد  
 مسلم میگردند نه همه علیهای مارج و نه لیل صاحبی راجح در صورت  
 اول این است که لفظ استصناع حقیقت است در معنی استصناع  
 پس مطبق مقتضای لفظ عمل کرده خواهد شد اما در امیکم دلالت  
 ناکند قرینه بر اینکه معنی حقیقی مراد نیست سوال ذکر  
 میعاد قرینه است بر اینکه از استصناع  
 مراد نیست بلکه مسلم مراد است و گرنه بذکر میعاد  
 چه حاجت است پس باید که در صورت ذکر میعاد  
 مسلم شود جواب ذکر میعاد در صورت اول قرینه قطعی است  
 بر اینکه از استصناع معنی گرفته می‌آید پس تا مسلم شود  
 در آنچه ذکر میعاد در این تصور محمول بر محمول است اعتنی  
 مقصود صاحب استصناع این است که صانع تعجب در  
 میعاد مذکور علیار کرده دهد بخلاف چیزیکه تعامل نیست  
 در آن حال آن استصناع فاسد است پس محمول خواهد شد  
 بر عقد مسلم که صاحب استصناع است و نه لیل ابی حنیفه راجح این است که  
 هرگاه ذکر میعاد نه و نه معلوم می‌شود که میعاد دینی است چه  
 میعاد ثابتی نباشد مگر در دین و چون متبیح است پس محمول

آن بر عقد سلم معتبر و میکن شد پس معتبر خواهد شد بر آن  
 زیرا که عقد سلم جایز است با جباع بلا شبهه و تعامل استصناع  
 و سالیی از شبهه نیست بجهت آنکه تعاملاً ثابت میشود  
 بنا بر عمل جمیع اهل بلاد و این یقینی نیست و هرگاه  
 جوار عقد سلم یقینی است و تعامل خالی از شبهه نیست پس  
 حبل استماع مذکور بر عقد سلم اولی است و الله اعلم  
 بالصواب

مسئله اول متفرقه \* مسئله اول \* جایز است  
 فروختن کلب و یوز و سباع خواه معلم باشد خواه غیر معلم  
 و از ابی یوسف فرارح مرویست که فروختن سگ گزند جایز  
 نیست زیرا که سباع انداع نیست انر و عادت و شافعی رح  
 که سگ فروختن کلب اصلاً جایز نیست بجهت آنکه  
 پیغمبر صلعم فرمود است که از جمله حرام است اجرت زانیه  
 و بهای کلب و بجهت آنکه کلب نجس عین است و نجاست  
 منبیه اشانت نجس است و جواز بیع موجب عزت آن است  
 پس میان هر دو مناقات است بود ایله علمای مارح یکی  
 این است که پیغمبر صلعم نمی فرمود است ان فروختن کلب

شد و الترام آن کرد و چون در مسئله دوم بحث لفظ  
 مذکور را صحیح شد و نادتوی که پاسباندهم است  
 سبب آنکه شرط آن یافته شد \* مسئله ۴ \* آنکه  
 شخصی خرید کبیری را و پیش از قبض آن ترویج نمود  
 آنرا پس وطنی کرد آن کس را شوهر او پس نکاح متأخر  
 الحایر است زیرا چه سبب ولایت ترویج ملک راجده است بتمام  
 و کمال اعیان بلا شرکت و آن حاصل است مرمهری را از شوهر  
 مذکور قبض است بجهت آنکه وطنی مذکور ثابت است باینکه  
 که مستقراً مسلط کرد اسباب و ابرو وطنی که کور پس به  
 شوهر که وطنی است باینکه سبب است و این است و این است  
 مذکور و وطنی بکند که مودع را \* پس بگوید  
 ترویج قبض متعلق به سردار مری است که آن وقت است  
 که مسمی به بگوید ترویج فایده آن شود در حد سبب ترویج  
 معیوب میگردد که با پس باید که سبب آن قبض متعلق  
 گردد بعیاس قبض آن سبب معیوب گردد آن معیوب  
 و وجه استعسان این است که معیوب که باید در حقیقت  
 استیلا است بر محل و تصرف حسن است در آن پس سبب



استیفاي حق بايع متعذر نشد پس قبا صحت خود ابد فروخت  
 بده مذکور را بجهت حق بايع حنا بده را حق اگر بده  
 پس در حده میسود مرهون بجهت ادای دین مرتب حنا بده متعذر  
 اگر متعذر نباشد بغير قبض مبيع پس فروخته میشود مبيع برای حق  
 بايع که نهاي آن نسبت بحلال آنکه در صورت مذکوره اگر مشتری بعد  
 از قبض آن غائب شود حده در صورت مذکور فروخته نمیشود  
 بجهت حق بايع زیرا که حق او در یتعنون است و نه ای نیست  
 یتعنون بده مذکور لهذا بايع و دایمان دیگر برادر اند در آن  
 و بعد از آن باید دانست که در هر دو مرتبه فروخته میشود بده  
 مذکور بجهت حق بايع و در هر دو مرتبه نهاي آن  
 بعد از ادای حق بايع پس آنکه در آن را حده خواسته داشت  
 بايع برای مشتری زیرا که آنکه در آن را حده خواسته داشت  
 چیري باقی میماند بلکه کم از حق بايع شود پس بايع باقی حده  
 خود را طلب خواهد کرد از مشتری مذکور و او می خواهد گرفت  
 پس اگر در صورت مذکوره دو مشتری باسد و غائب شود یکی  
 از آن پس مشتری حاضر را که ادای کند حده بدهای بده  
 مذکور را و قبض کند آنرا و بعد از آن اگر حاضر شود غایب

مژگور نخواست و اهد نکرد نصیب خود را تا آن زمان  
 که بدهد شریک خود را بهای آن و این قول را بپایان نرساند  
 روح است و ابو یوسف روح گفتست که اگر بدهد حاضر جمیع  
 بهای بنده مذکور را قبض نخواست و اهد کرده و اگر نصیب خود  
 را از آن نخواست داد است از جانب شریک خود که غایب است  
 پس آن تبرع است در حق غایب زیرا چه او ادا کرده است  
 دین غیر را بشیر امر او پس آنرا از وی نخواست و حاضر  
 از نصیب غایب اجنبی است پس قبض آن نخواست و کرد و  
 و داول ایضا بنده و معین روح این است که حاضر در ادا نبودن  
 دین غایب مضطر است و بایستی اجتناب از او را چه ممکن نیست  
 او را که نتواند بپایان خود متکبر با دای جمیع بهای  
 بنده مذکور بجهات آنکه هرگاه خرید و اند بنده مذکور  
 را اینک بخواهد و بایستد را میسر شد که حبس کند بنده مذکور  
 را تا ادا می کند یا قیام بدهد چیزی از بهای آن و هر که ادا  
 نمی کند و بن غیر را بطریق اضطرار پس او می کشد آن را از  
 مذکور و آن اگر چه بغیر امر او ادا کرده باشد یا بنده عاریت  
 داده و نه خود را اجنبی اگر شخصی عاریت داد چیزی را یا کسی

تا گرو کند ماریت گیرده آن چیز را پس لرو کرد و بر آنزد کسی  
 و بعد از آن محتاج شد شخص مذکور را آن چیز و اد  
 کرد و این مستعیر را که بمقابل آن گرو بود چیز مذکور  
 و آنرا خلاص کرد از دست مرثمن پس شخص مذکور  
 میگیرد و آنچه ادا کرد است از این مستعیر از وی  
 اگر چه بجز آن ادا کرده باشد پس همچنین  
 در مصالح نیز و در کمال ثابت شد که حاکم امیر که  
 بگیرد از غایب آنچه ادا کرده است از جانب آید پس میرسد  
 و بر آنکه حس کند نصیبت حاکم را تمام و تمام  
 بگیرد از وی حق خود را مانند و کند سر و دست خود را  
 که در هر دو ادا کند بجز آنرا که خود پس میرسد  
 و در آنکه حس کند بر آنکه تمام آن زمان که  
 مذکور از مولد خود هیچچنین در پیستجا میر \* ه  
 اگر شخصی خرید کند کثیر در اعوص شر از معالطه بفرم  
 یا بطوریکه کف خریدم این کثیر را بفرم و اد عالم  
 طلا و نقره پس آنرا بدو میگوید بدو دهام هر دو احدی طلا  
 و نقره یا بصدق معالطه را بر آنرا بدو میگوید بدو دهام هر دو احدی طلا

ز کرد است بسوی طلا و نقره علی السویه پس از هر واحد پانصد  
 مثقال واجب خواهد شد چه هیچیک را اولویت و ترجیح  
 نیست و اگر بشکویید مشتری که خریدم این کنیز را  
 بتوض هزاره درم از طلا و نقره پس واجب می شود  
 درین صورت بر مشتری از طلا پانصد مثقال و از نقره پانصد  
 درهم از جنس دراهمیکه درم از آن هفتون هفت مثقال است  
 و بر آنچه مشتری اضافت و نسبت کرد است هزار را بسوی طلا  
 و نقره پس آن هزار منجبول خواهد شد بروزی که معهود است  
 در هر واحد از آن \* مسئله ۹ \* اگر بوده درم چید دین  
 کسی بر شخص بی پس داد مد یون مذکورده درم زیف را  
 یعنی ناسره را بآنکس و او گرفت آن را در حالیکه نمیدانست  
 که آن دراهم زیف است پس خرج کرده آن را یا هلاک شد  
 آن را علم ریف در دست او پس درین صورت دین و این مذکور را  
 میشود و نمی رسد ویرا که بگیرد از مد یون مذکور چیز را  
 بعوض صفت جویت که حق او بود و این نیز دایم حقیقه  
 و معهود رج است و ابو یوسف رج گفتست که میرسد ویرا  
 که واپس دهد بپند یون مذکور مثل دراهم زیف را و بگوید

از وی در اهرم جبهه را که حق او است و بر آنچه حق او و حنا فچه در اصل  
در هم است هیچین حق او در وصف آن بمرتسبات است پس  
رعایت هر دو حق ضرور است ولیکن رعایت حق دوم باینطور  
که چیزی واجب گردانیده شود بهوش و صفات خودت ممکن نیست  
و برادر و صفات قیمت نه دارد و قتی که جنس متسا بل جنس باشد  
پس رعایت آن بطور یکسان مذکور شد ضرور و لازم است  
و دلیل اینست که در محکم روحانی است که آن در آن  
از جنس حق ریاست که اگر دید که دانسته اند و مسا شده  
جنس کنند در هم ریختن را بجای در هم جبهه جایز است در حدی که  
استبدال آن جایز نیست چون راس مال مسلم و چون  
بهایی بیع صرف و اگر زیاده و جبهه از یک جنس نمی بود جایز  
همیشه زیرا که استبدال راس مال مسلم و اگر استبدال  
نهایی بیع صرف پیش از قبض آن جایز نیست و هرگاه  
ثابت شد که در اهرم زیاده که قبض کرده است آن را این مذکور  
از جنس حق وی است پس بسبب شکال آن در دست او بعد از  
قبض آن استیقای دین متحقق گشت و حق او باقی نماند  
مشکله و وصف جودت و ممکن نیست در آن باقی طوری که

چنانچه انسان را جبب نکرد انبیده شود بسبب وجهیکه مذکور شد  
 و همچنین ممکن نیست تدارک آن بنایستوار که واجب  
 نکرد انبیده شود ضعیفان اصل در هم زنیف برد این تا آنرا دله بگیرد  
 خف خود را که در ا هم جید است زیرا چه دریتصورت لازم می آید  
 که واجب شود بر وی ضعیفان برای نفع او و نظیر این در شرع  
 قیام است \* مستملک \* اگر بچه داد ظایری در زمین شخصی  
 پس بجزرد بچه دادن در زمین شخص مذکور آن بچه از آن  
 او نباشد بلکه هر که بگیرد آن را از آن او میشود و همین حکم بیضه است  
 و همچنین است حکم آن هوا بی که خوابگاه بگیرد در زمین  
 شخصی بجهت آنکه این چیزها منبتاح است و در که  
 گرفت آنرا پس دست وی اول رسید بدان و بجهت آنکه  
 بچه و آهوه مذکور صید است انکار چه گرفته شود بجهت حیله  
 و صید مز کسبی و آنست که بگیرد آنرا و همچنین بیضه زیرا چه  
 بیضه اصل صید است لهذا انکار بشکند یا بر میان کند  
 آنرا انکار هم لازم می آید بجهت بر وی جزای آن و صاحب زمین  
 زمین خود را بر آبی این آملاده نگردد است که در آن بچه  
 یا بیضه دهد ظایری یا آنرا بکند بشکند در آن آهوه کسبی

پس مانند آن شد که دام انداخته کسی تا خشک  
 کرد و افتاد در آن دام صیدی چه این صید مملوک صاحب  
 دام نیست بلکه هر که بگیرد آن را از آن او است و مانند  
 آن که اگر صیدی از خود در آید و خیانت کسی پس  
 صاحب خانه بپایند در آن مدون صید در خانه او مالک  
 آن نمیشود بلکه هر که بگیرد آن را او مالک آن میشود  
 و مانند آن که اگر نثار کرده کسی سکر را یا دیگر هم  
 را مثلا و افتاد در پارچه کسی پس صاحب پارچه بپایند  
 اقتساد آن در پارچه او مالک آن نمیشود بپایند  
 نثارچند آن را اما مستعد نباشد برای گرفتن نثار بخلاف  
 آن که اگر در نیور عسل فراهم آورد و در زمین کسی  
 چه صاحب زمین مالک آن میشود زیرا که شهد از حاصل  
 زمین سیرده میشود پس صاحب زمین مالک آن خواهد شد  
 به تبعیت زمین چنانچه مالک میشود درختی را که روید  
 در زمین او و چنانچه مالک میشود در آبی را که مجتمع میشود  
 در زمین او بسبب جریان آب و الله اعلم بالصواب  
 کذا

همه بیع صرف عبارت است از بیع خاص که هر دو عوض در آن  
 از جنس ثمن باشد و این را بیع صرف بجهت آن میگویند  
 که صرف در لغت بمعنی نقل است و در بیع مذکور احتیاج است  
 بنقل نمودن هر عوض از دست هر یکی به دست دیگر و بجهت  
 آنکه صرف بمعنی زیادتی است و در بیع مذکور زیادتی  
 مقصود است فقط که وصف جودت یا صنعت و صیانت در مقابل  
 آن است چه عین نقره و طلا قابل انتفاع نیست پس مقصود  
 از آن نکو اهدا بود مگر زیادتی مذکور و از اینجا است  
 که عبادت نقل را صرف میگویند چنانچه در حدیث آمده  
 است که **من تسب کند خود را بسوی غیر پذیر قبول**  
 نمیکنند از و خدای تعالی صرف و عدل اعنی نقل  
 و فرض را **میسبند** **فروختن نقره بعوض نقره و فروختن**  
**طلا بعوض طلا** روا نیست مگر اینکه هر دو برابر باشند از روی  
 وزن اگر چه یکی جیمه باشد و دیگری بر ادبی یا یکی معیول باشد  
 بجهل زرگر و دیگری غیر معیول زیرا چه پیغمبر صلعم فرمود  
 است که **غرو شیء طلا را بعوض طلا دست بدست بشرطیکه**  
**هر دو برابر باشند از روی وزن و آنچه زیاده باشد**



در یکجا آمدن و بواست و نیز فرمود است پیش از این  
 که حد آن در آن است و اما است چنانچه بالا مذکور  
 شد در کتاب البیوع \* مسند ۲ \* نیز در ربع صرف تقاض  
 می رود است اعنی ضرر است که هر ذو باع و مشتری پیش  
 از اینکه با هم حد اسوزند از محاسن عقد قبض نمایند هر دو عوض  
 را بصفت حد بشی که مذکور شد و بصفت آن که هر یک از فرمود  
 بیکی از باع و مشتری در ربع صرف که اگر دیگر این دو  
 در یک و مهلت چو باشد از تو که در بیاید و در خیارند خود پس  
 مهلت میدهند او را و بجهت آنکه قبض بیکی از او عوض ضرر  
 است تا بیع کالی بی کالی اعنی بیع نسبه و نسبه لازم  
 نماید و چون قبض یکی و اصل جهت ضرر و گشت پس پس عوض  
 دیگر نیز ضرر رسد تلافی و استادن لحاظ متحقق شود  
 و بگونه ای که لازم خواهد آمد و بصفت آنکه یکی از  
 دو عوض در ربع صرف یا اولی نیست از دیگر پس واجب است  
 قبض هر دو در آن هر دو از آن قبل است که متعین مسند  
 مانند این که مغر و شد از یک فقره را به عوض از یک فقره  
 صاحب یکی از آن متعین نمیشود چون در هم و در میان



۵. مسئله ۳۰ \* هر وقتی طلا بعوض نقره بطریق متداول جا  
داشته و نیز اوجه هر دو را در یک خنجر یا سینه و مانند آن و احمدا و  
بقایان و مراده معجز صلعم فرموده است که هر وقتی طلا بعوض  
نقره را در آن است مگر آنکه در دست یا دست راست یا در کمر هر دو  
ها قند چندان شوند در بیع هر یک یا در قیض هر دو و در این بیع  
در قیض یکی از آن باطل میگردد بیع مذکور بسبب قوت سدی  
شرط آن چه تقابل بیع شرطا است و بیع صریح این شرط  
در بیع و بیع ساقیه و در آن بیع صحیح نیست و در بیع  
و بسبب شرط خیار تقابل بیع نیز میسازد و بسبب بیع ساقیه قوت  
میشود قبض بکند و اجماع است و لیکن آنرا که بگوید هر وقت که  
در شرط دیگر از او بخرم از آن به و بی که در شرط دیگر از او بخرم  
عقد پیش صحیح و در کفر و بدعتی که بگوید هر وقت که از او بخرم  
و از او بخرم پس از آنکه از او بخرم و بی که در شرط دیگر از او بخرم  
تصرف در هر یک بیع الحاقی پیش از آنکه از او بخرم و بی که در شرط دیگر از او بخرم  
آنکه بخرم و بی که بخرم و بی که بخرم و بی که بخرم و بی که بخرم  
آن که بخرم و بی که بخرم و بی که بخرم و بی که بخرم و بی که بخرم  
مذکور فاسد است و در آنچه قبض داده دارم مذکور اجماع

است به سبب حق بیع صرف بجهت خفت الماده الواجب حرمت  
بر الواحق است و در تکلیف بیع بار چند در صورت مذکوره  
قوت می شود و واجب مذکور و بسایند دانست که سزاوار این  
است که بیع بار چند در صورت مذکوره صحیح شود چنانچه  
این منقول است از زفر نوح زیر آنچه در هم متعین نیست پس بیع  
بار چند در صورت مذکوره بی قایل ده درم مطلق خواهی  
شمارد لیکن تمامی بار چند می شود که این در باب بیع مذکور  
مبیع است زیرا آنچه در بیع مبیع ضروری است و در بیع مضیق در  
هر دو جانب شکی است و سواي آن چیزی دیگر نیست پس هر  
واحد از این دو شکی مبیع نگردد انید می شود چه یکی اولی  
نیست از دیگر و فروختن مبیع پیش از قبض آن جایز نیست  
مسئله بهای بیع صرف شکی است و آن متعین نمی شود  
پس باید که مبیع گردانیدن آن صحیح نشود چه مبیع  
امر متعین می شود جواب آن لوازم مبیع نیست که امر متعین  
باشد چه مسلم فیه مبیع است و متعین نیست \* مسئله ۵ \*  
فروختن طلا بخری نقره از روی تمسک به جایز است زیرا  
مساوات درین صورت شرط نیست و لیکن تقابل در مساوات

عقد شرط است بسبب و حقیکه مذکور شد به مخالفه فروخته  
 طلا بعوض طلا و فروختن نقره بعوض نقره از روی قبحی تر  
 حاصل نیست بسبب آنکه در آن احتمال ربوا است  
 \* مسئله ۴ \* اکثر شخصی فروخت بدو هزار مثقال نقره  
 گدیزی را که قیمت آن هزار مثقال نقره است و در گدیزی  
 آن طوق نقره است که قیمت آن نیز هزار مثقال نقره  
 است و مشتری هزار مثقال نقره از بهای آن نقد داد و بعد از آن  
 هر دو با یک و مشتری آن را یکدیشگر میداد شد نم ۴  
 آنچه نقد داده بهای طوق است زیرا چه قبض حصه  
 طوق از بهای جمیع در مجلس عقد واجب است  
 چه آن مقدار بهای بیع صرفا است و فلان هر از  
 حال مشتری این است که آنچه واجب است قبض آن در مجلس  
 عقد همان داد است و همچنین اگر خرید کند مذکور  
 را بدو هزار مثقال نقره که یک هزار آن نسیم باشد و یک  
 هزار نقد پس هر از بعد بهای طوق است زیرا چه میعاد  
 جایز نیست در بیع صرفا و جایز است در بیع کنیز چه  
 ظاهر از حال عاقدین این است که عقد بیع و میعاد نهی دارند

بطوریکه جایز است و هیچکس را اگر بفروشد کسی بیعتی درم  
شیشیری را که حلیه آن پنجاه درم است و نقد بدو شد مشتری  
از بهای مذکور، پنجاه درم را پس بیع مذکور جایز  
است و آنچه نقد داده مشتری و قبض کرده آن را بیایح حصه  
حلیه شیشیر است اگر چه میان آن نکند مشتری بسبب  
و جهتی که مذکور شد و همچنین اگر بشکوی مشتری بیایح  
که بشکیر این پنجاه درم را از بهای هر دو اعتیبه شیشیر  
و حلیه آن نیز آنچه شکاهی و چیزی را ذکر میکنند و مراد  
آنرا آن یک چیز میشود پس بر آن حمل کرده خواهد شد بنا بر  
ظاهر حال پس اگر تقاضا ننمایند و از یکدیگر جدا شوند  
باطل خواهد شد عقد بیع هر حلیه شیشیر زیرا چه بیع دو  
حلیه بیع صرفی است و همچنین باطل خواهد شد بیع در شیشیر  
نیز اگر باشد حلیه مذکور به طوریکه جدا کردن آن  
از آن شیشیر متصور نمیشود مگر بلزوم ضرر زیرا چه  
تسلیم آن درینصورت ممکن نیست بدون ضرر جدا جدا

از آنکه به پلیمیر بقدر ضرورت در پختن و در آن شست،  
 جایگزین آنست و در حلیه آن جایز نیست زیرا که در پختن و  
 چند اتر و حتی آن شمشیر را جایز آنست پس ما باید که کثیر و طویلی  
 آن شده و باید دانست که در وقت شستن محال است که آن را  
 به وضو در اطمینان جایز است و قنطاریه نقره در اطمینان زاید باشد هر  
 فقره خلیه شمشیر و اما اگر نقره در اطمینان برای آن یک فقره  
 از آن باشد و ما معلوم میباشیم که برای آنست یا کم پس مع مذکور است  
 جایز نیست زیرا که در صورت معلوم شدن برای آن دو وجه و وجه  
 فساد است و یک وجه موجب جوارح برای آن نقره در اطمینان  
 برای آن نقره خلیه باشد یا کم از آن پس برای آن هر دو فقره  
 پنج مذکور و فساد می شود و اگر نقره در اطمینان زیاد  
 باشد پس برای آن یک فقره جایز می شود و دو وجه  
 تر جمع دارد هر یک وجه از آن صورت مذکور و پنج مذکور فساد  
 خواهند شد \* مسئله ۵۰ \* اگر شخصی فروخت آن را  
 فقره را بدست شخصی و قبض کرد پس بعضی برای آن را  
 و بعد از آن هر دو صاحب و مشتری از یکدیگر جدا شدند  
 پس پنج در صورت فساد است و از آن جهت که بعضی

نکرد است بهای آن را و صاحب است در مقدار از یک قبض کرد است  
 و سالی آن را و نقد مذکور مشترک میشود میان بیایع  
 و مشتری زیرا چه بیع در این صورت بیع صرف است در چه بیع  
 پس صحیح شد در مقدار از یک شرط آن یا قه شده و یا باطل شده  
 در مقدار از یک شرط آن یا قه نشده و قیاس در صورتی که در  
 قیاس بیع نیست بلکه طبعی است زیرا چه بیع در صورت  
 باطلی که در اول ضعیف منتهی شد بود و پس در بیع بیعت  
 شد آن بیع و مشتری بعد از قبض و قبض بهای آن قاسم شد  
 قیاس مذکور در این بیع پس قیاس آن طاری است و بیعت  
 نمیکنند در مقدار از یک شرط آن یا قه شده است در آن  
 مسئله ۸. اگر فروخت کسبی آن و نقد بخره را و بعد از آن  
 بیعت آن و نقد مذکور حقه دیگر برآمد پس مشتری در این صورت  
 محض است اگر نخواهد بگیرد باقی آن و نقد مذکور را  
 بعوض حصه آن از بهای مذکور و اگر نخواهد ترک کند  
 آن را از غیر آنچه شریعت تعیین است در آن و نقد مسئله ۹. اگر  
 فروخت قطعه که مشتری را بگوید تا از آن بعضی آن بیعت بکشد پس  
 تا از آن بیعت مشتری را که بگوید یا قیاس را یا بیعت آن از بهای بیع



پس این بیع مبرا بعت جاسیز نیست اگر چه ممکن است  
 که اگر دانیده شود تیسام ربح در بار چه تا صاحب شود  
 عقد مذکور و همچنین اگر خرید کند بنده را بهر از مردم و  
 پیش از ادای بهای آن بفروشد آن را مع بنده دیگر بدست  
 بایع آن بیگانه رود با نصد و نهم پس این بیع جاسیز نیست در  
 حق آن بنده که خریداریه بود آنرا بهر از مردم زیر اچه احتمال  
 است که قیمت بنده دیگر زیاده از پانصد و نهم باشد  
 پس لازم خواهد آمد که خرید بایع چیز را که فروخته بود  
 آن را بکمتر از بهای یکم بآن فروخته بود اگر چه درین صورت  
 ممکن است که هزار و نهم از جمله یک هزار و پانصد و نهم  
 بمقابل آن کرده اند و تا لازم نیاید که خرید بایع  
 بود آن را بکمتر از بهای یکم بآن  
 فروخته بود و عقد مذکور صحیح شود و همچنین اگر بنده  
 خود و بند را جمع کند و بشکاید مشتری که فروخته  
 بدست تو یکی ازین دو بنده را پس این بیع جاسیز نیست  
 اگر انیدن آن ممکن است باید بطور که  
 قول بایع که فروخته یکم از آن دورا حمل کرده شود

بر بنده او و همچنین اگر بفروشد یک ذرم و یک پارسا را  
 عوض یک ذرم و یک پارسا را بایع و مشتری از یکدیگر  
 جدا شدند بدون قبض آن دو در هم پس بیع در صورت جایز  
 نیست اگر چه تصدیق آن ممکن است باینطور که گردانیده  
 شود از هر جانب در هم به قایل پارسا را ولیکن هر جمیع  
 این صورتها تصدیق بیع نهوده نشد سبب وجهی که مذکور  
 شد و دلیل علیهای بیع این است که متعابله محجوع  
 به بیع بیع و قیاسی که مطلق باشد از بیع مقید نباشد احتیال  
 این دارد که فرد به قایل فرد شود چنانچه در صورت بیع  
 جنس بمقابل جنس باینطور که بفروشد و دینار را  
 بعوض دو دینار پس در صورت فرد بمقابل فرد  
 میشود لهذا اگر قبض کند هر واحد از عاقدین یک یک  
 دینار را و جدا شوند صحیح میشود عقد مذکور در این  
 دو دینار مقبوض و اگر هر جزوی از اجزای یکی بمقابل  
 هر جزوی از اجزای دیگر بر سهیل بیع میشود پس  
 بیع در آن دینار مقبوض نیز صحیح بمنتهی زیرا چه  
 در بین بیع بمقابل مقبوض و غیر مقبوض اوقع میشود

پس ثابت شد که مقابل مجموع مجموع احتمال  
مقابل با فرد و فرد و این طریق متعین است برای تصدیق  
عقد در صورتیکه کلام در آن است پس بر آن حواله نموده  
خواهد شد تا عقد مذکور صحیح شود و آنچه زعفران  
و شافعی رح گفتست که تغییر مقتضای عقد لازم می آید پس جواب  
آن این است که تغییر وصف آن لازم می آید نه تغییر اصل مقتضای  
عقد زیرا چه مقتضای اصلی آن این است که مجموع بعضی مجموع  
مطلوب شود و آن باقی است و نظیر این مسئله آن است که  
اگر بفروشد کسی نصف بنده را که مشترک است میان او  
و میان غیر او پس این بیع مکتول میشود بر اینکه بایع نصیب  
خود را فروخته است تا بیع مذکور صحیح شود بخلاف آن  
مسایل که شهرد آن را زعفران و شافعی رح چه آن نظیر مسئله  
مذکوره نیست اما مسیاد اول که مرابحت است پس بجهت  
آنکه اگر کرد انیده شود تمام ربح در پارچه پس بیع مذکور  
در دست برناکین بیع تولیت میگردد پس اصل عقد متغیر میشود  
در مسئله دوم طریق تصدیق آن متعین نیست زیرا که چنانچه  
مکن است تصدیق آن باینطور که هزار درهم کرده اند

شود به قایل نهد که خریدنده بود آن را هیچکس نمی‌تواند  
 که بگوید انیده شود به قایل آن هزار درهم و چیزی زیاده  
 از یکتدرم تا چهار صد و نود و نه درهم بخلاف مسئله که  
 کلام در آن است که طریقت تصدیق در آن متعین است  
 چنانچه مذکور شد و در مسئله سیوم اضافت تبع به سوی امر  
 مذکور یعنی امر مبهم نه بود است بسایع و امر مبهم متعلق ببع  
 نیست و معنی صد مبهم است پس بگوید آن بر امر متعین متصور  
 نیست و در مسئله احمر ببع اول اصحاب منعقد میشو و بعد از آن  
 قساد طاری می‌گردد بر آن در حالت بقای آن بسبب جدایی  
 عاقدین چنانچه مذکور شد و در آن کلام نیست بلکه کلام  
 در ابتدا است \* مسئله ۱۱ \* فروختن یا زده درم بعوض  
 ۵۰ درم و یکصد و نوار جایز است و ده درم  
 شد و یکصد و نوار بعوض یکصد درم زیرا احد درم بعوض  
 درم مساوات شرط است و بنا بر حد و بیشیکه پیش مذکور شد  
 است پس ظاهر این است که مقتضای عاقدین همین است پس  
 باقیها از هم به قایل یکدیگر آن دو جنس است  
 و در آن مساوات شرط نیست \* مسئله ۱۲ \* اگر فروخته شد

کسی نقره را بعوض نقره یا طلا را بعوض طلا و یکی از آن کمتر باشد  
از روی وزن و مع آن کمتر چیزی دیگر باشد که قیمت آن  
به مقدار باقی نقره است پس بیع درین صورت جایز است  
بیکراهیت و اگر قیمت آن چیز به مقدار باقی نقره نباشد  
پس بیع مذکور جایز است با کراهیت و اگر آن چیز را  
هیچ قیمت نباشد چون تراب مثلاً پس بیع مذکور جایز  
نیست بجهت آنکه ربوا متحقق میشود زیرا چه به قابل  
تر یا دتی هیچ عوض نیست \* مسئله ۱۳ \* اگر باشد  
شخصی را ده درم دین بر ذمه کسی و بفروشد مدیون  
مذکور بدست وی دینار را بعوض ده درم دین و بدهد  
دینار مذکور را بوی و بعد از آن پیش از آنکه از یکد پشتر  
جدا شوند مقاصد نمایند ده درم را به قابل ده درم پس این  
جایز است قال رض معنی مسئله این است که بفروشد مدیون  
دینار را بعوض ده درم مطلق و عقید نکند آن را بآن  
ده درم که دین است بر ذمه وی و باید دانست که  
مسئله مذکور به بر معنی مذکور بجهت آن عمل نموده  
شد که مراد از مسئله مذکور آن صورت است که در آن

اختلاف ز قروح است چنانچه مذکور خواهد شد و نیز این  
 لیست که اختلاف وی در آن صورت است که بفروشد مدیون  
 مذکور دیناری را بعوض ده درم مطلق و اما در صورتیکه  
 بفروشد آن را بعوض ده درم که دین مشتری است بر ذمه  
 او اختلاف نیست بلکه جایز است باتفاق جمیع علما  
 و در صورت اختلاف قیاس آن است که بیع و مقاصد جایز  
 نشود و ... ز قروح زیر احد اشکری صحیح شود بیع  
 و مقاصد مذکور پس استبدال بدل صرف پیش از قبض  
 آن لازم می آید بجهت آنکه مدیون مذکور بعوض  
 بهای دینار که بر ذمه مشتری واجب شد گرفت چیزی را که  
 دینی وی است بر ذمه مدیون مذکور پس متاخره و استبدال  
 در بدل صرف لازم آمد و اما از روی استحسان جایز  
 است و وجه آن این است که بیع مذکور مقاصد  
 میان بهای مذکور و میان چیزی که دین است بر ذمه  
 مدیون واقع نمیشود باینکه هر دو ازین نیستند  
 زیرا که بیع مذکور واجب میشود بهای که بر او واجب  
 است معین کردن آن بقبض آن چنانچه پیشتر مذکور بود

شد است و دین باین صفت نیست که واجب باشد معین  
 نبودن آن بقبض آن چه دین ساقط میشود و چیزیکه  
 ساقط نمیشود تعین آن بقبض متصور نیست و هرگاه هر دو  
 از یکجنس نگذشت پس بهیچ وجه بیع مذکور مقاصد میان آن  
 واقع نخواهد شد و بعد از آن هرگاه متعاقب بین مقاصد  
 نبوده پس گویا قسح نموده بیع دینار مذکور را که  
 بمقابل ده درهم مطالب بود و بیع آن نبوده و بیع ده درهم که  
 بهین است بر ده مد یون مذکور تا استبدال بدل صرف  
 پیش از قبض آن لازم نیاید پس مقاصد واقع شد بهیچ وجه عقد  
 دائم و استبدال بدل صرف لازم نشد و اینک مذکور شد  
 وقتی است که دین مشتری بر مد یون مذکور سابق  
 باشد از بیع مذکور و اگر دین وی بر مد یون مذکور  
 لاحق و متاخر باشد از بیع مذکور پس بنا بر روایت اصح  
 حکم آن نیز چنان است که مذکور شد و صورت آن  
 این است که شخصی خریدار یارای را بده ده و هفتوز  
 های آن نداده بود که در مجلس عقد مذکور فروخت  
 دست، با بیع دینار پس چه را بده ده و بعد از آن میان

هر دو بپا مقاصد نبودند و وجه حوازن آن این است که در ثانی  
 مقاصد نبودند و یا بیع حدید کردند و درین هنگام مایلین  
 مشتری دینار برد مه بیایع آن متعنت است و این کفایت  
 میکند برای حوازن و تعنت دین به مشتری از آن در کار نیست  
 \* مسئله ۱۲ \* فروختن یک درهم صحیح و دو درهم غلط  
 اعنی مغشوش بعوض دو درهم صحیح و یک درهم غلط اند  
 است و باید دانست که در هر غلط آن درهم است که میگیرند  
 آنرا تاجر آن ورد میکند آنرا بیت المال و وجه حوازن  
 آن این است که مسارات از روی وزن متعنت است  
 و وصف جودت اعتبار ندارد \* مسئله ۱۵ \* در اهر که  
 نقره در آن غالب است پس آن نقره است و دینار یک طلا  
 در آن غالب است پس آن طلا است و تفاضل در آن حرام است  
 در هر موردی که تفاضل حرام است در جید پس جایز نیست  
 فروختن خالص بعوض مغشوش و نه فروختن مغشوش بعوض مغشوش  
 مگر بشرطیکه هر دو مساوی باشد از روی وزن و هر چنان فروش  
 گرفتن مغشوش جایز نیست مگر از روی وزن و تیراجه  
 در هر دینار از غش قلیل حالی نهید اسد در عاهات تیراجه در



ظلا و نقره تا که اندکی غش آید میخندد نشود نقش پذیر  
 نیست و در غش شکاری خلق میشود چنانچه در روی از طلا  
 و نقره پس غش قلیل ملکت میشود بر روی و بیکه و روی بر او  
 است بنا بر خدایت \* مسئله ۱۴ \* اگر غش غالب باشد  
 در درهم و دینار پس آن در حکم درهم و دینار نیست چه  
 حکم مرغالب را است پس اگر خرید کند کسی  
 بعوض این درهم نقره خالص را پس حکم آن بان تفصیل  
 است که مذکور شده در حلیه شمشیر و فروختن درهم و دینار  
 مذکور بعوض جنس آن بتفاضل را است بجهت گردانیدن  
 جنس بهیچا بلی خلاف جنس چه در هم مذکور بهیچا و دویز  
 است یکی نقره و دیگر روی و ایکن بیع مذکور صرف  
 است بسبب آنکه هر دو جانب نقره است اخذ تقابض در مجلس  
 عقد شرط است و هرگاه تقابض در نقره شرط گشت پس در روی  
 نیز شرط خواهد بود چه آن در صورت مذکور از نقره  
 مستثنی نمیشود مگر بصره قال رض مشایخ مارج بجواز  
 بیع بطریق تفاضل قویا نهاده اند در درهم مغشوش که آن  
 حدایی و غطریقینه میگویند چه این در دینار با عزیزترین

احوال است پس اگر تفاضل در آن مباح شود بسبب ریوا مفتوح  
 و نکرده و به اینست که در کتب غش و غش  
 غالب است اگر چه با شد بوزن پس بخیرید و فروخت در آن  
 و استقرار آن بوزن شود و اگر مروح یس باشد بعد  
 و شمار از روی عدد و شمار خواهد شد و اگر بهر دو طریق مروح  
 باشد پس معامله در آن بهر دو طریق جایز است و نه آن  
 معتبر در بین باب عرف و عادات است و فتیله نص نباشد و بعد از آن  
 یساید دانست که در اهرم مذکور مادامیکه مروح است پس  
 از قبیل ثین است بنا بر آن متعین نمیشود بسبب معین نبودن  
 و اگر رواج آن هر طرف را کرد و مروح نهاند پس آن از قبیل  
 متساع و رخت است لهذا معین نمیکرد بسبب معین نبودن  
 \* مسئله ۱۷ \* اگر در هم مغشوش بساین صفت باشد  
 که بعضی آنرا میگیرند و بعضی آنرا نمیگیرند پس آن به منزله  
 در اهرم زین است پس اگر کسی عقد نماید به بقابل صد در هم  
 معین از جنس مذکور پس عقد مذکور متعلق نمیشود و آن  
 در هم معین بلکه متعلق نمیشود به جنس آن که نه بنا است  
 اگر با یع مطلع باشد بر حال آن و کند متعلق میشود

بکس از جید تریر آنچه در صورت اول رضای سابع  
 بر زین متکلف است بسبب اطلاع او بر حال آن و در صورت  
 دوم رضای سابع بر زین متکلف نیست بسبب عدم اطلاع او  
 و در حال آن \* مسئله ۱۸ \* اگر شخصی خرید متاعی را  
 بعهوض در اهرم معشوشده مذکور و بعد از آن پیش از قبض آن  
 بر طرف بگردید از چوب بولا دو ترک نهوند مردمان  
 معامله را بآن در اهرم پس باطل میشود ببع مذکور نزد ایستغنه  
 روح و ابویوسف روح گفتست که لازم میشود بر مشتری قیمت  
 آن در اهرم که در روز ببع بود و معتمد روح گفتست که واجب  
 می شود بر مشتری قیمت آن در اهرم که در روز اخیر است  
 آن روز ها بلکه معامله میکردند مردمان بآن در اهرم و دلیل  
 علی حین روح این است که عقد مذکور صحیح است  
 و لیکن تسامیم در اهرم مذکور به سبب کساد آن متعذر  
 گشت و این موجب فساد نیست چنانچه در صورتیکه خرید کند  
 کسی چیز را بعهوض خرما و تر و بعد از آن وقت آن منتقضی شود و خرما  
 مذ را نایاب گردد پس درین صورت عقد فاسد نیست بلکه  
 هر چه درینجا نیز و هرگاه عقد مذکور فاسد نشد بلکه

بفلاوس یک دانق انقرا یا بفلاوس یک قیراط انقرا جایز  
 و بر سر رخ نکفتست که بیع در جهیز این امور تھا جایز  
 قیمت زیراچه خرید کرد مشتری بفلاوس و آن انداز کرده  
 می شود بعد نه بدانق و درهم پس بر و راست که بیان  
 کرده شود عدد آن را علیانی تمام میگویند که آن قدر  
 فلاوس که فروخته میشود بدانق و نصف درهم معلوم است  
 هر دسانرا چه کلام در انصورت است که مقدار عدد آن  
 فلاوس معلوم باشد پس درین صورت حاجت این نیست که عدد  
 آن بیان نهوده شود و اکثر بگویند مشتری که خریدم این  
 چیز را بفلاوس یک درهم یا بفلاوس دو درهم پس درین صورت نیز  
 جایز است نزد ابی یوسف در هر چیز آنچه هر قدر فلاوس که  
 فروخته میشود بیک درهم معلوم است از عبارت مذکوره  
 و همین مراد است نه فلاوس بوزن یک درهم و از مکعب رخ  
 مرویست که بفلاوس یک درهم جایز نیست و در کتب ترازی  
 یک درهم جایز است زیراچه در عرف و عادت  
 خریدن و فروختن بفلاوس در کمتر از یک درهم جاری است پس  
 مقدار این درین صورت بحکم عرف و عادت معلوم خواهد بود

مرا بعوض آن درهم فلوس نصف درهم و نصفه درهم یک چهارم  
 این در نیم صورت بیع جواز است. در کل زیر آنچه گویان  
 که درم را به قابل آن قدر فلوس که با نصف درهم فروخته  
 میشود و به قابل نصف درهم یک حبه گم پس نصف درهم یک  
 حبه گم بست. ثلث آن خواهد شد و باقی بر قابل  
 فلوس قال ترص همین مسئله منتهی و است در مختصر قدری  
 و وجهش این است که ذکر کرده است در این که هیچ  
 جایز است در کل و این حکم صحیح نیست مگر در بن  
 مسأله و در بعض نسخه آن مسأله اول مذکور است  
 و آن غلط است از کاتب والله اعلم  
 کتابی در بیان کفالت با بد دانست  
 که کفالت در لغت به معنی ضم است و در شرع عبارت است  
 از ضم ذمه بذهمه دیگر در مطالبه و بعضی گفته اند در  
 دیه صاحب صحیح است و کسیکه التزام نمود است مطالبه  
 نفس یا مال بر خود آن را کفیل میگوید و مکفیل به  
 عبارت است از چنانچه در کفالت به مال  
 یا عبارت است از چنانچه در کفالت بنفیس

و در این که طالب دین است آن را مکفول له میگویند  
 و در این که کفیل داد است مکفیل عن میگویند  
 و در صورت کفالت بنفس مکفول له و مکفول عنه  
 یک است \* مسئله در کفالت دو نوع است  
 یکی کفالت بنفس که آنرا حاضر ضامن میگویند  
 دوم کفالت بهال که آنرا اهل ضمان میگویند و کفالت  
 بنفس حایز است و بسبب آن واجب میشود بر کفیل که  
 حاضر گردد مکفول عنه را و شافعی رحمه الله گفت که کفالت  
 بنفس حایز نیست زیرا که کفیل درین صورت کفالت کرده  
 در امر که بر تسلیم آن قادر نیست و در قدرت نیست  
 بر تسلیم مکفول به بخلاف کفالت بهال که بر اچنین در  
 ولایت و قدرت است هر مال خود پس از مال خود او  
 خواهد کرد چیز را که الزام آن نمود است و دلیل علیها  
 ما رمح یکی این است که به غیر صلعم فرمود است که کفیل  
 ضامن است و این دلالت میکند بر مشروعیت هر دو نوع کفالت  
 و دوم این است که کفیل بنفس قادر است بر تسلیم مکفول به  
 یا بنظر یق که مطلع که زانده طالب را به خان مذکور و

تجسسه کند میان طالب و مدیون پس از خوراهد گرفت و در آن  
یا باین طریق که استیغانت نباید بر سر دکان قاضی  
و ساعت آنجا حاضر کند مدیون را که مکفول به است  
و باین نوع کفالت حاجت است معنی کفالت که عبارت  
است از ضم ذمه بدمه در مطالبه تکلیف آن در آن ممکن  
است و در مسئله ۲ کفالت بنفس معتد میشود و قنیه  
بشکویید کفیل که کفیل شد م بنفس فلان یا بر قبه فلان  
یا بروح فلان یا بچسده او یا بسرا او و همچنین اکثر بگوید  
ببدن او یا بوجه او اعمی بر روی او زیرا چه ببعض این الفاظ  
شهرت می شود و نیز چندی بدین لزومی حقیقت و بعضی  
از آن از روی مجاز و در عرف چنانچه بیان آن در  
کتاب الطلاق کفالت است و همچنین حکم است و قنیه  
بگوید کفیل شد م بنصف آن یا بثلث آن یا بجزوی  
انسان زیرا چه یک نفس در حق کفالت متجزی و منقسم نمیشود  
پس ذکر بعضی شایع آن بمنزله ذکر کل آنست بخلاف  
آنکه ذکر بشکویید که کفیل شد م بدست فلان یا بر پای  
فلان زیرا چه بدست و پیا تعبیر کرده نمیشود از جمیع بدن

مع است اضاافه طلاق بسوی دست و پاوسوی آنچه  
 و بسوی ازین مذکور شد صحیح است \* مسئله ۳ \* کفالت  
 صحیح است اگر بگوید که من فلان شدم زیراچه این  
 تصحیح است بوجه قضای کفالت و همچنین صحیح است کفالت  
 اگر بگوید که هو علی اعني آن بر من است زیراچه این لفظ  
 برای التزام است و همچنین اگر بگوید که الی اعني آن بسوی من  
 است زیراچه این در معنی لفظ اول است درینجا چنانچه پیشتر  
 صلح فرمود است که اگر من رو که گذار و کسی مال پس  
 آن برای وارش او است و شخصیه که بگوید که رد کل  
 اعني يتم یا عیال را پس بسوی من است یعنی بر من است  
 اصلاح احوال او از بیت المال و همچنین اگر بگوید که من ترعیم  
 تم یا قیل آنم زیراچه لفظ ترعیم بمعنی کفیل است و قیل  
 نیز بمعنی کفیل است لهذا خط کفالت و غیره را قبوله میگویند  
 چه آن نیز و نیکه است بخلاف آنکه اگر بگوید که من  
 خاص ام معرفت آن راچه باین لفظ عقد کفالت منعقد میشود  
 زیراچه دران التزام معرفت است [التزام مطالبه و بنا بر آن  
 اگر بگوید بن زبان فارسی که آشنای منی بر من کفیل



خبر نموده و اگر بگوید وی آشنای است پس گفته اند قضا  
 که در بدو وقت کفیل میشود بنا بر عرف \* مسئله ۴ \*  
 اگر شرط کرده شود در عقد کفالت که تسلیم نماید کفیل  
 را و بگوید که مرا در بدو وقت معین لازم میشود بر او که حاضر کند  
 آن را اگر طلب کند آنرا چکفیل در آن وقت یا بعد از آن  
 بدو وقت ابقای آنچه بالتزام آن نموده است پس اگر حاضر کند  
 در وقت مجالبه خلاص میشود از عهده کفالت و اگر نه حبس  
 کند او را حاکم بسبب امانت بودن او از چیزی که واجب است  
 بر او بسبب التزام او لیکن باید که حبس نکند آنرا در بار  
 اول زیرا چه شاید او در وقت نگذرد یا شد که برای چه طلب کرده است  
 ویراقضای او اگر در صورت کفالت بنفس غایب گشته  
 مکفول عذر پس باید که مهلت دهد قاضی کفیل را در مهلتی که  
 مقرر از آمدن او در آن مدت متصور باشد و هرگاه مدت مذکوره  
 بگذرد و حاضر نکند مکفول عذر را حبس کند کفیل را قاضی  
 نه بر او چه در بن هشتکام ثابت شده امانت بودن او از چیزی که  
 واجب است بر وی بسبب عقد کفالت و همچنین حکم است  
 اگر مقرر شود مکفول عذر و لا حقا شود پدار حربه و وجه آن

این است که گلیک را جز استوارا حشرا را و در مدت مذکور  
 پس مهلت داده خواهد شد و او را مانند مدیون بعشر را اگر تسلیم  
 کند گلیک تکفول عند را پیش از وقت مذکور بری مدسوح  
 از عهد کفالت نیز ارجح مهلت حق تغیل است پس تغیل مالک استعاط  
 آن خواهد شد چنانچه در ردی موجب اگر مدیون پیش  
 از حلال اجل ادا کند در این راجع و اگر در غیر آن  
 مذکور و سپردند آن را در مکانیکه محضیت میتوان کرد  
 یا او تکفول له در آن مکان چون شهر و نامش کفیل مذکور  
 بری میشود از عهد کفالت نیز ارجح بعبارت آورده است در  
 که التزام آن نبوده بود و آنچه مقصود از کفالت است  
 حاصل کشت ویراجه او التزام نموده بود چنانچه  
 کردن وی را مگر یکبار و اگر کفیل شده باشد  
 پس این شرط که تسلیم خواهد کرد آن را در مجلس  
 قضاوتی و بعد از آن تسلیم کرد آن را در بار بری می  
 کفیل از عهد کفالت بجهت آنکه آنچه مقصود از عهد  
 کفالت است حاصل کشت و بعضی گفته اند که در زمانه  
 مابری نویی شده نیز ارجح و ظاهر در این زمانه این است

که مردمان اعانت خواهند کرد مدعی علیه را بر اینکه  
 بازماند آن حاضر شدن در مجلس قاضی و اعانت  
 ننمایند کرد مدعی را بر اینکه ببرد آن را در مجلس  
 قاضی پس تنبیه مذکور فایده دارد و اگر کفیل مذکور  
 سپرد کند مکفول به را بکفول له در بیان بری نماید شود  
 کفیل زیرا چه در این صورت مکفول له قادر نمیشود بر اینکه  
 خصوصیت کند بر آن بیان پس آنچه مقصود است  
 از عقد کفالت حاصل نشکست و همچنین بری نمیشود کفیل  
 مذکور اگر سپرد کند آن را بکفول له در قریه که در آن  
 قاضی نیست زیرا چه هرگاه قاضی نیست در آن پس فیصله  
 و حکم نمی تواند شد و اگر سپرد کند آن را در شهر دیگر  
 سوائی شهر دیگر عقد کفالت در آن شده بود پس کفیل  
 مذکور بری می شود نزد ابی حنیفه رج زیرا چه مکفول له در آن  
 شهر قادر است بر میخانه و نزد صاحبین رج بری نمیشود  
 زیرا چه گاهی چنان می شود که گواهان او در آن شهر  
 می باشند که عقد کفالت در آن نبوده بود و اگر سپرد کند  
 آن را کفیل مذکور بکفول له در بند میخانه و حال آنکه

پس کرد است آنرا در آن خانه غیر مکفول است پس اینقدر است  
 روی نهی شود زیرا که مکفول به هر حدیست آنرا قادر است در آن

\* مسئله ۵ \* و قییک بهر مکفول عدد در آن میشود

نفس از خود کفالت منجبت آنکه چنانچه از حاضر کردن  
 و عاجز شد و بجهت آنکه حاضر شدن ساقط است از مکفول است

که اصل است پس قلع عرا . . .

و همچنین است اگر بهر دلیل مد نور و غیره که در آن

درین هنگام قادر نیاند بر تسلیم مثلاً در حال روی صلاحیت

این ندارد که در آن واجب مد او را داده شود و مخالف است

بمال چه او اگر مدبر عقد کفالت مال را نمیکرد و زیرا که

از مال وی ادا نموده خواهد شد و ای که گفته شده

بود \* مسئله ۶ \* اگر بهر دلیل مکفول پس مدبر مد

وی را که مطالبه کند از کفیل و اگر وضعی بیاید پس و اثر او را

میرسد که مطالبه نماید در و اثر قایم مقام قیمت است

\* مسئله ۷ \* اگر شخصی بلیل بگوید کسی را بابت مد

مکفول که را که هرگاه سپرد کم آن را به تو پس من بوی باسم

و بعد از آن سپرد

پس کفیل مد کور بوی میگذرد

چه این مقتضای عقد کفالت است پس ثابت خواهد شد بی آنکه  
 بران تصریح نیاید و باید دانست که هرگاه سپرد کرد بفری میشود کفیل  
 و سر نیست که مکفول را قبول نماید آن را چنانچه همین  
 حکم است در ادای دین و همچنین است حکم اگر مکفول بعد  
 از خود حاضر کند ذات خود را بجهت کفالت کفیل باین نظر که  
 بگوید حاضر شدم از جهت کفالت فلان که کفیل من است  
 پس این صحیح است زیرا چه غیرسد کفیل مذکور را که  
 خصوصیت نمینماید یا وی تا او خود را حاضر کند پس مکفول به رات  
 میرسد که خود را حاضر کند از جهت کفالت کفیل تسادف  
 شود خصوصیت وی و همچنین صحیح نیست و تنقیح که حاضر کند  
 آنرا و کفیل یا بیا میبیا و چه اینی اهر دو قسایم مقام کفیل اند  
 \* مسئله ۸ \* اگر شخصی کفیل بنفس شود باین شرط که  
 اگر حاضر نکند مکفولیه را تا بوقت فلان پس ارضای  
 است هر چیز را که برده مکفول به است و آن هزار درهم  
 است مثلاً بعد از آن حاضر نکرد آن را تا وقت مذکور  
 پس لازم میشود بر او ضمان آن مال که برده مکفول به است  
 زیرا چه در اینصورت کفالت برال معلق است بر شرط مذکور

اعنی برحاضر ناکردن مکتوبات بقا وقت مذکور و این تعلیق  
 صحیح است بنابر تعامل مردمان و هرگاه یافتند شرط  
 مذکور لازم شد بر او مال مذکور و معینا از کفالت بنفس بری  
 نیست زیراچه وجوب مال بر وی بسبب کفالت بهمال منافی  
 کفالت بنفس نیست زیراچه هر دو کفالت برای توقف و اعتباه  
 است و شایع رج گفتست که کفالت مذکور صحیح نیست  
 زیراچه کفالت بهمال سبب وجوب مال است مانند بیع پس  
 تعلیق آن صحیح نیست بر امر موهوم و محتمل مانند تعلیق  
 بیع بر امر موهوم و دلیل علیهای ما رج این است که کفالت بهمال  
 در آنخر مناسبه بیع است بجهت آنکه میگیرد از مدیون  
 مقدار آنچه ادا میکند از جانب او بسبب کفالت و هم مناسبه  
 نذر است در ابتدا بجهت آنکه التزام چیزی است بغیر  
 عوض پس بنابر رعایت هر دو جهت حکم نهوده شد باینکه  
 صحیح نیست تعلیق آن بشرط غیر متعارف خون و زیدن  
 یاد و بارش باران و مانند آن و صحیح است تعلیق آن  
 متعارف و تعلیق آن بشرط مذکور متعارف است \*مسئله ۹\*

لکنم او را فردا پس بر من است آن مال که بران کس است  
 و بعد از آن مرد آن کس پیش از رسیدن فردا پس آن شخص  
 ضامن مال مذکور میگردیده بجهت آنکه شرط آن متعقب  
 گشت چه اگر حاضر نکرد آن فردا \* منبسمه ۱۰ \* اگر  
 دعوی کرد شخص دیگری بر کسی صد دینار را خواه بیان  
 وصف آن کرد یا نکرده و کفیل بنفس مدیون مذکور  
 شد کسی باین شرط که اگر حاضر نکند مدیون  
 مذکور را فردا پس صد دینار بروی است و بعد از آن حاضر نکرده  
 مدیون مذکور را فردا پس در این صورت واجب میشود صد  
 دینار بر کفیل مذکور نپردازد بپیوسته و ابیویوسف راجع و گفتست  
 مذهب درج که اگر بیان وصف آن نکرده مدعی و پیش از بیان  
 آن کفیل آن شد کسی بطور مذکور و بعد از آن مدعی  
 مذکور دعوی آن کرده بر کفیل مذکور و بیان کرده  
 وصف آن فردا پس در این صورت دعوی مذکور مسموع نیست  
 و ثانی آن بدو است یکی اینکه کفیل مذکور تعلیق  
 نهوده است مال مطلق را بر امر مؤهول و محتمل چه آنرا نسبت  
 نکرده است به دعوی مالیکه بر آن مدیون مذکور است

نماید و آنست که به این اثر از حق کفالت مذکور و صمیم نیست  
 اگر چه بیان نموده باشد مدعی و قضا صحت دیمار را  
 و حد دیگر کس است که دعوی صحت دیمار غیر بیان و صفت آن  
 صمیم نیست <sup>۲</sup> و احب نظر اهد شد که کفالت مذکور که حاضر  
 کند مدعیون مذکور بر او هرگاه از جهت شکاک و تردید  
 آن در صمیم باشد کفالت بعضی پس کفالت بهای نیز صمیم  
 نخواهد شد چه پای این مراد است و بهای داد است که بنا بر  
 این حد اکثر بیان و صفت آن کرده باشد مدعی صمیم  
 میسره کفالت مذکور و دلیل سیاحت این امر است که مراد  
 از حد دیمار همان حد دینار است که بر او نموده اند یون مذکور  
 است بسبب قرینه لام تعرف و شاهد تحامی است به کفالت بودن  
 دعوی و دعوی مذکور صمیم است بر این وجه که مدعی  
 بیان آن خواهد کرد و بعد از آن هرگاه تیان خواهد کرد  
 پس از آن خواهد شد آن بیان بهای مدعی و هرگاه صمیم شد  
 و دعوی مذکور صمیم خواهد شد کفالت اول که کفالت بنفس است  
 به این صمیم خواهد شد کفالت دوم که کفالت بهای است \* مسند ۱۱۱ \*  
 کفالت بنفس در حد قصاص اهل حایره است این صمیم روح



اغنی قاضی را نه برسد که جبر کند بر اینکه کفیل بنفس  
 دهد کسی را و صاحب روح گفته اند که می رسد و میرا که  
 جبر کند بر آن در حد قذف و قصاص زیرا چه در حد قذف  
 عتاب عباد است نه بر و قصاص خالص حق عباد است بخلاف  
 حد و دیکه خالص حق الله است چون حد زنا و غیره و دلیل  
 ؟ که روح این است که پیشتر صلعم فرمود است که کفالت  
 نیست در نه و این مطلب است و در آن فرق نیست میان  
 حد قذف و حد زنا و غیره و دلیل دوم این است که  
 اصل در جهنم چه رسد در است اعنی دفع میشود بسبب  
 شبهه پس واجب نیست در آن کفر قاتل و ثبوت بخلاف  
 مقتضای دیگر چه آن متدفع نمیشود بسبب شبهه و کفر قاتل  
 و ثبوت در آن لایق است چنانچه در تعزیر و اگر مدعا علیه  
 در حد و قصاص از خود کفیل دهد بغیر جبر صحیح است  
 با جهل زیرا چه آنچه مقتضای کفالت بنفس است در این صورت  
 نیز متحقق میشود سبب آنکه بر مدعی علیه واجب است  
 که حاضر کند ذات خود را پس مطایبه آن بر کفیل نیز کرده  
 خواهد شد پس اینها است که مدعی علیه در حد و قصاص

خمس کرده نه بشود تا آن زمان که گواهی دهد و شا شد  
 معتبر الحال اعمی صفت و عدد الت آنها معلوم نیست بایکسانند  
 عباد لیکه می شناسد او را قاصد ریر اجه خمس در نکجا  
 بست نهیت است و نهیت ثابت به شود مگر بد شا شد مستور  
 ذلعال یا یک شاهد عباد لیکه خلاص خمس در سا با موال  
 مد علی علیه خمس کرده به سود در باب اموال مکر و قبیله  
 گواهی دهد و شاهد عباد لیکه ریر اجه خمس در بن باب  
 نهایت عقوبت و عذاب است پس ثابت به شود مگر  
 بصحت کامل و در کتاب ادب العاصی امر مبسوط مذکور است  
 که اما بر قول صاحب رج مد علی علیه در چند قدف و قصاض  
 خمس کرده به سود مگواهی بیک شاهد عباد لیکه ریر اجه کفیل  
 گرفتار و بچهره را راست برداشتن رج پس کفیل گرفته  
 گذاشته خواهد شد \* مسئله ۱۲ \* اگر گرفتار به قاض  
 حراج موطوع و کفیل گرفتار بآن حاضر است ریر اجه حراج مذکور  
 دمی است که صلح به شود می شود و میس است استعناي آن را  
 وار کفیل پس نماید که عقد رهن و عقد کفالت حاصل خواهد شد  
 \* مسئله ۱۳ \* اگر کفیل بنس گرفتار کسی و بعد از آن

کفیل دیگر گرفته شود از وی پس آن مرد و کفیل بنفس آن نکس  
 نمیشوند و بر آنچه مقتضای کفالت مذکور التزام مطالبه است  
 و جایز است که متعدد شود یا به طور که التزام آن نمایند  
 اشخاص متعدد پس از هر واحد مطالبه نموده خواهد شد  
 و مقصود از عقد کفالت وثیقه گرفتن است و بسبب گرفتن  
 مزیاده وثیقه و اعتبار حاصل میشود پس یکی ملا فی  
 دیگر نیست و اینها که مذکور شد بجهت کفالت بنفس است  
 مسئله ۱۲ \* کفالت بیال که آن را مال ضامنی  
 میگویند پس آن نیز جایز است خواه آن بیال معلوم باشد  
 یا مجهول بشرطیکه آن مال دین صحیح باشد اعنی و بنیکام  
 ساقط نمیشود مگر با دایا یا بر آن خلاف بدل کتابت  
 که دین است بر ذمه مکاتب چه آن ساقط میشود  
 بخیر آرد و بخیر ابر او قیام عاجز گردد مکاتب از ادای آن و مثال مال  
 معلوم این است که بگوید کفیل بمکفوله که کفیل شدم از فلان  
 مهر ارکرم تو که بردی و این است و مثال مال مجهول این است که  
 بگوید بمکفوله که کفیل شدم یا آنچه دین تست بردی فلان یا بگوید  
 پیشتر من که هر کفیل درین بین سایه مستحق

شود هر تراز مبیع و این را کفالت بالدرب میگویند حاصل  
 آنکه کفالت بهال معلوم و بهال مجهول هر دو صحیح است  
 و در اجماع بهای کفالت هر دو صحیح است پس جهالت قلیل در آن  
 مضایقه نیست و نیز هر جواز کفالت بالدرب اجماع است و  
 این دلیل کافی است هر جواز کفالت بهال و جهال و لا  
 باید دانست که اگر ایفل شود کسی بشخصه که خطا بوقوع  
 آمد است صحیح است این کفالت اگر چه در شخصه  
 مذکوره جهالت است بنا بر آنکه احتمال است که شخصه  
 مذکوره سرایت نکند و برین بنیاد بر قصاص لازم می آید  
 و احتمال است که سرایت نکند و برین تعمیم مال لازم می آید  
 و با وجود این جهالت کفالت مذکوره صحیح است پس فرجه پنجم  
 کفالت بهال مجهول صحیح خواهد بود \* مسأله ۱۵ \*  
 مکتول له مختار است اگر خواهد مطالبه دین خود نماید  
 از مدیون که اصيل است و اگر خواهد مطالبه مال نماید  
 از کفیل آن در راجه کفالت عیانت است از ضم ذمه  
 بذمه مدیون در مطالبه و این موجب آن است که مطالبه  
 بر مدیون بقیه ماند نه آنکه او بری نگردد مگر وقتی که

شرط نهیابند در عقد کفالت برات مدیون را پس درین  
 هنگام عقد کفالت عقد حوالات میسر دهد چنانچه عقد  
 حوالات بشرط عدم برات مدیون از دین کفالت میسر دهد  
 زیرا چه متعجبی معتبر است و در صورت اول معنی حوالات  
 یافته میشود و در صورت دوم معنی کفالت \* مسند ۱۶ \*  
 ذکر مطالبه نباید مکتول که یکی از کفیل و اصیل را پس  
 میسرند ویرا که مطالبه کند دیگر را و نیز میسرند ویرا که  
 مطالبه نباید هر دو را زیرا چه مقتضای کفالت ضم ذمه  
 است بذمه مکتول عند در مطالبه بخلاف مالک و تکیه اختیار  
 کنند که ضمان مقصوب بشکیر از یکی از دو غاصب اعنی  
 غاصب و غاصب غاصب چه او را نهیاسته که بعد از آن طلب  
 ضمان آن کند از غاصب دیگر زیرا چه او هرگاه  
 اختیار کرده که ضمان مقصوب بشکیر از یکی پس او  
 مالک آن شکردانید ویرا چه اختیار ضمان متعجبی تملیک  
 است پس ممکن نیست او را بعد از آن که مالک آن گردانده  
 دیگر را و اما مطالبه بجهت کفالت متعجبی تملیک نیست پس  
 قریب ظاهر شکست میان این و آن \* مسند ۱۷ \* تعلیق

کفالت هر شرط جایز است مثالی این است که بگوید کفالت اگر  
 بفروشی تو متاع خود را بدستی میدی پس بای آن مری است یا بگوید  
 بپس بگوید که اگر چیزی واجب شود برای تو مری قائل پس آن مری است  
 یا بگوید که اگر فلان چیزی بخواهی بکنی بکنی و اگر نه پس آن  
 مری است و اصل در آن قول او تعالی است در سوره یوسف  
 عظم که ندا کرد منادی هر کس که میارد صاع گم شده  
 ملکه را پس برای او است یک سار شتر و من آن صامنم و وجه  
 تمسک آن است که مادی مذکور معاق کرد و کفالت  
 را بشرط که آوردن صاع ملک است و این حکم پیش  
 از اسلام است و تا که مسوخ نشد و در شریعت ما  
 ثابت است کذا فی الیهای و اجماع معتقد است بر جواز  
 ضمان درک و در آن تعلیل است چنانچه مذکور شد و  
 بعد از آن باید دانست که اصل این است که صحیح است  
 تعلیل کفالت بر سر یک، ملازم و مناسب عدد کفالت است  
 یا بنظر که شرط مذکور برای وجوب چیت باشد چنانچه  
 بگوید که هر که مستحق شد مبیع پس من ضامن بای  
 آن چه این شرط وجوب بهائی آن است بهر بیع یا

یا اینکه شرط مذکور شرط امکان استثنای دین باشد  
 چنانچه بشکرید هرگاه باید نرود که مکفول عنه است یا  
 باینطور که شرط مذکور شرط تعدی استثنای دین باشد از  
 مدیون چنانچه بشکرید که هرگاه غایب باشد فلان که  
 مکفول عنه است از بابت اما تعلیق آن بر محذور شرط یعنی  
 شرط غیر مناسب چنانچه بشکرید که اگر باده و زدیاباران  
 ببارد پس این تعلیق صحیح نیست و همچنین صحیح نیست  
 اگر این چنین شرط را میعاد ای دین گرداند باینطور  
 که بگوید من کفیل ام باشم بر ذمه فلان است تا آنزمان  
 که باده و زدیاباران بار و وایکن کفالت صحیح میشود و ذکر  
 میعاد مذکور باطل میشود و واجب می شود ای مال  
 فی الحال زیرا که هرگاه تعلیق کفالت بر شرط صحیح است  
 پس بسبب شرط فاسد فاسد نخواهد شد مانند طلاق و عتاق  
 مسأله ۱۸ \* اگر گفت کفیل بگوئید که کفیل شدم  
 بآنچه بر ای تبس بر ذمه فلان و بعد از آن بینه قایم شد بر  
 اینکه بر ذمه او قرار داده ام است پس کفیل مذکور ضامن  
 آن خواهد شد زیرا که ثابت و بینه مانده ثابت است آن روی

معايند پس به بيند ثابت خواهد شد كه بر ذمه مكفول عنه  
 هزار درم است و بنا بر آن كفيل فاس آن خواهد شد و اگر بيند  
 قايم بشود پس درين صورت دول كفيل با قسم معتبر است در مقدار  
 آنچه اعتراف آن مينمايد چه او منكر رياء تي است پس امر مكفول عنه  
 اعتراف نهايد به مقدار نمايد از آنچه اعتراف آن نبرد  
 است كفيل پس قول مكفول عنه در حق كفيل مسروع نيست كه آن  
 اعتراف اقرار است از غير و آن صحيح نيست كه او اولايت نيست  
 بر غير و قول او در حق او معتبر خواهد شد كه او اولايت است  
 بر ذات خود \* مسئله ۱۹ \* جايز است كفيل شدن با امر  
 مكفول عنه و بغير امر و يي چنانچه حد يثيكه درين منقول است  
 مطلق است و مقيد نيست با امر مكفول عنه و نيز كفيل شدن  
 الترام مطالبه است و اين تصرف است در حق خود و در ان نفع  
 مكفول له است و هيچ ضرر مكفول عنه نيست زيرا كه در صورتيكه  
 كفيل شوه بغير امر مكفول عنه رجوع نيكند بر آن  
 و در صورتيكه امر كند پس او را ضيع است كه رجوع كند  
 بر او پس در صورتيكه كفيل شوه با امر مكفول عنه نخواهد گرفت  
 از ويانچه ادا كرد است از دين و يي امر را چه ادا كرد است



این ویرا با مروی را اگر کفیل شود بغير از مکفول عنه بخواند گرفت  
 جزوی آنچه ادا کرد است از دین وی چه وی را دای آن متبرع  
 است یا بداند است که آنچه مذکور شد که کفیل میثکیره  
 از مکفول عنه چیزی را که ادا می کنند از دین وی پس معنی  
 آن این است که خواهد گرفت آنچه ادا کرد است و قتی که ادا کند  
 چیزی را که ضامن آن شده بود یا مروی چنانچه ضامن هزار درم  
 جید شده بود و ادا کرد هزار درم جید را و اما قتی که ادا کند  
 خلاف آن که ضامن آن شده است اعنی ادا کند ردی را  
 در صورتیکه دین مذکور جید باشد یا برعکس آن پس  
 در این صورت خواهد گرفت از مکفول عنه چیزی را که ضامن  
 آن شده است بر یا مروی زیرا چه کفیل بسبب ادای دین مذکور  
 مبالغه آن میشود پس قایم مقام داین میگردد چنانچه  
 در صورتیکه مالک دین میگردد کفیل بسبب هبه یا بسبب  
 وراثت اعنی بسبب آنکه هبه کند و بر او مکفول له دین  
 خود را که بر ذمه مکفول عنه است و اذن دهد وی را در  
 قبض آن یا بمیرد مکفول له و وارث او شود کفیل  
 و چنانچه با سیاق مذکور مالک دین میشود محال علیه

در حواله بتخلاف مامور ادای دین اعفی از کسی  
 امر کند کسی را که ادا کند دین و در او با مامور ادا کند دین و در او  
 پس او میگیرد و روی آنچه ادا کند آن را اگر چه دین مذکور  
 در هم ریف باشد و ادا کند در هم حید را در اجده در مامور مذکور  
 حیرت و احب بکند و ادا کند تا او مالک دین مذکور شود  
 مسبب ادای آن و بتخلاف آنکه اگر صلح نماید که  
 یاد آن را هزار درم دین میسر باشد درم و ده شد آن را  
 در صورت میگیرد که عیال مذکور از موقوفه عید حیرت  
 را که ادای آن نبود است اعفی با نصد درم در احد صلح مذکور  
 است تا بعضی دین است پس چنان شده که هر که کرده اند  
 مکتول که عیال را از دین و در صورت میسر از کفیل  
 مذکور از موقوفه عید هیچ چیز را نمیچسبند در صورت صلح  
 مذکور نیز خواهد گرفت و نه هر صد عیال را که از موقوفه عید  
 مکتولیه مال نماید پیش از آنکه ادا کند از حساب  
 وی زیرا که عیال مالک دین نباشد پیش از ادای آن بتخلاف  
 و مکتول و نه احد او میگیرد بهای مبیع را از مکتول حوه  
 پیش از ادای آن حد میان و عیال مذکور و مکتول از عید

مبادله منعقد می‌شود و چنانچه زیر اچه ملک ثابت می‌شود  
 اوستامروکیان مذکور را و تعداد از ان انتقال می‌نماید  
 بسوی موکل او پس و کیل بمنزله با پنجم گشت و موکل  
 بمنزله مشتری لهذا می‌رسد و کیل مذکور را که حبس  
 کند می‌باید از موکل و ندهد و ی را تا آن زمان که بگیرد  
 و ی بهای آن را \* مسئله ۲۰ \* اگر موقوفه

ملازم کفیل شود برای مطالبه مال اعی در بی او شود  
 در جا که روه پس می‌رسد کفیل را که او ملازم موقوفه  
 شود برای مطالبه مال تا او خلاص کند کفیل مذکور را و  
 ضمناً این اگر حبس نماید موقوفه کفیل را می‌رسد کفیل را

که او حبس نماید موقوفه کفیل را زیرا چنانچه رسید است

بکفیل از جهت موقوفه رسید است پس او معالنه خواهد

کرد با موقوفه مانند آنچه باور رسید است تا خلاص کند

ویرا موقوفه \* مسئله ۲۱ \* اگر بری گرداند موقوفه

موقوفه را یا استیغای دین خود نماید از وی پس بری

می‌گردد و کفیل زیرا چنانچه برات اخیل موجب برات کفیل است چه

در هیچ این است که دین برداشته موقوفه است و اگر بری

فکرها اند مکفول الا کفیل را اصل بری نمیکردند از دین  
 بجهت آنکه کفیل تابع است و بجهت آنکه هر کفیل  
 مطالبه است فقط و بقای دین بر ذمه اصل بدو و مطالبه مذکور  
 جایز است \* مسئله ۲۲ \* اگر مهلت دهد مکفوله اصل را  
 و موخر گردد اند مطالبه را از وی پس این مهلت است در حق  
 کفیل نیز و اگر مهلت دهد کفیل را از مطالبه پس این مهلت  
 نیست در حق اصل زیرا چه تاخیر و مهلت دادن برای وقت  
 است پس قیاس آن برابر ای مطلق و مرید خواهد شد بخلاف  
 آنکه اگر مال حال باشد بر ذمه شخصه ای اخذی غیر موجود  
 و کفیل آن شود کسی بهیچیکه بیکجا مثلاً پس درین صورت  
 دین مذکور در حق اصل نیز موجود میگردد بر ذمه مذکور  
 زیرا چه حق دین نیست مگر در پیکی که حال و بالفعل است در  
 وقت ثبوت کفالت پس درین صورت میعاد لا حجب میشود بدین  
 و اما در صورت مهلت کفیل از مطالبه و تاخیر آن لاحق نمیشود  
 بدین \* مسئله ۲۳ \* اگر صلح کند کفیل یا مکفوله از میزان  
 در دین بر یا تعدد در دین درین صورت کفیل و اصل هر دو  
 بری میشوند از بان تعدد درم زیرا چه کفیل اضاافت کرده است

صلح را بسوی ذرا درم که دین است و آن بر اخیل است  
 پس او بری خواهد شد از بانصد درم چه صلح مذکور است سقط  
 و ابراست و بر اوت اخیل موجب بر اوت کفیل است پس هر دو بری  
 خواهند شد بسبب ادای کفیل بانصد درم را که بدل صلح  
 است و خواهد گرفت کفیل مذکور درین تصویرت از اخیل  
 بانصد درم را اگر کفیل شیده باشد یا مری بخلاف آنکه  
 اگر صلح نماید از هزار درم دین مثلاً بر غیر جنس درم  
 اعنی بر دینار یا بر ریخت و جز آن چه دین صورت  
 میگیرد کفیل مذکور از اخیل جمیع دین را زیر آنچه صلح مذکور  
 مبادله است پس کفیل مذکور مالک دین خواهد شد بعهوض  
 آن \* مسئله ۲ \* اگر صلح نماید کفیل با مکفوله  
 از چیزی که واجب شد است بسبب کفالت پس درین صورت  
 اخیل بری نمیشود زیرا چه صلح مذکور ابرای کفیل است از  
 مطالبه و صورت آن این است که کفیل بهتر از درم  
 مصالحه نماید با دین بر صد درم باین شرط که دین  
 مذکور بری گرداند و بر او از مطالبه باقی پس او بری  
 میشود و میگیرد صد درم را از مکفوله اگر بامرویی

کفیل شده باشد و خواهد گرفت و این نه صد باقی را  
از مدیون مذکور \* مسئله ۲۵ \* اگر گفت مکفول را  
مکفیل را که ضامی مال شده بود بامر مکفول چند  
صد بریت الهی من الهال اعنی بری شدی تو بسوی  
من از مال پیش داری صورت میرسد کفیل مذکور را که پذیرد  
مال را از اخیل و براجده را تیکه باشد ای آن از مطلوب  
و انتهای آن بسوی طالب است متحققا نهی شود مذکور  
بها پس قول مذکور اقرار و این است با دای وین  
بنا بر آن خواهد گرفت کفیل مذکور از مکفول عنه آنچه ادا  
کرد است و اگر بگوید ابرو تک اعنی بری نکرد اندام  
ترا نخواهد گرفت کفیل مذکور از مکفول عنه چیزی را  
نمیخواهد انتهای این امر بسوی غیر نیست پس آن اسقاط است  
لهذا اقرار با دایه بی نخواهد بود و اگر بگوید بریت ای  
بری شدی تو اعنی بهمین قدر بگوید فقط و کلمه الهی بآن  
ضم بکند پس در صورت اختلاف است و محتمل است  
که این مانند دوم است اعنی ابرو تک چه آن دو احتمال  
دارد مکنی بر اثبات بسبب ادا و دوم امر و اسقاط و این ادنی

امانت پس ثابت خواهد شد ادنیار نخواهد گرفت کفیل  
 بماند کور از اصیل چیزی را بسبب شک و ابویوسف رخ گفتست  
 که آن مانده اول است اهی بریت الی زیرا چه آن  
 اقرار است به بر ارتیکه امتدای آن از مطلوب است و از  
 جانب اراد است نه ایزا و بعضی گفته اند که در جمیع  
 این صورتهای مذکوره اگر طالب حاضر باشد هر سه دیده  
 میشود از بیان آن چه او میخواهد نمود است پس باید که  
 او بیان آن نماید \* مسئله ۲۴ \* تعلیق بر ارات از کفالت  
 بر شرط جاساز نیست زیرا چه در ارات مذکوره معنی  
 تعلیق است چنانچه در جمیع ارات و تعلیق تعلیق صحیح  
 نیست و مروج است که تعلیق آن بشرط صحیح است زیرا چه  
 صحیح این است که بر کفیل مطالبه است نه بین پس ارات  
 مذکوره استقاط معض است مانند طلاق و اینها رد نمیشود  
 بر ارات مذکوره بسبب رد نبودن کفیل و هرگاه استقاط  
 محض شد پس تعلیق آن بشرط صحیح خواهد شد مانند  
 تعلیق طلاق و عتاق بخلاف ایرای اصیل چه آن تعلیق  
 است اینها رد میشود بسبب رد نبودن او \* مسئله ۲۷ \*

هر حقیقه استیغای آن ارفیل ممکن نیست پس کفالت بآن  
 صحیح نیست چون حد و قصاص اعمی کفالت بعین حد و  
 قصاص صحیح نیست زیرا که متعدد است و جواب حد و قصاص  
 بر کفیل و سر آن این است که در عقوبت نیابت جاری نیست  
 و اما کفالت برفقن کسی که حد یا قصاص واجب است  
 بر او جایز است \* منسله ۲۸ \* اگر کسی کفالت  
 بآن دهد از حائز نبیشتی حاکم است زیرا که نبیشتی  
 است بمانند دس های دیگر و اگر کفیل به بیع شود  
 از حائز بیایع صحیح نیست زیرا که مبیع مبیع است و مضمون  
 بغيره اعمی مضمون نبیشتی و کفالت بعین مضمون اگر چه  
 صحیح است نه ذلالتشای ما روح در خلاصا قولنا فعب روح  
 لیکن کفالت بعین مضمون بنفس صحیح است چون مبیع  
 به بیع فاسد و مقبوض بقصد قهر و مقصود نه بعینیه که مضمون  
 بقدره است چون مبیع و مضمون نه بعینیه که امسالت است  
 چون و ذیقت و مسفاخر بفتح جیم و مستعار و مال مشارکت  
 و مثال شرکت \* منسله ۲۹ \* اگر کفیل شود کسی  
 به تسلیم مبیع پیش از آنکه قبض کند آنرا منتهی بعد از ادای



ثمن آن یا کفیل شود برای راهن بد تسلیم مرهون بعد از قبض  
 ! مرتبه و بعد از استیغای دین یا کفیل شود بد تسلیم مستاجر  
 بفتح جیم برای مستاجر یکسر جیم پس کفالت در این صورتها  
 جایز است زیرا چه کفیل درین صورتها التزام کرده است  
 فعل واجب را \* مسئله ۳۰ \* اگر شخصی با جاره بشکیره  
 ستور برای برای بار برداری پس اگر ستور مذکور معین باشد  
 صحیح نیست کفالت بحمل بار بر ستور مذکور زیرا چه کفیل  
 عاجز است از اینکه حمل کند بار مذکور را بر ستور مذکور چه ستور  
 مذکور ملک او نیست و اگر ستور مذکور غیر معین باشد  
 جایز است کفالت بحمل بار مذکور زیرا چه در این صورت  
 ممکن است کفیل را حمل بار مستأجر بر ستور خود و واجب نیست  
 مگر حمل بار روی و همچنین اگر با جاره بشکیره شخصی  
 بنده را برای خدمت و کفیل شود کسی بخد مت آن بنده  
 پس این کفالت باطل است چه او عاجز است از تسلیم کفول بد  
 \* مسئله ۳۱ \* صحیح نیست عقد کفالت مگر بقبول مکفول  
 در مجلس عقد و این نزد ایه کنیه و مکفول رج است و بویوسف رج  
 فکته است که عقد کفالت جایز است و قتی که خبر آن رسد

به مقتضای دلالت بر اجازت آن دهد و در بعضی نسخه‌ها میسوط ابنا نه  
 ار شرط نکره است و این احتیاج در کفالت بنفس و کفالت  
 به مال مرد و است و دلیل این یوسف رح این است که کفالت  
 عبارت است از التزام پس مسئل می‌راند بود بآن التزام  
 کنند و این دلیل دلالت می‌کند بر اینکه بر اجازت  
 مقتضای دلالت موقوف نیست و اما وجه توقف آن بر اجازت  
 وی آنست که مدکور شد در کتاب النکاح در نکاح  
 فصولی است یعنی این قول که کفیل شدم برای فلان از  
 جانب فلان عقد تمام است و یا کن چون تصرف  
 در حق مکفول له است باین طور که تمایک مطالبه  
 است مراد را پس موقوف خواهد بود بر اجازت وی  
 و دلیل طرفین رح این است که در کفالت معنی تعلیم  
 است یعنی کفیل مالک مطالبه می‌کند و اند مکفول له را  
 لهذا مطالبه می نماید از وی بعد از کفالت و چون در  
 کفالت معنی تمایک است پس منعقد خواهد شد عقد  
 کفالت بدو و از این قول کفیل که بمنزله ایجاب  
 است در حق مکفول له و قبول مکفول له و در صورت

اختلاف یکی از آن موجود است پس موقوف نخواهد

ماند بر ما و رای مجلس عقد پس صحیح نخواهد شد  
 بمقد کفالت مگر بقبول موقوف له در مجلس عقد مشروط

مسئله واحد و آن این است که گفت مریض وارث خود را  
 که کفیل شو از من یا آنچه بر من است از دین پس کفیل شده  
 وارث مذکور یا آنچه گفت مریض مذکور با وجود غیبت

داینان پس در تصور و کفالت مذکور صحیح است  
 با وجود غیبت بموقوف له از روی استیسان به دو وجه یکی

اینکه هر کفالت مذکور معنی وصیت است یعنی این

کفالت مانند آن میشود که وصی کند مریض وارث خود

را برای ادای دیون خود پس قبول وارث مذکور که مانند

وصی است شرط خواهد بود به قبول غیر و نه و لهذا آن

صحیح است اگر چه ذکر نکند موقوف له را و بنا بر آن

گفته اند قهراً که کفالت مذکور صحیح نیست مشروط

به قتی که مال باشد مریض مذکور آنچه وصیت صحیح

نمیشود مگر و قتی که مال باشد مریض را و اگر کفالت

مخص می بود صحیح می شد اگر چه نبودی مال مریض

و دوم آنکه مریض مذکور قسام مقام داینان است چه او  
 محتاج است باینکه قایم مقام <sup>نهیض</sup> شود برای تفرغ ذمه  
 خود و ران نفع دینان است پس چنان شد که گویند این  
 خود حاضر گشت سوال پس اگر مریض مذکور قایم  
 مقام داین است باید که قبول مریض <sup>شرط</sup> کرده شود  
 چنانچه قبول داین شرط است و بافظ وی که کفایل  
 شود از من ما چه رمن است از دین صحیح نشود حال آیه  
 بافظ مذکور صحیح میشود و جواب کفالت مذکور صحیح  
 میشود بلفظ مذکور و قبول مریض شرط کرده نمیشود زیرا که  
 مراد مریض مذکور بلفظ این است که کفالت متعقد شود  
 فقط و مشورت نیست و این مراد ظاهر است از خالصت مریض  
 مذکور پس ما فند امر بنکاح شد و بدان آن در کتاب النکاح  
 گذشته است و باید دانست که اگر مریض لفظ مذکور  
 را با جنبی بگوید پس در آن اختلاف مناسیح است  
 رج \* مسئله ۳۲ \* اگر مدیون بی مرد و هیچ منکره  
 نکذاشت پس کفیل شد شخصی از جانب مدیون مذکور  
 برای داینان وی پس این کفالت صحیح نیست نزد این تحقیق رج

و صاحبین روح گفته اند که صحیح است زیرا چه او کفیل  
 شد بدینچه که ثابت است چه دین ثابت است بجهت حق  
 و این را میسقط آن یافتن نشد است و این را دین باقی است در  
 حق احکام آخرت اعنی گناه کار میشود و او را که ادانند آنرا  
 انسانی بطریق تبرع صحیح میشود و همچنین دین مذکور  
 باقی است و قتی که کفیل شود کسی بآن و دلیل اینست که  
 یکی این است که کفیل مذکور کفیل شد است بدینچه  
 ساقط است و روح احکام دنیا و کفالت از احکام دنیا است  
 پس متصور نیست وجود کفالت بدین و دوم این  
 است که دین در حقیقت فعل است اعنی ادا الهی و دین موصوفت  
 میشود بوجوب و وجوب صفت فعل است لیکن دین در حکم  
 مثال است چه آن آخر رجوع میکنند بشعوی مال و شخص  
 و شکر بذات خود عاجز است از فعل مذکور و نیز نگذاشتست  
 خلف را اعنی متر و که یا کفیل را پس قوت شده صورت  
 استیغای آن پس ساقط خواهد شد بدین بضرورت و تبرع  
 موقوف بر بقای دین نیست و اگر مدیون مذکور بگذاره  
 کفیل خود را یا بنگذارد و متروک نماید پس درین صورت خلف

او را سبیل ادا می آید یا قبیح است \* مسئله ۳۳ \* اگر  
 تکفیل شد کسی از شخص یا موقوفی هزار درم که بر ذمه  
 وی است و آن شخص آن هزار درم را بکفیل مذکور داده  
 بطریق ادا پیش آنکه ادا می دهد کند تکفیل مذکور  
 بکفول له پس نمیرسد شخص مذکور را که واپس بگردد  
 هزار مذکور را از کفیل مذکور بدو وجه یکی آنکه متعلق  
 شد است به هزار مذکور حق قبض آن که کفیل مذکور است  
 بیاورد آنکه احتمال است که ادا نماید باین مذکور را  
 پس چنانچه نیست شخص مذکور را که از کفیل مذکور  
 هزار مذکور را طلب نماید مادامیکه احتمال مذکور باقی است  
 مانند آنکه کسی بوسیله تعجیل پیش از گذشتن حول بدو  
 زکوة مال خود را بمعامل چه نمیرسد ویرا که واپس بگیرد  
 زکوة مذکور را از مال مذکور و دوم آنکه بعد از  
 مالک هزار مذکور گذشته است بسبب قبض آن بنسب  
 وجهیکه مذکور خواهد شد بخلاف آنکه اگر بدو  
 مکتول عنه هزار درم را بکفیل مذکور بطریق رسالت یا بطور  
 که بگوید بکفیل که بگیرد این هزار درم مذکور را و برساند

آن را بد این حد درینصورت کفیل مذکور مالک هزار  
 درم مذکور نمی شود ب ب قبض آن بلکه امانت منقض  
 است در سنت او و اینرا نمی یستند مگر قبول عنه را که واپس  
 بگیرد هزار مذکور از کفیل مذکور چه حق او بآن مستحق  
 شده است چنانچه مذکور شد و باید دانست که در صورتیکه  
 قبض کرد کفیل هزار مذکور را و مالک آن شد ب ب  
 قبض آن اگر در پنج حاصل کند کفیل مذکور از آن پس  
 واجب نیست و او که تصدق کند آن پنج را بی اچ و مالک  
 آن هزار شد است و قتی که قبض آن کرد است اما و قتی که ادای  
 دین کرده باشد پس مالک شدن او ظاهر است و همچنین است  
 و قتی که مکفول عنه خود ادا کند ب این را و ثبوت شود و بر احتیاج  
 واپس گرفتن هزار مذکور از کفیل مذکور وجهش این است که واجب  
 میشود برای کفیل بر مکفول عنه مثل آنچه واجب میشود بر وی  
 برای مکفول له و اینرا مکفول له و اینرا مکفول عنه مؤخر است  
 ثانی نیز مانی که ادا کند کفیل دین مکفول عنه واپس آنچه  
 واجب است برای او بر مکفول عنه بمنزله کفیل موجب کشت  
 لهذا اگر بر وی کسر داند کفیل مکفول عنه را پیش از آنکه

ادا کند آن را کفیل مذکور پس او را صلیح است  
 و چون ثابت شد که مثل دین واجب است بر مکتول عنه  
 به ای کفیل پس هر گاه قیض کند آن را مالک آن  
 خواهد شد و لیکن نوعی از خبیث که در آن است چنانچه بیان آن  
 خواهد شد آن مدعی عمل نمیکند و از جود ملک در چیزی که متعین نباشد  
 و بیان این در احکام جمع فاسد گذشت است \* مسئله ۴م \*  
 اگر کفیل شد کسی بیک کر کنند م و بعد از آن داد مکتول عنه  
 آن کر کنند م را به کفیل مذکور و او تعین کرد آن را بعد از آن  
 فروخت آن را و بهیچ حاصل نگذرد از آن پس آن را بهیچ از آن  
 کفیل مذکور است در حکم قاضی و وجهش آنست که مذکور شد  
 که او مالک آن کر گندم میشود بسبب قبضش آن سال زلف  
 مستحب نزد من آنست که کفیل مذکور نزد من سکونت  
 بداد بکفول عنه و این داهن واجب نیست بر وی در حکم قاضی  
 و این نزد ائمه کثیفه روح است بنا بر روایت جامع صغیر و صاحبین  
 روح کثیفه اند که آن را بهیچ از آن کفیل مذکور است و نداده آن را  
 بهیچ کفول عنه و این یکی روایت است از ائمه کثیفه روح و نیز مرئی است  
 از وی روح که تصدق نماید آن را و دلیل صاحبین روح این است



که کفیل مذکور ربيع حاصل کرد است از ملک خود بنا بر  
 وجهی که مذکور شد پس آن ربيع سلامت خواهد ماند مرا و را  
 و امام ابوحنیفه ربيع میگوید که با وجود ملک او خبثی در آن  
 را نهیست بجهت آنکه مکفول عنه را میرسد که از وی  
 و پس بشکیرد که کند تم مذکور را باین طور که او خود بداند  
 آن را به کفول له یا بجهت آنکه مکفول عنه راضی شده بود  
 یا اینکه کفیل مذکور مالک کند مذکور شود بنا بر آنکه  
 کفیل مذکور نخواهد داد آن را به کفول له و هرگاه خود  
 داد آن را به کفول له پس او راضی نخواهد شد بملک کفیل  
 بعد کور و این خبثی حمل میکند در چیزیکه متعین است پس  
 سبیل تجلای صیغه از آن قصد قبلی است در یک روایت و سبیل آن  
 بنا بر روایت دیگر این است که بعد از آن را به کفول عنه  
 نیز آنچه خبثی بر روی حق وی است نه برای حق شرع و این  
 اصح است و این مستحب است و واجب نیست زیرا که آن حق  
 کفیل مذکور است \* مسئله ۳۵ \* اگر شخصی کفیل شده  
 هزار درم با مر مکفول عنه و بعد از آن امر کرد و نیز مکفول عنه  
 مکه خرید کن حریری را بر من بطریق بیع عینه بیایزده درم

و بفروش آنرا از بپای آن ادا کنی دین مرا و خرید کلیل  
مذکور پس این شرا برای وی است نه برای مکفول عنه و آنچه  
در بیع کفایت آن روی با مع حویر بر وی است نه بر مکفول عنه  
و صورت بیع عینه این است که مثلاً قرض خواهد کسی از  
تاجر ده درم را مثلاً پس او ایا که از قرض دادن و برای  
کس رفتن ریاضتی بفروشد بدست آنکس بپانزده درم بازده  
را که قیمت آن ده درم است تا آنکس بفروشد آنرا بده  
درم و متعادل شود نقصان و بپنج درم را و بدهد دانست که بیع  
مذکور را بیع عینه بجهت آن میگویند که در آن اعراض  
است از دین پسوی عین اعنی تا جبر مذکور اعراض کرد  
از دادن دین که در نحو اشنت کرده بود اندوی آن کس  
و فروخت بدست او و پارچه مذکور را  
و این بیع مکروه است بسبب آنکه در آن اعراض است از قرض  
دادن که احسان و کار نیک است بنا بر بخل که وصف  
مذموم است و در صورت مسئله مذکور اختلاف نبود اند  
علی پس بعضی از آنها شکفته اند که امر مکفول عنه بر  
کلیل مذکور را به بیع مذکور ضامن شد است و چیزی که نقصان

و زبان مشتری خواهد شد بسبب بیع مذکور و تو تکیل نیست  
 و وجهش آنست که قول ماکفول عنه مذکور که خرید کن چیز را  
 بر من دلالت می‌دهد بر ضامن مذکور و لیکن ضامن مذکور  
 فاسد است زیرا چه ضامن تصحیح نمی‌شود مگر چیزی یک  
 مضمون باشد در کسی که او ضامن آن می‌شود و نقصان مذکور  
 مضمون نیست بر هیچ کس و بعضی از آنها گفته اند که  
 قول مذکور تو کیل است اما تو کیل فاسد است زیرا چه در  
 مذکور غیر معین است و هیچکدام از این معین نیست بسبب دلالت  
 آن مقدار که زاید است بر مقدار دین و لیکن باید دانست که بهر طور  
 اعنی قول مذکور کفالت باشد یا وکالت شرعی هر بر  
 بر برای مشتری  
 اعنی برای کفیل مذکور و آنچه در قیاس  
 آنرا دیده شده است با بیع آن پس آن بر کفیل مذکور است  
 و بر مضمون امر کرده بود زیرا چه عاقد در بیع مذکور  
 همان کفیل مذکور است \* مسدود ۳۴ \* اگر کسی کفیل شود  
 از جانب شخصی به اذن اب له علیه اعنی با آنچه ثابت شود  
 بر ذمه او یا به حاقضی له علیه اعنی با آنچه قاضی بآن حکم  
 کنند بروی و بعد از آن مکفول عنه غایب شد و مدعی بیته

قایم گردد بر کفیل مذکور که دین وی بر ذمه مکفول عنه هزار  
 درم است پس این بینه مقبول نیست زیرا که مکفول به مال  
 مقید است اعنی مالی که حکم کند بآن قاضی مانده  
 این ظاهر است از لفظ بالجد و ضمیمه حکم کند بآن و همچنین  
 از لفظ با نچه ثابت شود بر ذمه او چه ثابت نمیشود مگر  
 بحکم قاضی و لفظ ذاب اگر چه ماضی است  
 لیکن مراد از آن مستأنف است چنانچه در اطلاق الله  
 بمساک لفظ اطلاق ماضی است و مراد از آن  
 استیناف دعا است و دعوی مذکور خسالی است از قید  
 مذکور پس آن دعوی صحیح نیست بنابراین بینه آن مسبوغ  
 نخواهد شد \* مسئله ۳۷ \* اگر کسی دعوی کند بر  
 شخصی باین وجه که بر فلان غایب هزار درم دین من  
 است و این شخص کفیل او است یا مرا و بینه آن  
 پس درین صورت حکم خواهد کرد قاضی به مال مذکور بر کفیل  
 و بر مکفول عنه هر دو و اگر در صورت مذکور کفالت بغیر  
 امر آن باشد پس حکم خواهد کرد قاضی بر کفیل مذکور  
 و بینه آن مسئله بیستم مدعی مقبول است بجهت آنکه مکفول به

درین مسئله مال مطلق است بخلاف مسئله مقدم بسایده  
 دانست که اختلاف حکم در صورت کفالت بامر مکفول عنه  
 و در صورت کفالت بغیر امرویی بساینطور که در صورت  
 اول حکم میکند قاضی بر کفیل و مکفول عنه هر دو در صورت  
 دوم حکم میکند بر کفیل فقط بجهت آن است که کفالت  
 بامر مغایر کفالت بغیر امر است زیرا چه کفالت بامر تبرع  
 است در ایند او معارضه است در انتها و کفالت بغیر امر  
 در ابتدا و انتهای تبرع است و بسبب دعوی یکی حکم کرده  
 نمیباشد بدیشک پس اگر حکم کرده شود بکفالت بامر مکفول عنه  
 ثابت میشود امرویی و آن متضمن اقرار به مال است پس مکفول عنه  
 متضمن علییه میگردد اعنی حکم قاضی بر روی لازم می آید  
 و کفالت بغیر امر مکفول عنه منس نمیکنند جانب ویرا اعنی  
 بسبب حکم بر کفیل هیچ حکم بر او لازم نمی آید زیرا چه  
 صحت کفالت موقوف بر ثبوت دین است در زمین کفیل پس  
 حکم قاضی بر روی تنجا و ز غوا کرده کرد بسوی مکفول عنه و  
 در صورت کفالت بامر مکفول عنه خود را خود گرفت کفیل  
 و منکر او را زوی چیزی را که ادا کرد است از جانب وی

و ز فرج گفتست که نخواهد که من را احد کفیل مذکور  
 هرگاه انکار آن کرد پس او مظلوم است در رعم خود و  
 مظلوم را نه برسد که ظلم کند بر غیر خود و علمای دین  
 میکنند که هرگاه انکار او در شرح معتبر و منظور رسد  
 پس باطل شد آنچه در رعم او است \* مسئله ۳۸ \* اگر  
 شخصی فروخت سر کسی را شد کسی از جانب وی بدو یک  
 پس این کمال تصدیق و اقرار است باینکه کور مبلوک  
 بایع است پس اگر دعوی کند کفیل مذکور احد از آن  
 بر مشتری که آن سیرایی از آن او است مسموع  
 بخواید شد و وحش آن نیست که اگر کفالت مذکور شرط  
 بیع باشد باینطور که مشتری گفت نه اگر زن گفتین  
 بدرگشت شود میحرم سیرای مذکور را  
 بیع درین صورت بقبول کردن کفالت مذکور است و بعه  
 داران بسبب دعوی مذکور سعی میکند کفیل مذکور در  
 نقص آن بیع که از جهت او تنهاتم گشتست و اکثر کفایلی  
 بر مذکور شرط بیع ندارند پس کفیل مذکور بسبب کفالت  
 مذکور ترغیب نمیدانست مشتری را در خریدن سیرای مذکور

چه مشتری مذکور ثبت نموده است در خریدن آن مگر بسبب  
 کفالت او پس این کفالت بهتره اقرار کفیل مذکور است بملک  
 با بیع \* مسئله ۳۹ \* اگر فروخت سرایي را کسی و در  
 بیعنامه گواهی ثبت نموده شخصی و مهر کرد بر آن و کفیل  
 بدرک نشده پس این گواهی و مهر و ثبت تصدیق و اقرار نیست  
 باینکه با بیع مالک آن است و شخص مذکور را میبرد  
 کد و وی سرایي را بخرنماید اگر خواهد زیرا چه گواهی  
 مذکور شرط بیع نمیشود و نه اقرار بملک با بیع زیرا چه مالک  
 شیء گاهی میغیر و شه آن را و گاهی غیر وی  
 میغیر و شد آنرا و شاید که شخص مذکور نوشته باشد گواهی خود را  
 تأیید دارد این واقعه را بخلاف مسئله کفالت و فقها  
 بر کفالت آن که اگر نوشته باشد در بیع نامه که فلان  
 فروخت سرایي مذکور را که مملوک و بیست یا نوشته باشد  
 که فروخت به بیع بابت نافذ و شخص مذکور گواهی خود  
 نوشت در آن کاغذ باین عبارت که شه بذلک یا نوشت که  
 گواه شد بآن پس این تصدیق و اقرار است بملک با بیع و  
 اگر بنویسد که گواه شد باقرار با بیع و مشتری پس آن

تصدیق و اقرار بیک با یح تبی شود و الله اعلم

فصل در بیان ضامنی \* مسئله ۱ \*

اگر وکیل شخصی قرضت یا راجه را و ضامن نهایی

شد برای مالک آن یا مصارب حتمی متاع مضارب را

و ضامن نهایی آن را می خورد و ضامنی

باطل است بجهت آنکه ضامن

است وکیل مذکور و مصارب مذکور را

مذکور اند پس اگر آنها ضامن آن شوند لازم می آید که

ضامن شوند برای تعس خود و بجهت آنکه مال امانت است

در دست آنها پس آنها امانی اند بهتر از مودع و بر مودع

ضمان نیست در شرع پس اگر بر آنها قیام واجب اند

شود تغییر حکم سرع لازم می آید پس گیرفان همان را

آنها باطل است چنانچه باطل است شرط ضمان بر مودع

و مستعیر \* مسئله ۲ \* اگر دوسریک نفر ببنده مسترک را

بعقد واحد و ضامن شود یکی از آنها برای دیگر بعهده

وی که از نهایی بنده مذکور است پس این ضامنی صحیح

نیست راجه اگر صحیح شود ضامنی مذکور با وجود



شرکت آنها در بهای مذکور لازم می آید که هر واحد  
 ضامن شود برای ذات خود چه هر جزو از اجزای آن  
 مشترک است میان آنها و اشکری که به دست خود ضامن  
 هر واحد در نصیب دقت پس از این لازم می آید قسمت دین  
 پیش از قبض آن و اگر ... است به خلاف آنکه اشکری  
 بفروشد آنها بنده ...  
 شرکت ... است ...  
 و سبب ... است بوی غیر شرکت این امیر است  
 مشترک را که قبول نمی آید نصیب یکی را و قبض نماید  
 آن را از آنکه ... بهای نصیب وی را اشکری چه قبول کرده  
 باشد بیع را ...  
 به خراجی را که بر ذمه آن شخص است یا  
 ضامن شود از جانب وی نواب و ویرا اغنی چیز را که لاحق  
 میشود بوی از جانب سلطان خواه بحق خواه بناحق  
 یا ضامن شود قسمت ویرا پس ضامن می درین صورت تمام بایز  
 است اما در صورت خراج پس بجهت آنکه خراج مذکور  
 ... است که مطالبه آن می نماید این چنانچه بیشتر

مذکور شد بخلاف زکوة که آن محض فعل فاعل است  
 اعني دادن و مال محل فعل مذکور است لهذا بعد از  
 موت صاحب نصاب زکوة ادا نموده نمي آید اگر ترک و ني ميگر  
 بوصيت وي و اما نوايب پس اگر مرا آن نوايب بصفت  
 است چون احرت کنند و نه بيشتر و احرت بکپيان  
 و آنچه مقرر بود براي ظاهري لشکر اسلام براي فزا و خون  
 قد يد براي خلاص نمودن بنديان اهل اسلام و خون چون  
 اجرت کندن خدق و مرمت قلعه و گتميز پل پس ضامني  
 بنوايب مذکوره حايير است بود همه عليها و اگر همراه از  
 نوايب بناحق است خون حبايان اعني چيزاييکه بطام  
 و تعدي ميگيرد آن را سلطان ظالم و بنا آنچه در بين زمانه  
 پس و ضامني و دانی نوايب اختلاف مسايع است و رج  
 و بايد دانست که سمع امام علي بهر وي بوج آن گروه  
 است که قسايد اند بصحت آن و اما آنچه مذکور شد که  
 ضامني بفساد حايير است پس يعني گفته اند که مير ادا ر قسيت  
 فرايب است و بغيرها يا اجتماع از نوايب است و بعضي گفته اند  
 که از آن نوايب موقوفه را بدهد در هر ماه و در هر ماه

و مراد از نوا یب چیزی است که رو نهید شد در بعض اوقات  
و مو ظف و مقرر نیست ولیکن حکم در آن بتفصیل مذکور است  
احتیاج اکثر بحکمهاست پس ضامنی در آن جایز است نزد  
همه علماء و اکثر با حق است پس در آن اختلاف است  
\* مسئله ۴ \* اگر کسی برای شخصی با اینطور  
گفت گفت مرا ترا است و صد درم دین موجب بهیعام  
یکپاه و گفت مقوله که آن صد درم دین غیر موجب است  
پس قول مدعی معتبر است و اگر بشکویید کسی را کسی را  
که ضامن صد درم شد من برای تو از جانب فلان بهیعام  
یکپاه و بشکویید مقوله که آن فی الحال است پس در این صورت  
معتبر قول ضامن است و فرق میان این دو صورت یکی این است  
که در صورت اول اقرار کرد بدین و بعد از آن دعوی کرده  
حی را برای خود که عبارت است از تا خیر مطالبه آن  
ثابت یکپاه و در صورت کفالت اقرار نکرد است بدین  
زیرا چه دین بر ذمه کفیل نیست بنا بر روایت صحیح چنانچه  
یارها گذشت و جز این نیست که اقرار کرد است به مجرد  
مطالبه بعد از گذشتن مدت یکپاه و مکروه قول دعوی

میگذرد و براسق مطالبه است بر کفیل مذکور رضی المحال  
 و او منکر آن است و معتبر قول منکر است در شرع  
 و دوم این است که میعاد در دین عارض است و اصل نیست لهذا  
 ثابت نمیشود مگر وقتیکه شرط نبوده شود پس معتبر خواهد بود  
 قول کسی که منکر شرط است چنانچه در صورت خیسه و شرط  
 و اما کفالت به معنای پس آید نوعی از کفالت است  
 و عارض نیست لهذا ثابت نمیشود بیهوده آنکه شرط نبوده شود  
 یا اینطور که دین موجب نباشد بر اکیل و نذر یا فعی رخ  
 در هر دو صورت قول مدعی معتبر است و صورت کفالت  
 نذر او رج ملحق بصورت اقرار است و هر دو است از این یوسف  
 که در هر دو صورت قول مقدر معتبر است پس نذر او رج صورت  
 اقرار ملحق است بصورت کفالت \* منسب است \* اگر خرید  
 کسی کنیز را و کفیل یا لدرک شد برای وی شخصی و بعد از این  
 مستحق کشت کنیز مذکوره اعنی ظاهر شد که مالک آن  
 کسی دیگر است غیر باع پس نه برآید مشتهر میگذرد  
 که نه واخذ نماید از کفیل مذکور مگر بعد از حکم قاضی  
 برای (بی بر یا باع که و پس دهد یا باع یا کنیز را

بوی زیر آنچه بنا بر ظاهر روایت بسبب مجرّه استحقاق بیع  
 بیع منتقض نمیشود ما دامیکه قاضی حکم نکند برای مشتری  
 در بایع که واپس دهد بوی بهای آنرا پس ما دامیکه قاضی  
 حکم نکند واجب نیست که واپس دهد بهای آنرا  
 پس واجب نخواهد شد برگردانی نیز بخلاف آنکه اگر ثابت شود  
 که آن کنیز حر است و قاضی حکم کند به حریت آن چه  
 درین صورت بیع منتقض میگردد و بایع بر حکم قاضی به حریت  
 آن بسبب آنکه حر محکوم بیع نیست پس واپس خواهد گرفت  
 مشتری از بایع یا از کفیل مذکور بهای آنرا اگر چه قاضی  
 حکم نکرده باشد بر بایع یا واپس دادن بهای مذکور  
 و از ابی یوسف ریح مرویست که بیع باطل میشود  
 بمجرّد استحقاق بیع پس بنا بر این قول ابی یوسف ریح  
 میرسد مشتری را که واپس بگیرد از بایع  
 یا از کفیل مذکور بهای آنرا پیش از حکم قاضی بآن  
 و این مذکور است در اول زیادات که موافق ترتیب اصل  
 است احسن ترتیب مبسوط از مجروح و اما ترتیبیکه اکنون  
 موجود است پس این ترتیب از عقزانی راجع است

کذا فی الزهراء \* مسبله ۴ \* اگر خرید شخص بده را

پس ضامن شد کسی برای او بدهد آن پس این ضامنی

باقلا است زیرا که لفظ بدهد مشترک است بجهت آنکه

لفظ مذکور چند معنی دارد یکی صک قدیم یعنی بیع نامی

قدیم که بایع اول بار داده است بن ملک بایع است پس

ضامنی آن صحیح نیست و دوم عقد و حقوق آن و سوم

درک و چهارم خیار و هرگاه لفظ مذکور مشترک شد پس

مراد از آن مشبه گشت و لهذا عمل آن متعذر گردید بخلاف

لفظ مذکور که آن مشترک نیست زیرا که استعجال آن از روی

عرف در ملک معنی مقرر است یعنی قسطنان استحقاق پس

ضامن شدن بدهد صحیح است \* مستند \* اگر فروخت

شخصی چیزی را و ضامن بخالص آن چیزی را

مشتري پس این ضامن صحیح نیست نزد این حقیق روح زیرا که

آن عبارت است از خالص کردن آنیدین مبيع و تسلیم آن

بهشتري وقت استحقاق و ضامن مذکور قادر نیست بر آن

و نزد طراحین روح ضامنی مذکور به منزله ضامن بالدرک

است پس عبارت است از اینکه تسلیم نماید مبيع را یا قیمت

آن را

آن را و هرگاه چنین شد پس صحیح خواهد شد و الله اعلم

## قصه در بیان کفالت و کس

\* مسئله ۱ \* اگر دین بر ذمه کس باشد علی السویه

و هر واحد از آنها کفیل باشد جانب دیگر و صورت آن این

است که دو کس خرید و بفروشد را به نزار درم و تقیل شد هر یکی

از جانب دیگر پس درین صورت هر چه ادا کند یکی

از آنها پس هیچ چیز از آن نخواهد گرفت از دیگر که

شریک وی است مگر وقتی که زیاده شود آنچه ادا کرد است

بر نصف دین پس درین هنگام خواهد گرفت از شریک خود

آن زیادتی را زیرا که هر واحد از آنها در مقدار نصف دین

اصیل است و نه نصف دیگر کفیل و آنچه بر وی است بجهت

اصال

نخستین اول دین است و دوم مطالبه و نیز آن تابع اول است پس آنچه

خواهد داد واقع خواهد شد از اول و در مقدار رایحه معارضه و

مزا حجت نیست اصلا پس واقع خواهد شد از کفالت و وجه دیگر

آنکه اگر چیزی از نصف دین که ادا کرد است آن را یکی واقع

نشود از جانب دیگر و از نایب باشد ادا ی آن و پنا بر آن

دیگر د آن را از روی پس آن دیگر خواهد گرفت آن را از و  
 چه ادای قایم بپنزله ادای وی است و هر چنان او باز خواهد  
 گرفت آن را از دیگر پس تسلسل و دوز خواهد شد و در این  
 هیچ فایده نیست \* مسئله ۲ \* اگر دو کس کفیل به مال  
 شوند از جانب شخصی برای وجهی که هر واحد از دو کفیل  
 مذکور کفیل باشد از جانب کفیل دیگر پس هم این صورت  
 هر قدر که ادای خواهد کرد آنرا یکی از آن دو کفیل قلیل  
 باشد یا کثیر خواهد گرفت نصف آن را از کفیل دیگر و  
 باید دانست که این حکم در صورتی است که هر واحد از  
 کفیلان مذکور از کفیل بکمال مال باشد از جانب اصیل  
 و هم کفیل بکمال باشد از جانب کفیل دیگر پس هر چه صورت  
 در هر دو کفیل دو کفالت جمع خواهد شد یکی کفالت از  
 جانب اصیل و کفالت دیگر از جانب کفیل دیگر و کفالت  
 از جانب کفیل صبیح است چنانچه صبیح است کفالت از جانب  
 اصیل و چنانچه صبیح است حواله از محکمه علیه زیر اجده  
 بمقتضای عقد کفالت التزام مطالبه است و آن بافته میشود  
 در کفالت از جانب کفیل پس در صورت مذکور هر دو کفیل



دو کفالت جمع شد لهذا آنچه ادا خواهد کرد یکی از کفیلان  
 مذکور آن پس آن واقع خواهد شد بطریق شیوع از جهت  
 هر دو کفالت زیرا چه آنچه ادا کرد است آنرا کفیل مذکور  
 شبه به جهت کفالت است فقط و هر دو کفالت برابر اند و هیچ  
 یکی را ترجیح نیست بر دیگر بخلاف آنکه اگر هر دو را چه  
 کفیل و دیگر شود و هم اصیل باشد در بعضی چون نصف مثلا  
 چنانچه در مسأله سابق گذشت چه درینصورت هرگاه هر دو را چه  
 اصیل است در بعضی دین پس اگر ادا خواهد کرد آنرا واقع خواهد  
 شد از جانب وی فقط به جهت اصلت چه جهت اصلت ترجیح دارد  
 لهذا نخواهد گرفت از دیگر مگر چیزی را که زیاده باشد  
 از آنچه بر وی است و هرگاه آنچه او اکند یکی از دو کفیل  
 مذکور واقع میشود از جانب هر دو بطریق شیوع پس آنچه ادا  
 خواهد کرد خواهد گرفت نصف آنرا از دیگر و درین دور  
 لازم نیست زیرا چه مقتضای آن این است که هر دو جهت  
 کفالت برابر باشند و آن حاصل گشت بسبب گرفتن یکی  
 از دیگر نصف آنچه ادا کرد پس نیمی از آن و دیگر را  
 که بگیرد آنرا از ادا کننده چه اگر بگیرد آنرا و یا اگر از وی



بهرسد و اینسان را که مطالبه جمع دین خود نمایند از  
هر کدام که خواهند زیاده هر واحد از آن بدو شریک  
مذکور کفیل دیگر است بنا بر آنچه معلوم شد است در باب  
شرکت و نه هر سه هیچ یکی را که بگذرد از دیگر چیز از آنچه  
ادانهایند مگر و تنه که ادانهایند زیاده از نصف دین  
پس درین هنگام خواهد گرفت از دیگر آن زیاده  
را بنیابا بر همان دو وجه که مذکور شد در کفالت و کفیل  
به سبب آنکه با ذکر مکاتیب نماید خواهد دو بند که خود را  
بمنفذ واحد بر هزار درم مثلا و هر یک از آنها کفیل دیگر شود پس  
در این صورت هر چیزیکه از چهار پندل کتابت ادانها جدا کرد  
یکی از آنها خواهد گرفت نصف آنرا از دیگر و باید دانست  
که مقتضای قیاس این است که عقد کفالت درین صورت  
صحیح نشود زیرا چه کفالت صحیح نیست مگر بدین  
صحیح و بذل کتابت دین صحیح نیست چنانچه سابق  
ذکر گردید است ولیکن بنا بر استنباط صحیح است  
باین طریق که هر واحد از آن دو پندل اصل ذکر دانیده  
میشود در حق وجوب جمع پندل کتابت که هزار درم است

در صورت مذکور، اعنی فکر دانیده، میشود هر واحد را تنها در  
 صف واحد گویا هر ار در م مذکور بنیامه بر ذمه ری است  
 و آنرا میشود دیگر با دای آن بتبعیت باین طو رکد عتب ضرر و  
 معتب است بر ادای هر ار مذکور و خواجه مذکور بطلسا لیه  
 هر ار در م مینهای دار هر واحد را آنها با بر اصالت تبع بقا بر  
 کسالت و لیکن فکر دانیده، میشود هر واحد را آنها کفیل از  
 جانب دیگر در حق یکدیگر یعنی نصف آنچه ادا کند از بدل  
 کتابت و بیان آن خواحد آمد در کتابت اهل کتاب انشاء الله تعالی  
 و بنابر آنچه به ذکر گذشت معلوم میگشت که هر دو برابر اند  
 در ادای هر از در م مذکور که بدل کتابت آنها است پس  
 هر واحد خواهد گرفت از دیگر نصف آنچه ادا خواهد  
 کرد از جمله هر ار مذکور سایر دو برابر باشند و اگر  
 یکمرد هر واحد را به یکر جمع آنچه ادا کند بر اری میان  
 آنها مباحقت میشود پس اگر آنرا د کند خواجه مذکور  
 یکی از آن دو بنده را پیش از آنکه ادا نهوده باشند  
 جیر را از بدل کتابت پس آنرا د میشود زیرا حد او  
 شون بنده و مملوک خواجه مذکور است و آنرا د کرد بنده

بخود را و بری میشود بنده مذکور از نصف بدل کتابت زیرا چو  
 او قبول نکرد و بود مال را بر خود مگر بسایین جهت که آن  
 مال و سیله آن را می خواهد شد و چون آن را بدسترسند  
 آن را از نبودن خواه پس آن مال و سیله آن نهانند بنابر آن  
 سابق خواهد شد و نصف دیگر باقی خواهد ماند بر ذمه بنده  
 دیگر که بنده است هنوز بر آن چاه مال مذکور در حقیقت  
 به قایل رقیه هر دو است و میسالم مذکور بنده هر دو  
 واحد ذکر دانند و نشاید بود مگر بطریق حیل تا صحیح شود  
 کفالت هر واحد آن چنانچه پیشتر و بنابر آن صحیح شود  
 گرفتن هر واحد از دیگر نصف آنچه ادا کند و چون آن را  
 کرد یکی را خواه مذکور پس حاجت نهاند بسوی حیل  
 مذکور و این مال مذکور به قایل رقیه هر دو اعتبار نیوده  
 شد و بنابر آن تنصیف نبوده خواهد شد و خواه مذکور در  
 طلب نبودن حصه غیر آن را مختار است اگر خواهد طلب  
 نماید آن را از بنده آن را بدیعت کفالت و اگر خواهد طلب  
 نماید آن را از بنده غیر آن را بدیعت کفالت پس اگر بگیرد  
 آن را از بنده آن را نخواهد گرفت و آن را از بنده غیر آن را

در هر آنچه آزاد است دین و دینا با سر و یزدانگر بگوید که  
 خواجه مذکور از بنده غیر آزاد پس او نخواهد گرفت از  
 بنده آن را هیچ چیز احدی را دادا کرد است دین خود را  
 واللہ اعلم

پا. ————— در بیان کفالت عید و از جانب و بی

\* مسئله ۱ \* اگر ضامن شد کسی از بنده، بها ای که

واجب نیست مطالبه آن از آن بنده، مگر بعد از آزاد گشتن آن

و هیچ ذکر نکرد که آن مال حال است یا غیر حال پس آن حال است اهلی

مطالبه آن از کفیل مافعل خواهد شد و صورت مسئله این است

که اقرار کرده محجور باشد یا مالک یا کسی یا اقرار

کرد با استقراض و نکذ یث آن کرد خواجه او یا نکاح

کرد بنده مذکور. بغیر اذن خواجه زنی را و وطی کرد.

آنها بشهر نکاح پس در این صورت ما متواخذة کرده

شمیشود اثر بنده مذکور مافعل پس ضامن شد کسی

با آنچه لازم میشود بر بنده مذکور در این صورت پس آن

حال است و مطالبه آن کرده میشود از کفیل مذکور

بالفعل زیرا که واجب است بر بنده مذکور که فی الحال

ادا نماید مال مذکور را بجهت آنکه سبب وجوب آن  
 نیافتد شد است و بنده صلاحیت این دارد که واجب شود بر  
 همه او چه او انسان است ولیکن فی الحال مطالبه آنرا  
 نمیشود بجهت آنکه مغلس است چه آنچه در دست راست همه  
 مملوک خواجه وی است و خواهم راضی نیستم که دین مذکور  
 با و تعاقب گیرد و کفیل مذکور مقاس نیست پس چنان شد  
 که کفیل شود کسی از جانب غایب یا از جانب مغلس  
 بتخلاف آنکه اگر کفیل شود کسی بدین موجب چه  
 مطالبه آن بالفعل کرده نمیشود از کفیل نیز زیر آنچه دین  
 موجب موخر است بسبب موخر نبودن مالک و بعد از آن  
 باید دانست که هرگاه ادا کند کفیل دین بنده مذکور را  
 نخواهد گرفت از وی بعد از ادا شدن آن زیرا چه دین وی  
 همیشه دین خود را از بنده مذکور متکثر بعد از ادا شدن  
 او پس هیچکس نخواهد گرفت کفیل مذکور متکثر بعد از  
 ادا شدن او چه کفیل مذکور قسایم مقام دین مذکور  
 است \* مسئله ۲ \* اگر شخصی دعوی کرد بر بنده  
 غیر ماذون مالی را و کفیل بنفس او شد کسی و بعد از آن

مرد بنده مذکور پس بوی میشود کفیل مذکور بسبب آنکه  
 بوی شد اخیل خنایچه همین حکم است در صورتیکه مکفول عنه  
 بنفس آزاد باشد \* مسئله ۳ \* اگر دوی کرد شخصی  
 بر کسی بر قبه بنده و بوی پس کفیل بنفس بنده مذکور شد  
 کسی از جانب خواجه مذکور و بعد از آن مرد بنده مذکور  
 و بعد از آن بنده تسایم کرد مدعی بر اینکه بنده مذکور  
 از آن وی است پس درین صورت ضامن قیمت آن میشود کفیل  
 مذکور زیرا که بر خواجه مذکور رد آن واجب است بر  
 وجهیکه اگر فوت شود بدهد قیمت آن را به مالکش و کفیل  
 مذکور الترام آن نبود است و بعد از آن مؤثر بنده مذکور  
 قیمت آن واجب نشد بر اخیل پس هیچکس واجب نخواهد شد  
 بر کفیل مذکور بخلاف مسئله اول چه واجب در آن  
 حاضر کردن نفس بنده است و او مرد پس بر می شد  
 کفیل \* مسئله ۴ \* اگر کفیل بهال شد بنده غیر مدیون  
 از جانب خواجه خوره یا مروی و بعد از آن آزاد شد و بعد از  
 آزادی ادا کرد مال مذکور را یا کفیل بهال شد خواجه از  
 جانب بنده خود که مدیون است یا غیر مدیون و بعد از آزادی



او ادا کرد خواهی مذکور مال مذکور را پس درین مورد و صورت  
 هیچ یکی از آنها نمیگیرند از دیگر چیزها و ز قرض میگویند  
 که در هر دو صورت میسر شد هر یکی را که رجوع کند برد بکشد  
 اعنی بشکیرد از دیگر چیزها که ادا نمود است و نه آنکه  
 سبب مقید نبودن بتدء مذکور در صورت اول بتدء غیر  
 مدیون آن است که اگر بتدء مذکور مدیون باشد پس  
 کفالت از بهال از جانب خواجه خود صحیح نیست اگر چه یا مرا و  
 باشد زیرا چه اگر صحیح شود حق را بر ایمان باطل میگرداند و کفالت  
 مولی از عید در هر حال صحیح است اعنی مدیون باشد آن عهد  
 یا غیر مدیون و دلیل از قرض این است که موجب رجوع که  
 کفالت یا مرا صیل است در هر دو صورت یافته میشود و مانع آن  
 که رقیب است زایل کردید و دلیل علمای ما بر این است که  
 کفالت مذکور در ابتدا از موجب رجوع نیست زیرا چه خواهی  
 مستحق ذین نمیشود بر بتدء خود و همچنین بتدء مستحق  
 دین نمیشود بر خواهی خود پس بعد از آن موجب رجوع نخواهد  
 شد بسبب زوال رقیب چنانچه در صورتیکه کفیل شود کسی  
 غیراً بر موقوف علیه و بعد از آن او اجازت آن دهد

\* مسئله ۵ \* جایز نیست کفالت ببدل کتسابت خواه کنیل  
 آنرا باشد خواه بتمده یا بجهت آنکه بدل کتابت ثابت شد است  
 بسبب ضرورت باوجود منافی چه خواهی مستحق دبی  
 نمیشود هر مده خود و مکاتب بتمده خواهی است پس مال مذکور  
 ثابت و معتبر نخواهد شد در حق صحت کفالت زیرا چه  
 آنچه ثابت میشود بسبب ضرورت معتبر نبوده میشود و موقوف  
 ضرورت و بجهت آنکه بدل کتسابت ثابت است باین  
 وجه که اگر مکاتب خود را عاجز گردانند آنرا دای  
 سال مذکور پس مال مذکور ساقط میشود و نمیتوان  
 نیست اثبات آن بوجه مذکور زیرا مده کنیل و اگر مطلبا  
 ثابت نبوده شود بتمده او پس این منافی کفالت است چه  
 معنی کفالت ضم ذمه است بذهمه در مطالبه زیرا چه شرط  
 آن این است که مالیکه مطالبه نبوده میشود از اخیل و مالیکه  
 مطالبه نبوده میشود از کنیل یک باشد \* مسئله ۶ \* بدل  
 سعایت مانند بدل کتابت است نزد ابی حنیفه ترجع در آنچه  
 بتمده که سعایت میکنند بهتر له مکاتب است نزد ابی حنیفه  
 والد اعلم

بگفتند ————— در بیان حواله باید دانست  
 که حواله در اینست بمعنی زوال و نقل است و مأخوذ  
 است از تحویل بمعنی نقل شئی از محلی به محل دیگر  
 و در شرع عبارت است از نقل و تحویل دین از زوجه  
 به محال عاقله بر سه بیل توثیق و اعتماد و کسیکه حواله  
 می نماید دین خود را بر دیگر آن را محیل میگویند و آن دیگر را  
 به محال عاقله و داین را محال \* مسئله ۱ \* حواله جایز  
 است در دین بسبب آنکه بهعتبر صلعم قرضه است که اگر کسی  
 حواله دین نماید بر غنی باید که قبول کند آن را داین از غنی مخدور  
 و بسبب آنکه محال علیه التزام می نماید چیزی را که  
 بر تسلیم آن قادر است پس صحیح خواهد شد مانند کفالت  
 و باید دانست که حواله مخصوص است به دین زیرا چه  
 حواله مشعر است بنقل و تحویل و تحویل شرعی متصور است  
 در دین نه در عین بلکه در آن. تحویل حسنی حاجت است  
 \* مسئله ۲ \* عقد حواله صحیح میشود بر رضای محال  
 و محال علیه اما رضای محال پس آن ضرر است بسبب  
 آنکه دین حواله است و چیزی که منتقل میشود بسبب حواله

همان دین است و مردمان متفاوت اند و رادای مال پس ضرور  
 است رضای او را ما رضای محتمل علیه پس آن نیز ضرور است  
 بجهت آنکه بسبب حواله لازم میشود بر او پس و لزوم آن  
 بدون التزام او یافته نمیشود و اما رضای محتمل پس آن  
 ضرور نیست چه حواله صریح میشود بدین رضای او ذکر  
 گرد است این را محتمل روح در زیادات و وحش این است که  
 التزام کردن محتمل علیه دین را تصرف است در حق  
 خود و در آن شیخ ضرر محتمل نیست بلکه در آن نفع و ی  
 است زیرا چه محتمل علیه رجوع نمیکند بر وی و قتی که  
 حواله با مروی نباشد \* مسئله ۳ \* و قتی که  
 عقد حواله تمام شود از دین بوی میگذرد محتمل بسبب قبول  
 محتمل علیه و ز فرج گفتست که بری نمیکند در دنیا بر قیاس آن  
 بر کفالت زیرا چه حواله و کفالت هر دو عقد تو نف و اعتیاد است  
 و در صورت کفالت ماکفول عنه بری نمیکرد و از دین پس  
 ماکفولین و در حواله نیز مجبای بری نمیکرد و از دین  
 و علمای مارج میگویند که حواله بمعنی نقل است در لایت  
 و دین هرگاه منتقل شود از دمه کسی باقی نمیباشد بر دمه او

و کفالت بمعنی ضم است و مقتضای آن این است که دین با قیامند  
بر ذمه مکفول عند تاضم کند کفیل ذمه خود را بذمه مکفول عند  
در مطالبه احکام شرعی موافق معنی لغوی است و توثیق و اعتقاد  
حاصل است بسبب اختیار نبودن مختار علیه را کفنی  
و خوش معامله باشد در ادای دین سوالی اگر منتقل نشود  
دین از ذمه محیل بر ذمه مختار علیه پس باید که جبر  
کرده نشود بر مختار برای قبول دین و قیام ادا کند  
آن را محیل چنانچه جبر کرده نمیشود بر دین بر قبول  
آن و قیام ادا کند آن را اجنبی بطریق تبرع جواب  
جبر کرده نمیشود بر مختار بقبول دین و قیام ادا کند آن را  
مخیل مگر بسبب آنکه احتیال است که مطالبه دین بر مخیل  
عاید شود بسبب تویی اعنی بسبب هلاک شدن دین  
با اینطور که مثلاً مختار علیه بغير ادای آن مفلس بپیرد چه  
در اینها شکام مطالبه دین بر مخیل عاید میشود باینکه  
مختار خواه شد در مسئله آیتند پس مخیل در ادای دین  
متبرع نیست من جمیع وجوه سالن اجنبی \* مسئله ۴ \*  
مختار علیه مطالبه دین خود نمیکند از مخیل مگر تیکه تلف شود

حقاوی و بوی فرسده پس درین هنگام دین او باید میگردد و  
 بر ذمه محیل و ساعی روح کفایت که نمیرسد محتمل را که مطالبه  
 دینی خود نماید از محیل اگر چه تلف شود حقاوی زیرا چه  
 بسبب حواله محیل در می میسرودار دین محتمل و بر او رسد کوره  
 مطلب است و مقید نیست بشرط رسیدن دین محتمل  
 از دست محتمل عاید پس دین مذکور عاید نخواهد شد  
 بر ذمه محیل مگر بسبب جدید و آن یافته نشدن است و علیهای ما  
 روح میکنند که برات مذکور اگر چه در لفظ مطابق است  
 ولیکن ما شمار مقصود مقید است بشرط رسیدن حتما محتمل  
 بوی ریراچه همین مقصود است پس عقد حواله فسخ نیوده  
 خواهد شد و قتی که قوب میسرود معصود چه عقد حواله قبایل  
 فسخ است لهذا اگر با تعاقب فسخ نماید کسی میسود  
 و سلامت رسیدن دین به محتمل بهتر له وصف سلامت میبایع است  
 از عیب اعجبی وصف مذکور مشروط است و در هیچ از روی  
 دلالت مدون ذکر آن پس هیچنیز سلامت رسیدن دین  
 به محتمل مشروط است در عقد حواله اگر چه ذکر آن ننمایند  
 \* مسئله ۵ \* باید دانست که توبه اعنی تلف شدن

دین محکمال ثابت میشود نزد ابی حنیفه روح بیکی از دو امر اول  
 این است که <sup>ب</sup>کار کند محکمال علیه عقد حواله را و قسم خورده  
 بر آن و بیعت نیست سر محکمال را بر اثبات آن و دوم این است  
 که مناس بهیچد محکمال علیه پس بیکی از این دو امر  
 ثابت می شود تو را زیر آنچه <sup>ب</sup>هر یک از این دو امر  
 متعذر میگردم رسیدن دین به محکمال و همین معنی  
 تو را است در حقیقت و صاحبین روح میگویند که تو را بت  
 میشود بیکی از سه امر و هیانست که مذکور شد و سیوم  
 این است که حکم کند حاکم با فلاس محکمال علیه در  
 حین حیات او این امر سیوم نزد ابی حنیفه روح نیست بنابراین  
 آنکه افلاس ثابت نمیشود به حکم قاضی نزد ابی حنیفه روح  
 زیرا چه سال صبح می آید و شام میرود و نزد صاحبین روح  
 افلاس به حکم قاضی ثابت میشود <sup>ب</sup>مستند <sup>ب</sup>و قتی که طالب نیاید  
 محکمال علیه از محکمال به عقد ار سالیکه حواله نموده بود متخیل  
 آن را بر محکمال علیه و بشک وید متخیل به محکمال علیه که حواله  
 نموده بود آن را بر عرض دین می که بر ذمه تو بود پس در این صورت  
 قول متخیل مقبول نیست و واجب میشود بر متخیل مقدر سال

مذکور را بر احوال سبب گرفتنی معتال علیه مال مذکور را  
 امر محیل متحقق است و آن سبب ادا کردن <sup>و</sup> محیل است  
 و امری و لکن محیل دعوی دین من نیانده بر معتال علیه  
 و معتال علیه مذکور آن است پس قول دیگر معتد است سوال  
 باید از قول محال علیه معتد نشود اگر چه مکرر است  
 زیرا چه او اول اقرار کرده است چیزی یکبار آن  
 می نماید چه قول سمودن حواله اقرار وی است  
 مایه دین مجمل مرزومه وی است جواب قبول سمودن  
 محال علیه حواله را اقرار نیست مایه دین مجمل  
 مرزومه وی است زیرا چه عقد حواله <sup>نکاهی</sup> یا فقه می شود  
 مدون آنکه دین مجمل مرزومه محال علیه باشد <sup>مسئله ۷ \*</sup>  
 اگر طلب کرد محیل از معتال چه روا که حواله آن نمود  
 است و کتب به اعتال که حواله کرده بودم من مکرر دای  
 آنکه قش کی تو آن را برای من و کت معتال که سخن  
 حسن نسبت بلکه حواله کرده بودی تو دین دین مرا که  
 پرده تو بود پس در صورت دولت محیل معقول است و بر احوال  
 معتال دعوی ممکن در وی و او مذکور آن است پس قول



در با قسم مقبول خواشده سوال حواله نمودن محیل  
 اقرار وی است باینکه دین محال بر زمه وی است  
 چه حواله نقل دین است از زمه خود بر زمه محال علیه  
 پس انکار او بعد از ان معترف نیست و باید که قول  
 وی مقبول نشود جواب لفظ حواله بمعنی و کالف  
 مستعمل است چه آن نیز نقل تصرف است از موکل بسوی  
 وکیل و جایز است که همین مراد منکیل باشد پس منکیل  
 وکیل بقبض کرد است مختار را لهذا قول او مقبول خواهد شد  
 با قسم \* مسئله ۸ \* اگر کسی هزار درم و دیعت داشت  
 نزد کسی و بعد از ان حواله بکرد بر آن باینطوری که  
 گفت شخصی را بشکیر دین خود را از هزار درم که و دیعت  
 من است نزد فلان پس این جایز است زیرا چه مودع قادر است  
 بر ادای نمودن دین مختار از مال و دیعت پس اگر هلاک  
 شود مال و دیعت بری میشود مختار علیه که مودع است از  
 عهد حواله چه حواله مذکوره مقید است به مال و دیعت  
 بخلاف آنکه اگر حواله مقید باشد به مال مغضوب  
 اخصی حواله نماید گنهی بخواصب بنابر مال معین وی

که غصب کرده بود آن را خاصه کور و بعد از آن  
 زان شب مشرد آن مال معصوب پس حواله مذکور باطل  
 نمیگردد و در آنچه معصوب مذکور اگر چه تلف شد ولیکن  
 مثل آن واجب است بر غاصب اگر مثالی باشد معصوب  
 مذکور و قیمت آن واجب است بر وی اگر معصوب مذکور  
 ارباب العیون باشد و چون مثل آن یا قیمت آن قایم مقام  
 آن است پس آن معصوب گویا تلف نشده است و باید دانست که  
 که حواله گاهی مقید میسر دهد پس احتیاط که بر ذمه  
 بمحتال علیه است و حکم حواله معیده در جمیع صورتها این است  
 که نه برسد محیل را که باید کند از محال علیه عین یا دین  
 خود را که بآن حواله شود و دانستن بحکمت آنکه متعلق  
 شد است بآن حق مصالح حنا بجهت راهی بهیئت و مد که طلب کند  
 از مرتبه مرهون خود در آن حق مرتبه متعلق شد است  
 ولیکن مصالح سرینگو را بر است صاحب این محیل  
 بعد از موت وی زیرا چه هر عین یا دین که در دست  
 یابنده محال علیه است از آن محیل است و بسبب  
 عقد حواله و هوک محال شده از روی قبض و نه از

یکس کسی بیاید که لازم شود دانید این حق را بر وزیر آنچه  
 اقرار سبب الزام است و هر که انکار نماید پس قبول نکند  
 در حق وی نزل قاضی معزول و مقرر بدینینه زیرا که قاضی معزول  
 بسبب معزول شدن در امر مره و غایب شده است و گواهی یک  
 نفر حکمت نیست خصوصاً و قتی که گواهی مذکور بر فعل خود باشد  
 پس اشک قاضی معزول بدینینه قایم نکند باینکه که شتاب  
 نکند قاضی منصوب در رکذ اشتی محبوس مذکور بلکه  
 نماد می کند بر وی و ملاطفت نماید در اموری اعنی امر کند  
 به شخص را که دو بگویند هر روز که قاضی میگوید  
 هر که مدعی فلان محبوس این فلان است باید که حاضر  
 شود و مجمع شود با محبوس مذکور پس اگر کسی  
 حاضر شود و دعوی نماید بر محبوس مذکور طالب بین  
 کند از وی و اگر کسی حاضر شود و دعوی نماید پس  
 بگذارد آنرا اگر مصدق داند و پیشتر از آن شتابی  
 نکند و گذاردن آن را نیز آنچه حبس نمودن قاضی معزول  
 ظاهر اینها حکمت نیست اگر تعجیل نماید در رکذ اشتی  
 محبوس شخص باید که حق قوت شود و باطل گردد

که این مال از آن غیر فلان است پس درین صورت خواهد داد که الیه  
 مال مذکور را بهقرارداد اول بجهت آنکه نجف اوسا بن است  
 و بعد از آن ضمان آن خواهد داد بقاضی معزول بسبب اقرار و تم  
 بوجه منبلا مذکور در قبضه قاضی مذکور بود پس  
 خواهد گرفت آن ضمان را قاضی معزول و خواهد داد آنرا  
 بکسی که قاضی مذکور اقرار کرد است برای او و مسجل شد  
 نماید که قاضی محالینیه در مسجد نشینند برای حکم تا مشتهیه  
 نشود و مکان او بر منافع آن و بر بعضی از مقیمان نیز  
 و مسجد جامع اهلای امت و فتیله در میان آمده باشد زیراچه  
 مسجد جامع مکان مشهور است و شافعی زوج گفتست که نشستن  
 در مسجد برای قضا مکروه است زیراچه در مکان قضا مشرک  
 نیز حاضر میشود و آن نجس است بنص قرآن چه در قرآن مجید  
 مذکور است که مشرکان نجس اند و همچنین در مکان  
 قضا حاضر میشود زن حایضه آن را منع است در آن در مسجد  
 و در لیل عالمی و از یک این است که پیغمبر صلعم فرمود است  
 که بمای مسجد نیست مگر بنی ذکری که ایتعالی و برای  
 حکم نمودن و بنی پیغمبر صلعم انحصار مخصوصت میکند و میمان

کسیکه هدیه می گرفت از وی پیش از قبضه زگیرا چه  
اول صلوات رحم است و دوم بجهت قضا نیست بلکه باعتبار  
عادت قدیم است و سواي این دو قریقه هدیه از کسی قبول  
نکند چه آن بجهت قضا است پس قبول کردن آن و خوردن  
آن بجهت قضا خواهد بود و این جایز نیست لهذا اشکر کسی  
از اقربای قاضی خصوصتی داشته باشد یا کسی در حضور  
قاضی پس درین هنگام باید قاضی را که قبول نکرده هدیه  
ویرا و همچنین اشکر کسی که عادت وی بوده که هدیه میدهد  
قاضی را بیشتر از قضای وی بدهد هدیه زیاده را بر عبادت  
خود باید هدیه بپردازد یا کسیکه خصومت و نزاع او با کسی  
رجوع است پیش قاضی پس باید که قاضی قبول نکند  
هدیه ویرا زیرا چه هدیه بخورده بجهت قضا است پس ضروری  
است احتیاط از آن \* مبنی علیه ۱۸ \* باید که قاضی قبول  
نکند دعوت کسی را مگر دعوت عام زیرا چه دعوت خاص  
بجهت قضا است پس \* \* \* \* \* خود هدیه شده بقبول نمودن آن  
بخلاف دعوت عامه و این حکم شامل است اقربای قاضی  
و غیر را و همین قول شیخین رحمه الله است و از مکلفان روح مرویست

از شهادت بقتضای آن باید که بر ایزی و مساوات نه باید مینان  
 و متقاضی در مکان نشیستنی و در اشارات و نکات کردن  
 \* معبد ۲۲ \* باید که قاضی یا خفایا سخن نگوید

یا یکی از متقاضین و اشعارت نکند و سری او و تعلیم  
 و تلقین حاجت نکند و چراچه آن موجب تهمت است و هم  
 موجب دل شکستگی و دیگر و هر کجا دل شکسته خواهد شد  
 بخت خود را نخواهد گذاشت بنمایان بر گمان او که التماسات  
 قاضی بشود و دیگر است \* معبد ۲۳ \* باید که

نخندد و بر روی یکی از متقاضین چه او بسبب آن دلیر  
 خواهد شد بر دیگر و نباید که مزاح کند یا کسی زیر اچه  
 بسبب آن هیبت او باقی نماند \* معبد ۲۴ \* مکر و

است تلقین شهادت اعنی بگریه که آید و اهی میدهد  
 و بچنین و چنین زیراچه آن اعانت است در حق یکی از متقاضین  
 پس مکر و خواهد شد مانند تلقین یکی از متقاضین

و ابویوسف رح گفته است

متنبه شدن است زیراچه شاهد گاهی بجهل میشود از ادای شهادت  
 بسبب هیبت مجلس قاضی پس تلقین او بر ای احتیاطی است بپنداره

برقرار ستاندن کسی است برای احضار مدعی علیه و این جایز است  
و بنا بر خودی که در آن لغات مدعی است و همچنین حاکم است  
مکفیل گرفتن از مدعی علیه بنا بر خودی که در آن اعانت

مدعی است پس همچنین تأییر حواله شدن متعلقین به مدعی برای  
احیای حق اکثر جمع در این اعانت است. به کسی که در متقاضی

مسئله ۲۵ \* باید قاضی را که حکم کند در جایگاه گیرنده باشد  
بیان شده زیرا چه این چیز را موجب قطع فاعل و عقال است  
و نیز باید که حکم کند در حالت خشم و در حالی که پر شکم  
باشد از طعام تا بر آنچه به بر سر هم فرموده است که  
حکم کند حکم میان دو کس و در جایگاه او جشمنا که است و  
نه در جایگاه شکم مسبر است \* مسئله ۲۶ \* باید که  
قاضی حوان وضع کند حاجت خود را از عن خود و بعد از این  
نشاند در مجلس قضات تا بایلی نگرود و دل او بسپری زنای که  
یاجز شوند در مجلس او و الله اعلم

فصل در بیان حبس \* مسئله ۱ \*

وقتی که حاکم مدعی شود نزد قاضی و درخواست نماید  
محتاج حق از قاضی شود حبس کند بوی و پیرایس باید که

قاضي تعجيل نكند در حبس آن بلكه اولاً امر كند ويرا كه  
 بدهد حق آنرا و بعد از آن اگر مياطت نيايد اعني تاخير  
 و فرونگ نيايد حبس كند آنرا و چنين مذكور است در قدوري  
 و جش اين است كه حبس جزاي مياطت است پس  
 رواست كه اولاً امر كند كه بدهد حق آنرا تا مياطت  
 او ظاهر كرده و اين وقتي است كه ثابت شود حق باقرار  
 مدعيون زيرا چه در اين صورت مياطت او را و لهه معلوم  
 نيست شايد كه او اميدوار مهلت بود بنا بران همراه خود  
 مال نياورد است پس اخيراً تا مياطت نيايد و قد هد مال را بعد از  
 حكم قاضي پس در اين هنگام حبس كند ويرا چه در اين هنگام  
 ظاهر شد مياطت او اما وقتي كه ثابت شود حق مدعي  
 به بينه حبس كنند مدعي عليه را و قتيكه ثابت شد حق  
 مدعي چه در اين صورت مياطت او ثابت است بسبب انكار او  
 \* مسئله اول \* اگر مدعي عليه بعد از امر قاضي در دادن مال  
 بديغي توقف نيايد و نه دهد آنرا بوي حبس كند قاضي او را بسبب  
 اينكه لازم شد است بر او بعوض مال بدهد رسيد است در دست  
 و چون بهاي مبيع و عرض قرض زيرا چه هرگاه رسيد مال



در وقت او ثابت شد غنای او بسبب آن مال و هرچند حبس  
 کند ویرا قاصی بسبب دینیکه التزام آن نبوده است بجهت  
 مقیدی چون عقد نکاح و عقد کفالت ویرا حقه اقدام او بر الموام  
 مال با احتیاط خود دلالت میکند بر اینکه او غنی است  
 است حد او التزام نمیکند مگر چه ویرا که قادر است  
 بر ادای آن و اگر بگوید که من فقیرم پس قول او  
 مقبول نیست بلکه قول مدعی که او فقیرست مقبول است  
 و باید دانست که مراد از آنچه التزام آن نبوده است بقدر نکاح  
 مهر و معجل است نه مؤجل و هم بر التزام وین موحل دلالت  
 میکند بر عیالی او و آنچه سواي این مدکور است چرن ضمان  
 غصب و ارش حایع و بدل کتابت و ضمان آرا و کرم  
 سده مشترک و نفقه زوجه پس بسبب آن حبس نکند  
 قاصی مدعی علیه را و عتیقه بگوید که من فقیرم ویرا حقه  
 حیر دلالت نمیکند بر اینکه او غنی است پس قول او  
 مقبول است و لیکن اگر ثبوت مدعی که او مالدار است  
 پس در این مقام حد ویرا قاصی حد مدعی را میرسد  
 که ثابت باشد آنرا و باید دانست که آنچه مدکور شد از حبس

بنا بر ظاهر روایت است و مروری است که قول مدعی علیه

مقبول است در جمیع صورت دین: یعنی در صورتیکه بعوض

مال یا بابت التزام باشد یا سوای آن زیرا چه اصله

اگر انسان مغلسی است چنانکه آن وقت پیدا ایش

پس مال با خود نمیدارد و غایب از اوست پس ظاهر

حال است که قول و بی التمس است که من و تقیرم و نیز بنویست

که قول و بی در جمیع صورت دین مقبول است مگر در صورتیکه

دین بعوض مال باشد چه در صورتیکه قول مدعی که او عینی

است مقبول نیست پس بی التمس است که در خواست

تفقد نیاید از شوهر خود و او بگوید که من مغلسم پس قول شوهر

بیا قسم مقبول است و هیچکس از آن آزاد نکند کسی و نه

مستتر که او شریک و ضیاع حصه خود از و طلب نیاید

و او بنویست من مغلسم پس قول او مقبول است سوال این دو مسئله

روایت اخیر است و مخالف ظاهر روایت زیرا چه

چنین هر دو مسئله التزام مال است سبب عقد نکاح و سبب

اعتیاق نبی که مشترک و آن دلالت میکند بر اینکه التزام کننده

عینی است و پس وجود آن قول او که من مغلسم مقبول است

جواب نفقه زوجه دین مطلق نیست چه ردین مطلق آن دین را  
 میگویند که ساقط میشود مگر با دایا یا پدر او نفقه زوجه  
 حتم نیست چه آن ساقط میشود نزد همه علیها بسبب موت  
 بغیر ادا و ابر او همچنین ضمان اعتناق نزدین مطلق نیست نزد  
 ایضا خیفه روح چه آن مانند بدل کتابت است نزد او مراد از دین  
 مذکور در ظاهر روایت دین مطلق است و بعد از آن باید دانست  
 که در صورتیکه قول مدعی که مدعی علیه مالدار است  
 مقبول است و در صورتیکه قول مذکور مقبول نیست و لیکن  
 به بیند ثابت کرد مدعی که مدعی علیه مالدار است  
 حبس کند و قراضی دو ماه یا سه ماه و بعد از آن تفتیش  
 نماید قاضی از حال او و پیرسد از مردمان حال و پیرایش  
 آنرا بگویند مردمان که او مالدار است پس او را در حبس  
 نگاهدارد و اگر بگویند که او مفلس است از حبس خلاص گرداند  
 و او را حد او مستحق محلات است تا آن زمان که مال حاصل شود  
 و مو سر کرده پس چه و بعد از آن ظلم است و در مختصر  
 قدوری مذکور است که از حبس خلاص کند آن را  
 و منع نکند مدعی و بی مال از ملازمت و بی و کلام و ملازمت

مذکور خواهد آمد در کتاب الحجر از الله تعالی  
و بنا بر این است که مدت حبس دو ماه یا سه ماه به جهت  
آن مقرر نبوده شد که حبس بر روی ظهور ظلم است فی الحال  
باغنی ظالم مدعی علیه فی الحال ظاهر است بنا بر آنکه  
بند ادمال را بمدعی با وجود امر قاضی بدادن آن پس حبس  
خواهد کرد و اوراق قاضی تا آن نیست که ظاهر کند مال  
خود را اکثر مضیی نبوده باشد آنرا و ضرورت است که مدت مذکور  
در آن باشد تا فایده مدعی حاصل گردد پس اندازه نبود  
است مضیی رج مدت در آن زابعدت مذکور و مروی است  
اندازه آن بیست و چهار ماه و پینجاه و شش ماه و صحیح این است  
که اندک از آن مغرض است بسوی قاضی زیرا چه اجزای  
در میان مختلف است در تکمیل مشقت حبس پس بعضی  
شخصان مدعی حبس را تا بمدتی در آن که در کمتر از آن  
مقتضی و حاصل نمیشود و بعضی در مدت کوتاهی مجاز میشود  
پس قاضی مختار است تا چه مدت ببرد اندک عمل آرد پس  
اکثر ببرد قایم شود بر افلاس او پیش از گذشتن مدت مذکور  
پس در آن دو روایت است یکی بر این روایت بیند مذکور

مقبول است و بنا بر روایت دیگر مقبول نیست و باین روایت  
 قوی داده آمد اکثر مشایخ رجحان و باید دانست که در جامع  
 صغیر مذکور است که اگر مردی نزد قاضی اقرار کند  
 بدین پس قاضی حبس کند و اگر او بعد از آن ببرد از مردمان  
 حال و پیرایه پس اگر معلوم شود که او مسالما راست در حبس  
 نگاهدارد آنرا و اگر معلوم شود که او مغلس است بگذارد  
 آن را مال رهن برادران یا این است که اقرار کرد نزد  
 قاضی یا برادر غیر قاضی و بعد از آن ظاهر شد مداخلت او  
 \* و در سبب \* حبس نهوده میشود مرد بجهت نفقه زن زیرا که  
 او بسبب ندادن آن ظالم است و حبس بگردانیده میشود پدر  
 بجهت دین فرزند خود زیرا که حبس نوعی از عقوبت است  
 پس فرزند مستحق آن بر پدر و خود نکو باشد می مانند  
 حد و قصاص و لیکن اگر نکو شد پدر نفقه فرزند صغیر که  
 ویرا مال نیست پس بسبب آن حبس نهوده میشود پدر بجهت  
 آنکه در آن احیای فرزند دین است و بجهت آنکه تدارک  
 آن متصور نیست حد نفقه مذکور سابق میشود بسبب گدستی  
 زمان بخلاف وین بجهت آنکه سابق نمیشود بسبب گدستی



کتاب حکمی میگویند و این نقل بهیاست است  
در حقیقت و باید دانست که مکتوب قاضی بسوی  
قاصی دیگر مختص است بشرایط چند که مذکور خواهد  
شد انشاء الله تعالی و جواز آن بتسایر حاجت است زیرا که  
مجتبوع نبوده و نگارنده مدعی علیه شکایه متعذر میشود  
بر مدعی مجتبت. آنکه گویان در یک شهر اند و  
مدعی علیه در شهر دیگر پس مکتوب قاضی بسوی قاضی بهیست  
گواهی گواهان قروع است بر گواهان اصل و باید دانست  
که لفظ حق و کس که مذکور است درین مسئله داخل است  
دران دین و نکاح و نسب و مقصوب و اما نقیه که انکار آن  
نمود است مودع و مال مضارقت که انکار آن نبود است  
مضارب همه اینها بهیست دین است و معلوم می شود  
بتوصیف و بیان و بسوی اشارت حاجت نیست مکتوب  
قاضی بسوی قاضی مقبول است در عقار نیز زیرا که آن نیز  
معلوم میشود به بیان حدود حق و مقبول نیست در اشیای  
منقوله اغنی اشیا یکم نقل آن از جایی بجایی ممکن  
است زیرا که در این حایط است بسوی اشارت و از

ایبوسفارج مرویست که مکتوب قاضی مقبول است در  
 بنده نه در کنیز بجهت آنکه گریختن غالب است در بنده  
 نه در کنیز و نیز مرویست از ابی یوسف رح که مقبول است  
 در بنده و کنیز هر دو و این برای قبولیت آن در بنده و کنیز  
 شرایط است و آن مذکور است در موضع آن و از مکتوب رح  
 مرویست که مکتوب قاضی مقبول است در جمیع منقولات  
 و باین قایل اند علیهای متاخرین \* پس سئوال ۲ \* مکتوب  
 قاضی مقبول نمیشود مگر بشکوهی دو مرد یا یک مرد  
 و دوزن زیرا چه خط مشابه خط میشود پس ثابت نخواهد شد مگر  
 بحدیث کدام که آن باینه است و سر آن این است که مکتوب  
 مذکور ملزم است پس ضرورت است برای آن حدیث و بنده  
 بخلاف مکتوب حر بیان بسوی امام برای طلب امان  
 چه شکوایی بر آن شرط نیست زیرا چه آن مکتوب ملزم  
 نیست بلکه امام مختار است اگر خواهد امان دهد  
 و اگر خواهد نه دهد و بخلاف پیاپی قاضی بسوی مزیکی  
 اعمی تزکیه کننده و پیاپی مزیکی بسوی قاضی چه پیام  
 مذکور ملزم نیست زیرا چه الزام نیست مگر بسبب گواهی



نکو ایشان نه بسبب ترکیه مزکی \* مسئله ۳ \* واجب  
 است بر او ایی که بخواند مکتوب خود را بحضور  
 کراوان نه بسبب ترکیه مزکی یا چهر دهد آنها را  
 به حضور مکتوب تابدا نند آنها آنچه در انست نیز اچه  
 اه ای سهادت ممکن نیست بدون علم و بعد از ان بند کند  
 مکتوب را و مهر نماید بران به حضور کواشان و سپرد کند  
 می آنها تا از توهم تغیر محفوظ ماند و اینکه مذکور شد  
 نزد ابی حنیفه رح و معتهد رح است زیرا که علم آنچه دیو  
 مکتوب مذکور است و نیز مهر نبودن بحضور آنها و همچنین  
 یاد داشتن آنچه در مکتوب است شرط است نزد ایشان  
 و لهذا بدهد قاضی بآنها مکتوبی دیگر که بر آن  
 مهر نکند تا بسبب آن مکتوب دیگر یاد دارند آنچه در  
 مکتوب قاضی است بسوی قاضی و قول اخیر ابی یوسف رح  
 این است که هیچ چیز ازین چیزها شرط نیست بلکه اینقدر  
 شرط است که گواه فکرها ندهد آنها را بر اینکه ای مکتوب  
 منی است و مهر روی و از ابی یوسف رح مروست که مهر نبودن  
 شرط نیست نه پس ابی یوسف رح ۷ بیان کرد انید است

این امر را وقتیکه می‌توانی شد بین صاحب قضا و قوئل وی معتبر  
 و اولی است زیراچه شنیده کی بود مساند دیدن ایشان را لا یم  
 در کسی رج اختیار نمود است قوئل ابی یوسف رج را <sup>مستند</sup> <sup>مستند</sup> <sup>مستند</sup>  
 وقتیکه برسد مکتوب مذکور بسوی قاضی دیگر قبول نکند  
 آنرا مگر بحضور مدعی علیه زیراچه مکتوب بمنزله ادای  
 قضا است پس ضروری است حضور مدعی علیه بخلاف  
 شنیدن قاضی اول <sup>کواهی</sup> <sup>کواهی</sup> <sup>کواهی</sup> را چه درین صورت  
 قضاور نیست حضور مدعی علیه زیراچه آن برای نقل است  
 نه برای حکم <sup>مستند</sup> <sup>مستند</sup> <sup>مستند</sup> وقتیکه رسانند مکتوب مذکور را  
 گواهان مذکوران بسوی قاضی دوم پس باید که قاضی مذکور  
 نظر کند بسوی مهر آن و هرگاه <sup>کواهی</sup> <sup>کواهی</sup> <sup>کواهی</sup> دهند آنها  
 و بگزیند که این مکتوب مکتوب فلان قاضی است  
 و داد است قاضی مذکور این مکتوب را بپایان در مجلس  
 حکم و قضای خود و خواند است آنرا بحضور مایان و مهر  
 نمود است بران پس را کند آن را قاضی دوم و بخواند  
 آن را بحضور مدعی علیه و حکم کند بران بچیزیکه  
 در مکتوب مذکور است و اینکه مذکور شد نزد ایشان

و میبهدرج است و او در سفر رج گفتست که هر گاه گواهی دهند  
 گواهان بدایین مکتوب فلان قاضی است و مهر روی  
 قبول کنند آن را قاضی دوم و در قدوم شرط نکرد است  
 ظهور عداات گواهان بجهت واکردن مکتوب  
 مذکور و صریح این است که واکند مکتوب مذکور بعد از  
 ثبوت عداات گواهان هیچنهن ذکر کرده است خصافه رج  
 و وجهش این است که بسا وقت احتیاج میشود پسوی گواهان دیگر  
 موائی حاضران بسبب عدم ظهور عداالت بافران  
 و ادای شهادت مرتبه را مهکن نیست مکر و قتیکه  
 میرقاضی اولدیم وثابت باشد \* مسئله ۴ \* قبول نکند  
 قاضی دوم مکتوب مذکور را مکر و قتیکه قاضی کاتب  
 بر منصب قضا ثابت و یو قرار باشد پس اگر بریم پیش از وصول  
 مکتوب مذکور پسوی قاضی دوم یا معزول شود یا اهلیت قضا  
 از وی سلب کرده یا بطوریکه مرتد گردد یا مجنون یا حذر زده  
 بشود بسبب قرض پس قبول نکند قاضی دوم مکتوب  
 مذکور از سراج درسی هنگام قاضی کاتب یکی از رعایا گشت  
 لهذا قبول نهی کند خبری را قاضی دیگر در غیر قبول وی یاد رخم

عمل هر دو واحدی قاضی کاتب و قاضی مکتوب الیه و همچنین  
 قبول نمیکنند مکتوب مذکور را قاضی دین و وقتیکه  
 بهر دو قاضی مکتوب الیه مگر وقتیکه نوشته باشد قاضی کاتب  
 در مکتوب خود باین عبارت که نوشته شد بسوی  
 فلان ابن فلان قاضی بلد فلان و بسوی هر قاضی  
 ر قاضیان مسلمانان که برسد بوی این مکتوب  
 پس درینصورت قبول خواهد کرد مکتوب مذکور را قاضی  
 دیگر بسوی قاضی مکتوب الیه زیرا چه درینصورت قاضی غیر  
 مکتوب الیه تابع مکتوب الیه میگردد چه او معین و معلوم است  
 بسبب ذکر عسب و بلد بخلاف آنکه اگر از اول نوشته شود  
 در مکتوب مذکور که این مکتوب است بسوی هر قاضی که برسد  
 بوی این مکتوب پس این جایز نیست بنابر آنچه بران اند  
 مثلاً یخ و ج زیرا چه درینصورت مکتوب الیه معین و معلوم  
 نیست و نه تابع معین و معلوم \* مسأله ۷ \* اگر بهر دو  
 مدعی علیه پیش از رسیدن مکتوب بسوی قاضی دوم  
 پس نافذ میشود مکتوب مذکور بر وارث او چه وارث او  
 قایم مقام وی است \* مسأله ۸ \* مکتوب قاضی بسوی

قضا فیه در حد و قصاص مقبول نیست بجهت آنکه در  
مکتوب مذکور شبهه بدلیت است اعنی مکاتب مذکور بدل  
شهادت است پس ما نقد شهادت بر شهادت گذشت و شهادت  
بر شهادت جایز نیست در حد و قصاص پس همچنین مکاتب  
مذکور جایز و مقبول نخواهد بود و بجهت آنکه بنای  
حد و قصاص بر استقلال است و در قبول نبودن مکتوب  
مذکور سعی در اثبات آن میشود واللہ اعلم بالصواب

### فصل \* مسئله ۱ \* جایز است قضای زن

در هر شیء مکرر حد و قصاص بنا بر آنکه کراهی او مقبول  
است در هر شیء مکرر حد و قصاص چه حکم قضای مستفاد  
است از حکم شهادت بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد  
\* مسئله ۲ \* نه هر صد قاضی را که نایب خود کند کسی را  
در امور قضا مکرر و قتی که این امر را مغرض نبوده باشد  
بوی امام زبیرا چه منصوب نبوده شد است او هر منصب قضا  
و مختار نگردد انیده نشد است بر اینکه قاضی کرد اند  
کسی را حنانچه وکیل را وکیل کرده و جایز نیست مکرر و قتی که  
اختیار آن داده باشد بر وی موقوفه و پس همچنین نایب کردن

قاضی حایز نیست مگر وقتیکه این امر را نفوس من نموده  
 باشد. لوی امام بخلاف کسی که ماموران را با قیامت  
 نیاز چیه چه ویرا میرسد که خلیفه خود کند کسی را با قیامت  
 آن زیر آنچه اکثر دایمی نیاز چیه تاخیر و توقف شده  
 بسبب عذری فوت میگردند نیاز مذکور چه آن وقت  
 است پس ماموران نمودن کسی با قیامت نیاز مذکور  
 دلالت میکند بر آنکه او مساذون است باینکه خلیفه  
 و نایب خود بگرداند کسی را تا نیاز چیه فوت نگردد  
 بخلاف قضا چه آن وقت نیست پس فوت نخواهد  
 شد اگر تاخیر واقع شود بسبب عذری \* مسئله ۳ \*  
 اکثر قاضی که مامور نیست بایب نمودن نایب خود  
 میکند کسی را و نایب مذکور حکم کند بحضور قاضی  
 یا حکم کند در غیبت قاضی و اجازت آن دهد قاضی  
 جایز میشود حکم نایب مذکور چنانچه اکثر وکیل وکیل  
 تصرف نماید بحضور وکیل یا او اجازت آن دهد جایز  
 است و سر آن این است که هرگاه حکم کند نایب مذکور  
 بحضور قاضی یا او اجازت آن دهد یا تصرف کند وکیل وکیل

به حضور وکیل یا ارجازت آن دهد پس در حکم مذکور  
 رای و ملاحظه قاضی حاصل است در صورت قصار و در  
 تصرف مذکور رای و ملاحظه وکیل حاصل است در صورت  
 وکالت و همین شرط است \* مسئله ۴ \* اگر مختار گرداند  
 امام قاضی را بر اینکه نسایب خود گرداند هر کسی را که  
 نخواهد پس درین صورت نایب مذکور نایب سلطان میشود  
 و قاضی مذکور را نیز سد که ویرا معزول نهاید  
 \* مسئله ۵ \* لازم است قاضی را که ثابت و جاری  
 دارد حکم قاضی دیگر را مگر و قتی که حکم مذکور  
 مخالف آن یا مخالف سنت یا مخالف اجماع باشد یا  
 طور که حکم مذکور قول بلا دلیل باشد و در جامع صغیر  
 مذکور است که اگر در امر مختلف فیه حکم کرده  
 قاضی و بعد از آن مد قاضی دیگر که رای او مخالف  
 حکم مذکور است پس باید که جاری دارد قاضی  
 دیگر حکم سابق را و باید دانست که قاعده این است  
 که اگر حکم کند قاضی در امر مختلف فیه نافذ میشود حکم او  
 و باید که رد آن نکند قاضی دیگر زیرا چه اجتهاد

قاضی دوم میبایستد اجتهاد قاضی اول است و لکن ترجیح  
 یافته است اجتهاد قاضی اول بسبب آنکه حکم نموده شده است  
 بآن پس منتقض نخواهد شد باجتهاد قاضی دوم که کمتر  
 است از اجتهاد قاضی اول بحجرت آنکه هنوز حکم نموده نشده  
 است بآن \* مسئله ۴ \* اگر قاضی در امر مختلف فیه  
 حکم کند بر خلاف رای خود بنا بر آنکه فراموش نکرده است  
 مذهب خود را پس آن نافذ میشود نزد ابیحنیفه رح و اگر  
 حکم نموده باشد دیده و دانسته نه از راه فراموشی پس  
 در بصورت دوم وایت است یکی از آن این است که آن نیز  
 نافذ است بآنچه آنکه خطا در آن یقینی نیست و نزد صاحبین  
 رح حکم مذکور نافذ نیست اگرچه در صورت عید و نه در  
 صورت فراموشی زیرا چه حکم مذکور خطا است نزد قاضی  
 مذکور و برین قیاس است و باید دانست که مراد از مختلف فیه  
 مذکور آن است که مخالف قرآن و حدیث و اجماع  
 نباشد و مراد از حدیث حدیث مشهور است و امریکه جهتم  
 متفق باشند بر آن پس در آن مخالفت بعضی اعتبار  
 ندارد و این مخالفت را مخالف میگویند نه اختلاف و معتبر



اختلاف صدور اول اعنیه صحابه رضی است \* مسئله ۷ \*  
 حشری که حکم کند قاضی بحرمت، آن بحسب ظاهر اعنیه  
 بنا بر کواهی کواهان اگر چه آنها کاذب باشند در  
 حقیقت پس آن شی در باطن اعنیه و واقعاً چنان می شود  
 و این نزد ایدحنیفه رجحان است و هیچکس نیست است حکم نزد اوج  
 و قتیکه حکم کند قاضی بخلت آن و لیکن این وقتی است که  
 دعوی نبوده باشد مدعی بسبب معین چون تحریک و اجاره  
 و لکاح چنانچه دعوی کند کنیزی را مثلاً یا بطوریکه بگوید  
 من خریده ام آن را از فلان \* مسئله ۸ \* قاضی را باید  
 که حکم نکند بر غایب مگر و قتیکه حاضر باشد کسی که قائم  
 مقام وی است و شافعی رجحانست که جایز است قاضی را که  
 حکم کند بر غایب زمره شرکاء قائم شد چه چتر اعنیه  
 بیته پس ظاهر شد حق نزد قاضی و دلیل علیهای مازح یکی این  
 است که حکم نبودن بنا بر کواهی کواهان برای قطع  
 منازعت است و منازعت یا قده پیشود بدون انکار مدعی علیه  
 و در صورتیکه مدعی علیه غایب است انکار او نیافتد  
 نشد تا منازعت متخلف فکر دوو دوم این است که در صورت

بمسایب بودن مدعی علیه دو احتمال است یکی اینکه  
 انکار حاضر شود اقرار نماید دوم اینکه انکار کند  
 پس اگر اقرار نماید حکم خواهد کرد قاضی بنا بر  
 اقرار او و اگر انکار کند پس حکم خواهد کرد بنا بر بینه  
 و احکام آن باینکه هر دو مختلف است زیرا چه حکم قاضی  
 بتبیین بینه الزام است و واقع میشود بر جمیع مردمان  
 و حکم قاضی بتبیین اقرار مدعی علیه برخلاف آن است  
 پس در صورت غایب بودن مدعی علیه مشتبه است بر قاضی  
 که بکدام طریق حکم کند لهذا لازم است که توقف  
 نماید و حکم نکند تا آن زمان که غایب مذکور حاضر گردد و  
 طریق حکم نمودن متناوب شود و اثر انکار کند مدعی علیه  
 و بعد از آن بمسایب شود پس در این صورت نیز حکم نکند قاضی  
 بر غایب مذکور زیرا چه شرط این است که انکار او در وقت  
 حکم کردن قاضی یافتن شود و آن یافتن نشد و در این صورت  
 مخالفت ابی یوسف با رخ است و باید دانست که قاضی  
 مقام غایب گاهی قاضی مقام او میشود بسبب قاضی مقام  
 نمودن او چون وکیل او و گاهی قاضی مقام او میشود بسبب

نایم مقام نکرد انیدن شرع حواله و عی از جانب قاضی و گاهی قایم  
 مقام او میسود حکما یا بطوریکه از چند دعوی آن میکنند مدعی  
 بر شاکیه سبب است مرجع را که دعوی آن می نماید و احیای  
 و صورت این بسیار است یکی از اسباب این است که بشخصی  
 بدین قایم کرد و مردی که این سرای که در دست او است  
 از آن من است سبب آنکه خریدار آن را از فلان غایب  
 در حالیکه او مالک آن بود و این مرد غایب گردید است  
 سرای مذکور را از فلان مذکور و آن مرد میگوید است  
 پس در این صورت مقبول است بدین مدعی مذکور و بنا بر  
 آن حکم میکنند قاضی بر حاضر و غایب مذکور و لهذا اگر  
 حاضر شود غایب مذکور لا انکار بیع کند پس انکار او  
 مسموع نیست زیرا چه خریدن سرای از مالک  
 آن سبب آن چیز است که دعوی آن می نماید بر حاضر  
 و آن ملک سرای مذکور است پس در این صورت  
 حاضر بمنزله و کیان غایب شد و انکار او بمنزله انکار  
 غایب گردید و سر آن این است که مدعی در صورت  
 مذکور در مقام می شود بر اثبات حق خود بر حاضر میگوید

یا ثبات بر غایب پس حاضر قایم مقام غایب شود و  
 خصومت از جانب او پس حکم نمودن قاضی بر حاضر  
 مذکور بمنزله حکم نمودن و بی اعتبارت بر غایب مذکور  
 و اما وقتی که آنچه دعوی آن مینماید مدعی بر غایب شرط  
 باشد بر چیزیرا که دعوی آن می نماید بر حاضر پس  
 درینصورت حاضر قایم مقام غایب گردانیده نمیشود و تمام  
 بحث آن مذکور است در جامع \* مسئله ۹ \* جایز است قاضی  
 را که قرض دهد اموال یتیمان را و بنویسد آنرا تا یاد ماند زیرا چه  
 در قرض دادن مال آنها مصلحت آنهاست چه بسبب آن  
 مال آنها محفوظ و مصون میماند و قاضی بر تحصیل آن  
 قادر است و اگر قرض دهد و جزی مال یتیم را ضامن آن میشود  
 زیرا چه او قادر نیست بر تحصیل آن و پدر به نژاد وصی است  
 و باین روایت اصح زیرا چه او نیز قادر نیست بر تحصیل آن  
 والله اعلم بالصواب

باب در بیان تحکیم اعنی حکم  
 گردانیدن \* مسئله ۱ \* اگر حکم گردانند و کس شخصی را  
 راضی باشند آنها بحکم او و حکم کند میان آنها و راضی

شوند آنها بحکم او حاضر است و راجحه آن دو کس را ولایت است  
 بر ذات خود هائس حکم گردانند و آنها صاحبیم خواهد بود  
 و ناخذ خواهد شد حکم او بر آنها و این وقتی است که حکم  
 مذکور موصوف داسد بصفت قضا فی م راجحه حکم بمنزله  
 قضا است میان آن دو کس پس بپایید که اهلیت قضا  
 داشته باشد \* مسئله ۲ \* جایز نیست که حکم گردانیده شود  
 کافر یا بنده یا ذمی یا معدود و بسبب عذف یا فاسد  
 یا صبی و راجحه آنها را اهلیت قضائست سبب آنکه  
 آنها را اهلیت شهادت و گواهی نیست \* مسئله ۳ \*  
 اگر حکم گردانیده شود قاضی لازم است که جاهل یا ساد  
 نزد علی یا ما ر ح چنانچه <sup>یعنی</sup> شرک دانیدن او حایز است  
 بنابراینچه عکسست \* مسئله ۴ \* اگر حکم گردانند  
 دو کس شخص را پس می رسد هر یکی را کم بر کرده  
 مبادا می کند او حکم نه بود است بر آنها و راجحه حکم مذکور را  
 آنها منصوب نه بود و اند هر منصب حکومت پس حکم نکند و اشد کرده  
 مگر بر رضای آنها را اگر حکم نه بود و باشد لازم میشود بر آنها  
 حد حکم او صادر شد است بنابراینکه ولایت او ثابت است بر آنها

مسئله ۵ \* اگر حکم حکمی را پیش قاضی بر نه پس اگر  
 حکم مذکور موافق مذهب قاضی باشد جاری دارد آنرا زیرا چه  
 ایده نیست در اینکه رد نماید آنرا و بعد از آن لازم و ثابت گردانند  
 آنرا بر وجه سابق و اگر حکم مذکور مخالف مذهب وی باشد  
 و کند آنرا زیرا چه حکم حکم لازم نیست مگر قاضی را بسبب  
 آنکه او حکم نکرده اند است آن را \* مسئله ۶ \*  
 سائز نیست حکم نکرده اندیدن در حد و قصاص زیرا چه  
 لایت نیست مدعی و مدعی علیه را بر خون خود انداختن آنها مالک  
 ملک این نیستند که مباح گردانند خون خود را و باید دانست  
 که فقها شکفته اند که تخصیص حد و قصاص دلالت میکند  
 بر اینکه حکم نکرده اندیدن جایز است در جمیع مساکل  
 مختلف فیه سواء حد و قصاص خون طلاق مختلف فیه  
 نکاح مختلف فیه و همین صحیح است ولیکن فتوی داده  
 میشود بآن بلکه شکفته میشود که در نافذ شدن حکم حکم  
 مذکور حاجت است بسوی حکم قاضی تا عوام دایر نشوند  
 گرنه هر مدعی و مدعی علیه دایری خواهند کرد و شخصی  
 احکام نموده همه را به خود مانده فیصل خواهند کرد

\* مسأله ۷: اگر قاتل و ولی مقتول در قتل خیار حکم  
 حکم را ندادند شفعه می رسد و او حکم کند و این دیت ۷ ن امر  
 و اقلیم قاتل و پس این حکم نباید نمی شود اعنی بنا بر حکم او  
 مدعی می شود و آنکه طلب نماید دیت مذکور را از آنها  
 زیرا که حکم مذکور را ولایت نیست هر عاقله قاتل مذکور  
 بجهت آنکه آنها حکم نکرده اند و او را و اگر حکم کند  
 حکم منقضی شود و قاتل که او از مال خود بدید دیت مذکور  
 را رد کند قضا می رسد این حکم را و حکم کنید بدیت ۷ ن  
 و هر عاقله قاتل را رد حکم مذکور مغالیه رای قاضی است  
 و هم مخالف حدیث است چه در حدیث آمده است که  
 دیت بر عاقله است پس باید که حکم مذکور را رد کنند  
 مکر و قتیقه قتل و تارین شود با قاتل را قاتل را رد  
 هنگام عاقله نهاده دیت مذکور را - \* مسأله ۸: \*  
 جایز است هر حکم را که بشنود بنده مدعی و نیز جایز است  
 وی را که حکم کند بگوید و هر چنان جایز است که حکم کند  
 با قراقرز بر این حکم می توانی شروع است \* مسأله ۹: \*  
 اگر عاقله خود حکم نکرده باشد و او را از مدعی و مدعی علیه

که این الت شاهد آن در حالیکه هر دو من عی و نه عی علی علیه قیامت  
 ز قایم اند بر تبحر حکیم پس بخیر او مقبول است و باید که انتقامت  
 نماند قاضی بسوئی اگر مدعی یا مدعی عایه زیر آنچه ولایت  
 حکم مذکور قایم است و اگر خبر دهد به حکم خود انقضی  
 اگر اختلاف نمایند مدعی و مدعی عایه در حکم میان  
 آنها باین طور که یکی را بگوید که حکم چنین حکم نمود  
 است و دیگری آنرا نماند و بگوید حکم مذکور که چنین  
 حکم کرده ام پس را این خبر مقبول نیست چه درین هنگام  
 ولایت او بسا قی نیست \* مستندیه \* حکم هر حاکم  
 خواه قاضی باشد یا حکم مذکور یا حکم برای  
 پدر و مادر خود و همچنین برای فرزندان خود و برای  
 بیاطلا است زیرا چه شکوای هیچکس برای منفعت پدر  
 و مادر و فرزندان و زن مقبول نیست بمسبب تهیبت پس هیچکس  
 صدق نکند بود حکم او برای منفعت آنها و اگر حکم  
 کند بر پدر و مادر و فرزندان و زن برای کسی صدق است  
 زیرا چه مقبول است شکوای او و آنها برای مدعی بمسبب  
 عدم تهیبت پس هیچکس صدق نکند بود حکم او بر آنها



\* مسأله ۱۱ \* اگر مدعی و مدعی علیه حکم کرده اند

و کس را پس هر دو است که هر دو متوجه و منتهی شده و

حکم نمودن از راجحه آن امری است که در آن احتیاج

است بسری عقل و فکر والله اعلم بالصواب

مسئله ۱۲ متغرفه از کتاب العضا

\* مسأله ۱۲ \* اگر باشد یا لا حائذ مهلوك شخصی

و حائذ یا کس مهلوك شخص دیگر پس نمی شود صاحب خانه

یا کس را که مدخ رند در با کس و غیر نمیرسد ویرا که روزی

نهاید در آن اشخاصی بی رفتن صاحب یا لا خانه و این نزد

ای حقیقه روح است و صاحب گفته اند که صاحب یا کس

را می رسد در آن هر تصرفی که می رسد پسبب آن یا لا خانه

و همین اختلاف است در صورتیکه اراده کنند صاحب

یا لا خانه که بنا می بنا کند بر یا لا خانه خواه بعضی از

علما گفته اند که آنچه منقول است از صاحب روح تفسیر

قوله ای حقیقه روح است پس در این صورت هیچ اختلاف نیست

و بعضی گفته اند که اصل نزد صاحبین روح ابد است

یعنی مباح است صاحب یا لا خانه را هر تصرفی که کند

اگر باشد، کوچه مستطیل که برآمده باشد از وی بهجانب  
 چپ یا راست کوچه مستطیل دیگر که غیر نفاذ است  
 پس نیز سد اهل کوچه اول را که در وی و آنهایند در کوچه  
 دوم که غیر نفاذ است نیز راحه را کردن در بیجهت مرور  
 و گذراست و آنها را حق مرور نیست در کوچه مذکور  
 زیراچه کوچه غیر نفاذ مخصوص است باشد آن کوچه  
 فقط لهذا اگر فر و ختیه شود سرای در کوچه مذکور پس در این  
 حق شفعه نیز سد مزاحل کوچه اول را بعلافت آنکه اگر کوچه  
 دوم نفاذ باشد چه در این حق مرور است هر شبه انسان را  
 و بعضی گفته اند که دایره مرز احل کوچه اول را که و آنهایند  
 در را بهجانب کوچه غیر نفاذ و بعد از آن در عبارت است  
 از هر دایره دیوار حدود و ایکن منع نهوده میشود پس آنها را از اینکه  
 مرور آنهایند در کوچه مذکور واضح است که و اگر در  
 در منع است آنها را بهجهت آنکه بعد از او کردن در ممکن نیست  
 منع کردن از مرور در هر ساعت و بهجهت آنکه احتمال است  
 که واکند در بعد از او کردن در هر یک از آنها که  
 زمانه دعوی خواهد کرد که در حق مرور است در آن کوچه

و بسبب آنکه قرض بایع مقرون شد است بفعل او چون نگاهداشتن اشیاء  
 کنیز مذکور را و بردن آن از موضع خصوصیت به خانه خود  
 و مانند آن اهل طالب خدمت نمودن از وی و عرض  
 نمودن آن بخیریداران برای فروختن و بسبب آنکه  
 درگاه منعم در کشت اسنایی نمی آید از مشتری پیش رفتاری  
 بایع باقی نماند پس او مستقل خواهد بود بر فسخ نمودن بیع  
 \* مسئله ۴ \* اگر اقرار کرد شخص بیعی با بنده او قبض  
 کرده است از فلان درهم را مثلاً و بعد از آن گفت که آن  
 درهم ریف است پس قول وی مقبول است زیرا جده درهم ریف  
 اگر چه معیوب است و لیکن اگر جنس درهم است لهذا اگر  
 قبض نماید کسی در وجهی را با عوض درهم جدید در بیع  
 صرف و سلم جایز است و قبض مختص به درهم جدید نیست  
 تا دلالت کند بر اینکه آنچه قبض کرده است جدید است  
 و هرگاه چنین شد پس قول وی مقبول خواهد شد زیرا جده او  
 انکار میکند قبض درهم جدید را که حق وی است بخلاف  
 آنکه اگر اقرار نماید که قبض نمودن آن درهم جدید را با  
 قبض نمودن است حق خود را با بایع خود را با اقرار

باید یا اینکه استیغای آن نبوده است و بعد از آن بشکویید  
 که آن درهم زین است چند درین صورت قول وی مقبول نیست  
 زیرا چه او اقرار کرده است بقبض جید در صورت اول صریحا و  
 در سه صورت باقی دلالت پس بر قول وی که آن درهم زین  
 است تصدیق کرده نخواهد شد و در اینهمه نیز چه مانده  
 زین است و درهم ستوقه مانند زین نیست پس اگر دعوی  
 کند شخص مذکور که آن درهم ستوقه است قول وی مقبول نیست  
 زیرا چه درهم ستوقه از جنس درهم نیست لهذا اگر قبض کند  
 آن را کسی بعنوان درهم جید در بیع صرفا و سلم جایز نیست  
 و باید دانست که زین آن درهم است که داخل نمیکند  
 در بیت المال و نیز در آن درهم است که آن را تاجران  
 نمیگیرند و به توقع آن درهم است که غش در آن غالب است  
 \* مسند ۷ \* اگر شخصی گفت بکسی که هزار درهم  
 تو بر من است و گفت آنکس که هیچ مال من بر تو نیست  
 و بعد از آن در میان مکشاک گفت بلکه هزار درهم من  
 بر توست پس آنکس را هیچ چیز نپایستد زیرا چه شخص مذکور  
 قول اقرار نموده بود و آن در گذشت به سبب رد کردن مقرر

من نبود نگاهب و بینه قایم کرد مدعی بر اینکه اگر در  
او بروی است و حق علی علیه بینه قایم کرد بر ادای آن پس بینه  
مدعی علیه مقبول است و هیچکس مقبول است بینه او بر اینکه ابر  
نمود است مدعی و زقرح شکست که بینه مدعی علیه مقبول  
نیست زیرا چه اد افرع و جواب است و مدعی علیه انکار آن  
نمود است پس در قول و تناقض است و علمای مارج میگویند  
که توفیق میانی هر دو کلام ممکن است بنا بر آن که ناحق  
فیز که هی اد انموده میشود بر ای دفع خصوصت و هم ابر انموده  
میشود از آن ادا میگویند مردمان که فلان ادا کرده  
بناحق و نیز نگاهب صلح میکند کسی با مدعی بعد از انکار  
فرعوی او و بدل صلح ثابت و و آنچه میشود اگر چه پیشتر از  
صلح واجب نبود و بعد از آن اد انموده میشود آن بدل صلح  
و اگر در صورت مذکور بشکوند مدعی علیه که هیچ چیز  
تو بر ذمه من نیست پس حکم آن چنان است که مذکور شد  
و زیرا چه توفیق در این صورت ظاهرتر است بسبب آنکه ظاهر  
از عبادت مذکور این است که هیچ چیز بر من  
نیست فی الحال بنا بر آنکه آنچه بود ادای آن نموده ام

پادشاه را ذکر در صورتی که بگوید که هیچ چیز تو  
 بر من نبرد نگاه میدارم ترا نمی شناسم پس درین صورت بگوید  
 او بگوید ای دین مقبول نیست و هیچچیز مقبول نیست  
 برای آنکه درین صورت توفیق میان هر دو کلام  
 متعذر است زیرا چه داد و ستد معامله واقع نمیشود میسر  
 دو کس بدون معرفت و قدوری ذکر کرد است که درین صورت  
 نیز بین او مقبول است و توفیق میان هر دو کلام ممکن است  
 زیرا که درین پرده نشین و فرقه خلوت می نشیند و کارهای  
 خود بخود و سرانجام نمیدهد بلکه بدیگری میسر  
 چون را میرکاهی اذیت داده میشود بایستد و کند شوتر و شغب  
 نماید کسی برده را از آنها پس آنرا امر میکند بگوید  
 خود که حمزه مال داده را غصب کنند آنکس را قاشور و شغب  
 نماید و آنرا خود نمیشناسند آنکس را و بعد از آن در وقت  
 دیگر میشناسند و بر او پس باینوجه توفیق میسر هر دو  
 کلام میتوان نبرد <sup>ع</sup> مسمله ۹ \* ذکر کسی که عربی کرده  
 بر ششلی که فروخته تو بدست من این کنیز را و او گفت  
 که من نفر و حتم آنرا بدست تو کنایه و بیند قابم کرده

منکره‌ای بر مدعی چاره و یافت در دست گذیزم. انگشتی  
 نباید پس بهینه‌ها بپیم کرد با بیج برای آنکه مشتری بری نباشد  
 و پیرا از هر عیب پس درین صورت بینه با بیج مقبول نیست  
 بسبب تناقض و این ظاهراً روایت است و مروی است  
 از ابی یوسف رح که بینه مقبول است بنا بر قیاس آن بودین  
 یعنی اگر منکر دین شود مدعی عایه و بعد از آن بگوید که ادا  
 نموده ام آن را و بینه قایم کند بران مقبول میشود بنا بر آنکه  
 توفیق میان هر دو کلام ممکن است چنانچه گذشت  
 میان آن پس همچنین در اینجا نیز زیرا چه توفیق  
 در اینجا نیز ممکن است باینطور که با بیع و کیل باشد  
 از جانب مالک در فروختن آن پس مالک صادق  
 است در قول خود که من نه فرو ختم آن را و بعد از آن  
 دعوی او که مشتری بری نمیداد است و پیرا از هر عیب صحیح  
 است چه در آن تناقض نیست و وجه ظاهر روایت این است که  
 شرط برای آن موجب تغییر عقد است از مقتضای آن چه مقتضای عقد  
 بیعی این است که مبیع از عیب سلامت باشد و این شرط مستند به  
 وجود بیع است و سابقاً انکار آن کرد است شخص مذکور پس در قول او

تساقط لازم می آید بخلاف دین چه آن گاهی ادا  
 نبوده میشود اگر چه باطل و ناحق باشد چنانچه سابقا  
 مذکور شد \* مسئله ۱۰ \* اگر اقرار کسی بدین  
 شخص و در آخر اقرار نامه نوشت که هر که ظاهر کند  
 این اقرار نامه را و دعوی نماید پس ارمالک آن چیز است که  
 در آن نامه مذکور است انشاء الله تعالی یا فروخت کسی  
 چیزی را بدست کسی و در آخر بیع نامه نوشت که اگر  
 آن چیز مستحق شود پس خلاص نبودن آن و تسلیم نبودن  
 آن بر فلان است یعنی هر من است انشاء الله تعالی پس شیء  
 آنچه نوشته است در آن نامه باطل میشود یعنی باطل میشود  
 اقرار دین در صورت اول و فاسد میشود بیع در صورت  
 دوم و اینکه مذکور شد نزد این حقیقه روح است و صاحبین  
 روح گفته اند که در صورت اول دین لازم است و در صورت  
 دوم بیع جایز است و لفظ انشاء الله تعالی در هر دو صورت  
 متعلق است بلفظ آخر یعنی در صورت اول متعلق است بلفظ  
 هر که ظاهر کند این نامه را و در صورت دوم متعلق است  
 باین لفظ که اگر آن چیز مستحق شود لفظ انشاء الله



در این متعلق نیست. جمیع آنچه مذکور است زیراچه

استثنا متعلق میشود به چیزیکه متصل آن است چه مقصود

از نوشتن اقرار نامه و بیع نامه استیثاق و استحکام معامله

است و اگر متعلق شود لفظ مذکور به جمیع آنچه در آن است

مقصود مذکور قوت مییابد و نیز اصل در کلام این است

که هر جمله کلام مستقل و حلیمه باشد تا بیع غیر و متعلق

آن نباشد و ابوحنیفه رع میگوید که جمیع آنچه مذکور

است در آن بمنزله شیء واحد است بسبب عطف بعض آن بر

بعض پس متعلق خواهد شد لفظ مذکور به جمیع آنچه مذکور

است در آن چنانچه متعلق میشود لفظ مذکور به جمیع

کلیات که بعض آن معطوف باشد بر بعض مثل اینکه

بگوید کسی بنده من آزاد است وزن من طاق است

و بر من است پیاده رفتن بسوی بیت الله انشاء الله تعالی

و باید دانست که اگر در اقرار نامه یا در

بیع نامه بعد از ذکر اقرار و بیع فرجه یعنی سفیدی

نکند و بنویسند انشاء الله تعالی پس در این صورت

گفته اند که آن متعلق نهی شود بکلام

سنا بکده بلکه گذاشتی سفیدی بپزند آید سکوت است  
والله اعلم

فصل در بیان حکم نمودن قاضی

میراث \* مسئله ۱ \* اگر نصرا نی مرد پس از مدون

او در حالیکه مسلمان است و گفت که مسلمان شده ام

بعد از موت او گفتند وارثان او که مسلمان شده

تو پیش از موت او پس درین صورت قول وارثان مقبول است

و ز فرج گفتست که قول آن زن مقبول است زیرا چه

مسلمان شدن او حادث است پس نسبت نبوده خواهد شد

پسوی اقرب اوقات و دلیل علیای مارج این است که

پیامبر صوم شدن زن مذکوره از میراث شوهر که عبارت

است از اختلاف وین ثابت است فی الحال پس ثابت

خواهد شد از سابق در زمان ماضی بدلات حال چنانچه دلالت

حال معتبر است در جریان آب سبای یعنی اگر اختلاف نمایند

در آن اجبر و مستاجر بر این وجه که بگوید اجیر آب جازبی

انجم از ایندانی وقت اجار دانا این زمان و در آن زمان

آن منقطع نگردد است و در هیچ وقت و مسما

باینکه اثبات کند استحقاق خود را در امر آن متوجه  
 مذکور اما وارثان آنرا دفع میکنند دعوی زن و سایر  
 و ظاهر حال که وارثان است نیز چه اسلام زن مذکور  
 حادث است پس محبت میتواند شد برای دفع دعوی  
 \* مسئله ۳ \* اگر مرد شهادت دهد که سار هر ابراهیم  
 و دیعت وی است نزد مودعی و مودع مذکور اقرار میکند  
 که فلان پسر میت مذکور است و دیوار او را دیگر سوای  
 پسر مذکور نیست پس مودع مذکور خواهد داد آن مال  
 و دیعت را به پسر مذکور زیرا که او اقرار کرده است باینکه  
 آنچه در دست او است حق وارث است از وی او پس از آن  
 شد که اقرار کند باینکه آن چیز حق پسر مذکور است در  
 حسن حیات او و آن حق او است از وی اما این بخلاف آنکه  
 اقرار کند برای کسی باینکه او کیل بقبض است از جانب  
 مالک و دیعت یا باینکه آن کس خریدار است مال و دیعت را  
 از مالکش چه در این صورت امر کرده نمیشود بوی که دهد  
 مال و دیعت را بآن کس زیرا که او اقرار کرد است باینکه  
 مالک و دیعت موجود است چه او زنده است پس اقرار

چنانچه مذکور اقرار روی است بر مال

بعد از موت مالک و دویعت چنین نیست چه مال

من به نام وارثان او در آمد است بخلاف

دون وقتبکه اقرار کنند باینکه دابن فلان کس را وکیل

داست بقبض نمودن دین خود چه این اقرار مدیون مذکور

نه بر مال خود زیرا بچه مدیون ادا میکند و بن را به مثل آن

ن از مال خود یعنی میدهد بد این مثل دین و می اند

بش خود و مثل مذکور مالوک مدیون است و وکیل مذکور

قبض خواهد کرد آنرا پس اقرار مدیون بوقالت مذکور

اقرار روی است بر مال خود و تا بر آن امر کرده میشود بر مدیون

مذکور که بد شد آن را بویکیل مذکور و انکر مودع مذکور

بعت از اقرار روی بر ای پسر مالک به وجهیکه بیسان نهوده شد

اقرار نماید بر ای شخصی دیگر باینکه او نیز پسر مالک

است و حال آنکه میگوید پسر اول که نیست پسر مالک

در اینصورت حکم نهوده میشود بر مودع مذکور

مال را به پسر اول بجهت آنکه هر گاه

و بر ای پسر اول منقطع شد دست او از مال

پس اقرار او برای پسر دوم اقرار وی بر ما پس  
 این اقرار صحیح نخواهد بود چنانچه همین حکم  
 در صورتیکه پسر اول مشهور و معروف باشد و بجهت آن  
 مودع مذکور در وقتیکه اقرار نمود است برای پسر او  
 کسی مکذوب و مزاحم آن نبود پس آن اقرار صحیح  
 گشت و در وقتیکه اقرار کرد برای پسر دوم پسر اول مکذوب  
 و مزاحم آنست پس اقرار دوم صحیح نیست \* مسئله ۲ \*  
 و قتیکه تقسیم نموده شود متر و کد میت میان داینان  
 او و وارثان او پس باید که کفیل نگیرد قاضی از داینان  
 و نه از وارثان برای داینان و پسر یا وارث و پسر اگر پیدا  
 شود و بعض قصاص گرفتن کفیل را الحیاط دانسته اند و یکی  
 آن ظلم است یعنی برگشتن است از رفته است و این نزد  
 ائمه حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که کفیل بگیرد  
 از آنها قاضی و این اختلاف در صورتی است که دین داینان  
 و وارث و وارثان ثابت شود بکواهی کواهان و نگویند  
 آنچه در این ممریت را وارث دیگر غیر آنها است کفیل  
 صاحبین رح این است که قاضی نکاهد از دین و ر

ظاهر این است که بعضی از وارثان ترک

باید است زیرا چه موت گاهی ناگهانی می آید.

وارثان اینان در این وقت حاضر نمی باشند

و کفالت مذکور احتیاط است پس باید که احتیاط

باید قاضی چنانچه احتیاط مینماید و کفیل میفکیرد

ضی و قتی که میدهد قاضی بنده کربختها و لقطه را بهای

ن و بنی مرده غایب نفع آن از مال او و دلیل ای حقیقه روح یکی

این است که حق حاضر ثابت است یقینا اگر وارث دیگر نباشد

و ظاهر اگر وارث دیگر باشد واجب است بر قاضی که

با آنچه ظاهر شود و بنزد وی پس باید که برای حق غایبها

که آن موهوم است تاخیر نکند در حق حاضر تا زمان

نکرتن کفیل باشد نه آنکه ثبات کرد شخصی شرای

چیز را از کسی که آن چیز در دست راست حکم میکند قاضی

بچیز مذکور برای مشتری مذکور و کفیل نمیگیرد از وی

سوال است که بیاید مشتری دیگر که شرای

است بر شرای مشتری حاضر و همچنین اگر مشتری

ن خود را برده که بپند که فروخته میشود بنده مذکور

بجهت دین او و کفیل گرفته نباشود از او اگر چه را حقه  
که دین دیگر نیز باشد و دوم اینکه مکتوب که مکتوب اول است

و این کفالت صحیح نیست مانند آنکه اگر کفیل شود  
برای یکی از دایقان باین منظور که بگوید مردایقان را که کفیل

شدم برای یکی از شما بابت جهالت ما و جو دیکه

مکتوب اول که موجود است پس و بر صورت مذکور به نظر حق

اولی حایز خواهد شد زیرا که وجود غایب معلوم نیست

بضای بعد از مرد غایب از مال بشود هر حد حق او بیایست

و معلوم است پس مکتوب اول که درین صورت مجهول نیست

و اما مسئله بندگی که ریخته و لفظ پس در آن و روایت

است واضح این است که در آن اختلاف مذکور است و بعضی

گفته اند که اگر بدهد قاضی لفظ را به لکس بسبب

بیان نبودن روی باینکه که ریخته را بد شد به لکس

بسبب اقرار بندگی مذکور پس لازم است که کفیل گیرد

و این باجماع است زیرا که حق گیرنده درین صورت ثابت

گفته است لهذا میرسد قاضی را که ابا نهایه از داد در آن

و در آن شد آنرا بوی \* مسئله \* اگر باینکه سر

و کسی که قایل باشد شخصی دیگر بر این که پدر وی و قاتل  
 مذکور را میراث گذاشتست میان او و  
 نمایان قاتل و غیر او که غایب است پس در این صورت حکم  
 نبوده میشود بنصف سرای مذکور برای او گذاشته میشود  
 نصف دیگر در دست کسی که آن سرای در دست او است و  
 کفیل که گرفته نمیشود از وی و این نزد ابی حنیفه رح است و  
 صاحبین رح گفته اند که اگر آن کس منکر باشد پس گرفته  
 میشود نصف سرای مذکور از دست او گذاشته میشود در  
 دست امین رح تا آن زمان که حاضر شود و غایب مذکور را که  
 منکر نباشد یا شده پس گذاشته میشود نصف سرای  
 مذکور در دست او تا آن زمان که بیاید غایب مذکور و دلیل  
 صاحبین رح این است که منکر خاین است پس باید که مال  
 گذاشته نشود در دست او بخلاف مقرچه او امین است.  
 دلیل ابی حنیفه رح این است که حکم نبودن قاضی  
 اینکه سرای مذکور را میراث گذاشته است میت حکم قاضی  
 بر صریح ازیرا چه میراث نمیشود مگر و قنیه مملکت  
 ثابت شود و احتمال است که مورث میت مذکور



اختیار نهوده باشد مودع مذکور را پس برای مذکور از دست  
 او بیرون کرده نخواهد شد چنانچه در صورتی که بخواهد  
 و در صورتی که منکر باشد انکار او با قبیح نیانده است بسبب  
 حکم قاضی و ظالم این است که آید انکار نخواهد کرد  
 بسبب آنکه قضیه مذکور معلوم نکشت او را و هم قاضی  
 را و اگر دعوی مذکور در منقول باشد پس بعضی گفته اند  
 که اگر گفته میشود منقول مذکور را صاحب قبضه یا تقاضا  
 همه علیها زبانه در آن احتیاج محافظت است و در غیر فتن  
 آن از دست صاحب قبضه محافظت بوجه احسن است و او را  
 نمود است پس او در آن تصرف خواهد کرد بسبب  
 خیانت او بنابر زعم او که منقول مذکور مملوک و  
 است و هرگاه قاضی آن منقول را از دست او گرفته  
 خواهد داشت آن را در دست امینی پس اظا  
 است که این مذکور عادل خواهد بود پس تصرف  
 نخواهد کرد در منقول مذکور بخلاف عوارض آن معذ  
 است بنفوس و لهذا جایز است و صحیح را گفته بغیر و منقول  
 که حصه کبیر غایب است بی اجازت او و نه بر شدن

کذب و شهادت عتبار را که حصه کبیر مذکور است و همین حکم وضعی  
 ما ذکر و کوره دروعم است هر مال ضمیمه یثیم و بتضایع گفته اند  
 کذب و منقول کثیر اختلاف است مانند عتبار و بایده است  
 که قول اربعه بینه مزاج اعمی گذاشتن نصف در دست صاحب  
 قبضه ظاهرتر است زیرا چه حاجت است بنسوی محافظت و در  
 گذاشتن آن در دست صاحب قبضه محافظت بوجه  
 بخشن است زیرا چه در گذاشتن مال در دست  
 کسیکه ضامن است زیاده محال و ظلت است  
 و صاحب قبضه بسبب انکار ضامن شد است و اگر  
 گذاشته شود در دست عادل پس او ادا این است  
 نه ضامن و آنچه مذکور شد که کفیل شکر گفته نمیشود  
 از صاحب قبضه پس وجهش این است که گرفتن کفیل برپا کردن  
 خصوصیت و نزاع است و قاضی منصوب است برای قطع  
 خصوصیت ند برای برپا کردن آن و در صورت مذکوره اگر  
 حاضر شود غایب مذکور پس حاجت نیست ویرا که اقامت  
 بینه نهاییه بار دیگر بلکه نصف باقی داده خواهد شد  
 بنا بر حکم قاضی که برای حاضر نهوده بود زیرا چه

مکتب از وارثان میت خصم است از جانب باقی وارثان  
 در آن مکتب واجب میشود برای میت هر دیگری را واجب میشود  
 بر میت برای دیگر حواء دین باشد آن دین را عین بجهت  
 آنکه مقصدی له یا مقصدی علیه همان میت است بعضی حکم  
 قاضی برای او یا سرداست در حقیقت یکی از وارثان  
 خلیفه او میتواند در حکم مذکور بحال قبض نفوذ  
 نصیب شمر از مکتب میت یعنی بعضی از وارثان اگر چه  
 خصم است از جانب وارث دیگر و این قبض نمیتواند کرده  
 نصیب و در ایسبب آنکه قبض بکننده در قبض نفوذ عین  
 میکند برای خود پس قائل آن نیست که بایب سود از جانب  
 دیگر اگر اذ قبض نمیتواند چنانچه مذکور مگر نصیب خود را  
 حتماً بچند اگر بینه قایم کند یکی از وارثان میت بر آنکه  
 بر ذمه قائل اینقدر دین میت است حکم نبوده میشود بخصم  
 و از مذکور این دین سوال اگر یکی از وارثان میت  
 خصم شود از جانب وارث دیگر باید که آنستحقاق  
 هر دین تا است شود بر یکی از وارثان و بیاورد  
 دین خود را از وی حال آنکه چنین نیست جواب

است. مقتضای این است که ثابت نمیشود بر یکی از وارثان مشکوک  
 در صورتیکه جمیع ترکه در دست او باشد و این مذکور است  
 در جامع کبیر و وجهش این است که یکی از وارثان  
 خصم نمیشود و آن قبضه پس حکم قاضی مقصور خواهد شد  
 بر آنچه در دست او است \* مسئله ۴ \* اگر ششخصی بگوید  
 که مال من در حق مسکینان صدقه است پس این مال منحصراً  
 است بر مالیکه در آن زکوٰه واجب میشود و اگر وصیت کند  
 بثلث مال خود پس آن مال منحصراً است بر جمیع و این فرق  
 بنا بر استیسان است و مقتضای قیاس این است که  
 در مسئله اول لازم شود صدقه نبودن از جمیع مال و بنا بر  
 قایل است ز قریح زیرا چه لفظ مال شامل است جمیع مال را  
 چنانچه در مسئله وصیت و جد استیسان یکی این است که واجب  
 گردد انیدن انسان چیزی را بر ذات خود قیاس نمیشود  
 بر واجب گردانیدن خدا بپنداری یعنی اگر انسان واجب  
 گرداند چیزی بر ذات خود پس آن صحیح نمیشود  
 مگر در چیزی که واجب گردانیدن است الهی بر انسان  
 پس واجب نکرد انیدن انسان صدقه را بر ذات خود جاری

نهوده و خواهد شد در مالیکه واجب گردانید است. <sup>۱</sup> الله تعالی  
 صدقه را در آن مال و اما وصیت پس آن مانند میراث است  
 زیرا که موضوع له خلفه میت است مانند وراثت پس وصیت  
 مختص بخراعت شد بنوعی از مال و دوم این است که  
 ظاهر از قول وی آن است که الترام نهود است صدقه را  
 از مال خود بکزدن آید است و قارغ از حاجت اصلی و آن  
 مال نیست که واجب میشود در آن زکوة و اما وصیت پس آن  
 متعلق میشود در حالت استغنا پس آن مصدول خواهد شد  
 بر جمیع مال و باید دانست که در قول وی که مال من صدقه  
 است در حق مسکینان داخل است نه زمین عشری نه دابی یوسف  
 رح ویرا چه زمین مذکور سبب وجوب صدقه است بنا بر  
 آنکه در عشر جهت صدقه غالب است نه داور و نه زمین رح  
 زمین عشری در آن داخل نیست زیرا که زمین مذکور سبب  
 مؤنت است بنا بر آنکه در عشر جهت مؤنت غالب است  
 نه داور و زمین خراجی در آن داخل نیست نه همه علیا  
 زیرا که خراج مؤنت محض است و در آن جهت صدقه نیست  
 اصل \* مسئله ۷ \* اگر کسی بگوید که آنچه ملک من است

آن صدقه است در ملک مسکینان پس در بقدرت اختلاف

است بعضی گفته اند که این شامل است جمیع انواع مال را

زیر آنچه لفظ ملک عام است از لفظ مال که مذکور است

در مسئله سابق و موجب تنبیه آن در آن مسئله بمال

زکوة نیست مگر واجب گردانیدن شامع چنانچه مذکور

شد و آن مختص است بلفظ مال اعنی امر الهی بدان زکوة

از مال بلفظ مال مذکور است و برقر آن و هرگاه چنین

شد پس لفظ ملک باقی خواهد ماند بر صفت عموم و بعضی گفته اند

که لفظ ملک و لفظ مال هر دو برابر است و همین صحیح است زیرا که

مقصود از هر دو لفظ مال نیست که نراید باشد از حاجت چنانچه

مذکور شد و آن مایست که در آن زکوة واجب میشود

و بعد از آن بایدها نیست که اگر نباشد مر آنکس را

مالی سوای آنچیکه واجب شمر دانید است بر خود تصدق

آن باید که نگاهدارد از آن مال مقدور قوت خوردن را

و باقی را صدقه نماید و بعد از آن هرگاه دستیاب شود

مال دیگر صدقه نماید بقدر آنچه نگاهداشته بود زیرا که

حاجت آن بقدر قوت او مقدم است اما چه مقدور برای

قوت خود نکا شده پس اندازه آن مقرر نگرداند  
 میگوید روح بسبب تفاوت احوال مردمان در مقدار امر مذکور  
 و بعضی گفته اند که اگر از اهل حرفه است باید که  
 نکا شده از قوت یکروزه را و اگر صاحب خانه است اعمی  
 سرای و دوکان و خانه شامیدار و اجاره میدهند آنرا  
 و اجرت آن میگیرند پس باید که نکا شده از قوت یکماه  
 را و اگر صاحب عمارت و زمین است باید که نکا شده از  
 قوت یکساله را و عاقلان فیما بین تفاوت است باعتبار  
 تفاوت مدت رسیدن مال و بنا بر آن باید که صاحب  
 تجارت نکا شده از آن مقدار مال را که کفایت کند ویرا  
 تا آن زمان که بار آن مال و کفایت و بود و ببرد \* مسئله ۸ \*  
 اگر کسی وصی کرد شخص را و حال آنکه آن  
 شخص مطلع نیست بر آن و با وجود آن فروخت چیزی را  
 از ترکه موصی پس آن شخص حریص میشود و بیع مذکور جایز  
 است و جایز نیست بیع و قبل مکرر و قبیحه مطلع باشد  
 بر و کالت خود و این فرق بنا بر ظاهر روایت است و از  
 ابیوسف روح مرویست که بیع وصی مذکور نیز جایز نیست

شخصیه را و خبر این برساند بآن شخص کسی و او تصرفی  
 نباید چون بیع مثلاً پس آن تصرف حایز است خواه آن  
 خردنده آزاد باشد یا بنده و خیر ما عطف با کسیر و فاسق  
 باشد یا عادل زیرا که مطلع نکرد آئیدن <sup>و</sup> بر و کانت  
 او اثبات حق تصرف است و بر او آن الزام هیچ چیز  
 نیست \* مسئله ۱۰ \* معروا نبودن و کثیر ثابت نمیشود  
 مگر وقتی که گواهی دهند نزد آن و گواهی گواه  
 مستور الحال یا یکهر د عادل و این نزد ابیحنیفه روح است  
 و صاحب روح گفته اند که هر دو مسئله بر ابراست زیرا که  
 توکیل و عزل وکیل هر دو از معاملات است و در آن خبر  
 یکس کافی است و دلیل ابیحنیفه روح این است که خبر  
 معزولی وکیل موجب الزام است بسبب آنکه موجب  
 ترک تصرف است و بالعکس در سند اداست معزول  
 است پس خبر مذکور گواهی است من وجه پس باید  
 که شرط یهود یا شود یعنی جز و سادات که عبارت است از عده  
 یا عدالت اعمنی خبر دهنده یک شخص عادل باشد یا  
 دو شخص متین را بحال بخلاف خبر توکیل چه آن



قبح الزام نیست اصلاً چنانچه مذکور شد و بفرستادن  
 باقی و بخلاف وقتیکه خبر معزولیه برسانند و بگویند  
 ما میر میسر کلاجه در آن هیچ شرط نیست که عادل باشد  
 و کس نیز اجازت کلام به ما میر بینزد کلام صاحب  
 نام است باینکه مناسبت است بفرستادن به نام  
 این اختلاف است در ضرورتیکه رسانیده شود بخواجه  
 جنت و بفرستادن به ما میر رسانیده شود بشیخ باخبر  
 یا به ما میر رسانیده شود بزین باکری یا خبر بعضی احکام  
 در رسانیده شود به سلطانیکه در دار حرب سکونت  
 دو هفتون هجرت نکند است بدار اسلام اعظم اگر خبر  
 سازد کسی بخواجه که فلان بنده یو چنین جنایت کرده  
 است و بعد از آن خواه مذکور بفرستادن بنده مذکور  
 یا آزاد کند و هر ایش لازم نمی آید که اختیار کرد  
 به آرد و اگر بوقتیکه خبر دهنده مذکور عادل باشد  
 و شخص مشورت الحان بخلاف صاحبین روح  
 همچنین اگر یک شخص خیر عادل خبر بفرستد  
 و او سبکوت کند از طالب نمودن شرفه باطن نمیشود

باشد چنانچه در صورتیکه وکیل به بیع کند کسی را

باید غیر ماذون را و بیع کند وکیل مذکور

محتاج موت قبض کند بهای آنرا و ضایع شود بهای مذکور

بیت او یا بیع مذکور مستحق شود اعنی درین صورت

موقوف است بهوی موت و حل عاید میشود و نه بسوی وکیل

مذکور که عادت است همچنین در اینجا نیز \* مسئله ۱۲ \*

اگر امری نزد قاضی و صی را که او برپا نهود است آنرا

بغروختن بنده برای داینسان و بقر و شد آنرا و صی مذکور

تا بر امر قاضی و بعد از آن مستحق شود بده مذکور یا بپدر

پیش از آنکه قبض کند آنرا مشتری و ضایع شود مال

اعنی بهای آن پس درین صورت واپس میشود مشتری

بهای آنرا از و صی مذکور زیرا چه او عاقد است و نایب

بیت است بسبب آنکه قاضی نایب شرع است او را از

نایم مقام میت است نه قایم مقام ماضی و

میت که خود بیع میکرد در حین حیات و حق قبض او

راجع میشود پس درین راجع خواهد شد بسوی که قایم

مقام او است تا بر آن واپس خواهد گرفت نه نری بهای مذکور

که شخص مذکور مطابق قول او عمل نکند مگر وقتی که

مشاهده نماید سبب حکم را چه درین هنگام قاضی مذکور

متهم است بظلم یا بخیانیت \* مسئله ۲ \* هرگاه معزول

بشخصی پس گفت بشخصی که گرفته ام از تو

ن کس بتا بر آنکه حکم

دکس بر تو بهزار درم مذکور و گفت

نه چنین نیست بلکه گرفته تو آنرا از من

پس درین صورت مقبول است قول قاضی لایزال

من آن نمی شود و همچنین در صورتیکه بشکویید

ضییع معزول بشخصی که حکم نمود ام بقطع دست

تو بسبب حق و شکوید شخص

بقطع دست من پس قول قاضی مقبول است و این حکم هم

در مسئله وقتیکه

که شخص مذکور مقرر باشد

حور حکم کرد

و پس از دوهر که

کم کرد است

که قاضی

حکم نیک کند بظالم و در منصورت قسم نمیشد بر قاضی مد آور  
 بر ارحه بتصدیق آنها ثاب شد که حکم کرده است قاضی  
 در حالت قصای خود و بر قاضی قسم نیست و باید دانست  
 که اگر اقرار کند قاطع دست در مسئله دوم یا اقرار کند  
 بگیرند اما در مسئله اول بپذیرد و قاضی اقرار کند  
 بآن پس حکم حنان است که مذکور شد اغنی الی غیره صامی  
 نمیشود و بر ارحه او برید است دست آفر یا اگر است مال  
 آفر یا حکم قاضی در حالت قصای او و دادن ضایع مال را  
 بصاحب حق مستقیم است حنانچه صحت حج است دادن قاضی مال  
 را بصاحب حق در حضور مدعی علیه و اگر نگویید مستقیم مذکور  
 در مسئله اول و دوم ... صامی مذکور حکم کرده است  
 پیش از آنکه قاضی داده بود یا نگویید حکم نکرد دانست بعد از  
 معرفتی پس در صورت نمر قول قاضی مدعی و معبول است  
 صامی صحت حج را ... نسبت کرده است قاضی مدعی را  
 خود را پس وی حال که منافق و حدیث باطن است پس قول وی مقبول  
 نمیشود و در حنانچه اگر نگویید کسی که طلاق داده بودم زن خود  
 دایمید که آفر آن نهوده بودم بنده و محمود را در حال بکنی و ...

بود و حال آنکه جنون او معهود و معلوم است پس قول او مقبول  
 است لهذا طلاق و اعتباق او واقع نمیشود و درین صورت  
 اگر اقرار کند قاطع دست یا شکر نداده مال به چیزیکه اقرار  
 کرده است بآن قاضی مذکور ضامن میشود آنها را زیر اچه  
 اقرار نکرده اند آنها به چیزیکه سبب ضمان است و جز این  
 نیست و قول قاضی مقبول است در حق دفع ضمان از ذات  
 خود نه در حق باطل نبودن سبب ضمان در حق غیر بخلاف  
 صورت اول چه در آن صورت قطع دست و شکر رفتن مال ثابت  
 است بحکم قاضی بسبب تصدیق آنها بر قاضی و اینهمه  
 که مذکور شد وقتی است که مال مذکور موجود نباشد  
 در دست کسی که گرفت است آن مال را و اگر مال مذکور  
 موجود باشد در دست او اقرار کند به چیزیکه اقرار کرده است  
 بآن قاضی پس درین صورت و افس شکر ختم می شود مال مذکور  
 از دست او خواهد شخص مذکور که مال از وی گرفت است  
 آنکس تصدیق کند  
 قول وی که او در حالت قضا  
 داده است مال مذکور را بآنکس یا دعوی کند که در غیر  
 حیات قضا داده است زیرا چه آنکس اقرار میکند یا اینکه

مال اولاد در قبضه آن شخص بود پس مقبول نخواهد شد دعوی  
او که از مال آن مال گذشته است منکر حجیت و قول قاضی  
معزول فقط حجیت نیست چه او بعد از معزولی یکی از  
رعایا گردید است والله اعلم بالصواب

### کتاب در بیان شهادت اعنی

گواهی \* مسئله ۱ \* ادای شهادت فرض است بر گواهان  
و جایز نیست آنهارا کنهسان اعنی پوشیدن آن و تنبیه  
طلب گواهی کنند از آنها مدعی زیرا چه حق تعالی در  
قرآن مجید فرمود است که ایا نکنند گواهان از ادای  
شهادت و تنبیه طلب نهوده شود گواهی از آنها و نیز  
فرمود است که میوشیده نشود و او هر که بپوشد گواهی  
را پس او کنهکار است ولیکن طلب مدعی شرط است زیرا چه  
ادای شهادت حقا و است پس موقوف خواهد ماند بر  
طلب او چنانچه همین حکم است در جمیع حقوق \* مسئله ۲ \*  
در گواهی حدود گواه مختار است اگر خواهد ادای شهادت  
نماید و اگر خواهد خاموش ماند و گواهی ندهد زیرا چه او  
میان دو اجر است یکی اقامت حدود و دوم هر چیز نهودن از حق

حجرت و پوشیدن عیب بهتر و افضل است زیرا چه پیغمبر صلعم فرمود  
است هر کسی را که ادای شهادت نمود نزد او صلعم که اشکر  
هی پوشیدی تو آن را هراینه بهتر بودی برای تو و نیز فرمود است  
که هر که عیب برادر مسلمان را بپوشد ستر خواهد کرد  
در حق او خداوند تعالی در هر دو جهان و نیز در تلقین دفع حد  
انچه منقول است از پیغمبر صلعم و از اصحاب او رض دلالت  
ظاهر است بر افضلیت عیب پوشی و کتمان شهادت در باب  
حد و دلیکن واجب است که شکواهی مال دهده در باب  
سرقه یا اینطور که بشکوید شکفته است مال را تا حق صاحب  
مال تلف نشود و شکوید که دزدی کرده است تا مسکافظت  
ستر حاصل شود و نیز اشکر دزدی ظاهر شود واجب خواهد شد  
قطع دست و در صورت قطع دست ضمان مال واجب نمیشود  
پس حق صاحب مال تلف خواهد شد \* مسئله ۳ \* باید  
دانست که شکواهی بر چند نوع و چند مرتبه است بعضی از آن  
شکواهی است در باب زنا و معتبر در آن شکواهی چهار  
قسم است زیرا چه از تعالی در قرآن مجید فرموده است که  
اگر بر ترکیب فاحشه شوند زنان شما پس شکواه بیارید بر آنها

چهارمرد از شهبایان و نیز فرمود است که کسانیکه دشنام  
 دهند زنان محصنه را و بعد از آن نیکارند چهارگناه پس  
 بزنید آنها را هشتاد تا زیاده و گواهی زن در آن مقبول نیست  
 بجهت آنکه زهری رضاییت کرده است که از تهنه پیغمبر  
 صلعم و هر دو خلیفه او همین طریق جاری است که گواهی زن  
 مقبول نیست در باب حدود و قصاص و بجهت آنکه در گواهی  
 زن شبهه بدل گواهی مرد است و تنیکه مرد یسأفته نشود  
 نه حقیقت بدایت چه بدل حقیقی آن است که وقت  
 امکان عمل باصل معتبر نباشد مثل تیمم که بدل  
 وضو است و وقت امکان آب عمل به تیمم صحیح نیست  
 و گواهی زنان ماگرای مردان جایز است چنانچه در غیر  
 حدود و قصاص کذا فی السهامیه پس مقبول نشود و بحد  
 گواهی زن در حیزیکه ساقط میشود بسبب شبهه و بعضی  
 از آن گواهی است در ساقی حد مثل شرب و سرقه  
 و در قصاص و معتبر در آن گواهی دوم است زیرا که جنون  
 آمد است در قرآن مجید و گواهی زن در آن معتبر نیست  
 بجهت روایت زهری رفص که مذکور شد و باید دانست



که آنچه سواي آنراست کد مذکور شد از حقوق پس مقبول  
 است در آن گواهی و مرد و هم گواهی یکباره  
 و در زن خواه آن حق مال باشد یا غیر مال چون  
 نکاح و طلاق و وکالت و وصیت و مانند آن  
 و شافعی رح گفتست که مقبول نیست گواهی یکباره  
 و در زن مذکور اموال و توابع آن چون اجاره و کفالت  
 زیرا چه اصله رگواهی زن عدم قیول است بسبب نقصان  
 عقل و اختلال ضبط و تصور ولایت چه زن صلاحیت این ندارد  
 که والی و امیر شود و لهذا گواهی زن مقبول نیست در هر حد  
 و قصاص سوال هرگاه نزد شافعی رح اصل در گواهی  
 زن عدم قبول باشد باید که معتبر نباشد گواهی زنان  
 فقط در اموال نیز و حال آنکه گواهی چهار زن فقط  
 مقبول است نیز و در رح در اموال جواب گواهی  
 چهار زن فقط را اموال مقبول است بجهت کثرت وقوع پس  
 باین ضرورت گواهی چهار زن فقط در آن مقبول است  
 بخلاف نکاح چه آن امر عظیم و خطیر است و قلیل الوقوع  
 به نسبت معا مایه مالی است پس ملاحظه نخواهد شد بچهار زن

ادان است و کثیر الوقوع و علیهای مارج میگویند که اصل  
در کواهی زن قبول است بسبب آنکه بنای کواهی بر سه  
حیز است یکی منسأده و دوم ضبط و سیوم ادای شهادت  
زیرا که بسبب اول علم حاصل میشود مر کواه را و بسبب دوم  
علم مذکور باقی میماند و بسبب سیوم حاصل میشود علم مر  
قاضی را و آن سه حیز یافتند میشود در زن لهذا مقبول است  
در ایت او در حدین و خیر و اختلا لیکه در ضبط آنها است بسبب  
زیاده تی سه و نسیان پس چهر نقصان آن میشود بسبب آنکه  
یکی بادی که ری ضم نبوده میشود اعنی دوتن بمنزله  
یکدیگر دهنده میشود پس باقی نماند بعد از آن مگر شبیه  
بدلیت لهذا مقبول نیست کواهی آنها در حیز یکساقط  
میشود بسبب شبیه اعنی حد و قصاص بخلاف نکاح و غیره  
که این حقوق ثابت میشود با وجود شبیه پس کواهی زنان  
در آن مقبول نخواهد بود سوال هرگاه در زن بمنزله  
یک مرد شمرده همیشه پس باید که گواهی چهار  
زن فقط مقبول باشد در حقوق مذکور و در اموال  
و مال آنکه چنین نیست جواب مقتضای قیاس همین است .

ولیکن گواهی چهار زن فقط مقبول نیست و آن برخلاف  
 قیاس بنا بر آنکه اگر مقبول شود گواهی زنان فقط در آن  
 پس بر آن مذکور آنها برای ادای شهادت اکثر اتفاق خواهد  
 شد و حال آنکه مستور بودن آنها اولی و افضل است  
 \* مسئله ۴ \* گواهی یک زن مقبول است در باب  
 ولادت باینطور که بگوید که این زن زائید است این  
 پدر زن در او هیچچنین گواهی یک زن معتبر است در بکار  
 باینطور که بگوید که این زن باکره است و هیچچنین معتبر  
 است در عیوب زنان در موضعی که مردان مطاع  
 نمیشوند بر آن و دلیل اینهمه حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله است چه  
 در حدیث آمده است که گواهی زنان بایز است در چیز بکه  
 مردان نمیتوانند که بر آن نظر نمایند و وجه استدلال  
 بر جواز شهادت یک زن از حدیث مذکور این است که  
 لفظ النساء بمعنی زنان که در حدیث مذکور است جمع  
 معروف بلام است و ازینقسم جمع جنس مراد میشود اگر  
 اعمود متراکه نباشد پس شامل خواهد شد اقل را که یک زن  
 است و شافعی رج درین مسایل گواهی چهار زن شرط نموده است



و شکوای دهن زنی باینکه زن مذکور باکره است  
 پس تاخیر نبوده و میشود تا بیست سال و بعد از آن تفریق نبوده  
 میشود میان زن و شوی مذکور زیرا چه بکارت اصل است  
 و موید شد شکوای مذکور و همین حکم است در صورتیکه  
 خریست کسی کنیز را بشرط بکارت و بعد از آن و عوی کرد  
 که کنیز مذکور عیب است و خواست که واپس دهد آن را  
 پس باید که نگاه کند زنی در موضع بکارت آن  
 پس اگر بگوید که آن باکره است مقبول است  
 قول وی چه بکارت اصل است و موید شد بگوای  
 مذکور و اگر بگوید که کنیز مذکور عیب است پس  
 بقول او ثبات خواهد شد  
 نکته غیب است  
 پس بعد از آن قسم طلب نبوده  
 و شده از بنا بیع زیرا چه گواهی زن مذکور را  
 و بر این صورت از ما بگوید خالی است پس او اگر قسم خورده  
 یا بطوریکه عیب مذکور نزد او نبوده تا آن زمان که تسلیم  
 نبوده است آن را بدست مشتری رده نخواهد کرد مشتری و  
 و اگر از قسم ایضا کند پس مشتری رده خواهد کرد زیرا چه

گواهی زن مذکوره بانضمام نکول بایع قری خواهد شد

واما گواهی زن در استهلال صبی اعنی آواز او بعد از متولد

شدن پس نرد ابی حنیفه رج مقبول نیست در حقا و ارث شدن

صبی مذکور در اجد آواز مذکور از آن قبیل است که

مرد بر آن مطلع میشود ولیکن گواهی مذکور در حقا

نیاز جزا و مقبول است زیرا که نیاز مذکور از امور

دینی است پس سایر گواهی مذکور نماز جزا خوانده میشود

بر صبی مذکور و نرد صاحبین رج گواهی مذکور مقبول است

نیز در حقا و ارث شدن صبی مذکور در اجد آواز مذکور

آواز صبی است هر وقت تولد و عادت این است که در آن

وقت مرد حاضر نباشد پس گواهی زن بر آواز مذکور

بهتر از گواهی زن است بر نفس زن و گواهی زن بر

نفس ولادت مقبول است پس مقبول خواهد شد

بر آواز مذکور نیز \* منسلک \* در جمیع حقوق چه

مالی و چه غیر مالی عدالت گواهی و لفظ شهادت ضرور است

حتی که در گواهی زن بر ولادت و غیره نیز و همی ضمیم

است زیرا که آن گواهی است جد در آن معنی الرام است

لهذا مختص است به مجلس قضا و شرط آن که شکواه  
 در حر و مسلمان باشد پس اگر لفظ شهادت نکوید بلکه بگویند  
 که میدانم یا بشکونید که یقین میدانم پس شکوای هی و  
 مقبول نیست و اما حدالت شکوای پس ضرور است بجهت آنکه  
 در قرآن مجید مذکور است که گواه بشکیرید و عادل  
 را و بجهت آنکه بسبب وصف عدالت جانب صدق را جمع  
 میشوند و اگر غیر عادل باشد باین جهت که ارتکاب امر  
 حرام میکند پس اگر دروغ نیز خواهد گفت لهذا جانب  
 صدق او ترجیح ندارد و از این یوسف رح مرویست که فاسق  
 و قتی که صاحب و جاهت و صاحب مروت باشد مقبول است  
 شکوای او نه احد از سبب آنکه خواهی با جرت شکوای  
 نه  
 ت اعنی گواهی فاسق مقبول نیست ولیکن اگر  
 قاضی حکم کند بنا بر شکوای فاسق صحیح میشود حکم  
 نزد علای مارج و اما لفظ شهادت پس ضرور است بجهت  
 آنکه نص صیغه وارد شده است در باب شهادت هر چه بلفظ  
 شهادت وارد است و بجهت آنکه در ذکر کردن لفظ شهادت

از بسا که تاکید است زیرا حد این لفظ از العسایط قسم است  
 و از دروغ گفتن مسلمین لفظ اجتساب شد بدو خواهد گره  
 \* مسئله ۶ \* از حدیثی در حدیث کتبت باید که حاکم  
 اقتضای نماید در حق مسلمین بر ظاهر عدالت و سوال و تقییش  
 نکند از حال آن زمان که طعن کند مدعا علیه در حق  
 او بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود است که مسلمانی را هر  
 عاقل اند در بابا تهمید مکرر مکرر و بدین سبب قذف و  
 چنین منقول است از غیر رخص و بجهت آنکه ظاهر از حال  
 مسلمانی همین است که او را زانچه حرام است در دین مسلمانی  
 احتیاط می نماید و بر ظاهر اکتفا نموده میسود حد حصول  
 یقین متعذر است و لیکن در حدود و قصاص بر ظاهر عدالت  
 اکتفا نکند بلکه سوال و تعییس نماید آنرا موال  
 گواهان بجهت آنکه حدود و قصاص از آن بیست است که  
 حیل نموده می شود برای استقاط آن لهذا شرط است که سوال  
 و تقییش نمایند از احوال گواهان آن و بجهت آنکه سپرد  
 در آن موجب دفع آن است \* مسئله ۷ \* اگر طعن کند  
 مدعی علیه در حق کسی از آن پس باید که قاضی به تقییش



عند از احوال آنها زیرا چه چنانچه ظاهر است که مسلمان  
 تکلیف حرام نمیکند و گواهی دروغ حرام است همچنین  
 اهر است که مسلمان طعن دروغ نمیکند پس میان هر دو  
 ظاهر تقابل و تعارض واقع شد لهذا باید که قاضی تفتیش  
 کند از احوال گواهان برای طلب ترجیح و ابویوسف و  
 سجید رح گفته اند ضرور است که سوال و تفتیش بنمایند  
 از احوال گواهان در سروعالدیه و جمیع حقوق زیرا چه  
 بنای حکم قاضی بر حجت است و حجت گواهی عادل  
 است پس باید که قاضی تفتیش نموده دریافت نماید عدالت  
 آنها را و در تفتیش نمودن از احوال گواهان محافظت حکم  
 قاضی است از باطل شدن چه اگر تفتیش بنماید و بنا بر  
 ظاهر حال حاکم کند و بعد از آن معلوم شود خلاف آن  
 باطل میشود حکم مذکور و باید دانست که بعضی گفته اند  
 که این اختلاف میان ابی حنیفه رح و میان صاحبین رح  
 بنا بر اختلاف عصر و زمانه است و قنوی درین زمینه بر قول  
 صاحبین رح است و بعد از آن طریقه تزکیه و تفتیش در سر این  
 است که بنویسد و قنوی را خفیه بسوی هنر کی اعنی کیس که صریح

و تعدیل میکند و بنویسد و آن رقیبه نسبت کواهان و جبره  
 آنها و محله آنها و مزکی مذکور نیز جواب آن را  
 بخفیه بنویسد چه اگر ظاهر کرده باشد که مدعی خود  
 یا قصد ایذا آنها دارد و تزکیه علانیه ضرور است که قاضی  
 مزکی مذکور و کواه مذکور را در یکجا جمع کند  
 و احوال کواه مذکور را بحضور وی بزنند تا احتیال تعدیل  
 قیصر از بتأقی نباشد و نایب دانست که قاضی را اول اعنی  
 در زمان پیغمبر صلعم و زمان اصحاب وی رض تزکیه علانیه بویه  
 فقط و درین زمان ندهد تزکیه سراکتفا نموده میشود تا قتل برها  
 نشود اعنی عداوت نشود میان مزکی و کواه و از محله  
 روح مرویست که  
 باید دانست که بعضی گفته اند که در  
 ضرور است که مزکی بنگوید که آن شاهد عدل  
 که کواهی آن حایز است زیرا چه بنده را نیز گفته میشود  
 که عادل است و حال آنکه گواهی آن جایز نیست و بعضی  
 گفته اند که قول وی که آن شاهد عدل است کافی است  
 زیرا چه آرای ثابت است بنسب ارا سلام و همین اصح است

مسدود است با ید دانست که بنا بر قول کسی که قایل  
 است با اینکه لازم است قاضی را پرسیدن احوال گواهان  
 پیش از طعن مدعی علیه تزکیه او معتبر نیست اعنی اگر  
 بشکوی مدعی علیه که این گواهان مدعی عادل اند مقبول  
 نیست و همین ظاهر روایت است و از ابیوسف و مکهد رخ  
 مرویست که تزکیه مدعی علیه جایز است ولیکن نزد  
 مکهد رخ تزکیه یک شخص و یکر نیز شرط است زیرا چه  
 نزد او تزکیه یکس کفایت نمیکند بلکه در آن حد شرط  
 است و وجه ظاهر روایت این است که مدعی علیه در زعم  
 مدعی و گواهان او کاذب است و انکار او تا حق و باطل  
 است و اصرار می نماید بر آن پس قابل این نیست که مزکی  
 شود بر ایراد مزکی سرز عادل باید نزد همه و اینکه مذکور  
 است که بشکوی مدعی علیه که این گواهان  
 عادل اند ولیکن در ادای شهادت خطا کرده اند یا سهو  
 و نسیان عارض شده است میرزا نه را و اما اگر بشکوی که  
 آنها را است گفته اند یا آنها عادل و راست گویند پس این  
 اعتراف و اقرار است بحقیق مدعی پس قاضی حکم خواهد کرد

بنا بر اقرار نه گواهی گواهان \* مسئله ۹ \* ترکیه

یکس حساب از است و در ضمن الفصل است و آن نزد ایدئینیه و

وامی و وسع روح است و معبود روح گفتست که ترکیه گواهان

حاجت نیست مگر از دو کس و همین اختلاف است در بیان

قاصی که پیام قاصی و سوی ترکیه میرساند

و جواب آن تقاصی و غیر چنین اختلاف است در ترجمه

و تعبیر کننده از جانب گواهان و دلیل معبود روح این

است که ترکیه در معنی شهادت است و نیز احد ولایت

حکم نه و در قاصی مبتدی بر ظهور عدالت گواهان است و ظهور

آن سبب ترکیه ترکیه است پس شرط نبودن خود اهد شد

در آن عدد حتماً ... است در آن عدالت و شرط

نموده شد است که در ترکیه ترکیه ترکیه ترکیه

حد می نماید و دلیل ایدئینیه و آیینیه روح این است که

ترکیه در معنی شهادت نیست لهذا در آن لفظ شهادت

و مجلس حکم قاصی شرط نیست و شرط نه و در شهادت

امر تعبیدی است ابعی بحکم شارع ثبات است بر خلاف

قیاس زیرا چه جانب صدق خبر بخبر و اخذ عادل تر صبح

فی باید برای عمل چنانچه معلوم است و اکثر اخبار و  
 احادیث واجب العمل است که بخبر واحد عادل ثابت  
 است و هرگاه شرط عدد در شهادت بخلاف قیاس ثابت  
 است پس اثبات آن در تزکیه بنا بر قیاس آن بر شهادت  
 منقول نیست \* مسئله ۱۰ \* در تزکیه سر شرط نیست که  
 مزکی از اهل شهادت باشد لیه ایند و نیز قابل این است که  
 مزکی شود در تزکیه سر و اما در تزکیه علانیه پس آن  
 شرط است و همچنین عدد نیز شرط است نزد جمیع علما بنا بر  
 آنچه گفتست آنرا اخصاف روح نیز آنچه تزکیه علانیه مخصوص  
 است به مجلس قاضی و باید دانست که فقها گفته اند  
 که در تزکیه گواهان زن یا چهار مزکی شرط است  
 نزد مجتهد روح و الله اعلم

فصل باید دانست که چیزیکه تخیل آن  
 میکنند گواهان و گواهی میدهند بآن در نوع است یکی  
 آن چیز است که ثابت میشود حکم آن بنفس آن چون  
 بیع و اقرار و غصب و قتل و حکم حاکم چه بسبب این چیزها حکم  
 بر آن ثابت میشود بنفس آن پس هرگاه بشتند شاهد از این چیزها

چیز یکد قابل شنیدن است یا ابتدا زان چیز بکه قابل شنیدن است  
 پس جایز است ویرا که گواهی دهد اگر بعد گواهی نکند بکه باشد  
 و اگر کسی زیر احد هر کاه دید یا شنید پس مطلع شد بر  
 چیز بکه موجب حکم است بنگهد و حاجت نیست باینکه  
 گواه بگیرد آنرا کسی و همین قدر اطلاع هر کسی است  
 در حوازا دای شهادت زیر احد چنین در قرآن و حدیث آمده  
 است و باید که در این صورت بگوید گواه که گواهی  
 میدهم باینکه فلان قریب خد است و نکند بکه گواه  
 گرفت است مرا جدا این دروغ است \* منسلک \* اگر بشنوه  
 کسی از پس پرده چیز را از کسی که اندرون پرده است پس  
 جایز نیست ویرا که گواهی دهد بآن و مع هذا اگر  
 گواهی دهد در بیان نباید نزد قاضی پس قاضی  
 قبول نکند گواهی ویرا زیر احد و از یکی منسلک و از  
 دیگر میشود لهذا جایز نیست ویرا که گواهی دهد در این صورت  
 و یکی اگر در اید در خانه و داند که در آن خانه سوای  
 آنکس کسی دیگر نیست و بعد از آن نشنید بر در خانه مذکور  
 و آن خانه را سوای آن دروازه منسلک و از یکی دیگر

نیباشد و بشنود اقرار کسی که اندرون خانه مذکور  
 است و حال آنکه نمی بیند آنرا پس درین صورت جایز  
 است ویرا که گواهی دهد با اقرار مذکور زیرا چه  
 علم حاصل میشود ویرا درین صورت و نوع دوم آن چیز است  
 که حکم آن ثابت نمیشود ببنفس آن چون گواهی  
 دادن بر گواهی چه حکم ثابت نمیشود ببنفس گواهی  
 زیرا چه گواهی چیزیست که احتمال صدق و کذب داره  
 و امر محتمل حاجت ملزم نیست پس بیاجر دشتیدن گواهی  
 معلوم نخواهد شد مگر سامع را که حق ثابت است پس  
 اگر بشنود کسی شخص را که گواهی میدهد بچیزی  
 جایز نیست ویرا که گواهی دهد بر گواهی او مگر  
 وقتی که گواهی دهد ویرا آن شخص مذکور بر گواهی  
 خود زیرا چه گواهی موجب حکم نیست ببنفس بلکه موجب  
 آن نمیشود مگر وقتی که منقول شود به مجلس قاضی  
 و گواهی دادن بر گواهی وی تصرف است و حق وی پس  
 ضرور است که نایب خود کند آن شخص مذکور در صورت  
 مذکور و نایب نکرد است ویرا و همچنین اگر بشنود

به شخص مذکور که او گواه میگوید کسی را به گواهی خود  
 جایز نیست ویرا که به مجرد شنیدن آن گواهی دهد  
 بر گواهی آن زیرا که شخص مذکور گواه و نایب خود  
 نکرده است او را بلکه جز این نیست که گواه و نایب خود  
 کرده است غیر او را \* مسئله ۲ \* اگر بیند کسی خط  
 خود را بر کاغذ بیعتنا می یا غیر آن پس بسبب دیدن خط  
 خود جایز نیست ویرا که گواهی دهد بآن مگر وقتی که  
 یاد باشد ویرا که گواهی مذکور زیرا که خط یکی مشابه خط  
 دیگر میشود پس ویرا به مجرد دیدن خط مذکور علم حاصل  
 نمیشود و بعضی گفته اند که این قولاً بیهیئتیه روح است و نثره  
 صاحب روح جایز است باین دیدن خط خود که گواهی دهد و بعضی  
 گفته اند که در این صورت اختلاف نیست بلکه همه متفق اند  
 بر این که جایز نیست ویرا که گواهی دهد و اختلاف نیست مگر در  
 در صورتیکه باید قاضی گواهی کسی را در دیوان اعنی دفتر خود یا  
 یا بد حکم نامه خود را در خریطه خود چه در این صورت نزد صاحبین  
 روح جایز است قاضی را که حکم کند مطابق آن اگر چه  
 یاد نداشته باشد آن را زیرا که آنچه در خریطه قاضی است



پس نیز مهر و پی است و محفوظ است از اینکه زیاده یا کم  
 کند کسی در آن پس درین صورت علم حاصل خواهد شد ویرا  
 و چنین نیست که گواهی که در بیع نامه و غیره نوشته شد است  
 چه آن در دست غیروی است پس از کمی و زیاده نمودن  
 بخرم و یا نیست و اگر بیاد آید کسی را مجلسی که در آن  
 بتکلیف گواهی داده بودند و بر او لیکن اوجار و معامه  
 را یاد ندارد پس باین یاد آمدن مجلس مذکور گواهی  
 دهد و چنین حکم است در صورتی که خبر دهند ویرا قومی  
 که معتقد علیه اند باینطور که بشکوند که ما و شما با هم  
 بشکواه شده بودیم \* مسئله ۳ \* جایز نیست کسی را که  
 گواهی دهد بچیزیکه معاینه و مشاهده آن نکرد است  
 مگر در نسب و موت و نکاح و جهاج و ولایت قباضی پس  
 جایز است ویرا که گواهی دهد باین امور بنابر تسامع  
 اعنی بنابر شنیدن آن از شخص معتقد علیه را بنابر  
 استحسان است و مقتضای قیاس این است که جایز نباشد  
 زیرا که شهادت مشتک و ماخوذ است از مشاهده و آن  
 معتقد تمامی شود و در صورت مذکور علم حاصل نیست

پس باید که بامور مذکوره کواهی بدون مشاهده جایز  
 نباشد چنانچه در بیع و وصه اسنکسان این است که مشاهده  
 نمیکند اسباب این امور را مگر بعضی از اشخاص مخصوص  
 چه سبب سبب ولادت است و مشاهده نمیکند آنرا  
 مگر قائمه و سبب قضا منصوب نمودن سلطان است  
 مگر کسی را تر منجب تصدای و بشارت میدهد سمیکند آن را مگر  
 وزیر و مانند آن از اشخاص مخصوص همچنین در  
 وقت نکاح نیز هر کس حاضر نمیشود و همچنین موت چه  
 هر کس آن را معاینه نمیکند و جماع امریست که کسی  
 بر آن واقف نمیشود و باد چوه آن بامور مذکوره متعلق  
 است احکامها که باقی میماند مدتها و قریبها پس  
 اگر معیول نشود کواهی بامور مذکوره بقا بر شنیدن  
 آن لازم می آید خرج و خلیل در احکام مذکوره بحال  
 بیع چه آن را هر کس میشتود ولیکن جایز نیست هیچ کس  
 را که کواهی دهد بامور مذکوره مگر وقتی که امور  
 مذکوره بطریق سهرت رسیده باشد بوی اعیان بطریق  
 قرائت یا بآینطور که خبر داده باشند ویرا شخصی ثقة

و به عتد علییه چنین حکم است در قودوری و باید دانست که  
 شرط است در یتصو زت که خبر دهد ویراد و مزد عادل یا بیکره  
 و هوزن تا حاصل شود ویرا توخی از عالم و بعضی گفته اند که  
 در موت خبر دادن بیکره با بیکزن کافی است زیرا چه  
 که ترا تغاف میشود که مشاهده نماید آن را اشخاص  
 متعین و چه انسان می ترسد از موت و کاره میگرداند از دیدن  
 خالت موت پس اگر شرط نبوده شود در رهن دو کس خالی  
 از خرج نیست و نسب و نکاح چنین نیست و هرگاه گواهی  
 دهد کسی با مورثه کوره بنا بر شتیدن آن از شخص تغد  
 پس سزاوار این است که مطلق بشکویید باینطور که گواهی  
 میدهم که فلان ابن فلان است مثلاً و نگویید که گواهی  
 میدهم بنا بر آنکه شنیده ام آن را و اما و قتیکه چنین  
 بشکویید قبول نکنند قاضی گواهی ویرا چنانچه در صورتیکه  
 گواهی دهد کسی باینکه این چیز ملک فلان کس است بنا بر  
 آنکه دیده بود آن چیز را در قبضه آن کس جا بنر است ولیکن  
 اگر بیان کند که او گواهی داده است بنا بر دیدن قبضه  
 آن کس پس قبول نمیکنند قاضی گواهی ویرا چنین در اینجا نیست

\* مسئله ۴ \* اگر به بیند کسی شخصی را با این حالات که  
 در مجلس قضا نشسته است و مدعی علیه نزد او می آید و او  
 حکم میکند میان آنها پس جایز است مرآتیکس را که گواهی  
 دهد باینکه آن شخص قاضی بود و همچنین آنکس به بیند مردی  
 و زنی را که با هم سکونت میکنند در یک خانه و هر واحد از  
 آنها اقبساط می نمایند بسوی دیگر مانند اقبساط زن و شوهر  
 پس جایز است مهر او را که گواهی دهد باینکه آنها زن و شوهر  
 اند چنانچه جایز است او را گواهی دادن در صورتیکه به بیند  
 چیز را در دست کسی باینکه آن چیز از آن آنکس است  
 \* مسئله ۵ \* اگر گواهی دهد شخصی باینکه او حاضر شده بوه  
 در وقت دفن فلان با فلان چناره گذارد است بر جنازه او پس  
 این معاینه و مشاهده است حتی اگر بیان آن نباید نکرده  
 قاضی قبول کند فی گواهی ویرا و بعد از آن باید دانست که  
 آنچه مذکور شد که جایز نیست گواهی دادن  
 بچیز که مشاهده آن نکند مگر در نسب و موت  
 و نکاح و جهاج مذکور است در قدوری و اکتفا نمودن  
 بر این چهار چیز دلالت میکنند بر اینکه گواهی دادن بنابر

تسامع بجا نبیست در مساوی آن خون ولا وقت را از  
 ای یوسف روح مرویست که در قول وی این است که  
 شکوای دادن بنابر تسامع جایز است در ولا و نیز آنچه  
 و لا بهیزله نسینا است چه شیخ خبر ضابطه فیر مروی است که و لا  
 قیر ایت است یا نذر قیر ایت نسبت و از مبحث روح  
 مرویست که شکوای دادن بنابر تسامع در وقت جایز است  
 بجهت آنکه وقت باقی میماند تا بعد از مدتی پس از آنکه  
 جایز نباشد گوای دادن یا تسامع پس احکام آن مبنی  
 میگردد و لیکن بجای مارج میگردند که بنای و لا بهیزله  
 ملک است و در شکوای دادن بر آن معاینه شرط است پس  
 همچنین شرط خواهد بود معاینه در چیزیکه مبنی بر آن است  
 اعتن و لا و اما وقت پس ضابطه آن است که شکوای دادن  
 بنابر تسامع مقبول است در اصل وقت یا این طور که بگوید  
 که گوای میبایست که آن وقت است و در شرایط آن  
 که شرط نبوده باشد آن را وقت کننده مقبول نیست زیرا چه  
 اصل وقت مشهور میشود در شرایط آن \* مسند ۴ \* اشک  
 به میباید کسی چیز را سوای بنده و کنین که کبیرند و قیر قبضه

شخصی پس جایز است آنکس را که دواهی دهد یا اینکه آن  
 چیز از آن شخص است و در آنچه قبضه د لیل است بر ملک  
 صاحب قبضه چه قبضه مرجع دلالت است در جمیع اسباب ملک  
 چون بیع و شرا و غیره اعنی وقتیکه بیع کند کسی چیز را  
 پس دلیل گرفته میشود بقبضه او و بر جواز بیع و همچنین  
 ثابت میشود ملک مترشتر بر این قبضه با بیع و ثابت  
 میشود ملک مترشتر بر این قبضه مؤثر است پس اگر دواهی  
 دادن به ملک دیگری برای کسی دیدن قبضه آنکس کفایت میکند  
 و از این دو سقارح مؤویست که او شرط نمیکند که یا وجود  
 دیدن قبضه در دانش خائن بگذرد که آن چیز از آن صاحب  
 قبضه است حتی اگر در دانش مترخلاف آن بگذرد  
 جایز نیست ویرا که گواهی بدهد برای صاحب قبضه  
 و بعضی از مشایخ رج گفته اند که همین تفسیر قول معبد رج  
 است که بالامذکور شد که جایز است دواهی دادن در  
 نسبت و نکاح و جماع بنا بر تامل یعنی اگر بشود این  
 امور را از معهود در دانش خائن بگذرد که فی الواقع  
 چنین است پس گواهی دادن بنا بر مذکور به جایز

است و اگر در دشن بر خلاف آن بگذرد جایز نیست  
 که بمحجور دشنیدن آن گواهی دهد بآن و شافعی رح  
 گفتست که قبضه مع تصرف دلیل ملک است و باین قایل  
 اند بعضی از مشایخ ما رح زیرا چه قبضه د و نوع است  
 یکی قبضه امانت و دوم قبضه ملک پس دلایل ملک  
 نمیشود مگر وقتی که منضم بشود بآن تصرف و عملی نماید  
 رح همیشه دیده که تصرف نموده و نوع است یکی  
 بنسبت دوم به اصاله پس با وجو ضمیم نمودن  
 تصرف نیز احتمال عدم ملک باقی نیست و حاصل آنکه  
 اگر اکتفا نموده شود به ظاهر دلایل پس قبضه فقط کافی  
 است و اگر دلایل یقینی و کار باشد پس قبضه مع  
 تصرف نیز کافی نیست و بعد از این بآید دانست که  
 مسئله بر چهار وجه است یکی آنکه مشاهده کند کسی  
 مالک و ملک هر دو را یعنی شناسد نام و نسب مالک را  
 و روی او را و بشناسد ملک و نیز اسجد و آن و به بیند  
 آن را در دست او یا متازعت و بعد از آن اگر بیند  
 آن چیز را در دست دیگری و دعوی آن کند شخص

اول مایه که آن ملک دی است پس مایه را سهفت  
 آکس را که گواهی دهد برای آن شخص بنام آن  
 چهر را در قصه او دیده بود و دوم این است که مشاهده  
 مایه ملک را حدود آن به مالک آن را بود در صورت گواهی  
 دادن احاطه است به این شخص و نیز احاطه مالک معلوم میشود  
 باعتبار سبب و سبب ثبوت میشود و سبب مع و شوم این است  
 که مشاهده میکند هیچ یکی را که مالک آنرا و نه ملک و مرا  
 و چهارم این است که مشاهده کند مالک آنرا و نه ملک و مرا  
 و در قیام در صورت جابر است گواهی دادن \* و مسئله ۷  
 اگر به یک شخص بدهد یا یک چیز را در دست بگیرد پس  
 اگر من مثل سبب که در آن بدهد و یک چیز را در دست بگیرد  
 گواهی دهد در ملک آن شخص را در دست بگیرد و یک چیز در دست  
 خود بگیرد اگر کسی سبب که در آن بدهد و یک چیز را در دست  
 اگر آن را بگیرد به بی تو اند که سبب بدهد احوال خود  
 را پس در صورت نیز جابر است و نیز گواهی دادن در راه  
 آن معیران در دست خود یا بگیرد و اگر آن را بگیرد  
 اعسی می توانم که بیان مایه احوال خود را پس جابر



نیست کسی را که بنا بر دیدن و نی آنها را در دست  
 شخصی که او این دهد باینکه آنها مباح است آن شخص اند  
 و همین مراد است در مسئله سابق که اگر به بندگان کسی  
 چیزی را سواي بند و کفین بدهد که ببردند در دست شخصی  
 تا آخر مسئله و وجهش این است که آنها در دست خود اند  
 و این متنافی آن است که در دست دیکری باشند پس قیضه  
 غیر که دلیل ملک است یافته نمیشود در حرف آنها و از این نتیجه  
 روح مرویست که در صورت مذکور نیز جایز است که او اهی  
 بدهد و بتباس آنها بر پا رچه و فرق همسان است که بالا  
 مذکور شد و لیکن صحیح همان است که سابق مذکور شد  
 اعنی آنها در دست خود اند با آخر و الله اعلم  
 باب ————— در بیان قبول شهادت و عدم  
 قبول آن \* مسئله ۱ \* گواهی نایبنا مقبول نیست  
 و ز فر روح گفتست که گواهی نایبنا مقبول است در اموریکه  
 قسامع جاریست و این یکروایت است از ابیحنیفه روح و وجهش  
 این است که در امور مذکور حاجت سمع است و  
 سمع آن صبیح خلل نیست و ایو یوسف و شافعی روح

گفته اند که کواهی نایبنا در امور مذکور جایز است  
بشرطیکه در وقت کراه شدن بونسا باشد زیرا چه او هرگاه  
در وقت مذکور بینا بود علم مشهوره به بسبب معاینه حاصل  
شده بود و ادای شهادت بزبان تعلق دارد و هر زبان نایبنا  
هیچ آفت و خلل نیست و تعریف مشهوره حاصل میشود از بیان  
نسب او چنانچه در شهادت بر میت و علمای مارج میگویند  
که در ادای شهادت حاجت است باینکه کواهی بطریق  
اشارت فرق نیاید میان مشهوره و مشهوره علیه و نایبنا  
فرق نمیکنند میان آنها مگر بصوت و آواز و در آن شهر  
است و احترام از آن ممکن است یا اینطور که کواهی بینا بیاره  
مدعی و آنچه مذکور شد در قول ابیوسف و شافعی رح که  
تعریف مشهوره حاصل میشود از بیان نسب او پس جواب آن  
این است که بیان نسب برای تعریف غایب موضوع و مقرر  
است نه برای تعریف حاضر و حاصل آنکه کواهی نایبنا  
در قهر حد و قصاص مقبول نیست چنانچه مقبول نیست در  
حد و قصاص \* مسئله ۲ \* اگر ادای شهادت کرد  
کسی و بعد از آن پیش از حکم قاضی نایبنا گشت پس

درین صورت نزد ابیحنیفه و معیه روح جایز نیست قاضی  
 را که حکم نماید زیرا چه ثبوت اهلیت گواهی در گواهان  
 شرط است در وقت حکم قاضی بجهت آنکه گواهی حاجت  
 میشود در وقت حکم کردن قاضی و گواهی مذکور  
 در آن وقت باطل گشت و چنان شد که گواه بعد از  
 ادای شهادت گنگ یا مجنون یا فاسق گردد و درین صورتها  
 قاضی حکم نمیکند بنا بر گواهی سابق همچنین در اینجا  
 نیز بخلاف آنکه اگر گواهان بعد از ادای شهادت  
 بپیرند یا غایب شوند چه درین صورت قاضی حکم میکند  
 بنا بر گواهی آنها زیرا چه بسبب موت اهلیت شهادت  
 منتهی و تمام میشود نه منتفی میگردد و بسبب غایب شدن  
 اهلیت مذکور باطل نمیشود \* مسئله ۳ \* گواهی  
 مهلوك اعتی بنده و کنیز مقبول نیست زیرا چه شهادت آن  
 بآب ولایت است و مهلوك را ولایت نیست بر ذرات خود پس  
 ویرا ولایت بر غیر نخواهد بود بطریق اولی \* مسئله ۴ \*  
 گواهی معده و بسبب قذی مقبول نیست اگر چه توبه کرده باشد  
 بجهت آنکه خدا ایتعالی در قرآن مجید فرموده است که آنها که

قذنی می نیایند زن محصنه را و بعد از آن چهار گواه نیارند پس  
 بزنید آنها را هشتاد تازیانه و قبول مکنید گواهی آنها  
 گواهی و آنها فاسق اند مگر کسیا نیکه توبه نیایند و بجهت آنکه  
 حد م قبول بیعت و بیعتی از آنها میجای حد او است حد رد شهادت او  
 مانع است و عمر از ارتکاب کذب و هر گاه رد شهادت او از  
 نیایمی چه دوست پس این حکم باقی خواهد ماند بعد از توبه  
 کردن او چنانچه اگر توبه کند حد ساقط نمیشود بحال آن  
 محد و بسبب عدم کذب حد شهادت او بعد از توبه مقبول است  
 بسبب آنکه رد شهادت او بنا بر فسق وی بود و فسق هر ثمن  
 میسرده بسبب توبه و نزد شایع حق گواهی میدهد  
 بسبب کذب مقبول است بعد از توبه کردن او حد خود ایتالی  
 بعد از آنکه منع فرموده از قبول شهادت گواهی آنها  
 مستثنا نموده است توبه کنند را و فرمود است که مگر  
 کسی که توبه نیاند و علیهای مارج میگویند که استثنا یعنی  
 قول حدی تعالی که مگر کسیا نیکه توبه نیایند متعلق است  
 بجهت آنکه متصل آنست بقول او تعالی که آنها فاسق اند  
 و محدود ثواب از این مستثنی است نه از قول او که

در این منع است از قبول نمودن گواهی آنها پس  
 محدود مذکور بعد از توبه فسق او مرتفع میگردد و نه اینکه  
 گواهی او مقبول میشود \* منسئله ۵ \* اگر کافری بسبب  
 قذف حد زده شود و بعد از آن مسلمان گردد پس گواهی او مقبول  
 است زیرا چه کافر را اهلیت گواهی همین قدر راست که گواهی  
 او بر مثل او مقبول است و این مردود شد است در حق کافر  
 مذکور بسبب قذف او چه رد آن از تمامی حد و نیست  
 چنانچه مذکور شد و لیکن ویرا بعد از اسلام اهلیت نو برای  
 گواهی حادث شده است که پیشتر نبوده و آن این است  
 که اکنون گواهی او بر مسلمان مقبول است پس  
 بسبب قذف سابق رو آن نخواهد شد بخلاف  
 بنده و وقتی که حد زده شود بسبب قذف و بعد از آن آزاد گردد  
 چه گواهی او بعد از آن حد شدن مقبول نیست زیرا چه ویرا پیشتر  
 در حالت بنده بودن اهلیت گواهی نبود پس رد آن از تمامی  
 حد و ی همین است که بعد از آزادی وی است \* منسئله ۶ \*  
 گواهی هیچکس برای فرزندی و فرزندی فرزندی مقبول  
 نیست و هیچکس گواهی هیچکس را در حق پدر و مادر

واحد ادوی مقبول نیست بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود  
 است که کواهی فرزندی برای پدر خود مقبول نیست  
 و نه کواهی پدر برای فرزند خود بجهت آنکه منافع  
 میان اولاد و آبا منصل است اعنی یکی بهال دیگر منفعت  
 میشود و این اجابز نیست و آن زن زکوة بآنها و هرگاه منافع  
 آنها متصل است پس کواهی یکی برای دیگر کواهی او  
 است برای نفس خود من وجه و ما و رای آن جایی تهیست است  
 \* مسئله ۷ \* پیغمبر صلعم فرمود است که مقبول نیست

کواهی زن برای شوهر و نه کواهی شوهر برای زن و نه کواهی  
 بنده برای خواجه و نه نکواهی خواجه برای بنده و نه کواهی  
 اجیر برای مستاجر قال رضی الله عنهما و از احمر مذکور بتایر گفتند  
 قیاسا تلیمذ خاص است که ضرر را استاد خود عین ضرر ذات خود  
 میبهد و نفع او را نفع خود و همین مراد است از قانع که  
 مذکور است در حدیث پیغمبر صلعم که مقبول نیست کواهی  
 قانع باطل است کسی در حق آنکس و بعضی گفته اند که مراد  
 از اجیر مذکور اجیر است بطریق سالانه یا بطریق مشاھرة  
 چه او مستوجب اجرت میشود بهتقابل منافع خود در وقت ادای

شهادت پس شکر یا اجیر گرفته است زیرا مستاجر او برای  
 شکر واهی دادن و باید دانست که شکر واهی هر یک از زن  
 و شوی برای دیگر مقبول نیست و شافعی رح گفتست که  
 شکر واهی مذکور مقبول است زیرا چه ملک هر یک از زن و شوی  
 از ملک دیگر ممتاز است و قبضه هر یک بر ملک خود علیحدّه  
 است لهذا قصاص نموده می شود هر یک از آنها را قتی که قتل  
 کنند دیگر را و همچنین حیس نموده می شود هر یک بجهت  
 دین دیگر و نفعی که در شکر واهی مذکور عاید است بسوی  
 شکر واهی بنا بر آنکه شکر یک از زن و شوی نفع می کشد و به مال  
 دیگر معتبر نیست چه ثبوت آن نفع ضمني است چنانچه اگر  
 باین شکر واهی دهد برای مدعیون خود که مغلّس است مقبول  
 است شکر واهی او با وجود آنکه در آن منتهی و می است  
 چه آن منتهی ضمني است و دلیل علیای مایه یکی حدیث  
 منکر است و دوم این است که هر یک از زن و شوی نفع  
 می کشد و به مال دیگر از روی عادت و مقصود از مال همین  
 شکر قتی نفع است پس شکر واهی هر یک از آنها در حق دیگر  
 گواهی در حق خود است و این وجه یا منجّل اتهام است بخلاف

خواهی دایم در حق مدیون مقلس چه ویرا ولایت نیست  
 هر سال مدیون مذکور که بآن خواهی داد است و هر  
 یکی را از زن و شادی و ولایت است سر مال دیگر بنابر  
 عرف و عادت \* مسئله ۸ \* خواهی خواهی در حق  
 بنده او مقبول نیست بجهت حریت مذکور و بجهت آنکه  
 خواهی مذکور که خواهی است در حق خود بجمع و حقه  
 اگر بنده بر ذمه بنده مذکور دین کسی و خواهی  
 مذکور که خواهی است در حق خود و حق اگر بنده بر  
 ذمه بنده مذکور دین بجهت آنکه حال آن موقوف است  
 اخصی اگر ادا کرد خواهی دین ویرا پس آن گواهی در سرنگام  
 بجمع و حقه در حق او میشود و اگر بنده مذکور فروخته  
 پیش بجهت دین دایم خود پس خواهی مذکور  
 اخصی میگرد و بنابر آن گواهی مذکور فهم الحال گواهی  
 است در حق خواهی مذکور من وجه باید دانست که خواهی  
 خواهی در حق مکاتب خود مقبول نیست بنابر وجه مذکور  
 شد \* مسئله ۹ \* خواهی یکی از و شریک برایی و اگر  
 در چیز دیگر از مال تبرکت است مقبول نیست زیرا که آن



شکواه در حق خود است من وجه چه شد و در آن شریک اند  
 و شکوای شریک برای شریک دیگر در چیزیکه از مال  
 شرکت نیست مقبول است چه T ن مکل تهیت نیست  
 \* مسئله ۱۰ \* شکوای هر کس برای برادر و جمعی مقبول  
 است چه T ن مکل تهیت نیست بسبب آنکه ملک و منافع  
 هر یک علیحده است و هیچکس را تصرف نیست در مال  
 دیگر بطریق مساویه و انیساط \* مسئله ۱۱ \* شکوای  
 مخنث اعنی مخنثیکه موصوف بقتل ردی است مقبول  
 نیست زیراچه او قتلش است و اما کسیکه در کلام او اینست  
 است و در اغصابی او نیز شکستگی و اینست است و لیکن  
 موصوف بقتل ردی نیست پس شکوای او مقبول  
 است \* مسئله ۱۲ \* شکوای زنیکه نوحه میکند و شکوای  
 زنیکه سرود میدهد مقبول نیست اصلاً زیراچه T نه ا ارتکاب  
 فعل جرم مینمایند چه بیغیر جلعهم نهی فرموده است انردو  
 T و از جهت اعنی T و از نوحه و T و از سر راه باید روانست

نکوهاهی کسیکه دادها شراب میخورد هر سبیل او مقبول  
 نیست حد او ارتکاب بود حدی را که حرام است و هیچیم مقبول  
 نیست گواهی کسیکه لعب میکند بطیور چون کوسر باز را در لعب  
 مذکور مورت عملت است و نیز او کاشی را قتل میسود هر  
 صورت رمان احبیبی بایلتاور که استاده میسود مالای  
 بام خود برای پر ابدن طیر خود و باید دانست که در بعضی  
 از نسخ بجای لعب بطیور لعب بطیور مدکور است پس مراد  
 ابران معنی است اعنی سروده کننده \* مسند ۱۴ \* مقبول  
 نیست گواهی کسیکه سروده میکند تر آبی شنیدن مردمان  
 تر بر احد او جمع میکنند مردمان را بر ارتکاب کناه  
 کبیره \* مسند ۱۵ \* معقول بدست گواهی کسیکه بعل  
 می آورد کناه کبیره را که متعلق است بآن حد تر بر احد  
 او بسبب کناه مذکور فاسق میسود \* مسند ۱۶ \* مقبول  
 نیست گواهی کسیکه در میان مردم از حد تجاوز کند و  
 بحد او تجاوز کند عورت حرام است \* مسند ۱۷ \*  
 مقبول نیست گواهی کسیکه ربا میخورد یا خمار می خورد  
 بنزد یا بستانج حد این بستانج از خیار کناه کبیره است

مکرر کواهی فرقه خطایه چه آن مقبول نیست بنا بر وجهیکه  
 مذکور خواهد شد و شاید فحی رح گفتست که کواهی  
 هیچیک از اهل اهوا مقبول نیست چه اتباع هوا و بدعت از  
 اغلظ و حوء فسقا است و علیهای ما رح میگویند که اقبال  
 در افتاد است از روی اعتقاد و نه افتاد است از آن  
 صاحب آن مکرر بسبب دیانت خود اعنی زیارت  
 او باعث آن شد است بنابر آنکه او آن را حق میدانند  
 پس او از کذب و دور و اجتناب خواهد کرد و بسبب آنکه  
 کذب در هر مذاهب حرام است پس آن مانند کسی  
 است که میخورد مثلث را و میخورد گوشت ذبیحه را که بشیر  
 تسبیح ذبح کرد است آن را ذبح کنند و آن بنا بر آنکه  
 آن در مذهب او حلال است بخلاف اهل رومی و اهل و اما  
 فرقه حنطاییه پس آنها را و اقصی آنها اند و در مذهب آنها  
 جایز است کواهی چه دادن نیز نمی فتر کسیکه قسم خورد نذر آتش  
 و بعضی گفته اند که در مذهب آنها کواهی دادن برای  
 قوم خود واجب است پس کواهی چه آنها معتقد به این است  
 \* مسئله ۴۱ \* مقبول نیست کواهی و میبایان اعنی کواهی

بعضی از آنها نیز بعضی دیگر مقبول است اگر چه مذاهب آنها  
 مختلف باشد و اصل را مسلم و شافعی رح گفته اند که  
 کواکمی آنها اصلاً مقبول نیست زیرا چه آنها فاسق و فاسق  
 چه نجس و نجس و در قرآن مجید فرمود است که کافران  
 فاسق اند پس در قبول نبوده و خبر آنها توقف لازم است  
 بنا بر آنکه حق تعالی فرمود است که اگر خبر دهم شمارا  
 فاسقین پس توقف نماید و در قبول آن و اهل است قبول  
 نیست کواهی کافر بر مسلمان پس کافر بهانه مرده است  
 و دلیل علمین مارج یکی این است که مر و نیست از بهیشت بر صانع  
 که او جایز داشته است کواهی بعضی از نصاری بر بعضی  
 از آنها و دوم این است که کافر را ولایت است بر ذوات  
 خود و بر اولاد صغار خود پس او از اهل شهادت بر جنس خود  
 خواهر بود و نسبت آنها که از روی مخالفت است مانع اهلیت  
 شهادت نیست زیرا چه او اجتناب میکند از آنچه حرام  
 است در دین و مذاهب او دروغ حرام است در جمیع مذاهب  
 بخلاف مرتد چه و بر ولایت نیست و بخلاف شهادت ذمی  
 بر مسلم چه ذمی را ولایت نیست بر مسلمان و نیز او دروغ

نرسد پس در تصور آن شکواهی یکی بزرگتره مقبول نیست زیرا چه  
اختلاف دارد موجب انقطاع ولایت است لهذا یکی وارث  
دیگر میشود و قتیکه از داور مختلف باشند بخلاف شکواهی

در حری مستمان چه آن مقبول است بجهت آنکه ذمی  
انرا هل اسلام است و مستمان چنین نیست \* مسئله ۲۳ \*

هر که حسنات او بر سیئات او یعنی کناه صغیره او غالب است  
در کناه کبیره اجتناب میکند پس شکواهی او مقبول  
است اگر چه گناه گناه هر تکب کناه صغیره میشود و اینک  
مذکور نشد تفسیر عدالت است که معتبر است در شکواهی  
و همین تفسیر صحیح است زیرا چه اجتناب از کناه کبیره

ضرور است بجهت عدالت و بعد از آن آنکه غالب باشد از  
حسنات و سیئات او پس آن معتبر است و اما ارتکاب کناه  
صغیره کناه پس آن ضرر نمیکند در عدالتی که شرط

شکواهی است پس بسبب آن ادای شهادت که امر مفروع  
است رد نخواهد شد زیرا چه اگر در ثبوت عدالت اجتناب  
از جایی کناه شرط نبوده شود لازم می آید که بآب ادای  
شهادت مسدود نگردد و حال آنکه بآب آن مفتوح است

برای احیای حقوق مردمان \* مستند ۲۴ \* فی سبیل قرائت  
 ادب یعنی کسی که خنده را از آن مسوره است یا هر چه  
 کبریا و حر آن در آن مخلد و البته نیست ماستر اولی  
 ترک نهوده باشد آنرا بنا بر استخفاف و دیگر و اگر از  
 سنت حد در این هنگام عده الشاویا قی نهی باشد \* مستند ۲۵ \*  
 مقبول است کواهی خطی یعنی کسی که حصیه او اکتشاده شد  
 است بجهت آنکه عذر رض قبول کرده است کواهی علیه  
 و او را خطی بود است و بجهت آنکه میرید است است یک  
 عذرویی بظلم پس میسازد آن شد که بریده سود دهم و ی  
 \* مستند ۲۶ \* کواهی ولد الرنا مقبول است براده  
 قسم مادره پدر موحب نیست در نزد نیست جدا از پدر آنرا  
 موحب کفر آن نیست و امام مالک درج که نسبت کفر آن ولد الرنا  
 از وسط مقبول نیست و او و پس مدد ارد که غیر از مثل  
 وی و پس کواهی او در این امر معتدل تهیت است علمای  
 مارج مدکویند که کلام در عادل است و ولد الرنا هو کاء  
 عادل باشد پس او مهم نیست

دانش که غم روی مثل وی باشد \* مستند ۲۷ \* کواهی

حنی حایز است زیرا چه او مرد است یا زن و شکواهی هر دو  
مقبول است **بعضی** مسئله ۲۸ \* شکواهی کسی که عاملی  
باشد از حایز است سلطان مقبول است نزد اکثر مشایخ روح  
رسان چه **لغت** نیست مگر وقتی که او معین ظالم باشد  
چه در **رکن** هنگام شکواهی او مقبول نیست و بعضی گفته اند  
که در **رکن** هنگام نیز مقبول است و قتی که عامل مذکور  
ساحب مروت و رده ارباشد و شکوف ن کند در کلام  
چنانچه سابق مذکور شد از قول ابی یوسف سراج در حق قاسم  
ویرا چه او بسبب روداری خود اقدام نخواهد کرد بر شکواهی  
دروغ قاتل مروت او محفوظ ماند و بسبب مهابت خود اجیز  
گرفتند نخواهد شد بر شکواهی دروغ \* **مسئله ۲۹** \*  
قتی که **کلام** دهد دو مرد باینکه پدر آنها وصی  
کبر و **کلام** او وصی مذکور نیز در وی آن می نماید  
پس شکواهی جایز است بنا بر استکسان و اگر وصی مذکور  
انسان آن نماید پس شکواهی مذکور جایز نیست و  
**قیاس** آن است که در هر دو صورت جایز نباشد  
و علی **هکذا** **القیاس** **و** **قتی** **که** **کلام** **دهد** **و** **وصی** **به** **باینکه**

موصی وصی نبود است فلان را یا گواهی دهد بآن هر  
 داین میت یا دومد یون آن یا گواهی دهد و وصی  
 باینکه موصی وصی نبود است فلان را نیز بآنها وجه قیاس  
 این است که این گواهی ها گواهی گوناگون است برای  
 خود و آنچه نفع آن تا و نفع نماید است و آن نفع این  
 است که آنها بسبب گواهی مذکور نصب میگردند کسی  
 را که قائم و برپا می شود با حیای حقوق آنها و وجه استحصان  
 این است که قاضی را ولایت نصب نمودن وصی است و قتیکه  
 کسی طالب آن باشد و موت موصی امر مشهور است پس  
 قاضی بسبب گواهی های مذکوره امر مستقیم نمودن  
 وصی و هائی یافت نه آنکه بقایا بر گواهی های مذکوره  
 حیرت نسبت گردد پس گواهی مذکور بهیر له قرعه است  
 که نسبت آن از مشقات تعیین رمانی میشود و این  
 و قتیکه میت را در وصی باشد پس قاضی را احتیاج نیست  
 که نصب نماید وصی سیوم را پس باید که نصب نمودن وصی  
 سیوم جایز باشد جواب دو و وصی هرگاه که امر از نه دهد  
 باینکه بآنها وصی سیوم نیز هست پس درین صورت قاضی



و البیرسد که نصیب نماید و کیل را از جانب غنا رب پس  
اگر ثابت شود و کالاف او ثابت بکوا اشد شد و مگر بسبب

کواشی مدکور و حال آنکه کواشی مذکور در حد  
آن نیست چه آن محل تهیت است \* مسئله ۳۱ \* اگر

از خرج منجر دهناید مدعا علیه در حد کواشی اعنی طعن  
باید در حق او چیزی بکشد و بوی اسب که بی آب که  
منصمن باشد آن چیز حق از حقوق شرع را و نه  
حق از حقوق عامه را و بیه قائم کند بر آن پس باید که  
قضا فی نشود آنرا و نه حکم کنند بفساد کواشی مدکور  
بجهت آنکه فساد از حدس چیزی است که در تعجب حکم

قاضی داخل نمیشود که آن موقع مکرر ده بسبب تونه پس  
الرام آن متعجب نمیشود و بهجت  
مستعمل بر شک ستراسب و ستر اعنی عیب بود

اظهار آن حرام پس گواه مذکور بسبب گواهی آن  
ناسق میگردد و ایند گواهی او مسموع است و بجهت  
این نیست که حایز این شکست  
بطریق حسن برای الحیا  
ن در صورتی است که

در تحت حکم قاضي داخل ميشود و صورت مذکور چنين نيست  
 پس گواهي مذکور در اين صورت نام سهو نخواهد بود و ليکن اگر  
 گواهي دهند گواهان باینکه مدعي اقرار نموده است بقتل گواهان  
 پس اين گواهي مقبول است زیرا چه اقرار انقبیل چيزيست  
 که در تحت حکم قاضي داخل ميشود \* مسئله ۳۲ \*

اگر مدعي عليه بينه قايم کند بر اینکه مدعي اجير گرفتار  
 گواهان خود را بده درم مثلاً پس آن بينه مقبول نيست  
 زیرا چه آنها گواهي دادند بر جرح مجرّد بجهت آنکه  
 اجاره گرفتن اگر چه امر زايده است بر جرح مجرّد و ليکن  
 مدعي عليه در اثبات آن خصم نيست و ويرانه پيرسد که  
 اثبات آن نهايد چه او اجير است از آن و اگر مدعي عليه  
 در اثبات آن خصم باشد باینطور که بگوید مدعي با جاره  
 گرفتارست آن گواهان را بده درم تا گواهي بدهند  
 و ادایست آن در اهر را بآنها از مال من که در دست وي  
 بود و بينه قايم کند بر آن پس در اين صورت بينه او مقبول  
 است زیرا چه مدعي عليه مذکور در اين صورت خصم وي است  
 در مال مذکور و بعد از آن ثابت ميشود جرح بقا بر اثبات

مال مذکور و همچنین مقبول است بینه مدعی علیه در صورتیکه  
 بگوید که من مع الحقه نهاده ام یا این گواهان بر حقیق  
 متدار مال داده ام آن را باینها یا این شرط که گوییم  
 اندهند بر من باین دعوی باطل و با وجود آن اینها گواهی  
 داده اند و مطالبه نماید از آنها مساله مذکور را که بنا بر  
 مع الحقه داده بود و هر گاه مقرر گشت که مقبول است گواهی  
 گواهان بر چیزی که در تعین حکم قاضی داخل میشود  
 قضا میکنند که اکثر مدعی علیه بینه و سایرین که باینکه  
 گواه مدعی بینه است یا معده و است بسبب قضا یا سایر  
 خبر است یا قاضی است یا شریک مدعی است پس درین صورتها  
 بینه او مقبول است \* مسئله ۳۳ \* اکثر شخصی ادای  
 نهاده است نه و هنوز از مهل خود حد بسته بود که کشت  
 پیش از حکم قاضی که من ادای بکن گواهی خود بنا بر توهم  
 نبودم پس آن شخص اکثر عادل است گواهی او پذیرفته  
 گواهی داده مقبول است و معنی توهم این است که خطا واقع  
 شد و مدار که قرا من کرد حیرت را که ذکر آن را در احباب  
 است یا زیاده بود دیگر چیزی که باطل است و وجه مقبول

نمودن گواهی ام این است که گواه شاهی مجلس  
 توهم مبتلا میگردد بسبب هیئت مجلس قاضی پس عدل  
 آن واضح است بنا بران مقبول خواهد شد و قتیکه آن را که  
 آن نهانند در وقت آنی و او عادل باشد بخلاف آنکه  
 اگر بایستد و جدا شود از مجلس قاضی و بعد از آن باز  
 آید و بگوید که من توهم کرده ام در بعض گواهی خود  
 چه درین صورت گواهی او مقبول نیست بجهت آنکه درین صورت  
 احتیاط است که آن بنا بر تلبیس مدعی و خیانت او باشد  
 پس احتیاط ضرور است و بجهت آنکه هرگاه چیزی زیاده  
 یا کم کند بعد از ادای شهادت در مجلس واحد پس آن  
 ملحق میشود باصل شهادت و هر دو به منزله یک کلام  
 محسوب شود و چنین نیست و قتیکه مجلس مختلف کرده  
 و علی هذا القیاس و قتیکه غلط کند گواه در بیان بعضی چیز و دسرایی  
 مثلاً بجای جانب شرقی جانب غربی ذکر کند یا در بیان  
 نسب مثلاً بجای محمد ابن احمد محمد ابن علی بگوید و این تفصیل  
 که مذکور شد و قتی است که آنچه ذکر کند گواه  
 مذکور بعد از ادای شهادت محمل اشتباه باشد و اما

وقتیکه محل اشتباه نباشد پس در اعادة کلام باید نیست  
اصلا خواه در محاسن واحد باشد خواه در محاسن مجزئ  
و مثال آن این است که ترک شود از گواه لفظ شهادت و مانند آن  
و بعد از آن بگوید که من خطا کردم که بلفظ شهادت  
تکلفتم ام پس آن مقبول است اگر چه بعد از استادن از  
مجلس قاضی بگوید بشرطیکه عادل باشد و از اینجای  
و ابی یوسف رح مرویست که هر چه زیاده یا کم کند گواه  
بعد از ادای شهادت پس آن مقبول است در جمیع صورتهای  
اگر چه در مجلس دیگری باشد بشرطیکه گواه مذکور  
عادل باشد و اما ظاهر همان است که اول مذکور شد  
و قوی بر آن است والله اعلم

باب در بیان اختلاف گواهان  
در گواهی \* مسئله ۱ \* اگر گواهی موافق دعوی  
باشد مقبول است و اگر مخالف آن باشد مقبول نیست  
زیرا حد و خوف عباد تقدم دعوی شرط قبول شهادت  
است و آن یافتن میشود در صورت اول نه در صورت دوم  
پس آنچه گواهی بحکم نیست بقی دعوی است و هرگاه

بخلاف آن باشد پس تکذيب آن نمود لهذا وجوب  
 و عري و عدم آن برابر است \* فی مسئله ۲ \* اتفاق  
 گواهان در افظ و معنی معتبر است نزد ابی حنیفه رح  
 پس اگر گواهی دهد یکی از دو گواه به هزار درم و دیگری بدو هزار  
 مقبول نیست گواهی آنها اصلاً و نزد صاحبین رح گواهی  
 آنها مقبول است بر هزار درم اگر مدعی دعوی دو هزار درم  
 نبوده باشد و همین اختلاف است در صورتیکه گواهی دهد  
 یکی از دو گواه بر صد درم و دیگری بر دو صد درم یا گواهی  
 دهد یکی بر یک طلاق و دیگری بر دو طلاق و یا یکی بر یک  
 طلاق و دیگری بر سه طلاق و دلیل صاحبین رح این است  
 که هر دو گواه متفق اند بچیزیکه اقل است چون یک هزار  
 درم و یک طلاق و یکی از آن تنها گواهی داده است  
 باین یا تنی پس ثابت خواهد شد چیزیکه هر دو متفق اند بر آن  
 نه چیزیکه تنها گواهی داده است بر آن یکی از دو گواه  
 چنانچه در صورتیکه گواهی دهد یکی از دو گواه  
 بر هزار درم و دیگری بر یک هزار و پانصد درم و دلیل ابی حنیفه  
 رح این است که هر صورت مذکور میان دو گواه

اختلاف واقع شد باعتبار لفظ و اختلاف لفظ دلالت می‌کند  
 بر اختلاف معنی چه معنی از لفظ مستفاد می‌شود و سر آن این  
 است که یک هزار تعبیر کرده اند نه بشود بد و هزار بلکه این  
 دو لفظ متغایر و متباین اند پس در صورت مذکور از هر دو واحد  
 از یک هزار و در هزار نکو آید نه شد مگر یکس چنانچه  
 در صورتیکه جنس مال مشهود به مختلف باشد باین طور  
 که گواهی دهد یکی بد و یکم و دیگری بد و یکم \* بمسئله ۳\*  
 اگر گواهی دهد یکی هزار درم و دیگری یک هزار و پانصد درم  
 و مدعی دعوی یک هزار و پانصد مینماید پس درین صورت  
 مقبول است گواهی آنها بر هزار درم چه شود و گواهی متغایر اند  
 بر هزار درم باعتبار لفظ و معنی زیرا که لفظ هزار یک کلمه  
 است و لفظ پانصد کلمه دیگر است که معطوف است  
 به اول و عطف موجب تقریر اول است و نظیر آن یک طلاق  
 و بگوئیم طلاق است و یکصد و پانجاه است  
 یعنی اگر گواهی دهد یکی از دو گواهی یک طلاق و دیگری  
 بگوئیم طلاق یا گواهی دهد یکی صد درم و دیگری پانصد  
 و پنجاه درم پس مقبول است گواهی آنها بر یک

طلاق و بر صدور م. بخلاف آنکه اگر یکی گواهی  
 دهد بده درم و دیگر بیان زده زیر آنچه در میان آن  
 هر دو حرف عطف نیست پس این مانند یک هزار و دوازده  
 است و حکم آن مذکور شد \* مسئله ۴ \* در صورتیکه  
 گواهی دهد یکی به هزار درم و دیگری به هزار و پانصد درم  
 و مدعی بگوید که نیست حت من مگر هزار درم پس  
 گواهی کتبی که گواهی داد بیک هزار و پانصد  
 درم بناطل است زیرا چه مدعی تکذیب او نبوده  
 در مشهود به و هر چه این است حکم و قتی که مدعی دیگری هزار  
 درم نیاید و آن بانی ساکت ماند زیرا چه درین صورت نیز  
 ظاهر همین است که تکذیب می کند و گرنه دعوی می کرد  
 مطابق گواهی او پس توقیف ضرور است میان دعوی و  
 میان گواهی گواه اولی تا اگر بگوید مدعی که اصل  
 حت من یک هزار و پانصد بود ولیکن من استیغنا بقبض  
 نمودم از آنجه پانصد درم را یا بگوید که ابراهیم  
 از پانصد درم پس درین هنگام گواهی هر دو مقبول است  
 بجهت آنکه گواهی آنها موافق دعویست \* مسئله ۵ \*



اگر خواهی دهند دو کس هزار درم و بغداد از آن بگویند  
 یکی از آن که مدعی علیه بانصد درم از آن ادانی بود است  
 پس خواهی هر دو هزار درم مقبول خواهد بود چه هر دو بران  
 متفق اند و مسجوع نیز بشود قول او که مدعی علیه بانصد از آن  
 ادانی بود است چه این که خواهی یک کس است پس آن مقبول  
 نیست مگر و قتی که خواهی دهد یا آن که خواهی دیگر نیز  
 از این دو سبب روح مرویست که او در این صورت حکم میگرد  
 پس بانصد درم نیز آنچه حاصل خواهد شد که گفت مدعی علیه  
 ادانی بود است پس بانصد را این است که دین نیست بر دمه  
 مدیون مگر بانصد درم و جواب این آن است که مذکور  
 شد یعنی هر دو گواهی متفق اند بر اینکه دین هزار درم  
 است و گواهی یکی تنها با بگویند ادانی بود است بانصد را  
 یا مسجوع را است و باید دانست که خواهی و قتی که بداند  
 که ادانی بود است مدیون بانصد را از هزار درم متلافی  
 میز او را است و بر آن که خواهی دهد هزار درم تسلان  
 زمان که اقرار نماید مدعی باینکه او قبض نموده است  
 بانصد درم را تا او معین و مدعی دیگر مدعی نباشد بر ظلم او

و در جمیع عتقین مذکور است که انکر د و کس گواهی  
 دادند باینکه هزار درم قرض زید است بر ذمه فلان و بعد از آن  
 یکی از آن گواهی داد باینکه ادانها و است آنرا مدیون  
 مذکور و مدعی متبکر آن است پس گواهی آنها بقرض  
 مذکور جایز است چنانچه هر دو معتقد اند بر آن و یکی از آن  
 تنها گواهی داد باینکه آن معتبر نیست و طعنا و  
 روح روایت کرد است از علمای فاضل که آن گواهی  
 مقبول نیست و همین قول زقر رنج است زیرا چه مدعی تکیذ پیا  
 می نماید کسی را که گواهی داد است باینکه قرض مذکور و جواب  
 آن این است که مدعی اگر چه تکیذ پیا بینماید آنرا ولیکن تکیذ پیا  
 آن نمیکنند در مشهور و به اول که قرض است و چنین تکیذ پیا مانع  
 قبول گواهی نیست \* مستند ۴۰ \* اگر گواهی دادند  
 دو گواه باینکه فلان کس گشته است زید را در روز عید قربان  
 به که و دو گواه دیگر گواهی دادند باینکه او گشته  
 است آن را در روز مذکور بکوفه و این همه چهار گواه  
 مجتمع شده اند در مجلس قاضی هیچ یکی ازین دو گواهی  
 را قبول نمکنند زیرا چه یکی از این دو نفر که گواهی است

رقی شک و یکی از آنها اولی نیست از دیگر پس اگر یکی  
 از بی دو خواهی مقدم باشد و بنا بر آن حکم کند قاضی  
 و بعد از آن خواهی داشت فرقه دیگر قبول نکند قاضی  
 خواهی آنهارا از پیراچه اول ترجیح یافت مستحب حکم  
 فرمودن قاضی به پیراچه آن پس رد نخواهد شد بصدب خواهی  
 بهوم **مسئله ۷۰** اگر خواهی داشته دو خواهی بر شخص  
 که او در دیده است یکبار و را و بعد از آن اختلاف نماید  
 خواهان در رنگ آن که خواهی خواهی مقبول است  
 و دست در دست کوزه بریده میشود و اگر یک کوزه یکی  
 از دو خواه که آن کاو مانده است و دیگر کوزه که  
 گدا و نراست پس در صورت دست در دست کوزه بریده تنها شود  
 و این نزد ابی حنیفه رج است و صاحبین رج میکنند آنکه در  
 هر دو صورت دست آن بر جبهه نهی شود و بختی که گفته اند که  
 این اختلاف میان ابی حنیفه و صاحبین رج در آن صورت است  
 که اختلاف نمایند خواهان و زهره و نهی متشابه چون  
 سیاهی و سرخی نه در صورتی که اختلاف نهی شده در  
 سیاهی و سفیدی و بعضی از گفته اند که اختلاف نهی در

در جمیع صورت اختلاف کواهان است در رنگ آن و دایره  
 صاحبین روح این است که در دی گاو سیاه غیر در دی گاو سفید  
 است اجنبی هر واحد از دیگر علیحده و جدا است پس  
 نصایب کوا که عبارت از دو گواه است بر هیچیک از آن  
 دو در دی یافته نشد پس چنان شد که اکثر کواهی دهند  
 دو کوا که فلان کس کوا و فلان را غصب کرد است  
 و اختلاف نیاید در رنگ آن چه کواهی آنها مقبول  
 نیست پس هیچکدام در میان نزدیکه بطریق اولی مقبول نخواهد  
 شد کواهی آنها در صورت در دی کوا و وقتی که اختلاف  
 نیاید در رنگ آن زیرا که امری که پدید آید نیست است  
 اهم است پس اختلاف کواهان در رنگ آن مانند  
 اختلاف آنها است در کور و انوثت آن و دلیل این حقیقت  
 روح این است که در صورت اختلاف کواهان در رنگ  
 کوا مذکور توفیق میباید آنها ممکن است زیرا که  
 کواهان مذکور ندیده باشند کوا مذکور را مگر در وقت  
 شب آنرا می بینند و در دی اکثر در شب اتفاق میشود و در رنگ  
 شبها به می شود و هم مناجت می شود در رنگ کوا و ایلک پس

چنانچه است که یک تائب آن سیاه باشد و یک تائب او  
 دو گواه همان تائب را دیده باشد و چنانچه دیگر آن  
 سفید باشد و گواه دیگر مشاهده آن جانب نرود باشد  
 بین این دو صورت غیب حد آن در روز روشن اکثر اتفاق  
 میشود پس گواه شدن بر آن و دیدن آن از نزد یکدیگر روز  
 روشن اتفاق خواهد شد و کورت و انوثت هر یک ذات  
 محتاج نیست و نیز اطلاع نمی شود بر کورت و انوثت مگر  
 از نزدیک پس منتهی نخواهد شد \* میباید \* اگر کسی  
 گواهی داد برای شخصی بشایسته او خرید است بده  
 قان را هزاره زم و گواهی داد گواه دیگر با شما  
 او خرید است آن را بیک هزار و پانصد درهم پس آن گواهی  
 در صورت باطل است بجهت آنکه مقصود از آن اثبات  
 سبب است اعمی عقد بیع و بیع مختلف میشود بسبب اختلاف  
 ثمر پس در صورت مذکور میشود که عقد بیع است  
 مختلف بسبب اختلاف و بر هیچیک از عقد بیع عود  
 گواه که دو است یا اقله نشد و بجهت آنکه میدانی  
 تعین میدهد میکند یکی از این دو گواه خود را را پنکه مذکور

شود و قیاس است که مشتری مدعی باشد و اگر باج مدعی  
 باشد پس حکم آن نیز همچنان است که مذکور شد  
 و در هر دو صورت هیچ فرقی نیست میان اینکه مدعی  
 دعوی مال قلیل کند یا دعوی مال کثیر زیرا چه مقصود  
 اثبات عقد بیع است و آن مختلف میشود بسبب اختلاف  
 قیاس و بر همین قیاس است عقد کتابت اعنی خواجهم و کتابت  
 پروا اگر اختلاف نماید در مقدار بنزل کتابت و گواهی آن  
 محتاج نیست باینکه گواهی باطل است خواه خواه مدعی  
 بیانشند خواه میکنند تا چه عتق ثابت نمیشود پیش از  
 ادای بدل کتابت پس مقصود در هر دو صورت اثبات سبب  
 است که عبارت است از عقد مدعی و هر دو در این مدعی  
 میتوانند و همچنین است خلع و اعتاق بر مال و صلح  
 از خون عهد اگر دعوی از جانب زن و بنده و قاتل باشد  
 اعنی اگر زن و غوی کند که خلع نمودم بر هزار درم  
 و شاهرش بگوید که خلع سزیکه هزار و پانصد درم واقع شد  
 نیست و زن و بنده بر دعوی خود و بگو ایه آرد که یکی  
 از این گواهی میدهد بمطابق دعوی او و دیگر مطابق قول

مشهور است پس گواهی مذکور باطل است و همچنین  
 اگر در صورت اعتناق بر مال دعوی کند بحد مذکور که  
 از او صدق است و پیرا خواجه او بر هزار درم  
 و خواجه بگوید که نه بلکه بر یک هزار و پانصد  
 درم و همچنین اگر در صورت صلح از خون عم  
 قاتل دعوی نماید که صلح کردم بر هزار درم و دلیلی  
 خون بگوید که صلح مذکور بر یک هزار و پانصد واقع شده  
 است و دلیل آن این است که مقصود در جمیع این صورتهای  
 اثبات عقد است و بسوی اثبات آن حاجت است تا بسبب آن  
 تلاق و عتاق و صلح ثابت شود و عتق متخلف میشود بابت  
 اختلاف مالیکه در آن مقرر است پس عذر گواه یا قتم  
 نمیشود بر دعوی مدعی و اگر دعوی را حالت دیگر باشد  
 در صورتی که مذکور باشد پس آن بخواهد دعوی دلی است در  
 وجهی که مذکور شد در صورت ذیل اعنی اگر بر دعوی  
 یک هزار و پانصد درم است گواهی دهد یک گواه بر هزار  
 و دیگر بر هزار و صد پس واجب میشود حکم نمودن  
 بر هزار درم نزد امیر علمانی با رجوع به اگر مدعی بر دعوی و غیره

درم نماید و گواهی دهد یک گواه بهزار درم و دیگر  
 بهزار حکم کرده نمیشود هیچ چیز اصلاً نزد ایشان  
 روح و نزد صاحبین روح در صورتی که حکم نموده نمیشود  
 بهزار درم و وجه آن این است که عفو خون و عتق بدهد و  
 خلافت ثابت میشود بسبب اعظم آقا صاحب حق بآن پس  
 باقی ماند دعوی او در دین و در صورتی که او شکر گواهی  
 دهد یکی از دو گواه باینکه مرهون شکر و است بهر کسی  
 هزار درم و دیگر باینکه مرهون مذکور نگردانست بهر کسی  
 نیکوتر از پانصد هزارم پس اگر دعوی از جانب رهن است  
 شکر گواهی باینکه مرهون باینکه مرهون است زیرا چه رهن را هیچ قایده  
 نیست در دعوی مذکور چه و پیرا نمیزمزد که و پس  
 بگیرد مرهون خود را پیش از ادای دین مرهون پس  
 و چون او اعتبار ندارد و چون دعوی او معتبر نشد  
 پس شکر گواهی مذکور گویا بغير دعوی شد و مرهون را  
 باینکه دعوی از جانب مرهون است پس آن دعوی بهر گاه دعوی  
 باین است و در صورتی که جاریه اشکر گواهی دهد یکی از  
 دو گواه بهزار و دیگر بهزار و پانصد پس اشکر این اختلاف



گواهی واقع شود در اول مدت اجاره پس آن نظیر بیع  
 است و اگر بعد از گذشتن مدت اجاره واقع شود و  
 از جانب موجر باشد پس این دعوی دین است و در صورت  
 نکاح اگر گواهی دهد یکی از دو گواه باینکه آن  
 نکاح بهر هزار درم است و دیگری بگوید که بهر یک هزار  
 و پانصد است پس آن نکاح ثابت میشود بهر هزار درم بنا بر  
 استحضار نزد ابی حنیفه روح خواه دعوی از جانب زن باشد  
 یا از جانب شری و مدعی دعوی مقدار کم نباید یا دعوی مقدار  
 زیاد و نزد صاحبین روح گواهی مذکور باطل است در صورت نکاح  
 و نیز در امای مذکور است که قول ابی یوسف روح موافق قول  
 ابی حنیفه روح است و دلیل صاحبین روح این است که اختلاف  
 مذکور اختلاف است در عقد نکاح زیرا که مقصود  
 از جانبین اثبات سبب است که آن عبارت است  
 از عقد مذکور پس آن اختلاف مانع اختلاف است  
 در صورت بیع و وجه استحضار نزد ابی حنیفه روح این است که  
 مال در نکاح جامع است و اصل مقصود از آن حلیت و طهیه است و  
 از دو وجه بوضع و در آن اختلاف نیست پس آن ثابت

نخواهد شد و بعد از آن هرگاه اختلاف واقع شد در چیزی که  
 تب حکم نهوده خواهد شد بچیزیکه کم است  
 چه هر دو شکوای بران متفق اند و آنچه بمذکور شد که اگر  
 مدعی دعوی مقدار کم نماید یا زیاده هر دو برابر است  
 همین صحیح است و بعد از آن باید دانست که بعضی از علما  
 گفته اند که اختلاف میان ایهکذیقه و صاحبین رج  
 در آن صورت است که دعوی از جانب زن باشد و اما  
 در صورتیکه دعوی از جانب مرد باشد پس در آن هیئت متفق  
 اند بر اینکه درینصورت گواهی مذکور مقبول نیست زیراچه  
 مقصود وی نیست مگر عقد بخلاف آن چه شکای مقصود  
 وی مال میشود و بعضی گفته اند که اختلاف میان  
 آنها در هر دو صورت است و همین اصح است و وجه آن  
 مذکور شد و الله اعلم

فصل در بیان گواهی بر ارث \* مسئله ۱ \*  
 باید دانست که قاعده این است که اگر ثابت شود  
 ملک مورث در چیزی حکم کرده نمیشود بآن چیز برای  
 وارث او تا آن زمان که گواهی دهنده شکوایان

و این که مورث مذکور وفات یافته است و آن چیز را  
 میراث گذاشتست برای وارث مذکور و این قاعده نزد امام  
 ابی حنیفه و امام محمد روح است بخلاف امام ابی یوسف  
 روح چه او میگوید که در صورت مذکور حکم نموده  
 میشود بآن چیز برای وارث مذکور زیرا که او قایل است  
 باینکه ملک وارث عین ملک مورث است پس گواهی بملک  
 مورث در چیزی عین گواهی است بملک آن چیز برای وارث  
 و امام ابو حنیفه و امام محمد روح قایل اند باینکه ملک  
 وارث حادث و جدید است در حق احکامیکه بعضی موروث  
 تعلق دارد و لهذا واجب میشود بر وارث استبراد در کنیز موروثه  
 و دال میشود و امر ثمنی را چیزی که بطریق صدقه گرفته  
 بود آنرا مورث فقیر و هر گاه ملک وارث حادث و جدید  
 است پس ضروری است در صورت مذکور که گواهی  
 دهند گواهان بآن انتقال آن چیز از ملک مورث بسوی وارث  
 اهلی بگویند که مورث وفات یافته است و آن چیز را  
 میراث گذاشتست برای وارث مذکور و لیکن نزد  
 او شایسته انتقال مذکور کنسایت میکند گواهی

شکو اهان بر اینکه تـنـجـیز در ملک مورث بود در وقت  
 موندن وی چه درین هنگام انتقال ثابت می شود  
 بضرورت و هیچکس کفایت نمیکند خواهی شکو اهان  
 بر اینکه تـنـجـیز در دست و قبضه مورث مذکور بود در وقت  
 موت اوزیرا چه قبضه هر چیز اگر چه آن قبضه بطریق  
 امانت یا بطریق غصب باشد در وقت موت  
 صاحب قبضه قبضه ملک میگردد بسبب وجوب ضمان  
 امار صورت غصب پس ظاهر است و اما امانت پس  
 آن نیز مضمون میگردد بسبب مردن مودع بغیر بیان  
 آن اعنی اگر بمیرد مودع بی آنکه بیان نماید که فلان  
 چیز ودیعت فلانکس است پس آن موجب ضمان  
 است زیرا چه مودع هرگاه مرد بغیر بیان آنکس  
 بدرستی که ترک نموده محافظت و دیعت را ترک  
 محافظت تعدی است در ودیعت و تعدی موجب ضمان  
 است پس گواهی گواهان بر اینکه آنچه در قبضه  
 فلان بود در وقت موت او بمنزله گواهی است بر اینکه  
 آنچه در قبضه ملک وی است و چون قاعده هر یک از علل امار

بیان نموده شد پس باید دانست که اگر گواهی دهند  
 گواهان بر اینکه فلان سرای در قبضه فلانکس بود است  
 موت او پس این گواهی مقبول است در حق مدعی که  
 وارث آنکس است و همچنین مقبول است گواهی گواهان  
 در صورتیکه بینه قایم کند شخصی بر اینکه فلان سرای  
 که در دست فلانکس است از آن پدر من است و پدر من  
 بعاریت داده بود آن را بآنکس یا بشکویید که پدر من سرای  
 مذکور را ودیعت سپرده بود بدست آنکس پس درین صورت  
 شخص مذکور خواهد گرفت آن سرای را از دست آنکس  
 و تکلیف داده نخواهد شد شخص مذکور باینکه اقامت بینه  
 نماید بر اینکه پدری و اوقات یافته است و بی مذکور را  
 میراث گذاشته است برای وی و این بنا بر قاعده ای یوسف  
 رح ظاهر است و اما بنا بر قاعده ای حنیف و محمد زاح پس  
 بجهت آنکه یافتند شده است در صورت مذکور گواهان  
 بر اینکه سرای مذکور در قبضه پدری بود در وقت موت او  
 زیرا چه قبضه مستعیر و مودع قایم مقام قبضه و جز است  
 پس باین سبب حاجت نشد باینکه گواهی دهند گواهان

یا انتقال آن از ملک مورث مذکور بسوی وارث مذکور چه  
 شکواهی آنها بر قبضه مذکور و کفایت میکند چنانچه  
 مذکور شد و باید دانست که همچنین است حکم  
 در صورتیکه بشکوی مدعی مذکور که سرای مذکور بر قبضه  
 آنکس بناریت اجاره است زیرا چه قبضه مستاجر نیز  
 قایم مقام قبضه موجراست \* مسدود ۲ \* اگر دعوی  
 کند کسی بر شخصی باینکه فلان سرای که در دست  
 وی است از آن من است و شکواهی دهند گواهان  
 بر این وجه که شکواهی میدهم باینکه یکپناه شد که  
 سرای مذکور در دست مدعی مذکور بود پس این گواهی  
 مقبول نیست و این ظاهر روایت است و از ابی یوسف رح  
 مرویست که شکواهی مذکور مقبول است زیرا چه قبضه  
 مقصود است مانند ملک و اگر شکواهی میدادند گواهان  
 باینکه آن سرای در ملک مدعی مذکور بود مقبول میشد  
 شکواهی مذکور پس همچنین مقبول خواهد شد در صورت  
 مذکور و نیز چنانچه اگر شکواهی دهنده گواهان  
 باینکه آن شخص گرفته است سرای مذکور را از دست

مدعی مذکور پس در تصدیق کراهی مدعی مذکور مقبول  
است و بنا بر این مدعی مذکور قابض گردانید میشود بر  
نسر ای مذکور و ظاهر روایت مختصرا این حقیقه و متعذر  
روح است و دلیل آن بدو وجه است یکی آنکه قبضه صاحب  
قبضه بچشم دیده میشود و قبضه مدعی سابق بود کد شنیده  
میشود و بزبانیه کواهان شنیده کی بود مانده دیده و  
دوم آنکه کواهی مذکور کواهی با امر مجهول است  
زیرا قبضه مدعی که سابق بود امر مجهول است چه آن  
سه احتمال دارد یکی بطریق ملک و دوم بطریق اسانت  
و سوم بطریق غضب پس حکم نبودن با عاده قبض سابق  
متعذر است بخلاف آنکه اگر کواهی دهند گواهان  
به ملک مدعی چه آن امر معلوم است و احتمال متعدد ندارد  
و بخلاف آنکه اگر کواهی دهند باینکه صاحب قبضه  
فکر قده است آن را از دست مدعی چه آن امر معلوم است  
و حکم آن نیز معلوم و آن وجوب است اعنی واجب است  
که آن چیز بدستور سابق در قبضه او گردانیده شود  
\* مسئله ۳ \* اگر اقرار نماید صاحب قبضه که مدعی علیه

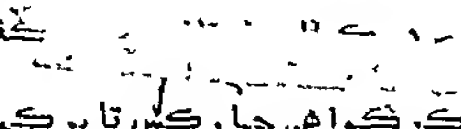
است باینکه آنی مقبوض در قبضه مدعی بود پس حکم  
 نبوده خواهد شد باینکه مدعی قبض کند آن را زیرا چه  
 جهالت مقربه مانع صحت اقرار نیست \* مسئله ۴ \* اگر  
 گواهی دهند دو شکواه با قرار مدعی علیه باینکه آن چیز که  
 هم قبضه او است اولاد در دست مدعی بود پس آن چیز دها نیده  
 میشود بپدعی زیرا چه مشهوره درین صورت اقرار مذکور  
 است و آن امر معلوم است و جز این نیست که جهالت  
 در مقربه است نه در اقرار و آن مانع حکم نمودن  
 قاضی نیست و درین صورت زیرا چه امر خواهد کرد بر آن مقرب  
 که بیان نماید آن مجهول را والله اعلم

باب در بیان شکواهی بر گواهی  
 \* مسئله ۱ \* گواهی بر گواهی جایز است در هر حقیقه بسبب  
 شبهه ساقط نمیشود زیرا چه بآن حاجت است چه شاهد  
 اصل شکاهی بسبب بعض عوارض ادای شهادت نمی تواند  
 کرد پس اگر جایز نباشد شکواهی دادن بر شکواهی او  
 اکثر اوقات حقوق مردمان ضایع خواهد شد لهذا  
 جایز داشته شد شکواهی دادن بر شکواهی اگر چه اکثر



بر قرع آید ولیکن در آن شبهه است بجهت آنکه کواء قرع  
بدل کواء اصل است و نیز شرکاء و سایط کثیر باشد پس  
درمان احتیال کذب زیاده است و احتراز از آن ممکن  
است باینطور که مدعی سوای کواء اصل معذور شرکاء

دیگر ببارد که او نیز اصل باشد و صورتش این است  
که مدعی در وقت گواه گرفتن بسیار کسان را گواهی گیرد  
تا اگر بعضی از آنها معجز و رست و منذ گواهی مان باقی بماند  
گواهی هر دوازده کذا فی الحایه پس کواهی بر کواهی  
مقبول نخواهد شد در چیز بکه بسبب شبهه مندرج میشود  
چون حدود و قصاص \* مسئله ۲ \* جایز است کواهی

دو کس بر کواهی   
که جایز نیست مگر کواهی چهار کس تا بر کواهی  
هر یکی از دو کواهان اصل دو کس کواهی دهند  
زیرا حد و کواء قرع قایم مقام یک کواء اصل است چنانچه  
دو زن قایم مقام یک مرد است و دلیل علیهای مباح یکی  
قول علی رض است چه او فرمود است که جایز نیست بر کواهی  
یک مرد مگر کواهی مرد و دو زن این است که

نهودن شکوای علی شکوای اصل از جمله حقوق است پس اگر  
 شکوای دهی دهند دو کس بر شکوای یک شکوای اصل و بعد از آن  
 شکوای دهی دهند همان دو کس بر شکوای علی شکوای دیگر  
 از گواهان اصل مقبول خواهد شد هر دو شکوای و حاجت  
 نیست که بر گواهی هر یک از گواهان اصل دو گواه علی حده  
 باشد \* مسئله ۳ \* مقبول نیست شکوای یک کس بر  
 شکوای یک شکوای اصل بنا بر آنچه مذکور شد از قول علی  
 رض و امام مالک رخ تجاوز نهود است شکوای یک کس بر  
 شکوای یک شکوای اصل و قول علی رض حاجت است بر روی و  
 نیز حاجت دیگر این است که شکوای یک شکوای اصل  
 شکوای دهی دو کس بر آن  
 و اصل شکوای بشکیرد  
 شکوای قرع را بر شکوای خود باینطور که بشکیرد شکوای  
 باش بر گواه ۱۰ که من شکوای میدهم با اینکه فلان ابن فلان  
 نزد من بچنین و شکوای گرفتست مرا بر آن  
 و وجهش این است که قرع مانند نیایب اصل است پس  
 نهود است که او وکیل کند آن را و شکوای بشکیرد آنرا

چنانچه بین آن گناه است و ضرورت کند ادای  
شهادت کند اصل نزد فرع چنانکه ادای شهادت منی نه باید  
نزد قاضی تا او نقل کند. خواه از مجلس قاضی و باید دانست  
که اگر نگویید که گواه اصل که گواه شکر است مرا  
فلان این فلان بنا بر اقرار خود یا غنی یا اگر مرکب کنید که گواه  
را جایز است بچه هر که بشود اقرار کسی را حلال است و اگر  
بگواه دادن با اقرار آن اگر چه مقرر نگفته باشد که  
بگواه باشی بقرار منی \* \* \* \* \* شهادت فرع و قتی که  
ادای شهادت کند باید که چنین بگوید که شهادت میدهم  
که فلان شاهد شکر فتست مرا بر شهادت خود با اینکه فلان  
اقرار نهوده است نزد وی بچنینی و گفته منی که شهادت بداد  
بشهادت من با اقرار من بگواه و نیز آنچه مقرر است که شاهد  
فرع گواهید. شد و ذکر کند که گواه اصل را و ذکر کند  
که او بگواه شکر گفته است و بر او آنچه مذکور شد از الباقی  
شهادت گواهان فرع متوسط است پس میان الباقی ابطال  
و اقصر چه در ابطال شهادت شهادت است و شهادت  
نزد در اقصر دو شهادت است و در متوسط یک شهادت

هذکور است پنج سیمین الشیخ و القاطن طول این  
 است که بگوید گواه فرج نذر قاضی شهادت میدهم  
 که فلان شهادت داد و نزد من که برای فلان بر فلان  
 اینقدر مال است و شاهد گرفت او مرا بر شهادت  
 و اجر کرد مرا که شهادت دهم بر شهادت او و  
 اینست من شهادت میدهم بر شهادت او باین و القاطن  
 اقصرا این است که بگوید شاهد فرج نذر قاضی شهادت  
 میدهم بر شهادت فلان چنین کنز افیء الله لیه  
 \* مسئله ۴ \* اگر بشنود کسی شخص را که میگوید  
 که گواه گرفتست مرا فلان بر ذات خود پس جایز نیست  
 بر کسی اهی آن شخص بشکر بعد  
 از آنکه بگوید آن شخص بر آن نکس را که بگوید اهی  
 بعد بر کسی اهی من زیرا چه در شکر اهی دادن بر گواهی  
 که ضروری است بدان کس گواه گیرد گواهی دهنده را بر گواهی  
 خود و این نزد جمیع علماء مارج است اما نزد محدثین پس  
 ظاهر است بحجت آنکه نزد اوجکم نبودن قیاضی بنا بر  
 شکر گواهان فرع و اصل است اما جمیع آنها

شریک میشوند و در میان رقتیکه رجوع نمایند اگر گواه  
 حدودها یعنی برگردند و اما نزد اینکند و این یوسف رح  
 پس بجهت آن است که ضرورت نزد او شان نقل نمودن  
 گواهی گواهان اصل تا آن حجت کرده پس باید که  
 فاسد احوال نماید حیریر که حجت است \* مسئله ۱۰ \*  
 مقبول نیست گواهی گواهان فرع مکرر بعد از آنکه  
 بهر مد گواهان اصل یا غایب گردند و پروند و بهر ساقیت سه روز  
 بیمار یا در از آن ناچنان بیمار شوند که بلاق این ساقی  
 نماید که در مجلس قاضی حاضر شوند و و حش این است که  
 جواز گواهی گواهان فرع بنا بر حاجت است و حاجت  
 آن بیست مکرر و قتی که را پیش رفتند و استوار اصل او و دائم  
 سادات و بسبب چیز های مذکوره عجز آن بها ثاب و متکلف  
 میشود و باید دانست که در صورت غایب شدن گواهان  
 اصل مسافت مدت سفر اعتبار نهوده شد زیرا که  
 سادات متکلف نمیشود مگر بسبب بعد مسافت  
 است سرع الی آن مسافت مد ار کند احکام شرعی  
 گردانیده شد است پس هیچ چیز مسافت مذکور مد ار عذر را نه

تعدیل کرده اند اصل ساحت و خواهش می مانند حایر  
است یعنی کواهی کواها را اصل که بر مانی آنها  
منقول شده است مقبول خواهد بود و قاضی تغیش نیز باید از  
احوال آنها از دیگران و این فردا بی یومینار ح است  
و مصدراح گفتست که در صورت مذکور کواهی  
اصل که منقول شده است بکراهی آنها معیول نیست  
ویراجه کواهی نیست مگر بسبب عدالت کواهان  
پس در کاه بیان ننمودند که کواهان فرع مدیانت  
که کواهان اصل را پس آنها آنچه نقل نموده اند این  
که کواهی اصل در حقیقت آن کواهی نیست پس مقبول  
ان خواهد شد و دایلا این بوسیله روح این است که واجب نیست  
بر کواهان فرع مگر نقل کواهی کواهان اصل نه تعدیل  
آنها چه عدالت آنها گاهی محفی میانه بر کواهان  
فرع و آنها شرکاء نقل خواهند کرد کواهی اصل را قاضی  
تغیش برود معلوم خواهد کرد عدالت کواهان اصل را  
چنانچه اگر آنها خود حاضر بزرند و کواهی دهند  
\* و مدینه \* \* اگر کواهان اصل انکار نمایند

دواهی خود را پس درین صورت <sup>و</sup> باید بیست و سی و اهان  
 ع زیرا چه تکمیل و اشهاد که شرط آن است ثابت نشد  
 رین صورت بسبب تعارض میان در خبر اعنی خبر اصال  
 خبر فرع \* مسئله ۱۱ \* اگر گواهی دادند و مهر  
 ر گواهی دومرد باینکه فلانی ببت فلان سپهر قندی اقرار  
 است بر ای نریذ بهزار دینم مثلاً و گفتند گواهان  
 قرع که گواهان اصل خبر داده اند بهایان که آنها  
 می شناسند فلانی مذکور را بعینها و مدعی آورد زنجی را و  
 گفتند آن گواهان فرع که ما نمی دانیم که این زن فلانی  
 است یا غیر آن پس درین صورت گفته میشود به مدعی مذکور  
 اینکه این زن فلانی است زیرا چه  
 عرفت آنها به نسب است و آن یافته شد  
 و مدعی دعوی حق خود مینماید بر زن حاضر و شاید که این  
 غیر آن باشد پس ضرور شد شناختن آن باینطور که  
 این همان است و نظیر این مسئله این است که گواهی شد نه  
 دو گس بر گواهی دو گواهی باینکه فلان بیع نمود است  
 فلان زمین خود را که بیان نمودند و آن را و گواهی دادند

پس چنانکه در کواشیج بر نکواهی در ششاهه دیاگر  
 برای تعریف زن امشود و علیها به نسبت بیان کرد و کواهان  
 قرع ضرور است و همچنین در مذکور تب قاعته بسوی قاضی هم  
 ضرور است مگر آنکه بسبب کمالات و توانت و وفور ولایت  
 قاضی صرف نفع او معتبر است و مانند گواهان قرع اعم  
 شرط نیست و باید دانست که درین هر دو کتاب یعنی  
 باب نکواهی بر نکواهی و باب مکتوب قاعته بسوی قاضی  
 اگر در ذکر نسب زن مذکور و همچنین بشکونند چنانچه  
 نیست تا آنکه نسبت نکند ازین مذکور و از انقبیل خاص  
 که قریب قرابت بان زن زیر آنچه تعریف و بیان آن  
 بطوریکه مبرق ۱۳۰۱ حاصل شود و آن است و آن حاصل  
 نمیشود به نسبت تمام اعنی به نسبت نبود ولی آن بسوی قبیله بقی  
 اهمیت زیرا که آنها قوم کثیر اند که در احصاء و شمار نهای آید  
 و حاصل میشود به نسبت نبودن انقبیل خاص که قریب تر است بان  
 و خاص است بدانکه بعضی گفته اند که لفظ فرغانیه  
 نسبت عام است و لفظ او و وجهیه خطاب است و بعضی  
 گفته اند که لفظ سمرقندیه و بخارا و عیال است و بعضی



گفته اند که نسبت بسوی کبریا صغیر و خاص است بسوی مجسم  
وزیر و بسوی شیخ عالم است و بعد از این باید دانست که  
نزد ابوحنیفه روح و امیام معبود روح بنابر ظاهر روایت  
نیست اگر چه تمام می شود و بذكر جد بخلاف قول ابی یوسف  
و هر یک ذکر قبيله خاص که آنرا فخذ می گویند قایم است

جد است چه آن اسم جد اعلی است پس پسر له جد قریب خواهد  
بود و الله اعلم

فصل فی بیان مسئله اول \* امام ابوحنیفه

روح گفت است که بناید زور را اعتی گواه دروغ را تشهر  
میکنم در برابر و تعزیر آن بضر بانهی کنم و صاحبین

روح گفته اند در دنیا می کنیم <sup>سین</sup> را بضر و  
جس می کنیم آن را و شوق بولاشا قبی روح است

و دلیل صاحبین روح عکس این است که میروست از حدیث

که لموشاهن زور و اهل قایم و انعم زور و بروی و روح اسباب کرم

است بسپاهی هیک و دوم را اینکه گواهی در <sup>کثیر</sup>

است که ضرر آن به دیگر می رسد و جد آن مقرر نیست در

شرح پس تعزیر لموشاهن <sup>ند</sup> بضر و دلیل ابوحنیفه روح

یکی این است که شریع مرض تنهیر میگرداند شاهد زور را و  
 نه زده آن را و درم اینکه آنرا را عتیبه بازمانده این گواهی  
 دروغ حاصل میشود بسبب تشهیر پس بآن اکتفا نهوده خواهد شد  
 و در ضرب اکثر چه مبالغه تر جز آنست و اینک آن موجب  
 عدم رجوع میشود عتیبه این خوف تر دن شاهد زور را قرار  
 نخواهد کرد که من گواهی دزوغ داده ام و امر تحت  
 مخفی خواهد مسا نه پس بنظر آید یعنی تحقیق صادر تغزیر  
 آن ضرور است و آنچه مورد نیست از غیر مرض مجهول بر شمایست  
 نیست چنانچه رسانیدن غرض و تازیانه تا پنجهل و روی سیاه  
 کردن دلالت میکند بر آن و بعد از آن بسایه دانست که  
 تشهیر تشهیر منقول است از شریع رض چه او گواهی دروغی را  
 اکثر بازاری می بود میفرستاد آن را بسوی بازار او  
 و اگر بازاری نمی بود میفرستاد او را بسوی قوم او بعد از آن  
 عصر چه آنها در آن وقت زیاده مجتمع میشوند به نسبت  
 اوقات دیگر و می گفت تشهیر کننده بآن قوم که قاضی  
 شریع اسلام خوانده است بر شمایان و گفتست که ما گرفته ایم  
 این شاهد زور را پس شما را چتر این کنید ازین و هم بگویند

میروید و بدانید که آنجا احتیاج به این و شمس الایمه  
 سرخسین را در ذکر کرد و است که گواه دروغی بود صاحبین  
 روح، نیکو بشهر نموده میشود و مقید بر تعزیر و جوس آن نزه  
 صاحبین روح موقوف است این تعجوز قاضی بنا بر مصلحتیکم  
 میداند آنرا که کیفیت تعزیر همین است که مذکور شد  
 در کتاب المصروع و در جمیع صغیر مذکور است که اگر  
 در گواه اقرار نمایند، باینکه یکواهی بدو رخ داده اند  
 آنرا زده نمیشوند و صاحبین روح گفته اند که تعزیر آنجا  
 نموده میشود از رب و قایده روحا یتیم جامع صغیر این است  
 که آنچه مذکور شد از این حکم نیاید و در جاری است در حق  
 شاه یکوا قرار مینماید بآن تو گزیده به بدنه تاب است  
 نمیشود و در آنچه اکثر یکه قتلیم کنند کسی از این که  
 آنجا نمادند و از اندیشه این نیت بر نفی گواهی است و گواهی  
 برای اثبات موضوع است نه برای نفی والله اعلم  
 کتاب در بیان رجوع از شهادت  
 احسن برگشتن از گواهی خود و قرار نمودن باینکه ما  
 بدو رخ زده ای از آنجا \* \* \* \* \* که رجوع نمایند

گواهان از گواهی خود هایش از حکم نمودن قاضی ببطاعت گواهی  
مذکور ساکت میشود آن گواهی اعنی قاضی بآن هیچ حکم  
نخواهد کرد زیرا چه حق مدعی ثابت نمیشود مگر بحکم قاضی و قاضی  
نهی تواند که حکم کند بکلامی متناقض و در صورت هیچ توان  
بجز آنها لازم نمی آید زیرا چه آنها هیچ چیز را تلف نکرده اند  
نه از حق مدعی و نه از مال مدعی علیه و اکثر حکم کند قاضی  
مطابقت گواهی آنها و بعد از آن رجوع نمایند از گواهی  
خود هایش حکم قاضی مذکور فسخ و منتقض نمیشود بجهت  
آنکه آن خر کلام آنها میباشد و متناقض اول کلام آنها  
است پس بسبب کلام آن خر که متناقض است حکم قاضی  
منتقض نخواهد شد و بجهت آنکه کلام اخیر مثل اول است  
در دلالت آن بر صدق و راستی در اول ترجیح یافت بسبب  
حکم قاضی ببطاعت آن و درین صورت واجب میشود بر آنها  
ضمان آنچه تلف نموده بگواهی دروغ چه آنها اقرار  
نموده اند بر خود ها بچیزیکه سبب ضمان است و تناقض  
ممانع صحت اقرار نیست چنانچه بیان آن خواهد آمد  
ان شاء الله تعالی \* مسئله ۲ \* هیچ نیست رجوع از گواهی

مقرر در حضور قاضی بجهت آنکه رجوع مدعی در نسخ  
 شهادت است پس محتاجی خواهد بود به مجلس که مختص  
 است بآن ادای شهادت و آن مجلس قاضی است هر قاضی  
 که باشد و بجهت آنکه رجوع از گواهی دروغ توبه است و توبه  
 بر حسب حیثیت است پس توبه از حیثیت مخفی میباید  
 نکرد و از حیثیت علانیه علانیه و هرگاه اضمحیح نشد رجوع از گواهی  
 دروغ در غیر مجلس قاضی پس اگر دعوی نماید مدعی علیه  
 برگزاهان که آنها رجوع نموده اند از گواهی خود را  
 در غیر مجلس قاضی و خراج که قسم دهد آنها را در  
 مجلس قاضی قسم داده اند و اشد تنهات بر آنها را و نه بینه او  
 مقبول خواهد بود بر آن زیرا که دعوی او ضعیف نیست  
 او دعوی رجوع باطل نموده است پس اگر دعوی رجوع ضعیف  
 نباشد باینطور که دعوی نماید برگزاهان که رجوع نموده اند  
 از گواهی خود را بکثرت قاضی و قاضی مدعی که رجوع  
 نمود است بر آنها بضرمان مال پس در این صورت دعوی او ضعیف  
 است و بینه او مقبول خواهد بود زیرا که دعوی رجوع ضعیف  
 نبود است و آن سبب ضحاک است \* مسئله تم \* اگر

خواهی داد نه در شکوه برای شخصی باینکه اینقدر  
 مال وی بپرداخته فلان کس است و حکم کرده جا کم مطابق  
 خواهی آنها را بعد از آن رجوع نمودند آنها را خواهی  
 خود را پس آنها ضامن آن مال میشوند بر ای آن کس  
 نیز آنچه هر که بر وجه تعدی بعمل آورد چیزی را که سبب تلف شدن  
 مال است او ضامن آن مال میشود مانند کتبه چاه و ر شاه راه  
 و خواهان میذکور این بطریق تعدی بعمل آورده اند  
 آن چیز را چه آنها خواهی نه روق داده اند و بسبب آن تلف  
 شد مال مدعی علیه و شافعی رح گفتیست که آن خواهان  
 در صورت مذکوره ضامن نمیشوند زیرا چه جزایی نیست  
 که آنها بعمل آورده اند و بسبب اتلاف بایل را و آن اعتبار  
 ندارد و قتی که مباشر اتلاف آن موجود باشد و مباشر  
 آن وزیر نجای قاضی و مدعی است و علمای مارج میگویند  
 که در اینجا واجب نگردد انبیا ضیمان بر مباشر اتلاف که  
 قضا فی است متعذر است چه او در حکم میبودن مانند مقطر  
 است و اگر واجب شود نهان بر قاضی پس کسی بسبب خوف  
 ضیمان منصب قضا را قبول نکند و الله را کرد و هیچکس  
 قضا

ضمان از مدعی غیر متعذر است زیرا چه حکم قاضی ثابت  
 و نافذ است پس بسبب ضرورت مذکور عامل متبیر را اعتبار  
 برده شد و باید دانست که صاحب آن مال نهی شوند گواهان  
 مذکوران مکروهتی که قبض کنند مدعی مال مذکور را  
 حین باشد آن مال یا دهنی بدیعت آنکذا اتفاقاً آن متعلق  
 نیفتد مکروهتی که قبض نباید آن را مدعی و بدیعت آنکه  
 تا هنوز بر مدعی علیه نیست مگر الرام دهن و آنچه خواهد  
 گرفت از گواهان عین است و گرفته عین در ضمان دین جایز  
 نیست چه ضمان سخیع شود و یکزه بطل و نهی است نیست  
 میان عین و دین و در صورت مذکور اگر رجوع کند یکی  
 از دو گواه ارکواهی خود پس تمام نصف مال خواهد  
 شد و قاعده این است که معتبر در صورت رجوع از گواهی  
 بقای کسی است که باقی و ثابت ماند نیز گواهی حقه  
 نه رجوع کسی که رجوع میکند از گواهی و در صورت  
 مذکور سبب باقی ماندن یک گواه نصف حقیقی باقی  
 است پس اگر شش کس گواهی داشته پس باقی و بعد از آن  
 رجوع کنند یکی از آنها از گواهی خود پس بزرگ هیچ

ضمیمان لازم نمی آید زیرا چه بسبب باقیماندن دواخواه  
 تمام حق باقی مانده و سر آن این است که استحقاق مدعی  
 به مال مذکور باقی است بسبب حاجت که عبارت است  
 از گواهی دواخواه و در صورتیکه تلف کند کسی مال  
 شخصی را رخصا کند قاضی بر تلف کننده مذکور برای  
 آن شخص بضمیمان و بعد از آن مردی دیگر مستحق آن مال شود  
 و ضمیمان آن از تلف کننده مذکور بگیرد پس ضمیمان که بر تلف کننده  
 مذکور بقضای قاضی ثابت شده بود ساقط میشود پس  
 در صورت رجوع یک دواخواه از سه دواخواه باقی بودن حق  
 مدعی بسبب بقای دواخواه مانع ضمیمان بر شاهد رجوع کننده  
 نخواهد شد بطریق اولی و بعد از آن اگر رجوع نماید دواخواه  
 دیگر نیز از دواخواهی خود پس آن هر دو رجوع کننده ضامن  
 نصف مال مذکور میشوند زیرا چه بسبب باقیماندن یکی  
 از آن باقی میماند نصف حق \* مسئله ۴ \* اگر دواخواهی  
 دهند یکمرد و دوزن و یکزن از دواخواهی رجوع کند ضامن  
 و ربع حق میشود برای باقی بودن سه ربع حق و اگر رجوع کنند  
 دوزن ضامن نصف حق میشوند زیرا چه بسبب دواخواهی یکمرد



نصف حت باقی ماند \* مسئله ۵ \* اگر گواهی دادند  
 یک مرد و ده زن بعد از آن رجوع نهاده شست زن از آن پس  
 بر آن شست زن هیچ ضمان نیست زیرا که بسبب باقی ماندن  
 گواهی گواهان باقی میماند تمام حت و بعد از آن اگر  
 رجوع نماید زنی دیگر واجب میشود بر آن نه زن ضمان ربع  
 حت زیرا که نصف حت باقی ماند بگواهی یک مرد و ربع آن  
 باقی ماند بگواهی یک زن بساقی پس سه ربع حت باقی ماند  
 و اگر رجوع نماید جمیع آنها که یک مرد و ده زن اند پس  
 واجب میشود بر آن مرد ضمان سده حت و بر آن ده زن ضمان  
 پنج سده نزد بیعتیغه روح و نزد صاحبین روح بر آن مرد ضمان  
 نصف حت و واجب میشود بر آن ده زن ضمان نصف دیگر  
 زیرا که آنها اگر چه کثیرند و لیکن قایم مقام  
 یک مرد اند لذا مقبول نیست گواهی آنها مگر وقتی که  
 منضم شود بآنها یک مرد و لیل یا بیعتیغه روح این است که  
 هر دو زن قایم مقام یک مرد است بنا بر آن که پیغمبر صلعم  
 فرمود است در بیان نقیصان عقل زنان که گواهی دو زن برابر  
 گواهی یک مرد است پس در صورت مذکور جتان شد که

کوه یا گواهی دادند شش مرد و بعد از آن رجوع نمودند از  
 گواهی خود ها و اگر رجوع نمایند آن ده زن فقط نه مرد  
 مذکور را جب میشود بر آننها ضمان نصف حق نزد جمیع علیها  
 بلا اختلاف بنا بر قاعده مذکور \* مسئله ۴ \* اگر  
 گواهی دادند و مرد و یک نفر بیسالی و بعد از آن رجوع  
 نمودند آنها پس ضمان آن مصالح بر آن دو مرد است  
 و بر آن زن نیست زیرا چه یک زن گواه نیست بلکه او نصف  
 گواه است پس حکم مضاف و منسوب نخواهد شد بسوی آن  
 چند بعین جزو علت هیچ حکم ثابت نمیشود \* مسئله ۷ \*  
 اگر گواهی دادند و گواه بر زنی بنکاح او بپدیدار مهر مثل  
 و بعد از آن رجوع نمودند آنها از گواهی مذکور پس  
 ضمان لازم نیست بر آنها و همچنین اگر گواهی  
 دهند بکبوتر از مهر مثل آن زیرا چه منافع بضع منقول  
 نیست و قتی که تلک کند آنرا کسی از دست آن زن  
 بسبب گواهی دروغ چه ضمانت گرفتار نیست بسبب اتلاف  
 مستدعی میثالث امت میثالث چیزیکه ثابت شود و میان  
 ضمان آن و میثالث بسبب میان منافع بضع و میان

مال و حرا این نیست که بینافع بضع مقبوض و منقوض میشود  
و تیکه مالک آن شود کسی چه آن درین هنگام منقوض  
میشود بسبب ضرورت ملک تا ظاهر شود بر رگی و شرافت  
محل \* مسئله ۸ \* اگر کس گواهی داده بود که گواه بر  
مردی بنگاح زنی بعهده امیر مهر مثل آن و بعد از آن رجوع  
نمودند آننها پس ضیمان لازم نبوی آید بر آنها اگر چه  
آننها سبب گواهی مذکور تلف نمودند مال آن مرد را  
دریراجه اتلاف مال مذکور درین صورت بقتل عوض  
است بجهت آنکه بضع منقوض است که در حالیکه داخل میشود  
در ملک کسی و اتلاف مال بغير عوض در حکم عدم اتلاف است  
و سر آن این است که بنای ضیمان بر مبالغت است و مبالغت  
نیست میان اتلاف بغير عوض و میان اتلاف بغير عوض پس  
اگر ضامن گرفته شود از گواهی آن پس آن ضامن گرفتن  
اتلاف مال آنها است بغير عوض و در صورت مذکور  
اگر گواهی دهند گواهان بعهده امیر زاید از مهر مثل آن  
و بعد از آن رجوع  
آننها تلف نمودند آنرا با عوض \* مسئله ۹ \*

اگر گواهی دادند و شکوه به بیع چیزی به بها می‌کند  
 مثل قیمت آن چیز است یا زیاده و بعد از آن رجوع نمودند  
 از گواهی مذکور پس آنها ضامن نمی‌شوند چه اتلاف  
 بعوض در حکم عدم اتلاف است و اگر گواهی داده باشند  
 به بیع آن چیز به بها می‌کند که بهتر است از قیمت آن پس  
 در این صورت ضامن نقصان می‌شوند آنها زیرا چه آنها  
 تلف نمودند همان نقد را بغير عوض و بفرق نیست در بن حکم  
 میان بیع بات اعیان بلاخیار و میان بیع باخیار  
 با بیع زبیرا چه در صورت خیار موجب ملک همان بیع سابق  
 است نه رفع خیار پس بآن منسوب خواهد شد حکم  
 و قتی که ساقط شود خیار پس تلف مال منسوب خواهد شد بسوی  
 گواهان بیع \* مسئله ۱۰ \* اگر گواهی دادند و گواه بمرده  
 که او طلاق داده است زن خود را پیش از و طای آن  
 و بعد از آن رجوع نمودند آنها پس آنها ضامن نصف مهر  
 می‌شوند بجهت آنکه آنها موکد و ثابت نبودند بر آن  
 مرد چیزی را که در مکمل سقوط به ادعای نصف مهر مذکور  
 که احتمال سقوط مهر است یا باینطور که اگر تمکین و طین

می نبود آن زن هر پسر شوهر مذکور را یا مرته می گشت  
 مهری بنامه ماقط میشد و بجهت آنکه فرقت بیش از و طری  
 در معنی فسخ نکاح است پس موجب سقوط جمیع مهر خواهد  
 شد چنانچه گذشت بیان آن در کتاب النکاح در  
 باب مهر و بعد از آن از سر نو واجب میشود نصف مهر بطریق  
 متعه پس آن واجب میشود در صورت مذکوره بکواهی  
 کواهان مذکوران \* مسئله ۱۱ \* اگر کواهی دادند  
 کواهان یا اینکه فلان شخص آزاد کرد است فلان بنده  
 خود را و بعد از آن رجوع نمودند پس آنها ضامن قیمت آن  
 میشوند برای آن شخص زیرا چه آنها تلف نموده اند مالیت  
 بنده ویرا بقدر عوض ولای آن بنده مر آن شخص را است نه  
 کواهان را چه او آزاد کنند و ری است زیرا چه آزادی  
 آن بنده منسوب نیست به سویی کواهان مذکور بسبب  
 ضمان مذکور پس ولای آن بآنها نخواهد رسید  
 \* مسئله ۱۲ \* اگر کواهی دهند و کواهی بر شخص  
 بقصاص و بعد از آن کواهی مذکور بعد از  
 قتل آن شخص پس آنها ضامنند

واجب نمی شود بر آنها و شاقی روح نگفتست که قصاص  
 گرفته میشود از آنها چه آنها قاتل اند بطریق تسبیب  
 زیرا چه قاتل آن شخص بسبب گواهی آنها باشد نسبت  
 پس آنها مانند مکره اند اعنی اگر اه کفنده اند بر قتل  
 بلکه آنها اولی تر اند از مکره بجهت آنکه اعانت  
 نموده میشود ولی چون بر قتل نبوده قاتل و مکره بفتح منع  
 مکره میشود از قتل از جانب شرع و دلیل علمای ما رح این  
 است که از شکواهان مذکور قتل یافته نشد است از روی  
 مباشرت و نه از روی تسبیب بجهت آنکه سبب آن چیز را  
 میگویند که مفضی و موصل باشد بسوی مسبب غالباً و گواهی  
 مذکور چنین نیست بجهت آنکه عفو در باب قصاص  
 مندوب و مستحب است پس ولی خون غالباً عفو را اختیار  
 نخواهد کرد بخلاف مکره بفتح چه او نه گوی خود را اختیار  
 میکند ظاهراً و بجهت آنکه بعد از گواهی شکواهان مضطر  
 و بی اختیار نمیشود قصاص بگیرد پس او قتل میکند  
 یا اختیار خود و چون فعل فاعل محذوف و میان آمد پس  
 نسبت قتل بسوی شکواهان نخواهد شد و بهتر ازین نیست

که شیهه ناشی شود و شبهه موجب سقوط قصاص است بخلاف دیت  
 که مال است چه آن ثابت میشود یا وجود شبهه و با قیاس این  
 بحث مذکور است در مختلف تا ایفای فقیر ابوالایوب رح  
 \* مسئله ۱۳ \* اگر رجوع آنها بعد از کواهان فرع پس آنها  
 قیامی میشوند زیرا که آنها صا در رسد است فکواهی در مجلس  
 قاضی پس تلف مال مدعی علیه بآنها منسوب است  
 و اگر رجوع آنها بعد از کواهان اصل و بگویند آنها که مالک و  
 نگرفته ایم فکواهان فرع را در کواشی خود هاس برگواهان  
 اصل ضهان لازم نمی آید ویراجه آنها انکار نبوده اند گواه گم فتی را  
 که سبب اتلاف مال مدعی علیه است و حکم قاضی که بنا بر  
 کواهی فکواهان فرع نبوده بود باطل نمیشود زیرا که اگر آنها  
 خبر است احتمال صدق و کذب هر دو دارد پس حکم قاضی  
 بسبب این امر محتمل باطل نخواهد شد چنانچه باطل نمیشود  
 حکم قاضی و قتی که رجوع نیایند کواهان بعد از حکم قاضی  
 بخلاف آنکه اگر انکار آنها را شاهد آنها بید کواهان اصل  
 بیشتر از حکم قاضی است حکم نخواهد کرد قاضی  
 بنا بر کواهی فکواهان فرع در صورتی که اگر بگویند

گواهان اصل که گواه بر قریب آن گواهان  
 فرع را ایمنی خاصا کردیم پس درین صورت ضامن میشوند آن گواهان  
 اصل را اینکه مذکور شد نزد مسجد روح است و مانند شیخین روح  
 پس درین صورت نیز ضیمان نیست بر آنها بجهت آنکه حکم  
 قاضی صادر شد است بنا بر گواهی گواهان فرع چه قاضی  
 حکم میکنند بنا بر حجتیکه می بینند آن را و آن گواهی گواهان  
 فرع است و دلیل مسجد روح این است که گواهان فرع نقل  
 نموده اند گواهی گواهان اصل بر این چنان شد که گویا آنها حاضر  
 شدند \* مسبب \* اگر رجوع نمایند گواهان اصل  
 و فرع هر دو پس درینصورت نزد شیخین روح واجب میشود ضیمان  
 هر گواهان فرع فقط زیراچه حکم قاضی بنا بر گواهی آنها صادر  
 شد است و نیز در مسجد روح مدعی علیه مختار است اگر خواهد  
 ضیمان بگیرد از گواهان اصل و اگر خواهد ضیمان بگیرد از گواهان  
 فرع زیراچه حکم قاضی بنا بر گواهی گواهان فرع است بطریق  
 ذکر کرده اند آن را شیخین روح و بنا بر گواهی گواهان اصل است  
 بطوریکه ذکر کرد آن را مسجد روح پس مدعی علیه مختار است  
 در گرفتن ضیمان از هر کدام که خواهد بگیرد و جهت بحالت وجهت



قوله ليت متغایرا یدرس جمع الحروف و احد کمر دهر دو فریق راه رگر و غیره  
 فیهان اعاب ار هر دو نحو اخذ گرفت و اگر بگویند کواهان  
 فرج که کواهان اصل دهر رخ گفته اند شاغلها کرده اند  
 در کواهی خود هاس باید که قاضی التلکات نکند  
 بقول آنها زیر احد حکم قاضی که صادر رند و ناقد  
 نکست منتقض نمیشود بقول آنها در صورت ضحان و احیان  
 نمیشود در کواهان فرج چه آنها رجوع نکرده اند از  
 کواهی خود ها و جز آن نیست که کواهی داده اند در کواهان  
 اصل باینکه آنها رجوع نکرده اند \* مسسله \* اگر  
 رجوع نمایند تزکیه کنندگان از تزکیه خود ضامن میشوند  
 آنها نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که آنها  
 ضامن نمیشوند زیرا که آنها ثکای نیک نبوده اند و رح  
 کواهان پس آنها مانند کواهان احقان اند و آنها اگر  
 رجوع نمایند بعد از رجوع مشهوره عایه پس آنها  
 ضامن و بت آن نمیشوند و اید ابیحنیفه رح این است  
 که تزکیه موجب اعتبار کواهان است حد قاضی  
 عمل نمیکند بکواهی آنها مگر بسبب تزکیه مزکی

پس تزکیه در معنی علت علت حکم است بخلاف گواهان  
 احضان چه احضان شرط محض است برای رجوع و بعد از آن  
 اگر گواهی داده اند و شکواه به یمن اعمی به تعاقب  
 حقائق و طالع بر سر طری و شکواهی داده اند و شکواه به یمن  
 یا اینکه شرط مذکور یا قیقه شد است و بعد از آن رجوع نبوده اند  
 هر دو قریف گواهان از گواهی خود هاس ضهان درین صورت واجب  
 میشود بر گواهان یمن فقط زین اچه سبب تلف مال همان  
 یمنی است پس تلف آن مضاف خواهد شد بسوی آن نهی که  
 ثابت کرده اند شکواهی خود سبب مذکور را نه بسوی آن نهی  
 که ثابت نبوده اند و جو د شرط محض را آن نهی یمنی که  
 قاضی حکم میکند بنا بر گواهی گواهان یمن نه بنا بر  
 شکواهی گواهان شرط و اگر رجوع نهانند شکواهان  
 شرط فقط پس درین صورت اختلاف است میان مشایخ اصلا  
 رجوع باید دانست که مراد از طلاق مذکور طلاق قبل و طی  
 است زیرا چه در صورت طلاق و بعد از آن و طی ضامن  
 نمی شوند گواهان این ضابطه مهر نهانند میشود و بسبب  
 و طی و الله اعلم

# کتاب فی الفرائض وکتاب النکاح

هرگاه قدیمه جایز است التماس را که خود بعهده آرد آن را چون  
بیع و تباح و غیره پس جایز است و نیز اگر کسی که کتبه  
بآن بخیرد از هر وجه انسان کلی هست نه تنها توالد که خود  
بنفسه عده لها پیدا بسبب بعضی اقوارض چون بسیار می مال  
پس او محتاج میشود باینکه وکیل کند کسی را تا آنکس را کار و حاجت  
او عهده نماید بنا بر ولا و یا که حاصل میشود و یا بسبب و کالت  
و بقتل صحیح ۲ مدام است که بجهت ضلعم وکیل بشیر انبوه است  
حکیم نیز خیر ارض را تا او خیرید کند ستر قرانی را او وکیل  
بنکاح نبود است عیال این هم سلبه رض را تا او ستر و بیج نماید  
مادر خود را از ستر و خاتم و جایز است انسان را که وکیل  
بکند منت کند که سبب رض را از جانی خود و از حقیق حقوق  
حقی که در قصاص نیز یافت و خیم که مذکور است حد هر  
انسان انا و حد وقت نمیشود و خصوصیت اعنی در سوال  
و جواب معارضات و بقتل صحیح ۲ مدام است که علی رض وکیل  
بخصوصیت نبود است عقیل رض را از عقیل رض پذیرند وکیل  
کرد عید الله بن جعفر طیار رض را و هر چه این جایز است وکیل کرده

یاد حقوق و با استیغای آن مگر در حد و قصاص چه وکیل کردن  
با استیغای آن باینطور که وکیل استیغای آن نباشد

در غیبت موکل صاحب نیست زیرا چه حد و قصاص ساقط

میشود بسبب شبهه و در غیبت موکل شبهه عفو ثابت است بلکه

احتیال عفو ظاهر است بسبب آنکه عفو مندرج در مستحب

است بخلاف حالت غیبت گواهان زیرا چه ظاهر عدم رجوع

آنهاست و بخلاف حالت حضور موکل چه در بین حالت

شبهه عفو نیست سوال هرگاه موکل خود حاضر باشد

پس چه حاجت و کالت است جواب در نکالت نیز

بوکالت حاجت است بنا بر آنکه هر کس خوب نمیداند

کیفیت استیغای آنرا پس اگر منع شود و کالت سد باب

استیغای لازم می آید و اینکه مذکور شد قول امام ایضا

رج است و ابو یوسف رج گفتست که وکالت برای اثبات

حد و قصاص باینطور که وکیل اقامت بینه نهود

ثابت کند آنرا نیز جایز نیست و قول صحیح در وقت

قول ایضا صحیح رج است و بعضی گفته اند که موافق قول

ابو یوسف رج است و بعضی گفته اند که این اختلاف در

صورت غیبت مؤلف است نه در صورت حضور و ادیانکه در پیش و پشت  
جایز است و کالت و زکوة و غیره و بجهت ویراچه کلام وکیل  
در حضور موکل منتقل و منسوب میشود و بسوی موکل و  
دلیل آنست که در سلف رج این است که توکیل نائب کردن است  
و در آن شبهه نیایب است و درین باب از شبهه مذکور و احتراز  
نموده میشود پس توکیل در پیش باب صحیح بخواند بود  
چنانچه توکیل بجهت استیعای آن صحیح نیست و  
چنانچه گواهی بر کواهی آن معقول نیست و دلیل  
اینست که رج این است که حضور متخاص شرط استیعای  
آن است و در آن و حوب حد سبب حیاست است و بان  
منسوب است و ظهور آن گواهی که اهان است پس  
حاری خواهد شد در آن توکیل حیاست جاری است توکیل  
در جمیع حقوق و باید دانست که همین اختلاف است  
در صورتیکه وکیل کند شخصیکه حد یا فاضل بر آن است  
کسی را تا او جواب دهد از جانب او و کلام این چنینه  
در بصورت ظاهر تو است ویراچه وکیل در بصورت حوا  
میدهد و جمیع میکند و سبب بدایت مانع جواب و دفع نیست

و نیز اکثر اقرار کنند وکیل پس آن معقول نیست که رجحان  
 موکل بتجهت آنکه در آن شبهه عدم امر است یعنی احتمال  
 است که موکل امر نکرده باشد و از این باینکه اقرار نماید  
 منسبتله آنکه نزد ابی حنیفه روح توکیل بخصوصیت جایز  
 نیست مگر برضای خصم مگر در صورتیکه موکل مریض  
 یا شد یا غایب باشد یا بیسافت سه روز یا سی یا ده و صاحبین روح  
 گفته اند که توکیل مذکور جایز است بغير رضای خصم  
 و همچنین قول شافعی روح است و باید دانست که اختلاف  
 نیست در رجواز آن جز این نیست که اختلاف مذکور در  
 لزوم است اجنبی لازم نمی شود خصم را که جواب دهد وکیل  
 مذکور مگر فقیه او را ضی باشد و کالت وکیل مذکور  
 نزد ابی حنیفه روح و نزد صاحبین روح لازم میشود و جواب است  
 بآوردن مر آن وکیل را اگر چه و کالت او را ضی نباشد  
 وکیل صاحبین روح این است که توکیل مذکور تصرف انسان  
 است نه خالص حتماً خود پس موقوف نتخواهد ماند بر رضای  
 غیر مانتد توکیل بتقاضای ذین و دلیل ابی حنیفه روح این است  
 که جواب دادن واجب است بر موکل لهذا طلب می نماید

آن را حاکم کم حاضر شود و مردمان متقاتل اند در خصوص  
و تقریر کلام پس اگر گفتند شود در کمال مذکور لازم  
میشود در حق خصم ضرر او میشود اما موقوف خواهد ماند  
بر رضای او چنانچه اگر میکاتب کند بنده مشترک را یکی  
از دو خواجه پس خواجه دیگر مختار میشود و اگر  
خواهد اجازت دهد و اگر نخواهد فسخ نماید عقد کتابت  
را اگر چه تصرف خواجه مکاتب کننده و ربک وی است  
ولیکن هرگاه مبتلزم ضرر دیگر است بنابر این خواجه دیگر  
مختار میشود پس همچنین در اینجا نیز بخلاف مریض  
و غسایب مذکور چه تو کپال آنها لازم است در حق خصم  
تیرا چه جواب و واجب نیست و آنرا در این حالت و بعد از آن  
باید دانست که چنانچه لازم است تو کپال غسایب مذکور  
نزد ایستاده روح ضعیفین لازم است تو کپال کسی که عازم  
سفر است تو کپال بحال چه درین صورت نیز ضرورت است  
مسئله ۳ \* اگر باشد ترن پرده نشین که عادت او نیست  
باینکه بیرون شود از خانه و حاضر شود در مجلس قاضی پس ابوبکر  
رازی روح گفتست که تو کپال او نیز لازم است در حق خصم

زیرا چه زن من کونرا شکر حاضر شود در مجلس قاضی قادر نباشد  
 بر اینکه تقریر حق نماید بسبب خیار پس توکیل او لازم خواهد شد  
 قال رضایین را مستحسن دانسته اند علیهای متأخرین و بر  
 همین فتوی است \* مسئله ۴۴ \* صحت وکالت در تصرف  
 مشروط به شرط است یکی این است که موکل مالک آن تصرف  
 باشد و بر او احکام آن لازم شود زیرا چه وکیل مالک آن  
 تصرف میشود از جانب موکل پس ضروری است که موکل مالک  
 آن باشد تا او مالک آن شکر اند غیر او هم این است که  
 وکیل عاقل باشد اعنی با این صفت باشد که می فهمد آن  
 تصرف را و قصه مینماید از آن حکم و فایده آن را چه وکیل  
 قایم مقام موکل است در عبارت پس ضروری است که او از اهل  
 عبارت باشد و اهلیت عبارت بعقل مذکور است پس اگر وکیل کند  
 کسی صبی غیر عاقل را یا مجنون را وکالت او باطل است و اگر  
 وکیل کند آرا دی که عاقل و بالغ است مثل خود را یا بندق  
 ما دون وکیل کند مثل خود را یا بندق است زیرا چه درین صورت  
 موکل مذکور مالک تصرف مذکور است و وکیل مذکور  
 از اهل عبارت است \* مسئله ۴۵ \* اگر وکیل کند کسی



فیه منتهی و در آنکه میباشند بیع و شرا را بنا بر این که منتهی و در آن  
 جایز است و لیکن حقوق منتهی بآنها را منتهی نمیشود بلکه  
 به نفع آنها متعلق میشود و وجهی در آن این است که صبی مذکور  
 از اهل عیال است لهذا تصریف او نافذ میشود و اذن ولی او و بقدر  
 به نفع او از اهل تصریف است در حق خود و مالک آن تصریف است  
 و جز این نیست که مالک تصریف نمیشود در حق خواجه و توقیل تصریف  
 نیست در حق خواجه پس نکالت صبی و بقدر مذکور آن صحیح  
 است و لیکن التزام عهده از صبی مذکور صحیح نیست بابت تصور  
 اهلیت او و نیز صحیح نیست از بقدر مذکور بابت احتیاج خواجه  
 او پس عهده لازم نخواهد شد بر موکل را از بیبوستن راجح مری نیست  
 که اگر بیع نکند صبی مذکور یا بدهد مذکور و مشتری  
 عالم نباشد بر خیال بایع و بعد از آن مطلق شود بر حال  
 آنها پس ریز اختیار فسخ است زیرا جدا و خریدار بود از آنها  
 بنا بر اعتبار که حقوق بیع با آنها متعلق است چه آنها  
 بیع نهاده اند و بخریدار ظاهر شد که حقوق عقد با آنها  
 متعلق نیست مختار خواهد شد چنانچه اگر مطلع شود بر  
 بیع مبیع را باید دانست که عقد یکتبه منتهی بآنها و توقیل

بزرگ، نوع است نوع اول آن عقد است که اضافت آن میکنند  
وکیل بسوی خود و حاجت با این نیست که اضافت آن  
نماید بسوی موکل خود چون بیع و اجاره پس حقوق  
آن متعلق به وکیل است نه به موکل و شافعی رح گفتست  
که متعلق است به موکل زیرا که حق عقد بیع تابع حکم  
آن است و حکم آن که ملک است متعلق به موکل است  
پس هرچنین تابع آن نیز و وکیل مذکور مانند پیا مبر  
و وکیل بنگار است و دلیل علمای مازح این است که  
وکیل مذکور را عقد است حقیقت و حکما اما حقیقت پس  
بجهت آنکه عقد حاصل میشود بکلام و کلام وکیل  
صاحب است بسبب آنکه او آدمی است و اما حکما پس  
بنابر آنکه او مستغنی است از اینکه اضافت نماید  
عقد مذکور را بسوی موکل و اگر ما بپذیریم پیا مبر میشود  
مستغنی نهی شد از اضافت مذکور چنانچه پیا مبر مستغنی  
نیست و هرگاه چنین شد وکیل مذکور اصیل خواهد بود و  
حقوق عقد پس حقوق آن بآن متعلق خواهد شد لهذا  
صاحب قدوری رح در قدوری گفتست که وکیل با بیع تسلیم

میبایند و قبضه ثمن میکنند و خصوصاً در دهه فیه با او  
 و حقوق عیب و وکیل مستری قبضه مبیع میسازند و طلب ثمن  
 منتهی میشود و او و خصوصاً میکند بجهت عیب مبیع زیرا چه  
 شبهه این چیزها از حقوق عدد بیع است و وکیل مالک مبیع  
 میسرود بقاریت خلاصه از حساب وکیل اعیان ملک آن  
 ثابت میشود موکل را ابتدا اگر بقاریت وکیل سابق حساب  
 بدهد و قتی که قبول شده نهایی یا تکار کنند یا همرم تکرار  
 آن در خواجه او مالک آن میشود و ابتدا آن را اینک مالک  
 آن میشود و سنده مذکور را و بعد از آن مستقل میشود  
 مالک اسری خواجه و اینک مذکور شد که موکل مالک آن میشود  
 و ابتدا از صلیح است بخلاف قبول کمر خبی رجحه او بریاید که سب  
 خریدن ملک مبیع ثابت میشود ابتدا و سر و کیل را و  
 بعد از آن مستقل میشود بسوی موکل و نوع دوم آن عقد است که  
 اضافت آن می نمایند وکیل بسوی موکل بخرد و آن حاجت است  
 و بر آن حق نکاح و حلیه و صلح از خون عید پس حقوق آن  
 امتهال است بهر ملک نه بهر کیل پس مهر طلب کرده فیه شود  
 از وکیل شود و لا نرم فیه منود بهر وکیل و آن که تسلیم کنند

آن را بشوهرش زیر اچه وکیل درین عقود پیا میبرد مخص است  
 لهذا او مستغنی نیست از اینکه اضافت آن نماید بسوی  
 موکل خود و اگر در صورت نکاح اضافت آن نماید  
 وکیل بسوی خود پس نکاح او میشود بآن زن پس وکیل  
 درین عقود مانند پیا میبرد است و بپس آن این است که حکم  
 این عقود منغصل و متبر اخی نیست میشود از سبب که عقود مذکور  
 ثابت و ازین جهت خیار شرط و ران صحیح نیست  
 و وجه عدم تبر اخی و انفصال این است که سبب حکم این  
 عقود عیارت از اسقاط است و ساقط معدوم است و عود آن  
 بدون سبب جدید متصور نیست پس متصور نیست که عاده  
 شود عقود مذکوره اثر شخصی بطریق اصالت باینطور  
 که اضافت آن بسوی خود نماید و بعد از آن حکم آن  
 ثابت شود مرده یکریرالها لازم است وکیل را در عقود  
 مذکوره که اضافت آن نماید بسوی موکل خود و او  
 بپس نزله پیا میبرد باشد و سبب حکم عقود مذکور را که اسقاط  
 گفته شد وجه آن در غیر نکاح ظاهر است اما در نکاح  
 پس وجه آن این است که زن که محال نکاح است

در اصل خلقت آزاد است و آزادی مبنای نبوت است  
 بلکه است در آن بلکه آزادی موجب حرمت است  
 لیکن بحکم شارع بسبب ایجاب و قبول آن حرمت  
 باقظ میشود ورنه نسل آدمی باقی نماند کذا فی  
 فواید علامه و باید دانست که عتق بعهوض مال و عتق مکتوبات  
 و صلح بعد از انکار از نوع دوم است و اما صلح بعد از اقرار  
 پس آن از نوع اول است بعد از آن در معنی بیع است و باید دانست  
 که وکیل در هیئت نفوذ و عتق داده و ذوق و ودیعت سپردن  
 سفیر محض است مانند پیامبر هیچکس در عتق و ذوق و  
 کردادن و قرض دادن زیر احد حکم اعتی نملک در تصور آنها  
 ثابت میشود بسبب قبض آن چیز که موهوب یا عتق و غیره  
 است و آن چیز مملوک موکل است و قبض میکند آن را  
 موهوب له یا غیر آن و وکیل از آن چیز اجتناب است پس او اصل  
 گردانیده نمیشود بلکه سفیر محض است که تحیرم نماید  
 بمنزله پیامبر بخلاف بیع چه آن عبارت و کلام تعاق دارد و  
 وکیل صاحب عبارت است و چنانچه سفیر محض است  
 وکیل در بیع نمساید که وکیل باشد از جانب بیع کننده و غیره

هر چه این سفیر میبایست است وکیل از جانب ملتیس اعنی از جانب  
 خدایا شده و اگر ندانم آن چیز که موهوب و صدقه و غیره است  
 و هر چه این در عقد شرکت و عقد مضاربت و اما توکیل با استقراض  
 اعنی پیش گرفتن قرض باطل است چنانکه اگر توکیل بقرض قرض  
 قرض بکند بطریق و کالت و قبض نماید آن را موکل میباید  
 آن را نپذیرد بلکه او میباید آن را نپذیرد و خلاصه رسالت برای  
 استقراض اعنی فرستادن پیامبر برای آن چه این صیحه است  
 و میباید که اگر طلب کند موکل بهای متاع خود را  
 از مشتری در صورتیکه فروخته است آن را وکیل او پس آن  
 مشتری را میبرد که ابتدا کند از آن بدهد آن را زیرا چه  
 موکل مذکور از عقد بیع و حقوق بیع آن را اجنبی است  
 و جهت آنکه حقوق عقد متعلق به اوست که وکیل است  
 و اگر بدهد آن را به موکل مذکور جایز است و بعد از آن نه میسر  
 وکیل و بزرگ که مطالبه آن کند از مشتری مذکور زیرا چه  
 بهای مذکور که قبض کرد آن را موکل مذکور عین  
 چاقوی است و بوی رسیده است و اگر وکیل مذکور مطالبه  
 آن نماید از مشتری مذکور باز پیشی پس مشتری مذکور

آنچه داد است بهوکل آن را پس خواهد گرفت آن را از وی  
 و خواهد داد آن را به موکل مذکور و خواهد داده بهوکل  
 خواهد و درین هیچ فایده نیست بنا بر آنکه آن بهایین حق  
 موکل است و اگر درین مستثنی مذکور بریده مع موکل مذکور  
 باشد مقاصد میشود و اگر این را بریده مع وکیل و موکل هر دو  
 باشد متعاضد میشود بدین موکل فقط نه بدین وکیل  
 و باید دانست که اگر درین او بریده مع وکیل باشد فقط مقاصد  
 میشود بدین وی نیز نزد ایدیه نیت و صحیح در وجه اشتراک  
 نزد اوسان میرسد وکیل مذکور را که برتری بکردارند مستقر بر  
 آریهای مذاکرات و اینک در هر دو صورت اغنی در صورت مقاصد  
 بدین وکیل و در صورت ابر وکیل رضای آن بهای میشود برای  
 موکل خود و الله اعلم  
 باب بیستم در بیان وکالت به بیع و شرا  
 فصل اول در بیان وکالت به شرا و بیع  
 اگر وکیل کند کسی منحصراً را بخریدن یا چیزی که غیر معین  
 است پس ضرورتاً است درین صورت که بیان نماید جنس و صفت آن را  
 یا بیان نماید جنس آن را و مبلغ بهای آن را تا معلوم شود عمل به آن

بآن موکیل نبود و نسبت وکیل را پس اوقاد رشود بر او مریکه بآن  
 مامور شده است تا امر او بجای آورد مگر وقتی که وکیل مطلق  
 گرداند آنرا بوکالت عام بتاينطور که بشکرید و وکیل  
 خرید کن برای من هر چیزی که خواهی و در آن مصلحت  
 بینی پس در بن هذکام بیان جنس و تیره ضروری نیست زیرا چه  
 موکل در اینصورت تثنویض نبود است امر خود را بسوی رای  
 وکیل مدکور پس هر چیزی که او دریند خواهد کرد در آن  
 اختیارات او موکل حاصل خواهد شد و اصل این است که  
 جهالت قلیل چون جهالت و خوف در وکالت مضایقه  
 نیست باینکه بر استخوان زیر آنچه بتناهی توکیل بر توسعه و  
 تساهل است چه آن استعانت است و در شرط نبودن بیان  
 وصف حرج است و حرج مدقوع است در شرع و بعد از آن  
 بپایید دانست که اگر موکل در وقت توکیل لفظی بشکرید  
 که شامل باشد چند جنس را چون لفظ حیوان و لفظ دایه یا  
 شامل باشد چند اشیا را که در معنی اجناس است چون  
 لفظ امر و رقیق پس در اینصورت وکالت و توکیل صحیح نیست  
 اگر چه بیان نباید متدلیس آنرا بر آنچه بآن مقدم



اشی یا قند میسود خند چیز از هر جنس و معلوم نیست که مراد  
 هر کل کدام است پس امثال امر آن در بد صورت متصور  
 نیست سبب جهالت فاحش و اگر ذکر نماید لغوی را  
 که شامل باشد انواع متفاوت را پس در بد صورت نیز صحیح  
 نیست و کالت مکر آن که بیان نماید مقدار ثمن آن را یا  
 نوع معینی را اگر چه صفت ردیات و حدودت و توسط آن  
 بیان نماید پس درین هنگام صحیح میشود زیرا که  
 سبب بیان مقدار ثمن معلوم میسود نوع آن و سبب ذکر  
 نوع جهالت قلیل میگرد و امثال امر و کل متصور میشود  
 و مثال آن این است که از یک کیل کند شخصی کسی  
 را بخرده یا کمیر صحیح نیست چه بد و کنیز شامل  
 است حد نوع آن را پس اگر بیان نماید یک نوع معینی را  
 چون ترکی و حبشی و هندی و سندی و مولد اعنی متولد  
 از دو نوع پس جایز میسود و همچنین اگر باری نماید مقدار  
 ثمن آن را بیاورد و هر که مذکور شد چه ایقدر در جهالت  
 قایل است و باید دانست که مراد از صفت مذکور  
 شد نوع اسب و رجامع صغیر مذکور است که اگر بگوید

کسی به یغوری که خرید کن بر آید من پارچه را بیاورد آن  
 را بیاورد از برای اعیان سرگرمی را پس و کانت درین صورتها  
 باطل است بسبب جهالت فاحش زیرا چه دایه در  
 حقیقت لغت نسبی هر جایی نیست که حرکت میکند  
 دور و یز مین و در عرفاء طلاق آن بر آید و خبر  
 و استر است پس آن لغظ شامل است اجناس را و همچنین  
 لغظ پارچه شامل است همه اجناس آن را از قسم اعالی چون  
 اطلس پوشاک تا بقسم ادناه چون چادر شکر که از کرباس  
 لهذا تشبیه آن در صهر صحیح نیست و همچنین لغظ دارو سرای  
 شامل است چند چیز را که در معنی اجناس است چه در  
 سرایها اختلاف بسیار و تفاوت فاحش است بسبب تفاوت  
 اغراض و همسایه و بسبب قلت مرافق و منافع و کثرت آن  
 و بسبب اختلاف محله ها و شهرها پس درین صورت امثال  
 امر موکل متعدی است مر وکیل را و در صورت مذکوره اگر  
 ذکر نباید مقدار ثمن سرای و یا بیان نباید نوعی را از جنس  
 سرای و پارچه جایز می شود و کالت مذکوره را همچنین  
 اشکریان نباید یک نوع دایه را چون چهار و مانند آن

\* مسئله ۲ \* انکار شخصیه است بدین مگر می صدق در هم  
 وارد نکند که خوردن کن برای من و این دو هیچ طعامی را پس  
 آن طعام محمول بر نکندم و آرد آن است بنا بر استحسان  
 و مقتضای قیاس این است که مراد از آن هر مطعوم باشد بنابر  
 معنی حقیقی آن چنانچه بر آن محمول است در صورت بهین  
 یعنی در صورتیکه قسم خوردن یکسویه بر خوردن طعام  
 زیرا که لفظ طعام تمام چیز است که بخورده میشود و وجه  
 استحسان این است که طعام در ظرف نکندم و آرد آن را  
 میگویند در صورتیکه مذکور شود یا بیع و شرا و عرق  
 قوت و ترحیم دارد بر قیاس پس در بیع و شرا و قتلکه مذکور  
 شود طعام محمول خواهد بود بر نکندم و آرد آن بنا بر  
 عرف مذکور و در صورت بهین بر خوردن طعام عرف حین  
 نیست پس در این صورت باقی خواهد ماند بر معنی حقیقی  
 لغوی و بعضی گفته اند که اگر در راهم بسیار دهد چون  
 ده درم و بگوید که بخور برای من طعامی را پس آن محمول  
 بر نکندم است زیرا که ذخیره کردن نان ممکن نیست  
 بلکه گندم ذخیره کرده میشود بآرد آنکه ذرا بخور و ایام باشد

کذا فی الزمیه و اگر در اهرام قلیل باشد چون سه درم پس  
 لفظ طعام محمول خواهد بود بر نان بکنند و اگر در اهرام  
 نه پسیار باشد نه قلیل بلکه ما بین باشد چون هفت  
 هشت مثلاً پس لفظ طعام محمول خواهد شد بر آرد بکنند  
 مستند به س \* اگر خرید و کیل چیزی را و بجه از آن  
 مطلع شد بر عیب آن پس می رسد و کیل مذکور را که و پس  
 همه آن چیز را بیا یع آن زیرا چه رد مبیع بسبب عیب از حقوق  
 بیع است و جمیع حقوق آن بیو کیل متعلق است چه او  
 عیب قد است و این حکم وقتی است که آن چیز در دست وکیل  
 نباشد پس اگر تسلیم نماید آن را بدست موکل  
 خود پس نمی رسد و کیل مذکور را که او و پس دهد آن را  
 مکر باذن او بجهت آن که بعد از تسلیم آن بهو کل خود  
 حکم و کالت منتهی و تیمام شکست و بجهت آن که  
 بسبب و پس دادن آن باطل میشود قضیه حقیقیه موکیل  
 پس وکیل مذکور بر آن قادر نخواهد بود مکر باذن او و چون  
 پیش از تسلیم آن بهو کل حقوق عقد متعلق است بوکیل مذکور  
 و بعد از تسلیم آن بهو کل تعلیق آن بر وی باقی نمی ماند از آن

اگر کسی دعوی شفعه نماید در سر آن یک نفر است آنرا  
 وکیل پس خصوصت او را وکیل مذکور است بیش از تسلیم  
 آن برای هر دو و بعد از تسلیم آن هر دو خصوصت آن را و باقی  
 نمیماند \* مسئله ۴ \* اگر شخصی وکیل کند کسی را  
 بمقتد صرف یا بمقتد سلم در این است زیرا چه موکل مالک  
 این تعداد است پس جایز است ویران وکیل کند کسی را تا بر آنچه  
 سابق مذکور شد و درین مسئله مراد از توکیل بمقتد سلم  
 این است که تا شخصی وکیل کند کسی را باینکه او خرید کند بطریق  
 سلم نه باینکه بمع کند بطریق سلم چه این جایز نیست نه در آنچه  
 در صورت لازم می آید که وکیل مذکور بفروشد کندم را یا بطوری  
 که آن کندم موصوف بر ذمه او شود باین شرط که پس آن برای  
 دیگر باشد و این جایز نیست و باید دانست که در هر دو صورت  
 اعنی در صورت عقد صرف و عقد سلم وکیل مذکور که مستتر است  
 اگر جدا شود از بیع خود پیش از تقاضا بض بدین در  
 عقد صرف و پیش از آنکه قبض کند بیع را سه سال در  
 هر صورت سلم عقد مذکور باطل میگردد چه وکیل  
 مذکور عاقد است و جدا نمیگردد یکدیگر بدون قبض

۱. در کور و جیب بطاآن هر دو عقد مذکور است بختلاف  
 آنکه اگر جدا شود موکل از بایع مذکور بدو  
 قبض مذکور چه جداگی از اعتبار رنداره زیر آنچه او عاقد  
 نیست و وکیل هرگاه عاقد است پس قبض و تسلیم از صاحب است  
 اگر چه او چنان باشد که حقوق عاقد با او متعلق نباشد  
 چون صبی و بنده و غیره و بختلاف فایده مبر بعقد صرف  
 و بعقد سلم چه قبض او صاحب نیست زیرا چه پیام مبری در عقد است  
 نه در قبض چه پیام مبر نقل میکند کلام صاحب پیام را بسوی دیگر  
 و قبض از قبیل کلام نیست و هر کلام که نقل میکند پیام مبر  
 پس آن منسوب است بصاحب پیام این پیام مبر عاقد  
 نیست پس قبض او قبض غیر عاقد است پس صاحب نخواهد بود  
 این صاحب نخواهد شد عقد مذکور بسبب قبض پیام مبر  
 \* \* \* اگر ادا کند وکیل بشرای مبیع  
 و ازام عود و قبض مذکور مبر رسد و بخواهد بگیرد  
 ۲. اگر ارموکل خود وجه یکی اینک وکیل مذکور  
 بپزله بایع است و موکل او پزله مشتری چه مبادله حکمی  
 اینها متعلق است اینها اختلاف نیستند

وکیل و موکل در مقدار ثمن بهر دو صورت عقد داد و میسر و  
 و این اگر لازم مبادله مسال است و نیز واپس میدهد موکل  
 مبیع را بویکیل بسبب عیب و در صورت مذکور چون سلامت  
 رسید مبیع بدست موکل آن جانب وکیل پس او خواهد  
 گرفت از موکل مذکور آنچه ادا نموده است آنرا از  
 جانب او بعوض مبیع مذکور و دوم اینکه هرگاه عقد  
 راجع است بسوی وکیل و موکل میداند این را پس او  
 را ضعیف است باینکه وکیل ادا کند پس مبیع را از مال  
 خود پس اگر ضایع شود مبیع در دست وکیل مذکور  
 پیش از آنکه ادا و خپس کند آنرا از موکل پس آن مبیع  
 ضایع میشود از مال موکل و نه آن بر موکل مذکور  
 لازم است و در سابقا نیز میشود زیرا که قبض وکیل به منزله  
 قبض موکل است ماده ۱۱ مکه حبس نکند مبیع را از موکل  
 خود پس در صورت مذکور موکل مذکور قبض آن است  
 بسبب قبض وکیل او و مبیع که بایک دست او ضایع شد  
 \* مسئله ۴ \* میرسد وکیل را که حبس کند مبیع را  
 و نه آنرا به موکل خود تا آن زمان که بگیرد آنرا و

بهای آنرا بنسایت که مذکور شد که وکیل به منزل  
 بائع است و موکل به منزل مشتری و زقر رج گفتست که  
 وکیل را حبس آن نیز رسد زیرا چه موکل او قبض آن  
 شد است چه قبض وکیل او و بی قبض وی است پس گویند  
 او وکیل تسلیم نموده است آنرا بوی پس ساقط خواهد شد حق او  
 که حبس مبیع است برای گرفتن بهای آن چنانچه ساقط  
 میشود در صورتیکه حقیقت تسلیم آن نماید بهوکل خود  
 و علیهای مانع از آنکه بگویند که تسلیم مبیع بهوکل بنابر  
 آنکه قبض وکیل همین قبض موکل وی است امریست لازم  
 که احترام از آن منکر نیست پس وکیل راضی نیست  
 باینکه حق وی که در حبس مبیع است ساقط شود و علاوه این  
 است که قبض وکیل عین قبض موکل او نیست بلکه قبض وکیل  
 موقت است پس اگر حبس نخواهد کرد مبیع را از موکل قبض او  
 بهتر از قبض موکل خواهد گشت و اگر حبس خواهد کرد آنرا از  
 موکل پس قبض وکیل بر ای ذات او خواهد شد و باید دانست  
 که اگر حبس کند وکیل مبیع را از موکل خود و بعد از آن  
 شود مبیع پس واجب میشود بر او ضمان آن مثل ضمان



هر خون نرد ای یوسف نژد محبذ روح واجب میشود  
 برای صبا آن مثله صبا بیع و قتی که هلاک شود مبيع  
 در دست بایع ای خوار تا باین است که ساقه  
 میشود بهای آن از زو بیتری کم باشد قیمت آن  
 مبيع از بهای آن باز پاره و چون قول ای حنیفه روح است  
 و واجب میشود بر او صبا غصب نرد و قدری چه او حبس  
 که است آن را بغد حق و دایله ای حنیفه و محبذ روح ای  
 است که وکیل مذکور بپردازد بایع ای چیز است بدست  
 موکل خود و حبس نمود آن را برای استیغای ثمن آن  
 پس آن ثمن ساقه خراشیده اند که موکل مسبب هلاک  
 مبيع در دست وکیل مذکور و دلیل ای یوسف روح ای است  
 که آن حرد در دست وکیل مذکور و اولاً مضمون نبود و بعد از آن  
 چون حبس کرد آن را برای استیغای ثمن آن  
 کردید و انبی عین معنی روح است که مبيع  
 آنکه مبيع در دست بایع امضیون است و اعتدای نموده اند  
 بعد از حبس آن برای استیغای ثمن آن مضمون میگرداند  
 بجهت آنکه بیع فسخ میگرداند

اشد از بدو هزار حد در پیاده در این صورت عرض

مصلحت است پس او خواست که گفت آن را در صورت

وراء اگر خرید کند و کیل و کور به یک درم بیست و رطل

گشت را از جنس است بیست و رطل از آن فروخته

پا شود بیک درم پس شرای آن گشت برای و کیل مذکور

مت را و خواهد گفت آن را و لذایذی آن را خواهد داد

این حکم را چه ساع است که برای چه امر موكلا بخوید و این

گشت شامل نیست مگر گشت قرمز را و گشت مذکور

در خرید است این را و کیل مذکور لا غیر است پس مقصود

و کلا حاصل نشد \* مسئله ۸ \* اگر وکیل گشت کسی

اختصاصی را بخرد و یک چیز معین بشود بهتر شد و کیل مذکور

بده کند برای خود زیر آنچه در آن فریب است در

او اعتبار ندارد و است بر وکیل مذکور و نیز در این

بدون تخلف مت و او مصلحت این نیست که بخرد در

مخول کند مگر این که موكلا بچند آنچه بخصی گفته اند

در صورتی که موكلا بگوید که گشت مذکور را بخرم و این چیز معین

پایه بدهد و گشت مذکور را بخرم و این چیز معین

پس میسوزد یا نه این مسیبه نباشد و جریمه کند آن را و بگوید  
 یا بهر وجه دیگر سوای دوم و دینار یا یک کیل و یک اورو وکیل حقوق  
 کند کسی را بخریدن آن چیزی معین را پس وکیل دوم جریمه  
 کند آن را در حالیکه وکیل اول غایب است پس درین صورتها وکیل  
 اول مالک آن چیزی میشود بجهت آنکه او میخالت کرده  
 اهرم وکیل خود را پس شرای آن برای او خواهد بود و بپای آن  
 میروا و حساب خواهد شد و اگر بخراید بکند آنرا وکیل دوم هر چه ضرر  
 وکیل اول پس شرای آن بپوشد و وکیل اول مستحق پاداشی آن  
 میزاید و در آنچه درین صورت برای وکیل وکیل اول مستحق است  
 پس میخالت نماید و وکیل دوم بخرید آنرا و وکیل اول مستحق  
 اگر وکیل بکند کسی را بخریدن آن چیزی را بخریدن آن  
 غیر معین و وکیل بخرید آنرا بخرید بپای آن پندیده و آن  
 وکیل را مستحق آنکه بگوید که نیت گمراهی بخریدن آن  
 آن برای وکیل مذکور است یا بخریدن آنرا و مال وکیل  
 اشیاء بر بپای میسوزد و درین صورت اگر کسی را بخریدن آن  
 آن بخریدن آنرا و وکیل بخریدن آنرا در آن وکیل بخریدن  
 یا بخریدن آنکه بخریدن آنرا بخریدن آنرا بخریدن آنرا

آن در اتم از آن است پس در صورت آن بنده به وکل

کور می رسد ، صورت مراد است از آنچه مذکور شد

در این مسئله که خر به آن را از مال موکل نه اینکد خریده کند

به زار درم مطلقا و در اتم موکل چه درین صورت

تفصیل و اختلاف است و مسئله مذکور متفق علیه است

و چه آن این است که خریده ن با ضیافت عقد بسوی

را هم غیر مکروه است که شروع و هم در عرف پس

ریدن بنده در این خصوص است محمول خواهد شد بر عمای که

بال است مر و کریان مذکور را یعنی خرید است آنرا

ای کسیکه اجاضات عقد نموده است بسوی در اتم او

آن موکل است و دوم اینکه اجاضات عقد می کند نه باید

ای خود درین صورت آن بنده مر آن وکیل را است

و ظاهراست چه او اجاضات عقد کرده است بسوی در اتم

به وکل اینک باقی عقد نباید بسوی و را هم مطلقا

و درین صورت اگر آن بنده برای موکل پس آن مر موکل

است و اگر نیت آن بنده برای خود پس آن برای او است

و در جایز است وکیل مذکور را

نکته عمل کننده برای خود و هم حایز است که عمل کند برای موقوف  
 بر خود پس اگر هر دو ردید و موقوف اختلاف آنها بود و یکی تکذیب دیگر  
 کند در نیت مایستور که مگوید موقوف این اکیان مذکور که نیت  
 کردی تو برای من و او بگوید که نیت کردم برای خود پس  
 در این صورت حکم کرد انبوه میشود تعدد ثبوت آن یعنی  
 از مال هر که ادای آن نبوده باشد پس آن بنده از آن  
 او خواهد شد چه تنقید نهی دلیل ظاهر است بر آنچه مذکور  
 شد و اگر هر دو منقذ شوند بر اینکه در دل او هیچ نیت نبوده  
 پس معنی راجح گفتست که در این صورت آن بنده از آن  
 وکیل میشود چه او عاقد است و ظاهر همین است که هر کس  
 برای خود عمل میکند مکرر و فنی که ثابت شود که او عمل  
 برای خود یکبار نموده است و در این صورت آن ثابت شد و فرد  
 این دو سن راجح در این صورت نیز تنقید نهی حکم کرد انبوه  
 میشود بجهت آنکه آنچه عمل نبوده امانت و کمال بهر مذکور  
 در این صورت دو اختیار از آن پس آن موقوف خواهد ماند  
 بر اینکه اگر رسالت کدام ادا میکند به تاسی آن بنده را  
 پس اگر ادای آن کند از مال خود و در آن عمل بر

خواهد بود و اگر اکتفا آن را از مال موكل پس آن عمل براي موكل  
خواهد بود و جهت آنكه در صورت مذكوره اگر گفته  
بود كه عقد مذكور براساسي و كيان مذكور است اگر چه  
بهايي آن بنده ادا نموده باشد از مال موكل پس  
را و غاصب ميشود و در آنچه ابو يوسف شرح گفت لازم نمي آيد  
كه او غاصب شود بلكه مكروه ميشود حال او بر آنچه  
پايه چنانچه در صورتيكه يكى تكذيب ديكر نپايد  
در نيت و آنچه گفته شده كه عمل و كيل مذكور و احتمال  
اذا ردس وجه احتمال بخريدن و كيل مذكور براي خود  
يك و صف اتفاق و كيل و موكيل بر عديم نيت ظاهراست اما  
وجه احتمال نيت خريدن و كيل براي موكل بنا و صف  
اتفاق بر عديم نيت اين است كه و كيان مذكور نيت خريدن  
برايي موكل كرده باشد اما آن را فراق موشق نموده  
مي آيد و نسبت كه اين وجه چنانكه مذكور شده بتفصيل  
مذكور بنا اتفاق علماء را بعضا و باختلاف در بعض  
ديكر چهار نيست در صورتيكه و كيل كند كسي شخصي  
را بعتداسلم \* مسدده \* اگر و كيل كند كسي شخصي

را با بختنیدن یک بنده را هزار درم پس گفت وکیل مذکور  
 که خریدم بودم یک بنده را این هزار درم موافق گفتن موکل  
 و بعد از این بنده مذکور مرد نژد من وقت موکل که خریدم بود  
 آن بنده را برای خود نداده برای من در صورت قول موکل با  
 مقبول است و این وقتی است که هزار مذکور بود  
 مذکور نداده باشد و اگر هزار مذکور را بوی داده باشد  
 پس معتبر قول وکیل مذکور است زیرا چه در صورت  
 وکیل مذکور خبر میدهند بجز بکشی این نشانی آن نمی تواند  
 کرد فی الحال چه او نمی تواند که خبر دهد بکند بنده  
 مرده را و مقصود او از این است که بگوید آن بنده بگوید آن  
 موکل خود را و انکار آن می نماید و معتبر قول منکر است  
 و در صورت ووم وکیل مذکور همین است چه نه در دست او  
 امکان است بود و می خواهد کم از عهد امانت بیرون آید پس  
 قول وی مقبول خواهد شد و اگر بنده مذکور نرند یا باشد  
 در وقت اختلاف آنها پس نهی یا داده باشد موکل یا نداده  
 باشد در هر دو صورت قول وکیل مذکور مقبول است زیرا  
 ایی یوسف و میگرد رج نژاده او خبر داد از چیزی که

فی الحال انشای آن می تواند کرد چه او فی الحال بر خریدن  
 آن بنده قادر است پس او زنده است پس او درین خبر متهم  
 به کذب نیست و نزد ائمه حقیقه مرجع در صورتیکه ثبوت داده  
 باشد بوجوب مذکور مودکله او قول مودکله معتبر است چه  
 وکیل مذکور درین صورت متهم است پس اینکه خریدار یوده  
 آن را برای خود و بعد از آن چون در آن نقصان دید پس آن را  
 بوجوب خود لازم کرد تا بعد از اختلاف آنکه اگر ثبوت داده  
 باشد بوجوب مذکور چه وکیل مذکور درین صورت امین است  
 در ثبوت مذکور که در دست او است پس قول وی مقبول خواهد  
 بود پس سبب آنکه مقصود او این است که از عهده امانت بیرون  
 شود و در صورتیکه کلام در آن است ثبوت در دست او نیست  
 تا او امین باشد \* مستثنی \* اگر امر کرده مودکله  
 وکیل خود را بخاریده بنده معین و بعد از آن اختلاف  
 نبوده است بر این وجه که گفت وکیلی محمول مذکور که خریده ام  
 آن را برای تو و گفت محمول مذکور بوجوب مذکور  
 که خریده تو آن را برای خود نه برای من و حال آنکه  
 بنده مذکور زنده است پس قول وکیل مذکور مقبول



است حواء ثمن آن داده باشد یا و موکل او بانداده باشد و  
 این متفق علیه است اما نرد صاحبی روح پس بجهت آنکه  
 وکیل مذکور بپردازد بقرینه استلزامی آن می تواند کرده  
 فی الحال و اما بپردازد ای حقیقه روح پس بجهت آنکه در آن تهیت  
 نیست چه وکیل بسرای شی معین مسالک این نیست که خرید کند  
 آنرا برای خود مثل ثمن مذکور در عینت موکل بنا بر آنچه سابق  
 مذکور شد بحال قاضی غیر معین بنا بر وجهیکه سابق مذکور  
 شد برای ای حقیقه روح \* پیوسته ۱۲ \* اگر گفت کسی  
 بساحتی که بفروشن نهر من ای بنده را برای فلان که موکل  
 من است پس فروخت آن شخص بنده مذکور را بدست او  
 و بعد از آن نکس منکر این سده فلان امر کرده است و بزرگترین  
 بنده و بعد از آن آمد آن فلان و دعوی کرد که او امر کرده  
 بود آن نکس را بخریدن بنده مذکور پس آن فلان خواهد  
 کرد بنده مذکور را از بدو آنچه آن کسی سابق اقرار کرده  
 است بوجوب کالت خود از جانب فلان پس انکار بعد از اقرار  
 نفع نمی کند و اگر فلان بگوید که من امر نکرده ام آن  
 کس را پس نهر سد آن فلان را که بگیرد بنده مذکور

و اگر ترا چه اقرار نکس زد شد بشبب رد آن فلان و امجا  
اگر آنکس خود را تسلیم نماید بنده مذکور را بآن فلان  
پس این عقد بیع میشود و عهد آن بر آن کس است زیرا چه  
فلان مذکور خریدار است آنرا از آنکس بطریقت تعاطی  
چنانچه در صورتیکه خرید کند کسی چیز را برای شخصی  
بغیر امرویی حتی که لازم شود آن چیز مرآت نکس را و بعد از آن  
تسلیم نماید آنکس آن چیز را بآن شخص و بد آنکه مسئله  
مذکوره دلالت میکند بر اینکه تسلیم شیء بطریقت بیع  
کفایت میکند برای تحقق بیع بتعاطی اگرچه دادن  
و گرفتن ثمن آن یافته نشود و نیز دلالت میکند بر اینکه  
بیع بتعاطی متحقق میشود در اشیا ی ثقیس و خسیس هر دو  
بسبب متحقق شدن تراضی طرفین و همین معتبر است در باب  
بیع \* مسئله ۱۳ \* اگر امر کرد کسی بشخصی بخریدن  
بند معین و ذکر نکرد ثمن آنها را و خرید و کیل  
مذکور یکی از آن دو بنده را جایز است زیرا چه توکید  
در صورت مذکوره مطلق است اعنی مقید نیست باینکه  
خرید کند آن هر دو را بقدر واحد و خریدن آن دو بنده

بعقد واحد گاهی اتفاق می‌شود به نام آنکه مالک آنها  
 نمی‌فروشد هر دو را با عقد واحد پس آخر بدن یک بند  
 اران دو بند جایز است هر دو کیل مذکور را مکرر و قهراً  
 خرید کند آنرا بخیل فاحش پس در هنگام جایز نیست  
 چه این توکیل بشر است و مقید است باینکه لغزش  
 نباشد و اینکه مذکور شد منقذ است <sup>۱</sup> مستثله <sup>۲</sup> اگر  
 امر کرد کسی بشخصی باینکه خرید کند دو بند و بعضی را بخرم  
 حال آنکه قیمت آن هر دو برابر است پس نزد این تخلیفه روح  
 اگر خرید کند و کیل مذکور یک بند را اران دو بند بپا قصد درم  
 یا بگهتراز یا قصد درم جایز است و اگر خرید کند بزیاده  
 از پانصد درم پس آن لازم نمی‌شود سهوکل او زیرا حد او هر امر درم را  
 متساوی آن هر دو نبود و آن قیمت آن هر دو برابر است پس  
 آن هزار درم مقصود خواهد شد میان آن هر دو با این صفا  
 از روی دلالت بدن گویشاموکل مذکور امر کرد است بخریدن  
 هر دو احد اران دو بند یا پانصد درم و بعد از آن یا بداند است  
 که در خریدن آن یک بند یا پانصد درم موافقت امر موکل است  
 و در خریدن آن یک بند از آن اگر چه مخالفت امر وی است

و لیکن آنجا که بخت نیک است در حق وی پس جایز  
 نخواهد شد و در خریدن آن بزیاده از پانصد درم قلیل باشد  
 آن زیاده یا کثیر محالغت امری است بطوریکه است در حق  
 از پس آن جایز نخواهد بود مگر آنکه خرید کند و کیل  
 مذکور بند که در پیشگاه هزار درم مذکور پیش از آنکه  
 بمحض موت را اختلاف واقع شود میان آن هر دو و کیل و موکل  
 به آن بند را استحضار است و مقتضای قیاس این است که جایز  
 نباشد در حق موکل چه و کیل مذکور محالغت امری و کل  
 بموکل است و وجه استحضار این است که خریدن آن دو بند  
 به هزار درم که چند بیع مقصود موکل است جاصل کسبیت و ثبات  
 نیست انقسام هزار درم میان آن هر دو بنده علی السویه مگر  
 بدلت و آنچه بآن تصریح نبوده است موکل مذکور  
 تصریح دارد بر آنچه ثابت است بدلت و صاحبین روح گفته اند  
 که در صورت مذکور اگر خرید کند و کیل مذکور رینگ بند آنرا  
 از آن دو بنده بزیاده از پانصد درم بخینیت میبرد که مردمان از آن  
 احتراز نمی توانند کرد و یا قیاساً اند از هزار درم آن بمقدار  
 که بآن خرید میشود بند که در پیشگاه آن جایز است زیرا چه

توکیل مذکور مطلب است احسنی مقید نیست با یک  
 بپایان صد و روم خرید کند آنرا و لیکن مفید است با آنچه  
 متعارف است و متعارف همین است که ثمنی فاسد نباشد  
 و آن حاصل است در آنچه صاحبی روح بآن حاصل اند  
 ولیکن ضرور است که اگر هزار درم مذکور بعد از خریدن  
 یک بند \* آن قدر باقی ماند که بآن خرید \* میشود  
 بدهد \* دیگر تا مقصود موکل که خریدن آن دو بند است به هزار  
 درم حاصل شود \* مسئله ۱۵ \* اگر امری که کسی  
 بشخصی که هزار درم دهن وی است بدهد آن شخص  
 باینکه خرید کند بآن هزار درم خازن بدهد را و خرید کند  
 آن شخص بدهد \* مذکور را جایز است در تعیین مبیع  
 تعیین بایع است و اگر تعیین بایع می نبود جایز نیست  
 بنا بر آنچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس همچنین  
 و تئیکه تعیین مبیع کرد جایز خواهد شد \* مسئله ۱۶ \*  
 اگر امری که شخصی بویکیل خود که مدیون وی است بدهد  
 هزار درم باینکه خرید کند بآن هزار درم بدهد را و تعیین  
 آن نکرد و خرید کرد وکیل مذکور بدهد را و بعد از این مرد

آن بنده نرد وکیل مذکور پیش کذا نکند قبض کند آن را موکل  
 مذکور پس آن بنده که دلاسی باشد از مال وکیل مذکور است  
 و اگر قبض کند آن را موکل مذکور پس آن بنده از آن او  
 میشود و این نزد امام ابی حنیفه رح است و صاحبین رح  
 گفته اند که آن لازم میشود مرموکل مذکور را وقتی که قبض  
 کند آن را وکیل مذکور و همین اختلاف است در صورتیکه  
 امر کند داین مرموکل خود را باینکه عقد سلم کند یا آنچه  
 بر ذمه وی است یا عقد صرف نماید یا آن ودلیل صاحبین  
 رح این است که در اهم و دینار متعین نبی شود در عقد معاوضه  
 دین باشد آن درهم یا موجود معین باشد لهذا اشکر بغیر و شد  
 کسی یک چیز معین و موجود تر ابعوض دین و بعد از آن هر دو  
 بایع و مشتری متفق شوند بر اینکه هیچ دین بایع نبوده  
 بر ذمه مشتری عقد بیع مذکور باطل نبی شود پس تقیید  
 و اطلاق در آن بر است پس صحیح خواهد شد توکیل مذکور  
 و لازم خواهد شد عقد وکیل مذکور مرموکل ویرا نیز آنچه  
 قبضه وکیل وی بهتر از قبضه وی است و دلیل ابی حنیفه رح  
 این است که درهم و دینار متعین میشود در وکالت لهذا

اگر متید کنند کسی رکالت و کذل خود بد را هم معین با  
 بد را هیچکس دین است و بعد از آن حدک شود آن در اسیر  
 معین در دست و اهل یا سا قاطب و آن در ا هم دین پس و کالت  
 مذکور باطل می شود و هر کس در ا هم و دینار معین است  
 در رکالت پس در صورت توکیل بخیریدن بنده و بعد سلم  
 لازم می آید تهلک دین از غیر مدیون بی آنکه وکیل  
 کند آن را بقبض دین مذکور و این جایز نیست چنانچه اگر  
 خرید کند شخصی چیزی را بقبض دین وی که بر ذمه غیر  
 بایع است یا بطوریکه بگوید آن شخص بایع آن چیز که  
 خریدم این چیز را بقبض دین من که تر ذمه دینان کن  
 است و تو بایر آن را پس این بیع جایز نیست  
 تا باین و بر این نیز و در صورت توکیل بقبض صرف  
 لازم می آید که پیش از قبض امر کرد موکیل مذکور  
 بعد صرف بچیز که او مالک آن نیست مگر بعد از قبض  
 آن چه او مالک دینی نباشد مگر بعد از قبض آن و امر  
 کردن بقبض صرف بچیز مذکور پیش از قبض آن باطل  
 است چنانچه اگر بگوید که بده آن بچیز بزه من تست از دین

من بهر کسی که فدوی می بخلاف آنکه اشکر موکل معین  
 نکند بایع را چه آن بایع وکیل او میشود در قبض نبودن  
 دین مذکور پس قبض نمیکند آنرا و کالت و بعد از آن خود  
 مالک آن مقرر و بخلاف آنکه اشکر امر کند دین  
 مدیون خود را باینکه تصدق نماید آنچه بر ذمه او  
 است از دین او چه این جایز است زیرا چه دین مذکور  
 درین صورت مال خود را برای خدای تعالی شکر دانید است  
 و او تعالی معلوم است و باینکه دانست که در صورتی که مذکور  
 هرگاه صدق نشد و کالت نزد ابیحنیفه روح پس شری  
 درین صورت نه نافذ و لازم میشود در حق وکیل مذکور که  
 بیشتر است پس اشکر هلاک شود مبیع در دست وکیل مذکور  
 مال او هلاک و ضایع خواهد شد مگر تئیکه قبض کند  
 آنرا موکل او از دست او چه درین هنگام مبیع مذکور مال  
 وی است زیرا چه بایع آن منعقد میشود میان وکیل و موکل  
 بطریق تعاطی \* مسئله (۷) اشکر داد کسی بشخصی  
 هزار درم و او را که خریده کند بآن هزار درم  
 بگوید و او شخص مذکور بخرد کنیز بر او بعد از آن اختلاف



نبودند آن هر دو بر این وجه که گفت مکرّم: وکیل  
 مذکور که خریدی تو آن کثیر را بپانصد درم و گفت  
 وکیل مذکور که خریدی ام آنرا هزار درم پس درین صورت  
 قول وکیل مذکور مقبول است و قتی که قیمت آن کثیر  
 هزار درم باشد ویراجه او امین است در آن و دعوی میکند  
 که او از عهد امانت بیرون شده است و موکل دعوی میکند  
 بر او ضمان بپانصد درم را و او انکار آن می نماید  
 و اگر قیمت آن کثیر بپانصد درم باشد پس قول موکل  
 معتبر است ویراجه او مخالفت امر موکل نبوده است باینجهت  
 که او خریده کرد کثیر را که قیمت آن بپانصد درم است  
 و موکل او امر کرده بود بخردن کثیری که قیمت آن هزار  
 درم باشد پس وکیل مذکور ضمانت خواهد شد و اگر نداده  
 باشد آنکس هزار درم را بآن شخص و باقیه مسئله  
 بحال خود بماند پس قول موکل مقبول است در صورتیکه قیمت  
 آن کثیر بپانصد درم باشد بجهت آنکه وکیل مذکور مخالفت امر  
 نمی کرده است و اگر قیمت آن هزار درم باشد پس وکیل و موکل هر دو  
 مصالح خواهند کرد اعنی هر دو قنصل خواهند خورد و وکیل

و موکل در صورت مذکور به بایع و مشتری اند  
و اختلاف واقع شد میان آنها در مقدار ثمن و آن موجب  
تکالیف است و بعد از تکالیف فسخ نهوده خواهد شد عقدیکه  
جاری شده بود میان وکیل مذکور و موکل او پس آن کنیز  
لازم خواهد شد مر آن وکیل را <sup>۱۸</sup> \* مسئله ۱۸ \* اگر امر  
کرد کسی شخصی را باینکه خرید کند فلان بنده را  
و ذکر ثمن آن نکرد پس خرید کرد شخص مذکور بنده  
مذکور را و بعد از آن اختلاف نمودند بر این وجه که  
گفت موکل بویکیل مذکور که بپانصد رُم خریدی تو آن را و گفت  
ویکیل که بهزار درم خریدی ام آن را و بایع تصدیق وکیل نمود  
پس قول وکیل با سوگند معتبر است و بعضی گفته اند که درین صورت  
تکالیف نیست چه اختلاف درین صورت میرفت است بسبب  
تصدیق بایع چه او حاضر است درین مسئله و در مسئله اول  
نجایب است بنا بر آن در این مسئله اعتبار نهوده شد است  
اختلاف مذکور و بعضی گفته اند که درین صورت نیز  
تکالیف است بنحای بزوجیه که مذکور شد در مسئله اول و  
مکیده روح ذکر کرد است که معظم سوگندیکه در صورت

تکالیف است سوگند با بایع است و بایع بعد از استیفاء  
 ثمن اجنبی است اگر هر دو یعنی از وکیل و موکل و پیش  
 از استیفاء ثمن اجنبی است از موکل در میان آن بایع  
 و میان موکل مذکور عقد بیع جاری نشد است پس قول  
 بایع مذکور در حق موکل مذکور معتبر نیست. هرگاه چنین  
 قرار یافت پس اختلافی که میان وکیل و موکل واقع شد است  
 با فحی و معتبر خواهد بود پس تکالیف لازم است و این قول  
 شیخ امام ابو منصور برین است و هیئت ظاهرتر است والله اعلم  
 فصل در بیان اینکه بنده وکیل کذب  
 کسی را بشرای ذات خود تا آنکس خرید کند آن بنده را  
 برای او \* میسملد \* اگر گفت بنده کسی شخص را که  
 خرید کن تر مرا برای من از خواجه من بزار درم و بنده  
 مذکور هزار درم را با شخص مذکور داد و گفت آن شخص  
 بخواجه او که خرید میکند این بنده را برای آن بنده  
 و فروخت آنرا خواجه او پس آن بنده را بخرید و ولای  
 آن مر آن خواجه را است و سر اجده فروختن ذات بنده  
 از آن بنده محمول است بر معنی محارمی آن که عبارت است

از آزاد کردن وی به عوض مال بنابر آنکه حمل آن بر معنی  
 حقیقی که لکهارت از مبارکه مال بمال است متصور  
 نیست در صورت مذکور و تا خریدن بنده ذات خود را  
 قبول کردن وی است آزاد کردن را به عوض مال و وکیل  
 مذکور مانند پیمان مبر معض است چه بسوی وی شیخ  
 از جعفر عقد مذکور عاید نیست پس چنان شد که  
 کویا بنده مذکور خود بنفسه خرید ذات خود را  
 و هرگاه بیج مذکور را عتاق آن بنده شد از جانب خواجه  
 وی پس ولای آن مر او را است و اگر نگذیرد وکیل مذکور که  
 خرید کردم آن بنده را برای آن بنده و پیمان آن ننماید نزد  
 خواجه از بلکه بگزیرد که خرید کردم فلان بنده که ترا پس از  
 بنده مذکور مهلوك مشترى میگردد نه پیرا چه لفظ مذکور حقیقت  
 موضوع است برای معاوضه و مبادله و درین صورت عمل  
 بر حقیقت آن ممکن است چه او نگفتست که خرید کردم  
 فلان بنده ترا برای آن بنده پس بران عمل نموده خواهد شد  
 بخلاف وقتی که چنین گوید چه حمل آن بر معنی مجازی  
 متعین است بنسب آنکه معنی حقیقی درینجا متصور نیست

چنانچه در مورد هر گاه لغت مذکور به چه دلالت بر معنی  
 حقیقی که عبارت از مبالغه سالها است یا این مستثیری  
 سالک بنده مذکور خواهد شد و هر ارد رم که بنده مذکور  
 آن را به شخص مذکور داده است برای خریدن خود ملک خواهد  
 وی است نشان آنکه آن را کسب بنده وی است و را حمله  
 میشود بر ذمه مشتری مذکور هر ارد رم دیگر که نفس آن  
 بنده است و حاصل این است که در هر دو وکیل بنده ذات  
 ویرا برای وی بیان آن شرط است مابین او و وکیل  
 مذکور که بخریدم آن را بگو برای او و اگر در هر دو آن برای  
 وکیل خواهد بود نه برای آن بنده و بخلاف آن بنده که اگر خرید  
 کند ذات خود و بخلاف وکیل غیر بنده بخریدن بنده معین چه  
 در این صورت شرط نسبی که میان آنها ید وکیل مذکور که بخریدم  
 این بنده را بگو برای فلان ریرا چه بیان مذکور و عدم  
 بیان آن هر دو برابر است و در هر دو صورت تعدی است و  
 یا یح مطالبه نفس آن را وکیل مذکور که عاقد است خواهد کرد  
 بواسطه در صورت مذکور که بگویم در این اسف بیان مذکور  
 و عدم بیان آن هر دو برابر نیست چه در صورت دوم بیع نیست

و در صورت اول بیعتی است که بر این و لا یرقیب است و  
 درین صورت مطالبه ثمن آن در کفیل نیست بیا و جو دیکه  
 از عاقد است و شاید که خواهی او بیعتی میگوید  
 راضی نباشد بلکه رغبت او در معاوضه محض باشد  
 پس درین صورت ضرور است بیعت آن \* مسدود ۲ \*  
 انکر گفت شخصی به بنده که بخرد کن برای من ذات خود  
 را از خواهی خود و کیفیت بنده مذکور بخوای خود که  
 بفروش مرا برای فلان باینکه مردم و قبول کرد آنرا خواهی  
 من کور پس بنده مذکور میگوید آن شخص میگوید زیر آنچه  
 بنده قابل این است که وکیل کسی شود در خریدن ذات  
 خود زیر آنچه او از مالیت خود بجنبی است و عقد بیع واره  
 میشود بر او باینجهت که او مال است و لیکن مالیت او درست  
 وی است لهذا با بیع او را انقضاء شد که بعد از بیع حبس کند  
 آنرا از موکل او برای استیغای ثمن آن چنانچه مودع  
 بالا اگر فروشد و دیعت را بدست مودع بالفتح  
 جایز نیست با بیع را که حبس کند و دیعت را برای  
 استیغای ثمن زیرا چه آن تائیم کرده شد است

بموضوع و در دست دلی است کذا فی التتمایه و هم گاه اند  
 قابل و کالت مذکور است پس اگر اضاقت عقد بسوی موکل  
 خود نباشد پس آن عقد بنا بر امتثال امر موکل برای موکل  
 خواهد بود و اگر اضاقت آن بسوی موکل نکند بلکه  
 بسوی خود کند از آن خود خواهد شد چه آن اعتنا است  
 و خواهد بود اراضی است بآن سوال بنده مذکور در  
 صورت مذکور و وکیل است برای خریدن شی  
 معین و وکیل بخیریدن شی معین را جابر نیست که  
 آنرا برای خود خرید کند چو اب بنده مذکور اگر چه  
 وکیل است برای خریدن شی معین ولیکن او هوکاه خرید  
 ذات خود را برای خود پس او در حقیقت تصرف دیگر کرد  
 که از جنس خریدن نیست و در چنین صورت آن تصرف  
 نافذ میشود و حق وکیل و همچنین اگر بگوید بنده  
 مذکور بخیراجم خود که بفروشم مرا اعتی همین قدر بگوید  
 قنط و لفظ برای فلان نکند پس درین صورت بنده مذکور  
 از اد است زیرا که قول بوی که بفروشم مرا مطلق است و  
 احتمال دارد پس آن عقد واقع نخواهد شد برای موکل مطابق

امرا و بجهت شای پس باقی خواهد ماند عقد مذکور برای  
ذات آن کنده و الله اعلم

فصل در بیان نکالت به بیع \* مسئله اول \*  
هر که وکیل باشد برای خریدن یا برای فروختن پس ویرا  
جایز نیست که عقد به بیع و شرا آنها بدهد از کسی که گواهی او  
مقبول نیست در حق وکیل مذکور چون بدو وجه نداد یا بعهده  
روح و صاحبین روح گفته اند که اگر وکیل مذکور  
بیع نماید بدست آنها بیطل قیمت میباید جایز است مگر بدست  
بند و مکاتب خود زیرا چه توکیل مطلق است و وکیل مذکور  
متمم نیست در بیع نمودن بدست آنها زیرا چه ملک این و ملک  
آنها متمایز و علیحد است و یکی بملک دیگر منتفع نمیشود  
بخلاف بیع نمودن بدست بند و خود چه آن در حقیقت  
فروختن میباید بدست خود زیرا چه آنچه در دست بند است  
از آن خواجه وی است و حق خواجه متعلق است در کسب مکاتب  
خود و حقیقت ملک او میگردد بسبب عاجز شدن مکاتب از ادای  
بدل کتابت و دلیل این بکنیفه روح یکی این است که مواضع تهت  
مستثنی است از نکالت و فروختن و وکیل مذکور بدست



آنکسان موضع تهت است بدلیل عدم قبیل گواهی آنها  
 در حق او و دوم این است که منافع میان آنها مصلحت است  
 خدای را خدا از آنها منتفع میشود و بحال دیگر پس باینجهت  
 بیع کردن وکیل بدست آنها قریح و ختن مبیع است بدست  
 خود من وجه و باید دانست که در عقد اجاره و عقد صرف نیز  
 همین اختلاف است که نمیکند و میگویند و عقد بیع \* مستثله ۲ \*  
 هر که وکیل شود بر آن فروخته می شود و بیع و بیع اجاره است  
 قریح و ختن آن بیعی قلیل و کثیر و مبعوض چیزیکه غیر در هم  
 و دینار است نزد آیین و بیع در رج و صاحب رج گفته اند  
 که بیع آن بقیس قاحش جایز نیست و نیز جایز نیست بیع آن مگر  
 بدراهم و دینار و دلیل ایشان یکی این است که توکیل مطلق مقید  
 میشود بآنچه متعارف است بجهت آنکه جهیج تصرفات  
 چون خریدن و فروختن بر ای دفع حساب است پس مقید  
 خواهد شد تصرف بهوقع حاجت لهذا توکیل بخیریدن  
 آنکشت و ذبیح و قربانیه مقید میشود بزمان حاجت  
 آن و متعارف قریح و ختن چیز است بیثل قیبت مبیع  
 و همچنین متعارف است قریح و ختن آن بدراهم و دینار و دوم

این است که بیع بجن فاحش بیع است من وجه و شبهه است  
 من وجه اگر چه از وجهی مالک آن نباشد و وجه بجن فروختن  
 رخت بغوض رخت که آن را بیع مقایضه میگویند بیع است  
 من وجه و شرا است من وجه پس مطلق اسم بیع آن را شامل  
 نمیباشد بود و ذایل ابیحنیفه رخت این است که توکیل به بیع  
 مطلق است پس جاری خواهد شد علی الاطلاق در غیر  
 موضع تهت و فروختن اشیای بجن فاحش متعارف است  
 و قتیکه حاجت شدیده و داده بسوی ثمن آن و همچنین  
 متعارف است فروختن رخت بغوض رخت و قتیکه ملول شود مالک  
 از رخت خود مسایل انگشت و ذبح و قربانی که آن ورده اند  
 آن را رضا بجن رخت در قریه مذکور خود مسلم نیست در مذکور  
 ابیحنیفه رخت چه خلاف آن مرویست از وی و بیع بجن  
 فاحش بیع است من جمیع وجه و شبهه نیست اصلاً لهذا اگر  
 سر کند خورد کسی یا بظهور که بیع نخواهم کرد بعد از آن  
 بیع کند بجن فاحش حانت می شود سوال اگر بیع  
 بجن فاحش بیع است من جمیع وجه پس باید که  
 جایز باشد مرید و روضی و یراکه و غیره مال صغیر

را بغبین فاحش و حال آنکه آن نمبر سید آنرا را پس  
 وجه آن چیست جواب در حد آن ایی است و بایست  
 آنها بتا بر شفت آنها است در حق مغیر و در بیع مذکور شفت  
 در حق او نیست و بیع متا یضه شوا است من جمیع وجه و بیع است  
 من جمیع وجه نه اینکه شر است من وجه و در آنچه تعریف بیع و تعریف  
 شوا هر دو بتیامیه یا قیده میشود در آن \* مسئله ۳ \* هر که وکیل  
 باشد بخردن چیزی جایز است و هر آخریدن آن چیز بهر مثل  
 قیمت آن و هم بزیاده بر آن مقدار یککه غبن فاحش نباشد  
 جایز نیست و هر یک که خریده کند آن را بغبین فاحش چه آن  
 محل تهت است زیرا که احتیاط است که خریده باشد  
 آن را برای خود و بعد از آن حوین دید که در آن نقصان است  
 پس کردانید آن را برای غیر خود و برای او مقرر نبود لهذا  
 وکیل بخریدن اگر وکیل باشد بخردن چیز معین  
 پس در این صورت گفته اند قهاکم خریدن آن بغبین  
 فاحش نیز برای موکل میشود چه او در این صورت متهم نیست  
 به تهت مذکور زیرا که در این صورت جایز نیست وکیل  
 مذکور را که خریده کند آن چیز را برای خود و همچنین

وکیل بنکاح اگر ترویج نهاییه زنی را با موکل خود  
 بعوض مهر نیکده از مهر مثل آن ثمن جایز است نزد ابی حنیفه روح  
 زیرا چه در صورت نکاح ضرور است وکیل مذکور را که  
 اضاقت عقد نکاح نهاید بسوی موکل خود پس در آن  
 قهت مذکور متصور نیست و وکیل بشرا چنین نیست چه  
 ویرا جایز است که عقد شرا نهاید مطلق بی اینکه  
 اضاقت آن نهاییه بسوی موکل خود و بایند دانست که غبن  
 فاحش عبارت است از چیزی که زیاده باشد باینطور که در تقویم  
 مقومان نهاده آید اعنی اگر قیمت آن نمایند چند کس  
 یکس آنقدر قیمت آن نمیکنند و بعضی گفته اند  
 که غبن فاحش در عروض اعنی متاع و رخت ده نیم است و در  
 حیوانات ده یازده و در عقارات ده دوازده زیرا چه تصرف  
 بیع و شرا در اول بیشتر بوقوع می آید و در عقارات کم و در حیوانات  
 وقوع آن متوسط است و زیادتی مقدار غبن بسبب قلت  
 تصرف است \* مسئله ۴ \* اگر وکیل کرد کسی  
 شخصی را بفروختن بده خود پس فروخت وکیل مذکور  
 نصف آن بده را جایز است نزد ابی حنیفه روح زیرا چه لفظ

توکیل مذکور مطابق است و متعین نیست با اینکه بهر ترتیب  
 بفروشد آن را یا متفرقاً یا اگر بفروشد درو بست آن  
 بنده را بنصف ثمن آن جایز است نزد ایی حنفیه روح پس  
 هرگاه فروخت نصف آن را بنصف ثمن بطریق اولی جایز  
 خواهد بود و صاحب روح شکفته اند که جایز نیست وکیل  
 مذکور را که نصف آن را بفروشد بجهت آنکه فروختن  
 نصف بنده غیر متعارف است و بجهت آنکه در آن ضرر  
 شرکت است پس فروختن نصف آن جایز نیست مگر آنکه  
 بفروشد نصف باقی را پیش از آنکه وکیل و موکل اختلاف  
 و خصومت نهسایند نزد قاضی پس درین هنگام جایز میشود  
 بجهت آنکه فروختن نصف گاهی وسیله می شود برای فروختن  
 کل باینطور که نباید وکیل مذکور خریداری را که  
 بداند کند کل آن را پس درین هنگام حاجت میشود وکیل  
 مذکور را با اینکه متفرقاً بفروشد آن را پس هرگاه  
 فروخت نصف باقی را پیش از نقض بیع در نصف اول ظاهر  
 بکشت که آن وسیله واقع شده است برای فروختن کل و اگر  
 فروختن نصف باقی را ظاهراً هر چند که آن وسیله فروختن کل

موجب است آن جایز نشود و این فرق است که مذکور

شد به ابراهیم سجستان است نزد صاحبین رح \* مسئله \*

اگر وکیل کرد کسی شخصیه را برای خریدن بنده

و آن شخص خرید نصف آن بنده را پس برای آن موقوف

است اعنی اگر خرید کند نصف باقی را لازم خواهد شد

بمقدور مذکور هر موکل را نیز آنچه خریدن بعضی گاهی

وسيله خریدن کل می شود باین طور که بنده مذکور بطریق

بیمراث میبارک یکده بیست و پنج باشد پس حاجت شد وکیل

مذکور را باینکه خرید کند یک چیز و آن بنده را از بعضی

وارثان و خرید کند جزو یک را از وارث دیگر و هرگاه

خرید وکیل مذکور باقی بنده را پیش از رد نمودن موکل

بیع نصف اول آن را ظاهر گشت که خریدن نصف آن

وسيله واقع شده است برای خریدن کل آن پس آن عقد شرا

واقع خواهد شد برای موکل و در حق وی نافذ خواهد شد و این

بمنقذ علیه است و نزد ابی حنیفه رح میان ابن مسبله و میان

مسبله سابق بود و وجه فرق است یکی این که در خریدن نصف بنده

قبه است اعنی شاید که وکیل مذکور خریده باشد نصف

آن بنده را برای خود و بعد از آن چنین دید که شرکست  
عیب است خواست که آن را بنده کل خود لازم گردانند  
و در فروختن نصف آن این قیمت نیست و دوم اینکه  
امر موکل بفروختن چیزی امر وی است بفروختن ملک خود پس  
صحیح خواهد بود و هرگاه صحیح باشد امر وی پس تعلیف و اطلاق  
و معتبر است و امر موکل بفروختن چیزی امر وی است  
بصرف در ملک غیر پس صحیح نخواهد بود و هرگاه صحیح  
باشد امر وی پس تعلیف و اطلاق آن معتبر نیست \* و مسئله ۱۱  
اگر امر کرده کسی به شخصی را بفروختن بنده خود پس  
فروختن آن را شخص مذکور بقبض کرد ثبوت آن را یا قبض  
نکرد و بعد از آن خریدار آن بسبب عیبی که مثل آن حساد  
نمیشود چون را کاشت زاید مثلاً و او پس داد بنده مذکور را  
بوکیل مذکور بحکم قاضی بنا بر بیعت یا بنا بر نکول  
وکیل مذکور یا بنا بر اقرار او بعیب مذکور پس وکیل  
مذکور و پس خواهد داد آن را به وکیل خود زیرا که قاضی  
یقین کرد است یا اینکه عیب مذکور در دست بایع حساد  
شد است و بنا بر آن حکم کرد است بر او پس دادن آن پس حکم او

نمیستند و منسوب نیست با این حاجتها اعنی بینة و نکول و اقرار از

سوال پس بسوی صحبت های مذکوره چه حاجت

است و چرا ذکر آن نموده اند در مسئله مذکور جواب

تساویل مسئله این است که قاضی یقین نمییداند که مثل این

عیب حادث میشود هر مدت یکماه و لیکن مشتبه است

بر او تا ریخ و نمییداند که در کدام تاریخ عقد بیع

شد است پس او را برای معلوم کردن تاریخ بیع حاجت است

بسوی حاجت های مذکوره تا ظاهر شود تاریخ بیع و معلوم

شود قاضی که از وقت بیع تا این زمان عیب مذکور

حادث نشده است بلکه اگر پیشتر است یا عیب مذکور چنان

عیب است که مطلع نمیشود بر آن مگر زنان یا طبیبان

و قول زنان و طبیبان اینقدر حاجت است که بعد از آن خصوصیت

متوجه میشود و لیکن برای حکم نمودن و واپس دادن میباید

کفایت نمیکند پس برای آن بسوی حاجت های مذکوره

حاجت است حتما اگر قاضی خود معاینه نماید بیع را و عیب

ظاهر باشد پس بسوی هیچیک از حاجت های مذکوره حاجت نیست

در واپس دادن آن بویک یا مذکور و این واپس دادن است بهر حال واپس



وکیل مذکور را حاجت باین نیست که برای او اسناد آن سهو بگوید  
 در خصوص مت نهاید و همچنین است حکم اگر خریدار آن  
 بسبب عیب که حساست میشود مثل آن واپس دهنده باشد مذکور  
 را بویکیل مذکور بحدکم قاضی بنا بر بینه یا بنا بر نکول  
 زیرا که بینه حجت مطلقاً است اعنی در حق جمیع وکیل  
 مذکور مضطر است در نکول بسبب آنکه مبیع در دست او آن  
 همیشه نبود بلکه از وقت وکالت در دست او داده است مالکش  
 پس بعید نیست که او مطلع نباشد بر عیب آن پس هر گاه  
 واپس خواهد داد آنرا بخرد آن بویکیل مذکور بسبب  
 نکول پس آن بیع لازم خواهد شد موکل ویرا اما اگر  
 واپس دهد آنرا بخردارش بویکیل مذکور بحدکم قاضی  
 بنا بر اقرار او بعیب مذکور پس در این صورت لازم میشود  
 مبیع مذکور بویکیل را از براه اقرار حجت قاضی است  
 اعنی حجت اجماع در حق مقرر نقطه در حق غیر او و  
 وکیل مذکور در آن مضطر نیست چه ممکن است او را که  
 سکوت نماید یا نگذارد کند بلکنی میرسد وکیل مذکور  
 را که خدمت کند یا موکل خود و واپس دهد آنرا بوی

غیر و لازم فکری اند آنرا بنا بر بیند خود یثا بنا بر نکونه  
 مزکل به خلاف آنکه اگر واپس دهد آنرا خریدار آن  
 وکیل مذکور بنا بر اقرار او بعین مذکور بغیر حکم  
 قاضی چه درین صورت غیر می رسد وکیل مذکور را که  
 خصوصیت نماید با موکل برای واپس دادن آن زیرا چه  
 این واپس دادن بیع جدید است در حق ثالث که غیر با بیع و  
 مشتری است و موکل ثالث است زیرا چه با بیع نیست مگر  
 وکیل مذکور پس گوید یا خریدار آنرا وکیل مذکور از  
 خریدار آن بعد از آنکه فروخته بود آن را بدست وی پس  
 نمی رسد و اگر واپس دهند آن را به موکل خود و خصوصیت  
 نماید بساوی برای آن و اما واپس دادن مبیع بحکم  
 قاضی بنا بر اقرار با بیع پس آن به منزله بیع جدید  
 نیست بلکه فسخ عقد است بجهت آنکه ولایت قاضی  
 عام و شامل است ولیکن اقرار حاجت قاصده است پس  
 درین صورت باینجهت که آن فسخ است می رسد وکیل  
 مذکور را که خصوصیت نماید با موکل خود برای واپس دادن  
 و بجهت قصور حاجت مذکور لازم نمی شود بیع مذکور موکل

مذکور را منظر به حاجت و بینه و اکثر عیجی که بسبب آن  
و ا پس داد است مشتری جنان باشد که مثل آن حادث  
نمی شود چون انگشت زاید مثلاً و ا پس دهد آنرا مشتری  
بر کیل مذکور بسبب اقرار او و عیب مذکور بغیر حکم قاضی  
پس در صورت بنا بر یک روایت لازم میشود آن مع بهوکل مذکور  
بی آنکه خصومت نه ساید یا اذوکیل او زیرا چه در این صورت  
و ا پس دادن آن متعین است پس آنچه آنها که در مذ داضی  
نیز همان میگرد و بنا بر اکثر روایات نیز میسر و کیل مذکور  
را که خصومت نه باشد بسا و کلا خود برای و ا پس دادن آن  
بسبب و حقیکه مذکور شد که و ا پس و ا و ن مشتری  
بهوکیل مذکور بنا بر اقرار او بیع جدید است و ر حق  
غیر آنها و موکل غیر آنها است و آنچه مذکور شد در روایت  
اول که و ا پس دادن آن متعین است در صورت مذکور  
پس آن مسلم نهست زیرا چه حق مشتری اولاً در وصف سلامت  
منبع است و بعد از آن جنب او منتقل میشود و ا پس دادن آن  
و بعد از آن منقلب میشود و حق او و ا پس گرفتن مقدار نقصان  
از پس ای آن پس و ا پس دادن بیع متعین نیست در صورت

۱. مکره \* منسله ۷ \* اکثر اختلاف نمیند وکیل

و موکل بر این وجه که موکل گوید بگوید که امر کرده

بودم ترا بفر و ختن بند و خودم بعوض نقد و توفیر و ختی آن

را بعوض نسبه و وکیل مذکور بگوید که تو امر کرده بودی

بفر و ختن آن و چیزی نپایه از آن نه گفتی پس درین صورت

قول موکل مقبول است چه امر کنند و او است و امر از جانب

او یا قته شده است و دلیل بر اطلاق آن موجود نیست چه اصل

در وکالت بتجید است پس این را اگر بگوید کسی شخصی

که وکیل کردم ترا در مال خودم نمیرسد آن شخص

بر آنکه تصرف کند در آن خیر محافظت آن گذاشتی و الهام

و اکثر اختلاف نپایند مضارب و رب مال بر وجه مذکور

پس درین صورت قول مضارب معتبر است زیرا چه اصل در مضاربت

معلوم و اطلاق است لهذا اکثر بگوید کسی بشخصی که

ادم ترا این مال را بطریق مضاربت یا بگوید که بگم

آن مال را بطریق مضاربت پس آن شخص را جایز است

که عمل مضاربیت نپاید در آن مال پس در صورت مضاربیت

دلیل اطلاق آن موجود است بخلاف آنکه اکثر دعوی

مضارب بت نماید رب ساله و نوعی از احساس مال  
و مضارب دعوی آن نماید در نوع دیگر در منصرفات قول  
رب مال معتبر است و ریاچه در بر ضرورت فرد و معتقد اند برای مکه  
املاق نیست بلکه "تقیید است و هر کاه تقیید مقرر گشت  
و اطلاع سابقه پس این تصور مضارب بت مانند و کالت  
مخصص و بعد از آن بسایند دانست که مطلقاً مربوط و حتی  
چیزی شباهت است فروختن آنرا بعد از بنسیر و بر مصاد یکم  
باشد در از این آن مصادی که تا آن ماه و این نیز به معنی  
روح است و نزد صاحب روح بعد میشود به پیغام متعارف و وجه آن  
سابقه ذکر رسد و گیل بالبیع را بنایز است فروختن تقایل و کثیر و  
بعوض رخت تا آخر \* مسلمانان ۸ \* اگر امر کرد کسی  
شخصی را بفروختن بنده خود پس فروختن آن را شخص  
مذکور در کثرت ما این را به قبایل و ای آن وضاع شد  
آن مال در دست آن شخص یا که بعد گرفت آن مشتری  
شخصی را به ای آن  
بغیر ادای آن و مثلاً  
که در مکان از معلوم نیست پس خیال آن نویست بر و گیل

مذکور زیرا چه او را ضیل است در حقوق عقد بیع و قبض ثمن  
از حقوق عقد مدکور است و کفیل شکر فتن بآن برای توثق  
و اعتماد است و کمر و کمر فتن بیعتا بآن وثیقه است برای  
استیغای آن پس او مالک این چیزها نیز خواهد شد بخلاف  
وکیل قبض دین چه او کار نمیکند از روی نیابت و نایب  
خود کرد است آن را دین در قبض نبودن دین نه اینکه  
کفیل بگیرد بآن با کمر و بگیرد بیعتا بآن و وکیل بفروختن  
چیزی قبض میکند بهای آن را بطریق اصالت لهذا انبیر است  
تموکل او را که منع کند ویرا از ان والله اعلم

فصل در بیان تمسک به موکل و موکل  
کند و وکیل را پس جایز نیست هیچیک را که بدون دیگر  
تصرف نماید در چیزیکه هر دو وکیل اند در آن چیز و این  
حکم در آن تصرف است که حاجت است در آن بفکر و برای  
چون بیع و خلع و غیر ذلک زیرا چه موکل را ضی است بفکر و برای  
آن هر دو کس نه بعتل و برای یکی از آنها سوال  
در هر یک که ثمن مقدر باشد بعتل برای حاجت نیست  
پس باید که در این صورت تصرف یکی بدون دیگر جایز باشد

و مال آنکه چنین نیست جواب این اگر چه مقدر باشد  
 ولیکن تقدیر آن مانع استعیال رای نیست بلکه حاجت  
 است بدی عقل در رای در غرضیاده نبودن مقدار آن  
 و در اختیار نبودن خریدار و باید دانست که تصرف  
 یکی از هر دو کول بدون دیگری جایز نیست مگر در چند  
 صورت یکی این است که وکیل بخصومت کند شخصی یا  
 هر کس را چه درین صورت جایز است یکی آنکه بدون  
 دیگر تصرف نماید زیرا چه اجتماع هر دو در این متعذر  
 است بجهت آنکه اجتماع در این موجب شور و شغب است  
 و در مجلس قاضی و اجتماع پسویی را می دانند بیشتر از  
 حاضر شدن به مجلس قاضی است احسنی بایکدیگر اولاً  
 مشورت نمایند و بعد از آن یکی از آنها در مجلس  
 قاضی جواب و سوال نماید و این موجب شور و شغب  
 نیست و همچنین جایز است یکی از دو وکیل را که تصرف نماید  
 بدون دیگر در صورتیکه در صورتیکه در صورتیکه  
 دهند و وجه او را بغير از این بپوشانند و اگر بپوشانند و اگر  
 عوض بپایان نگیرد بپایان نگیرد و در بعضی موارد که نزد وکیل است

بیا آنک و دیمت یثا باینکه ادا نیا یتد دیتی راکه بر قومه  
 موکل است و وجه آن این است که درینصورتها حاجت  
 بهشورت و رای نیست بلکه این چیزها که مذکور شده  
 تعبیر محض است و عبارت یکس و دوکس در آن بر این است  
 بخلاف آنکه اگر بشکویید موکل بهر دو وکیل که شما  
 طلاق دهید فلان زن مرا اگر خواهید یا بشوید که  
 امر آن زن در دست شما است چه درینصورت چنان نیست  
 یکی از آن دو وکیل را که طلاق دهد امر آن زن  
 را بدین دیشک بجهت آنکه موکل مذکور تفویض طلاق  
 نموده است بفکر و رای آن هر دوزیرا چه تفویض مذکور  
 تهلیک است مقتصر به یکس چنانچه در باب طلاق مذکور  
 شد است و هرگاه تمایک بشیر پس طلاق دادن  
 مالک هر دو وکیل خواهد بود و یکی را قدرت تصرف  
 بر مالک دیگر نخواهد بود و بجهت آنکه مختلف نبود است  
 طلاق را این فعل خواهد بود که آن خود اهلش آنها است و هرگاه  
 مختلف شد بر فعل آن هر دو پس این را نیاس بطریق  
 ضروری که مختلف کنند کسی طلاق زن خود را بود اخل



چنانچه هر دو کس در فلان سرای و در این صورت و نوع طلاق  
 موقوف است بر داخل شدن آن هر دو کس در  
 سرای مذکور پس همچنین در اینجا نیز موقوف  
 است بر نحو اقامت آن هر دو وکیل \* \* \*  
 بپرسد وکیل را که وکیل کند کسی را \* \* \*  
 او وکیل است تا آن زیرا که موکل آن تضرع تصرف  
 نموده است و بی تردید که اختیار داده است \* \* \*  
 وکیل کند کسی را این تصرف مذکور و سر آن \* \* \*  
 که موکل راضی است بتدبیر و برای وکیل خود و لازم  
 نیست که رای بیرونی مانند پادشاهی او باشد چه رای و تقدیر  
 مردمان متفاوت است پس جایز نیست وکیل را که  
 وکیل کند دیگر را مگر آنکه اذن آن دهد موکلش یا  
 بگوید موکل بویک خود که بکس بکس بکس بکس بکس  
 صورت اول یافته شد است رضای صریح او در صورت دوم  
 نفویص مطلقاً نهوداد \* \* \*  
 هرگاه که این است \* \* \*  
 نیست لهذا وکیل اول نمیتواند که معزول نباشد و پیرا

وکیل اول اگر بپزد پس بسبب موت او وکیل دوم  
معزول نمیشود و اگر دوزخه و وکیل معزول می شود  
بهوت موکل اول و نظیر این مسئله سابق مذکور شده است  
در کتاب ادب القاضی \* مسئله ۳ \* اگر وکیل وکیل  
بکند پس را بغیر اذن موکل خود عقد بیع کرد وکیل دوم  
بمقصود وکیل اول جا بزا است عقد مذکور زیرا چه در آن رای  
وکیل اول خاصه در گشت و همین مقصود موکل است و باید دانست  
که اختلاف است در حقوق این عقد اعنی بعضی گفته اند  
که حقوق آن بویگان اول متعلق است زیرا چه موکل  
راضی نیست مگر باینکه بپزد که آن بر و با شد و بعضی  
گفته اند که حقوق عقد مذکور بویگان دوم متعلق دارد چه او  
مباشرت عقد مذکور است و اگر وکیل دوم عقد نیساید  
در حال غیبت وکیل اول جا یز نیست زیرا چه در آن رای وکیل  
اول نیسایفته نشده مگر اینکه خبر آن با و برسد و او اجازت  
آن دست پس ازین هنگام جایزه میشود و همچنین اگر عقد  
بیع نماید غیر وکیل و اجازت آن دهد وکیل بعد از آنکه  
خبر آن با و برسد جایز میشود زیرا چه در آن رای وکیل نیسایفته

میشود و اگر تقدیر ثمن نباید وکیل از دل برای وکیل دوم  
 و بعد از آن عقد بیع نباید وکیل دوم در غیبت وکیل اول پس  
 این عقد جایز است زیرا که ظاهر احتیاج پسوی رای وکیل اول  
 بهت تقدیر ثمن است و آن حاصل شده و این صورت و این  
 بحال آن است که وکیل کند موکل و کس را و هم خود  
 تقدیر ثمن نباید اعنی با وجود آن در این صورت بیع  
 یکی بدو و دیگر با آن مقدار ثمن جایز نیست زیرا که موکل  
 هرگاه خود تقدیر ثمن نموده و با وجود آن تعدیل عقد  
 بدو کس نبود معلوم شد که غرض وی اجتناع رای شرع و است  
 در زیاده نبودن مقدار مبیع اگر آنها وکیل مشتری باشند  
 و در اختیار نبودن خریدار اگر آنها وکیل بایع باشند  
 حتماً باید سابق مذکور شد و اما اگر موکل خود تقدیر  
 ثمن نماید و تقوین عقد بیک کس نباید که او وکیل او است  
 نه وکیل وکیل پس در این صورت غرض موکل این است که رای آنکس  
 یا ضعیف شود و در حیرت آن امر معظم است در - هر دو تقاضای بیع است  
 \* مسئله ۴ \* اگر مشتری بگوید من بابت یا بده یا بدهی  
 و خیر خود را که من غیره است و هم حره و مسلمان است

با خبر بد خبری را برای صغیر و مذکور و با فروخت  
 مال آن را جایز نیست و هر چند که در تصرف آنها مال  
 صغیر و مذکور، جایز نیست به جهت آنکه بنده و کافر را  
 ولایت نیست بسبب رقبت و کفر آن یا نهی بیعی که بنده و مالک  
 متکاح نمودن نیست پس اگر چگونه مالک تزویج غیر خواهد شد  
 و هر چند که با فروخت ولایت نیست بر مسلمان لهذا شکوایی  
 کافر بر مسلمان، مقبول نیست و به جهت آنکه ولایت مذکور  
 اعم است و ولایت تصرف و مال صغیر برای منفعت صغیر و شفقت  
 در حق آن است پس ضرور است که تفویض آن به کسی باشد  
 که در تصاد و مشقت باشد تا معنی منفعت و شفقت متحقق  
 شود و بسبب رقبت قدرت زایل میشود و بسبب کفر شفقت نهی  
 مانند در حق مسلمان پس ولایت تصرف در مال  
 صغیر مغضوب نخواهد شد به بنده و کافر و ابویوسف و محققین  
 در گفته اند که می تبادی که گفته شود به سبب ارتداد و کافر  
 در حق دختر صغیر، خود که مسلمان است مانند  
 کافر نمی اند در حق صغیر، خود که مسلمان است  
 اعنی هیچکی از این دو کسی را جایز نیست که تصرف

نماید در مال آن خون بیع و شرا یا ترضیج آن نماید  
 بیکسی نیز ارحه ولایت حریمی بر مسلمان بطریق اولی نخواهد بود  
 چه حریمی بعد تر است از ذمی اما تصرفی مرتد در مال خود  
 اگر چه جائز و نافذ است نزد صاحبین رخ ولیکن تصرف  
 او در حق فرزندان و در مال فرزندان او موقوف می  
 شود بر توبه نبودن و مسلمان شدن او نزد جمیع عالم  
 که مذکور اند و ارحه ولایت تصرف در مال غیر برای  
 منفعت و سبقت در حق او است و شققت مرتد در حق فرزندان او  
 که مسلمان است موقوف است بر مسلمان شدن مرتد  
 مذکور و آن در محل تنگ و شرم بود است و بعد از آن اگر  
 گذشته شود در حالت ارتداد ظاهر و ثابت خواهد شد که ویرا  
 ولایت تصرف مذکور نیست پس آن تصرف باطل خواهد  
 شد و اگر مسلمان گردد پس جنان شهرد می شود که  
 گویا از همیشه مسلمان است پس درین هنگام تصرف  
 مذکور صحیح خواهد شد و الله اعلم  
 باب در بیان احوال و مقتضای وقت و بقدرت  
 باید دانست که خصومت عبارت است از کلامیکه واقع

مشهور میان دینکین بر سیال مزار عث و ا خلیف  
 \* مسلمند \* اکثر وکیل کنند پس شخصی را بپشت  
 ندومت نباید از جانب او هر چیزی پس آن شخص وکیل آن  
 میشود بقبض آن چیز نزد علیای مایع باشد آن چیز باقی  
 در غیر میگوید که آن شخص وکیل بقبض آن چیز نمیشود  
 زیرا چه موشد او را ضعیف است باینکه او خصومت  
 نمیدارد از جانب او و قبض آن چیز امر دیگر است و  
 خصومت امر دیگر و موکل مذکور را ضعیف است بخصومت  
 آن ند بقبض آن چیز و دلیل علیای مایع این است که شرکاء  
 مالک یک چیز میشود پس مالک اقبایم آن می شود و قبایم  
 خصومت در چیزی و انتهای آن بقبض آن چیز است و قیود  
 درین زمانند بر قول ز فردح است بسبب ظهور خیانت و کینان  
 درین زمانه و بسا انسان امین می باشد در خصومت و امین  
 نمی باشد در مال و باید دانست که نظیر وکیل بخصومت  
 وکیل بقبض می باشد چه او مالک قبض آن می شود بنا بر  
 اصل وایت چه قبض دین در معنی تقاضای آن است از  
 روی وضع ولیکن عرف به خلاف آنست چه در عرف از

لَا تَقَا ضَامِعِي قَبْضِ تَمِي هَمْدٌ وَفَرْغُ تَرْجِيحِ دَارِدُ  
 بِرِاصِلِ رَضِعِ وَقْتِ دَا دَرْبِ زَمَانِهْ بِرَايِنِ اسْتِ كِهْ اَوْ مَالِكِ  
 قَبْضِ آن نِهِي شُود \* مَسْئَلَهْ ۲ \* اَكْرُو كِيلِ بِخَصُومَتِ  
 دُو كَسِ بَا نَسْنِدِ بَسِ آن هَر دُو قَبْضِ نَكُونَدِ كَرْدِ جِيزِي رَا  
 كِهْ دَر اِنِ نِزَاعِ اسْتِ مَكْرُ مَعَا زِي رَا حِدْمُو كِلِ يَاسْتِ  
 بِمَا نَتِ آن هَر دُو رُو كِيلِ نِهْ بِمَا نَتِ يَكُو بَ اِ وَاجْتِبَاعِ  
 آن هَر دُو بِرِ قَبْضِ آن جِيزِ مُمْكِنِ اسْتِ وَ مَعَا قَبْضِ  
 دَوَا شُنْدِ كَرْدِ بِخِلَافِ حَصُومَتِ چِهْ اَحْتِمَالِ هَر دُو رَا نِ  
 مُمْكِنِ نَاسِتِ بِنَا بِرِ وَ حَقِيقَهْ سَابِقِ مَذْكُورِ نَسْتِ \* مَسْئَلَهْ ۳ \*  
 هَر كِهْ رُو كِيلِ شُودِ اَزِ جَانِبِ كَسِي بِقَبْضِ دِيْنِ اَوْ بَسِ اَوْ رُو كِيلِ  
 بِخَصُومَتِ مِي شُودِ اَزِ جَانِبِ آن كَسِ نَزْدِ اِيْنِ حَقِيقَهْ رَحْمَهْ اِذَا  
 اَكْرُو بِيْنِهْ نَاسِبِ شُودِ بِرِ رُو كِيلِ مَذْكُورِ بَا يَنْكِهْ رُو كِلِ اَوْ  
 اسْتِيْفَايِ دِيْنِ خُودِ نَهْدِ اسْتِ يَ اِ بَرَا نَهْدِ اسْتِ اَرَا نِ بَسِ آن  
 بِيْنِهْ مَقْبُولِ وَ مَشْهُوعِ اسْتِ نَزْدِ اِهْيِيْ رَحْمَهْ وَ صَاحِبِ دِيْنِ رَحْمَهْ  
 نَكُنْتِهْ اِنْدِ كِهْ رُو كِيلِ بِرِ اَكْرُو رُو كِيلِ اِ رَحْمَهْ اِيْنِ شُودِ  
 رَا يِنِ يَكْ رَوَاوَتِ اسْتِ اَزِ اَبُو حَقِيقَهْ رَحْمَهْ كِهْ رَا وِيْ آن اَحْسَنِ  
 رَحْمَهْ اسْتِ زِي رَا چِهْ قَبْضِ غَيْرِ خَصُومَتِ اسْتِ لَازِمِ نِيسْتِ كِهْ

هر گاه امین بر سال باشد و یا باشد در امر خصومت پس  
 رضای موکل باینکه وکیل مذکور قبض نماید دین  
 او را رضای او نیست باینکه خصومت نماید از جانب او  
 و دلیل ابی حنیفه روح این است که وکیل بقبض دین وکیل  
 بتملک نیست یعنی وکیل است باینکه قبض کند عوض  
 دین که حق دین است تا آن عوض مملوک دین گردد  
 زیرا چه قبض عین دین متصور نیست لهذا آنچه قبض میکند  
 آن را بجهت استیفای دین پس آن مملوک دین میشود  
 بعوض جتبه او که دین است و این مبادله شد پس وکیل مذکور  
 اصبیل است هر جرقه یکم مقتضای مبادله است و هرگاه چنین  
 شد پس او خصم خواهد شد و خصومت خواهد نمود مانند  
 وکیل بکفر قتل شفعه و مانند وکیل بشراء ولیکن مشایه تری  
 است بوقوع بکفر قتل شفعه حتی که وکیل بقبض دین خصم  
 می شود پیش از قبض دین دین چنانچه وکیل بکفر قتل  
 شفعه خصم است پیش از کفر قتل آن و وکیل بشراء خصم  
 نمی شود پیش از آنکه مبادله نماید شرار \* مسند \* ۴ \*  
 وکیل بقبض عین و \* خصومت نمیشود یا چسب زیزچه وکیل



مذکور امین من است و قبض من میباید نهیست پس او میباید  
 بریا مبر است لهذا اگر وکیل کند کسی تنخصی را بقبض نهیست پس او  
 خود و بیند قائم کند کسی که بندگان مذکور در دست او است  
 در اینکه موکل مذکور قروضه است بندگان مذکور را  
 در دست دی حکم نهیست قاضی بر وکیل مذکور بیع  
 آن بلکه ترقب میباید تا آن زمان که حاضر شود موکل  
 مذکور و انبی بنا بر استحقاق است و مقتضا این است  
 که بداد آنکس بندگان مذکور را بر وکیل مذکور ویراچه  
 بندگان او قسایم شد است بر غیر ختم حد وکیل مذکور خصم  
 نیست پس آن بیند معتبر نیست و وجه استحقاق این است  
 که بندگان مذکور قسایم شد است بر وکیل مذکور بیع  
 ایست که بیع نموده است آنرا موکل مذکور و ملک او را  
 شد است و دوم قسایم شد است بندگان مذکور را  
 سمیر شد که او قبض کند بندگان مذکور را و بیند مذکور  
 باعتبار امر اول اگر چه قائم شد است غیر خصم و این  
 باعتبار امر دوم قسایم شد است در کسی که خصم است وکیل  
 مذکور خصم است در امر دوم اعنی خصم بد پس بیند مذکور

مقبول خواهد شد در حق امر دوم نه در حق امر اول حتماً اگر

حاضر شود موکل مذکور بجزایم نپوده خواهد شد بینه

برای آنکه ا. ببع کرد است بنده مذکور را پس چنان شد که قایم کند

بینه برای آنکه موکل مذکور معزول نپوده است وکیل مذکور را

چه این بینه مقبول است در حق بازداشتن وکیل مذکور از قبض

آن همچنین در اینجا نیز چنین است حکم طلاق و عتاق

و غیر ذلک یعنی اگر وکیل کرد کسی شخصی را باینکه

بیارد زن ویرا از مکانیکه زن مذکوره در آن مکان

است یا وکیل کرد باینکه بیارد بنده یا کنیز ویرا وکیل

مذکور رسید نزد آنها تا ببرد آنها را پس زن مذکوره بینه

قایم کرد برای آنکه طلاق داده است آنرا شوهرش و بنده

و کنیز بینه قایم کردند برای آنکه آزاد نپود است آنها را

خواجه آنها پس در این صورت بینه آنها مقبول میشود در همین

قد رکه وکیل مذکور باز داشته میشود این بردن آنها تا آن

زمان که حاضر شود موکل او در حق عتاق و طلاق یعنی

بجزرد بینه مذکوره عتاق و طلاق ثابت نمیشود

\* همسبکه \* اگر وکیل بخصومت نزد قاضی اقرار نماید

بچیزی بر موکل خود پس این اقرار جایز و معتبر است در حق  
 موکل او و اگر اقرار نماید نزد غیر قاضی معتبر نیست نزد  
 این کثیفه روح و معبد روح بنابر استیجابان و لیکن وکیل مذکور  
 بسبب اقرار نمودن نزد غیر قاضی از وکالت معزول میشود پس  
 اگر بعد از آن دعوی وکالت نماید و بینه قایم کند بر آنکه  
 اقرار آن نبود است نامسبوع خواهد بود و این روح میگوید  
 که اقرار وکیل مذکور در غیر مجلس قاضی است در حق  
 موکل او و اینکه مذکور شد بنابر استیجابان است  
 و نزد شافعی روح گفته اند که اقرار وکیل مذکور در هر دو  
 صورت معتبر نیست و این قول اول ابیویوسف روح است و همین  
 موافق قیاس است زیرا که وکیل مذکور مأمور است  
 بخدمت و آن عبارت است از منازعت و این معنی مراد  
 است از لفظ خدمت و اقرار خدمت منازعت است اعنی مسالمت  
 و امر نمودن بچیزی شامل نمیشود و آنرا چون معنی  
 منازعت باقی است در لفظ خصوصاً  
 مالک صلح و مالک ابرار و اینها صحیح میشود در  
 وقتی که استثنای نماید اقرار را و اگر داخل می شود

در خصوص استثنای مذکور ضمیمه نهی شده چنانچه  
 ضمیمه نیست استثنای انکار و همچنین اختلاف است  
 در مورد تیکه وکیل کند کسی شخصیه را باینکه جواب  
 دهد از جانب او مطلقا چه این وکالت مقید میشود بجوابیکه  
 از خصوصیت است زیرا که عادت باین جار نیست لهذا اختیار  
 می نمایند برای وکالت بخصومت کسی را که دانسته  
 باشد در امر خصومت پس وکیل بجواب مطلق وکیل  
 بخصومت است و وجه استثنای این است که وکالت  
 بخصومت ضمیمه است قطعا و صحت آن شامل است چیز را  
 که مالک آن است موکل او و موکل مذکور مالک مطلق  
 جواب است چه انکار و چه اقرار نه که مالک یک چیز  
 بعین است از آن دو چیز پس وکیل مذکور نیز مالک آن  
 و چیز خواهد شد و مراد از لفظ خصومت مطلق جواب است  
 هم بار ملاقه میسازد ضمیمه مجازی و معنی حقیقی موجود  
 است چنانچه بیان آن خواهد آمد در دلیل قول طرفین رح  
 شار الله تعالی پس لفظ مذکور بر معنی مجازی حمل نبوده  
 خواهد شد تا وکالت مذکور به ضمیمه نگردد قطعا یعنی

اگر مراد از خصومت مخفی حقیقی آن باشد که آن  
 عبارت است از برهاریت پس لازم می آید توکیل  
 بهمارعت و توکیل بهمارعت حرام است پس  
 ضرور است که مراد از آن محیی مجازی باشد تا صحیح  
 شود و کالت مذکور در حدیث مناسبت حال بمان  
 است و اگر توکیل بهخصوص مت کند کسی نمی تواند استیضا

نیاید اقرار را پس مرویست آنرا - و این صحیح  
 نیست زیرا حدیثی می ماند بعد از استثنای اقرار مکرر  
 انکار فقط و موکل مذکور مالک انکار عطا نیست مگر و قیصر  
 مداند که خصم او را حق است پس وکیل او حکم کند مالک  
 انکار فقط خواهد شد و اگر معصود روح مرویست که آن صحیح  
 است زیرا حدیث موکل مذکور شرط کمال استثنای اقرار را پس این  
 صریح دلالت میکند بر آنکه او مالک انکار است  
 بجهت آنکه او میداند که اگر بخواهد اقرار کند  
 مطلق بگوید معصود می شود بر مطالب جوابی که آن مناسب است  
 بحال سلبی و نیز مروی است از معصود روح و این  
 نبود ایت میان مدعی و بعد مدعی گفتست که اکثر

مدعی علیه وکیل بخصوص مت نیساید کسی را استثنا نیاید  
 اقرار را صحیح نیست زیرا چه مدعی علیه مجبور است در اقرار  
 وقتی که قسم طالب نموده شود از او پس او مالت توکیل  
 نخواهد شد با استثنای چیزی که از آن اورا چاره  
 نیست بخلاف مدعی چه او مختار است در اقرار و انکار  
 هر چه خواهد بکند پس میرسد او را که وکیل کند کسی را در یک امر  
 نه در امر دیگر و باید دانست که ابویو سفارح میگوید  
 که وکیل قائم مقام موکل است و اقرار او مختص به مجلس  
 قضا نیست پس هیچکدام اقرار ناایب او با بودنیقه و محید رح  
 میگویند که وکیل نمودن بخصوص مت شامل است جوابی را  
 که خصوص مت نامیده میشود حقیقتاً یا مجازاً و اقرار در مجلس  
 قضا خصوص مت نامیده میشود مجازاً یا باینه جهت که اقرار  
 مذکور به مقابل خصوص مت صادر میشود یا باینه جهت که خصوص مت  
 سبب آن اقرار است پس اقرار مذکور مختص به مجلس مذکور است  
 ولیکن اگر بینه قایم شود براینکه وکیل مذکور اقرار  
 نه است در غیر مجلس قضا پس وکیل مذکور آن وکالت  
 معزول میشود **اگر** عوی کند در چیزی که اقرار آن نهی است

نباید وکیل مذکور را پس هیچ نزاع نیست و کبر نه بام دیگر  
 مدیون مذکور تسلیم خواهد نمود دین را باینکه مذکور که  
 اکنون حاضر است زیرا که ادهای دین او ثابت نباشد بجهت  
 آنکه او انکار کرد و کالت وکیل مذکور را و در انکار  
 و کالت قول او با قسم معتبر است پس ادای سابق معرفت  
 وکیل مذکور صحیح نیست و مدیون مذکور آنچه داده  
 است آن را بوکیل مذکور و او پس خواهد گرفت آن را  
 اگر آن چیز موجود باشد در دست بوکیل مذکور زیرا که  
 فرض او از دادن آن بوکیل مذکور این بود که بپری شود  
 دمه او و آن حاصل نشد پس میسر شد او را که نقض کند قبض  
 وکیل مذکور را و اگر آن چیز موجود نباشد در دست  
 وکیل مذکور بلکه ضایع شده باشد پس در منتهورت مدیون  
 مذکور چیزی را پس نخواهد گرفت از وکیل مذکور  
 زیرا که مدیون مذکور بسبب تصدیق نبودن وی و کالت  
 مذکور را مقرر شد است باینکه وکیل مذکور محیف است  
 در قبض آن ولیکن مدیون مذکور مظلوم شد بر عم خود  
 و تنبیه صاحب دین گرفت از وی دین خود را بام دیگر

بجایز نیست مظلوم را که ظلم نماید بر غیر پس مدیون  
 مذکور در این صورت واپس نخواهد شد گرفتار وکیل مذکور  
 چیزی را که ضایع شده است هر دست از مکر و قتی که کفیل  
 گرفتند باشد وکیل مذکور را بسایند که گفته باشد بوی  
 که اگر موکل توانکار خواهد کرد و کالت ترا واپس خواهیم  
 گرفت از تو آنچه میدهم ترا پس در این صورت واپس خواهد گرفت  
 آن را زیرا چه آنچه داد آن را بصاحب دین باز دیگر  
 پس آن عضو است بر صاحب دین در زعم مدیون وکیل هر دو  
 وکیل مذکور ضامن و کفیل بآن شده بود سوال باین  
 که این کفالت صحیح نباشد زیرا چه صحت کفالت موقوف  
 است بر اینست که باین باشد بر زعم ماکفول بعه و ماکفول عنه  
 در اینجا موکل مذکور است و بر زعم او و دین نیست  
 جواب کفالت مذکور صحیح است بنابراین آنکه  
 بافت آن نبود است بسوی و قتی که موکل مذکور  
 قبض خواهد کرد دین را باز دیگر چه در این مقام ضمان  
 آن را واجب خواهد شد بنابراین زعم مدیون وکیل پس  
 کفالت مذکور صحیح خواهد شد چنانچه صحیح



است کلمات با انچه ثابت شود بر این او بر ذمه فلان  
 و اگر شخصی دعوی نموده که او وکیل فلان غایب است در  
 قبض نموده و تصدیق و کالت او نکرد مدعیان و نه  
 نکذیب آن نمود بلکه سکوت اختیار کرد مدعیان  
 بلکه داد می مذکور را بآن شخص بنمایند عوی او  
 و بعد از آن اگر صاحب دینی گرفت دین خود را از مدعیان  
 مذکور پس مدعیان مذکور و سپس خواهد گرفت از وکیل  
 مذکور آنچه داد است بسا و زیرا که مدعیان مذکور  
 تصدیق او ننموده است در وکالت مذکور و جز این نیست  
 که داد است مال را بوکیل مذکور بامید آنکه موکل او  
 اجازت آن خواهد داد و هرگاه امید او بر نیامد و پس  
 خواهد گرفت از وکیل مذکور آنچه داد است بسا و همچنین  
 اگر بداد آن را بوکیل مذکور بعد از آنکه تکذیب  
 وی نماید در وکالت مذکور و این ظاهر در است بنابر  
 دهم که مذکور شد و باید دانست که در جمع صورت  
 تصدیق و تکذیب و سکوت نمیرسد مدعیان مذکور را که  
 و پس بکپی از وکیل مذکور آنچه داد است آن را بوکیل مذکور

قبا آن زمان که حاضر شود غایب مذکور نیز اچانه آنچه داده است  
 میکیل مذکور حق غایب مذکور است باعتبار ظاهر چنانچه در صورت  
 تصدیق یا بر سبیل احتمال چنانچه در صورت تکذیب  
 و سکوت نیز اچانه احتمال است که وکیلی نموده  
 رؤیرا غایب مذکور پس چنان شد که بدهد آن  
 را بد قضولی باین امید که اجازت آن خواهد داد صاحب  
 دین چه او را نپذیرسد که واپس بگیرد از قضولی مذکور  
 چیزی را که باو داده است بسبب آنکه احتمال اجازت باقی است  
 و بجهت آنکه قاعده این است که هر که تصرفی و عملی نماید  
 برای غرضی نپذیرسد او را که نقض آن کند مادامیکه  
 مایوس نشود از حصول آن غرض \* مسئله ۸ \* اگر  
 شخصی کفایت که من وکیل فلانم بقبض نمودن و دیعت او  
 و تصدیق این کرده مودع حکم کرده نه میشود هر مودع مذکور  
 یا اینکه تسلیم نماید آن و دیعت را بشخص مذکور نیز اچانه  
 مودع مذکور اقرار نموده است بهای غیر بخلاف صورت دین  
 پس اگر آن شخص دعوی کرده یا اینکه پدر وی مرده است  
 و دیعت مذکوره را میوالت بگذاشته است برائی و حال

آنکه وارث دیگر نیست غیروی و تصدیق این نبوده مودع پس  
 هم بنصورت امر کرده میشود مودع مذکور باینکه تسلیم نماید  
 آنرا بشخص مذکور زیرا که آن مال و دیعت از آن پدر  
 نسبت بعد از موت او آن شخص مودع مذکور در دو متفق  
 اند بر اینکه آن و دیعت مال وارث مذکور است پس امر  
 کرده خواهد شد مودع مذکور باینکه ندانند آنرا  
 بشخص مذکور که او وارث است \* مسئله ۹ \* اگر  
 شخصی دعوی نماید باینکه او خریدار است و دیعت را از  
 مالک آن و تصدیق این نماید مودع امر کرده نمیشود بزار  
 باینکه بدهد آنرا بشخص مذکور چه مادامیکه مالک  
 آن زنده است پس آن تصدیق مودع اقرار وی است باینکه  
 خریدار پس قول آنها اعمی قول مودع مذکور و قول آن شخص  
 معتبر نیست در دعوی بیع در حق مالک مذکور \* مسئله ۱۰ \*  
 اگر شخصی وکیل کند کسی را بقبض نمودن مال اخوی که  
 دین است بر ذمه مدیون و دعوی کند مدیون مذکور که  
 صاحب مال استیغای آن نبوده است پس باید که بدد آن  
 مال را بویکیل مذکور زیرا که وکالت وکیل مذکور ثابت

گشت و استیغای صاحب دین به پیکره دعوی مدیون مذکور  
 ثابت نیست پس تاخیر کرده نخواهد شد و رادای حق  
 بعد از آنکه مدیون مذکور بداد آنرا بویکیل مذکور  
 دعوی نماید هر صاحب مسأله و طلب قسم نماید از وی و این  
 بجهت رعایت جانب مدیون مذکور است و قسم طلب کرده  
 نمیشود و از وکیل مذکور چه او نایب است \* مسئله ۱۱ \*  
 اگر خرید شخصی کنیز یا امثلاً و بعد از آن دعوی عیب کرد  
 در آن وکیل بخصومت کرده کسی را تا او خصومت نماید  
 از جانب او و با بیع آن کنیز و خود آن شخص غایب شد و چون  
 وکیل مذکور بدعوی عیب خصومت کرد یا بیایع مذکور  
 او دعوی کرد باینکه مشتری آن را ضی شده است بعیب  
 مذکور پس درین صورت واپس داده نمیشود کنیز مذکور به بیایع  
 مذکور بلکه توقف نموده میشود تا آن زمان که قسم خورده  
 مشتری مذکور بر اینکه او را ضی نشده است بعیب مذکور بخلاف  
 مسئله دین که داده میشود بین بویکیل و این بقبض آن اگرچه  
 بگوید مدیون که استیغای آن نبود است صاحب دین زیر اچه  
 تدارک آن در مسئله دین ممکن است باینطور که آنچه

میدهد بویکیل مذکور مسترد نموده میشود و قتی که ظاهر گردد  
 خطا بسبب نکردن موکل آن و درین مسئله اگر حکم کرده  
 شود بفسخ بیع بنا بر عیب مذکور پس بعد از آن تعدا را که آن  
 ممکن نیست چه حکم بفسخ بیع نافذ میشود و صحیح می ماند  
 اگر چه ظاهر گردد خطا در دعوی عیب و این مذ شایع نیست  
 روح است و مشتری قسم داده نپوشد نزد ابیحنیفه روح نپوشد  
 حکم بفسخ بیع و مرد مبیع چه در بن قسم صحیح فایده نیست  
 و نذر صاحب روح در صورت مذکوره واجب است که حکم  
 نموده شود بفسخ بیع و مرد مبیع موقوفه داشته نمیشود بر قسم  
 خوردن مشتری زیرا چه نزد ایشان تعدا را که آن درین صورت  
 نیز ممکن است بجهت آنکه اگر ظاهر شود خطا در حکم  
 قاضی بسبب نکردن مشتری حکم مذکور باطل خواهد شد  
 و مبیع مذکور باز تسلیم نموده خواهد شد به مشتری مذکور  
 و بعضی گفته اند که اصح نذر ابی یونس روح این است که  
 در هر دو مسئله توقفا و تسخیر نموده می شود یعنی در  
 مسئله دین تا خبر نموده میشود و در دادن دین بویکیل  
 دین و در مسئله که کلام در آن است تا خبر نموده

همیشه در واپس و اندین مبیع از وکیل مشتری  
 مذکور زیر آنچه منظور از حق شفقت است در حق با یع لایحه  
 اگر حاضر باشد مشتری مذکور قسم طلب نموده می شود  
 از وی بی آنکه با یع دعوی نیاید پس تاخیر نموده  
 خواهد شد در واپس دهانیدن مبیع از وکیل مشتری مذکور  
 تا آن زمان که مشتری مذکور حاضر گردد و قسم خورده  
 بجهت شفقت در حق با یع \* مسئله ۱۲ \* اگر کسی ده  
 ی شخصیه ده درم تا آن شخص همراه مذکور را در نفقه  
 اهل و عیال آنکس بدهد و آن شخص ده درم از نزد خود  
 داد یا اهل و عیال آنکس پس دادین او ده درم تبرع نیست  
 بلکه خواهد گرفت آن شخص بعهده ده درم خود آن ده درم را که  
 آنرا قبض نموده بود از صاحب عیال مذکور نیز آنچه وکیل بدادن  
 نفقه وکیل بشرا است و حکم وکیل بشرا همان است که مذکور  
 شد چنانچه سابق می گذار شد است پس حکم وکیل بنفقه نیز  
 همان خواهد بود و بعضی گفته اند که این استنحسان است  
 و در قیاس او متبرع میشود و نمیرسد او را که بشکیزد بعهده  
 ده درم خود آن ده درم را که قبض نموده بود از صاحب عیال

و بعضی بگفته اند که قیاس و استحسان در ادای دین ایست  
 و در مسئله انفاق احسنی اگر بدهد کسی بشخصی ده درم  
 و بگوید که ده آن را بفالان بوجه ادای دین من و شخص  
 مذکور ادا کند بآن فلان ده درم خود را پس از روی  
 قیاس آن شخص متبرع میشود و سمیرسد و اگر  
 چیس کند آن ده درم را که آنکس داده بود باد و از روی  
 استحسان متبرع نمیشود و میرسد و اگر چیس آن  
 کذا فی الهایه واللہ اعلم

باب در بیان معزول کردن وکیل \* مسئله ۱ \*  
 چنانچه است موکل را که معزول کند وکیل خود را بر ارجح وکالت  
 حتا و است پس میوسد ویرا که بساطل کرده اند حتا خود را  
 مکرر و قتی که متعلق شود بآن حتا غیر بسا ینبار که وکیل  
 مذکور وکیل بخصومت باشد بدو خواست مدعی پس  
 درین صورت موکل که مدعی علیه است نمیتواند  
 که معزول کند وکیل مذکور را بر ارجح وکالت وکیل  
 مذکور حتا متعلق شده است و اگر معزول کند آن را موکلش  
 حتا مدعی مذکور بساطل میشود پس این وکالت میماند

و کالتی است که متضمن میشود آن را عقد برهن یا سطور  
 که را بن در وقت عقد برهن و کیان خود کند کسی نوا  
 برای فروختن مرهون تا اذ آنرا فروخته از بهائی آن ادا  
 نماید درین مرهون را پس باین و کالت متعلق میشود  
 حق مرهون که از اموال کفایت نمیکند تا آن را اموال کفایت  
 نمیکند و در نتیجه نیز \* مسئله ۲ \* اگر معزول کرده شود  
 وکیل خواه را و خبر این ببا و نرسیده پس وکیل مذکور باید که  
 خبر آن ببا و نرسد بر و کالت خود است و تصرف او جایز است  
 تا آن زمان که مطلع شود بر معزول خود زیرا چه در معزول او ضرر  
 او است بجهت آنکه ولایت او که در تصرف است باطل میشود  
 یا بجهت آنکه حق تصرف و شرا و بیکل مذکور تعلق دارد  
 و بر وی عاید است بنا بر آن ادا خواهد کرد ثمن مبیع را  
 از مال موقوفه و قتیقه وکیل مشتری باشد و تسلیم مبیع  
 خواهد کرد بپشتی و قتیقه وکیل با یع باشد پس اگر او  
 مطلع نباشد بر معزول خود و فی الواقع معزول کرده لازم می آید  
 که ارضای آن شود و قتیقه ادا ای ثمن و تسلیم مبیع بعد از  
 معزول و لی نهوده باشد بپشتی بر عهده اطلاع و درین ضرر



۱۰ است و باید دانست که درین مسئله وکیل بتکاح و غیره  
 ورا بر است بنا بر وجه اول و باید دانست که جبر و هتدیه بجز  
 وکیل یا شرط است که وکس باشند یا عاقل پس حکم آن  
 سابق مذکور شد است در کتاب ادب القاضی در فصل  
 قضا بمواریث پس بتکرام در اینجا حاجت نیست  
 \* مسئله ۳ \* اگر موکل بپسر ذیما مجنون کرده بجنون  
 مطبق یا مرتد شده لاحق شود بدار حریب پس وکالت وکیل او  
 باطل میگردد زیرا چه توکیل تصرف غیر لازم است  
 چه موکل می تواند که معزول کند او را بی رضای او و هرگاه  
 توکیل تصرف غیر لازم است پس دولم آن در حکم ابتدا است  
 لهذا در هر لحظه ضرور است که موکل قبلا بدین باشد  
 که وکیل تواند کرد چنانچه در ابتدا او این قابلیت باطل میشود  
 بسبب عوارض مذکوره و آنچه مذکور شد که مجنون کرده  
 موکل بجنون مطبق پس آن را شرط کرده است قدوری رح نسراج  
 جنون قلیل بهتر است اعنی بیوشی و باید دانست  
 که حد جنون مطبق یکپاء است نزدایی یوسفارح بنا بر آنکه  
 بهیچ قدر جنون و نه باطل می شود و نیز مر و دست

از این یوسف مرچ که حد آن زیاده از یک شید و روزی است  
 چه باین مقدار جنون ساقط میشود نه باز بقدر شکاف نه پس  
 مجنون با ینقدر جنون بهتر له سوده میشود و در مسکن روح  
 شکفتست که حد آن یکسال کامل است چه باین مقدار جنون  
 ساقط میشود و جمیع عیادات پس احتیاط درین است که چه  
 جنون مطبقت بیکسال اندازند کرده شود گفته اند فقها که آنچه  
 مذکور شده در مسئله مذکور که موکل مرتد شده لایق شود  
 به دار حرب قول اینچنینی روح است زیرا چه تصرفات مرتد  
 نزد او روح موقوف است و هیچچیزی و کالات او پس اگر  
 توبه کند و مسلمان گردد نافذ میشود تصرف او و اگر کشته شود  
 بسبب ارتداد یا لایق شود به دار حرب باطل خواهد شد و کالت  
 او اما نزد صاحبین روح تصرف مرتد نافذ است پس و کالت او  
 باطل نخواهد شد مگر و قتیکه بهیرد یا کشته شود بسبب  
 ارتداد یا حکم کند قاضی بملحوق او به دار حرب  
 \* مسئله ۴ \* اگر موکل زن باشد و مرتد و اگر دد پس  
 وکیل او بروکالت خود ثبات و باقی میماند تا آن زمان  
 که بهیرد زن مذکور یا لایق شود به دار حرب یا چه

از تعداد زن اثر ندارد در عقد او چنان بیع و شرا او جز  
 آن بنا بر آنچه مقرر است \* مُسَلَّدَةٌ \* اگر وکیل کرده  
 مکاتب و بعد از آن عاجز گشت از ادای بدل کتابت  
 یا وکیل کرد بنده مساذرن و بعد از آن معجز و رشد یا  
 وکیل کرد یکی از دو شریکی و بعد از آن با هم جدا شدند و  
 شرکت باقی نماند پس درینصورتها باطل میشود وکالت وکیل  
 مذکور خواه مطلع باشد وکیل مذکور بر امور مذکور، اعنی  
 عجز از کتابت و غیره یا مطلع نباشد بنا بر وجهی که سابقاً  
 مذکور شد است کذباً و کالت موقوف بر این است که موکل  
 قابل توکیل باشد در هر وقت و آن باقی نماند بسبب امور مذکور  
 و این وجه جاریست در هر دو صورت اعنی در صورتیکه مطلع  
 باشد وکیل بر امور مذکوره و در صورتیکه مطلع نباشد بر آن  
 پس در هر دو صورت باطل خواهد شد وکالت او و سر آن این  
 است که معزول شدن وکیل بسبب امور مذکور، معزولی حکمی  
 و اضطراری است پس موقوف نخواهد ماند بر اطلاع او  
 چنانچه وکیل بفرودختن چیزی معزول میشود و فتیله بفرود شد  
 آنرا موکل چه درینصورت وکیل معزول میشود خود بخود

بجهت آنکه محال تصرف او باقی نماند \* بنسبت ۴ \* اگر  
 وکیل بپیر دیبا مجنون کرده بجنون مطابقت باطل میشود  
 وکالت او زیراچه بقای وکالت بهتر از ایتدای وکالت است  
 و در ابتدا شرط است که وکیل قابل وکالت باشد اعنی قابل این باشد  
 که مأمور شود یا ممر وکیل پس بقای این قابلیت شرط بقای  
 وکالت است و آن در صورت مذکور باقی نماند بسبب موت رجعتون  
 و همچنین اگر وکیل مرتد شده بد از حرب لاحق گردد  
 جایز نیست تصرف او مگر بعد از آنکه مسلمان شده  
 یا زاید از هارم مذکور چه درین هنگام وکالت او نیز عود  
 میکند قال رضائین نزد مکیده رح است و اما نزد ابی یوسف  
 رج عود نمیکند وکالت او اگرچه مسلمان شده بازاید  
 از د از حرب و دلیل مذهب رح این است که توکیل اطلاق  
 و اباحت تصرف است چه آن رفع مانع است و اما وکیل بخود  
 تصرف می نماید بسبب معانی که در وی موجود است چون  
 اوعیت و حریت و عقل و بلوغ و عاقل نشده بوه  
 از تصرف مگر بسبب عارضه که آن عیانت است  
 از لا حقیق شدن بد از حرب و هرگاه قایل شد بجز مذکور

و حال آنکه اطلاق مذکور باقی است پس او وکیل خواهد شد  
 بدستور سابقه اول این یوسف رح این است که توکیل تملیک  
 ولایت تنفیذ است امحی بسبب توکیل ثابت میشود وکیل  
 را ولایت اینکه مافذ شود تصرف بر غیر حاصل آنکه  
 بسبب توکیل ولایت تنفیذ ثابت میشود او را ولایت  
 اصل تصرف ثابت است او را بسبب اهلایت او  
 و ولایت تنفیذ ثابت میشود وکیل را با اینطور که او مسالک تنفیذ  
 میشود و بسبب لاحقیت او بداند حرب متعجبانه اموات شهیده  
 میشود پس ولایت تنفیذ که عبارت از وکالات است  
 بسبب آن باطل میگردد و بعد از آن عود نمیکند مانند ملک او  
 در ام ولد و مدبر امحی اگر خواجه مرتد شده لاحق شود مدبر  
 حرب آزاد میگردد و مدبر و ام ولد وی و بعد از آن اگر  
 مسلمان شده باز آید مدبر اسلام مدبر و ام ولد او  
 اگر آزاد شده اند باز ملوک او نمی شوند \* مسداده ۱۰ \*  
 اگر مومنان مسلمان شده یا ارتد بعد از اسلام بعد از رجوع  
 مرتد شده و لاحق شده بود بداند حرب پس وکالت وکیل  
 او که باطل شده بود عود نمیکنند بنا بر ظاهر روایت و ام

مکتوب روح مری است که عود می کند چنانچه قایل است

آن در صورتیکه وکیل مستلیمان شده باشد و بعد از اسلام

بعد از آنکه مرده لاحق شده بود بد امر حرب و وجه فرق

میسان وکیل و موکل بنا بر ظاهر روایت این است که بنای

وکالت در حق موکل بر ملک است و آن زایل گشت بسبب

ارثه او و بمسای آن در حق وکیل بر معنی آیه میت و حریت

و غل و بلوغ است و این معنی زایل نمیشود بسبب لاحق

شدن او و در حرب \* مسئله ۸ \* اگر وکیل کرد کسی

شخصی را یا مری و بعد از آن موکل خود تصرف کرده در امور

معدوم یا ساطل می شود وکالت وکیل بعد کور و ضرورت این مسئله

بر چند وجه است چنانچه شخصی وکیل کرد کسی را

باینکه آنرا کند بدهد و ویرایا مکاتب کند آن را و بعد از آن

خود آنرا کرد آن را موکل یا مکاتب کرد آن را یا وکیل کرد

باینکه تنه با او فلان زن او بعد از آن

خود نکاح کرد آن را یا وکیل کرد بخاریه یا چیزی معین

و بعد از آن خود خرید آن را یا وکیل کرد باینکه طلاق دهد

زن و یا و بعد از آن خود سه طلاق دهد آنرا یا یک طلاق

داد و عدت آن منقضى شد یا وکیل کرد باینکه خلع نسیا می  
 باز آن او و بعد از آن خود خلع کرد باینکه مذکور پس در جمیع  
 این صورتهای وکالت وکیل باطل میشود و بریرا حقه هرگاه  
 موکل خود تصرف نمود پس تصرف نمودن وکیل معذرت گشت  
 پس وکالت باطل شد حتی اگر بکاح کند خود موکل مذکور  
 آن زن را و بعد از آن طلاق بشاید دهد آنرا پس نیز پسند  
 وکیل مذکور را که ترویج نماید زن مذکور را  
 یا موکل مذکور بریرا حقه آنچه مقصود موکل بود از وکالت  
 وکیل مذکور حاصل گشته و حاجت بکاح زن مذکور باقی  
 نیامد بکلاف آنکه اگر وکیل مذکور خود بکاح کند آن زن را  
 و طلاق باین دهد آنرا حقه درین صورت میرسد وکیل مذکور  
 را که ترویج کند زن مذکور را یا موکل خود چه درین صورت  
 آنچه مقصود او بود از وکالت مذکور حاصل نشد است و حاجت  
 آن باقی است \* مبیسکه ۹ \* اگر وکیل کرد کسی  
 بر رجعت بندوق و بعد از آن خود فروخت آنرا و بعد از آن  
 واپس داد آنرا مستری بسبب عیب بعمک قاضی پس درین صورت  
 مهر و دست از او بیرون میسر وکیل مذکور را که

و فروخته آنرا بدارد و بکسر زیر آنچه موقوف مذکور هر گاه خود  
 فروخت آنرا پس او منع کرد و کیل مذکور را از تصرف آن  
 پس چنان شد که معزول کرد او را از وکالت و محید روح گفت نسبت  
 که مهرسد و کیل مذکور را که بفروشد آنرا بدارد و بکسر زیر آنچه  
 وکالت او باقی است نزد او روح میفرماید بر آنچه سابق مذکور شد  
 که تو کیل اطلاق و اباحت است و عاجز یکله لاحت شده بود  
 بسبب بیع موقوف را پیل گشت بسبب رد آن بر بایع بخلاف آنکه  
 اگر وکیل کند کسی شخصی را به شبه نبودن چیزی  
 و بعد از آن موقوف خود شبه نهایی آنرا و بعد از آن واپس  
 بکسر آنرا پس درین صورت نهی رسد وکیل مذکور  
 را که شبه کند آن چیز را زیرا چه شبه کند و هرگاه  
 باختیار خود واپس گرفت آن چیز را پس آن ولایت  
 میکند بر اینکه ویرا بهبه آن حاجت نیست بخلاف  
 آنکه واپس دهد مشتری مبیع را بهوکل بحکم قاضی چه  
 آن باختیار موقوف تا ولایت کند بر عدم حاجت او  
 و هرگاه آن مبیع بولایت قدیم او عاید گردد پس وکیل  
 ویرا مهرسد که بفروشد آنرا و الله اعلم



کتاب در بیان دعوی باید دانست که مدعی  
 کسی است که اگر ترک خصومت نماید جبر کرده نمیشود  
 بر او عفو و امت نماید و مدعی علیه کسی است  
 که اگر او ترک خصومت نماید جبر کرده میشود و او که خصومت  
 نماید و عبارات مشایخ در بیان ذوق مدعی و مدعی علیه مضمناً  
 است بعضی از آن است آنچه مذکور است در کتاب و این  
 تعریف عام صحیح است و بعضی گفته اند که مدعی در  
 چیزی کسی است که او مستحق آن نمیشود سگر به حاجت  
 چون غرضی از مدعی غیر صاحب قبضه و مدعی علیه کسی  
 است که او مستحق آن چیز میشود بغیر حاجت چون ذی الیه  
 و مدعی گفته اند که مدعی کسی است که التماس  
 غیر ظاهر میکند و مدعی علیه آن است که متهم بظاهر  
 باشد و متهم در محضر بیگانه است که مدعی علیه آنکس  
 است که منکر باشد و این صحیح است و لکن شواختی مندر  
 تعلیق بر مدعی در این ظاهر نزد علمای حاذق ما در  
 معنی معتبر است نه صورت و بسا است که انسان را اعتبار  
 صورت مدعی معلوم میشود و در معنی منکر است چون مدعی

بطریق اولیا درت نخواهد شد و مہایات در حدت و صفات  
و دہندہ بخیر عمودہ شدات تحت ضرورت زیر اربعہ  
قسمت ان ممکن است و ضرورت نیست در حاصل  
زیر اربعہ است ان ممکن است بسبب آنکہ موجود است در محبت  
آنکہ ظاہر ادر امر حدت سابق است و در حاصل کہ مہای  
است عدم سابق است پس قیاس یک بر دیگر صحیح نیست  
و مسئلہ مہایات در حاصل دو مورد اولی حقیقہ رح حایر  
نیست بخلاف صاحبین رح و دلیل انحصار رح و دلیل صاحبین  
آنہا است کہ مذکور شد است در صورت مہایات در سواری است  
مسئلہ ۱۰ اگر مہایات نمایند و شریک در خلف تباہی  
یا در باعی کہ در ان در صہایات بد موحہ کہ یکسر ہر واحد  
خند و حش از ان و بد و رش ان کند و صرف نماید غرض  
یا دو یک کل کہ کونست بد موحہ کہ یکسر ہر یک چند کونست  
از ان و بد و رش کند و صرف نماید بشر انرا بس این  
مہایات جائز است زیر اربعہ مہایات در مقابلہ حقیقہ حدت  
مثلاً ضرورت جائز است بحدت آنکہ قائم است نسبت  
بر اربعہ ان باقی نمی ماند و در ضرورت این استیلائی

در شیر مرد حصول آن قابل قسمت است زیرا چه موجودی در آن  
 است نیست ضرورت نیست و در صورت و حمله درین آن است که  
 نفوذ شدگی حصه خود را بدست دیگری پس او تصرف نماید  
 نمر و شیر را در ثبوت خود و بعد از آن خرید کند جمیع آنرا بعد از آن  
 که شش ثبوت دیگر و تصرف نماید نمر و شیر را در ثبوت  
 خود یا حمله نماید یا بنی طور که بطریق قرض تصرف کند نصیب  
 شرکت و از شیر در ثبوت خود و مقدار آن معلوم نماید زیرا چه  
 قرض مشایخ جایز است و آنکه عالم

کتاب المزارعه و ان در شرح عبارت  
 از آنکه ما هم عقد کنند و شخص که یکی از آن صاحب زمین  
 زمین است و دیگر صاحب عمل بدو وجهه که آنچه حاصل شود  
 از آن زمین مشترک باشد میان آنها بقدر حصه که مقرر  
 نمایند چون ملک و ربع و غیره یا سکه یا عقد مزارعت  
 صحیح نیست نزد امام ابی حنیفه ربع و در صاحبین ربع صحیح  
 است بجهت آنکه مرد است از عمر ضلیم که او این معامله  
 و مزارعت کرده است با اهل جبر و سوجنه که آنها عمل کنند  
 و در میان وزیرین خیر و لایع و آنچه حاصل شود از این

نمور زراعت آنها بکنند و نصف آن را به غیر صلح بدینند  
 بحسب آنکه مراد از عقد شرکت است بیان مال و عمل  
 باینطور که یکی صاحب مال باشد که او صاحب زمین است  
 و دیگر عمل کند و آن را آنچه حاصل شود مشترک باشند میان  
 عقد مضاربت آنها خالص خواهد بود و بری قیاس بر عقد مضاربت  
 عقد مضاربت است بحسب دفع حاجت بر پیرا چه ب  
 صاحبین صاحب مال اند و شعور عمل و تجارت ندارند و ب  
 آن را شعور قوت در عمل و مال ندارند حاجت شد  
 بلکه منعقد و تحقق شود عقد مضاربت میان آنها نامقصود  
 و مضاربت و حاصل کرد و در این سبب در عقد مراد است نیز  
 باقیه نیز در سبب این نیز جاری خواهد شد مانند عقد مضاربت  
 بخلاف آنکه اگر بدین یکی بدگری کند و یا کسی را  
 و کرم نای ابریشم را بر بوجه که خدمت و پرورش نماید  
 آنچه حاصل شود و نصف آن را بخود بکند و نصف را مالک  
 بدین حد این روایت نیز در مضاربت صحیح اثر است عمل  
 و خدمت و کمر را در حاصل خواهد بود پس شرکت محقق نشد  
 دلایلی حقیقه روح یکی این است که بی غیر صلح بدین

فروم است از نماز و روزه و غیره و در وقت اهل تدبیر  
 مراعات است و دوم آنکه عقد مراعات اجازه گرفتن است  
 بعضی بعضی آن خبر که حاصل نمی شود و از عمل او پس معنی  
 فقیر طحان پیش و او این خایریت نمی بین آن میرو طحان است  
 است که گفته اند که را میگویند فقیر یعنی بیانه است  
 پس معنی فقیر طحان است که کسی که کسی مروی را تا  
 از دست او بکنم را و یک فقیر مثل ازین از دست او نماید  
 و نیزم آنکه اجرت و در صورت غیر معلوم است بر تقدیر که  
 چیزی حاصل شود و یا بعد و در وقت بر تقدیر که چیزی حاصل  
 شود و بخت بر تقدیر اجازه فایده شود و معانی غیر ضلع  
 با اهل حدیث طریق مراعات است و نیز و بخت بر تقدیر که چیزی حاصل  
 از روی است و صلح و هرگاه مراعات صحیح است و نیز و بخت  
 پس در صورتیکه اید و مراعات زمین را و بخت بد و بخت بد  
 ان را برای ایش شدن و تخم و افش و معنی و چیزی حاصل  
 پس حق جناب عمل اجرت مثل عمل خواهد شد معنی اجرت  
 عمل او توافق و از آن زیر اید مراعات و در معنی اجازه فایده  
 است و نیز و در این حکم و قسیمی است بر تخم از جانب صاحب

زمین باشد و اگر تخم از جانب صاحب عمل باشد و احب  
 میشود بر واحد مثل زمین اعنی اجرت زمین موافق رواج  
 و اکثر حیرتی حاصل میشود پس در هر دو صورت حاصل برای  
 صاحب تخم است زیرا که آن سمای ملک او است و برای دیگر  
 اجرت مثل عمل است اگر صاحب عمل باشد و اجرت مثل زمین  
 است اگر صاحب زمین باشد و قنوط و زمین را نه بر قول  
 صاحبین روح است نسبت احتیاج مروجان بعقد مزارعت  
 پس آنکه عقد مزارعت معمول در حدود کشتی است میان  
 خلق و نسبت معمول قیاس که است میشود و چنانکه  
 در استثنای پس باید دانست که برای صحت مزارعت باید  
 سیر لیم است یکی از آن این است که زمین قابل زراعت باشد  
 زیرا که موصوفه و بعد از آن حاصل می شود و در عین این است که  
 صاحب زمین و صاحب عمل مروجان این عقد باشند یعنی  
 عاقل و بالغ و امان این عقد در ارض هیچ عقیدی صحیح نمی شود  
 مگر از اهل عقد و بیوم بیان مدت و ميعاد و نیز ارض  
 عقد مزارعت بر منافع زمین است و اگر باشد تخم از جانب  
 صاحب عمل یا بر منافع عمل است اگر باشد تخم از جانب

صاحب زمین و منافع غیر قسین است معلوم نمی شود و چهارم  
این است که باید نمایند این را که تخم از جانش که ام خواهد  
بود تا معلوم کرد و که عقد بر منافع زمین است یا بر منافع عمل  
و مزایای باقی مانند و پنجم میان حصه آنکه تخم از جانب  
اوست زیرا چه او استحقاق حصه می شود معوض عمل خود  
بیشتر عمل نمودن پس ضرورت است که معلوم باشد حصه چه  
آنچه غیر معلوم است ثابت می شود نسبت عقد اگر چه شرط  
کنند ششم این است که کسی و کند صاحب زمین را باید  
صاحب عمل تا عمل کند و در آن و او خود عمل و تصرف نکند و در آن  
پس اگر شرط کند در عقد بر اوست که او نیز عمل خواهد کرد و در آن  
فایده می شود و عقد بر اوست و عدم محقق این شرط و عقیم  
این است که هر دو تغییر یک شوند و حاصل زمین بعد از حصول آن  
در بر چه عقد بر اوست اگر شرکت است و اکتها این شرط  
قطع میکند شرکت را و در حاصل موجب عقد بر اوست  
است مثلا اگر شرط کند مقدار معین را برای کسی که باید  
است زیرا چه احوال است هر یک باقی حاصل شود  
پس شرکت فوت خواهد شد و ششم این است که میان

کند شش تخم را که کدیم است یا خوشه را یا معلوم شود  
 جنب است و عمل باید و آنست که مراعت از صاحبین رخ  
 بر چهار قسم است یکی اگر باشد زمین و تخم از یک جانب  
 و کادو و عمل از جانب دیگر و این جایز است بر پاره و آنست  
 عمل از یک زمین مانند آن که اجیر گرفت کسی حیاطی  
 را تا بند و زو حاصه را بسورن خود و ویم آن است که باشد  
 برین و فقط از یک جانب و عمل و کادو و تخم از جانب دیگر و آن  
 نیز جایز است بر پاره و در صورت اجاره گرفتن صاحب  
 عمل زمین را بعضی معلوم از حاصل آن زمین پسین جایز  
 خواهد شد مانند آن که اکثر اجاره می گرفت آن را  
 بعضی چند دراهم معلوم و میوم است که باشد زمین و تخم  
 و کادو از یک جانب و عمل فقط از جانب دیگر و این نیز جایز  
 است بر پاره و در صورت اجیر گرفتن صاحب زمین صاحب  
 عمل را تا عمل کند یا تا مستاجر پسین مانند آن است که اجیر  
 گیرد کسی حیاطی را تا بند و زو حاصه را بسورن او  
 یا اجیر گرفتن کسی که کهنه را تا کاه شکل کند بکند  
 او و چهارم این است که باشد زمین و کادو از یک جانب



تخم و عمل از جانب دیگر و این صحیح نیست و در ظاهر و خواست  
 در صورت از ایلی بوسفت نفع که این نیز جابر است زیرا چه  
 اگر شرط میکشد که کاه و تخم هر دو از جانب صاحب زمین  
 باشد حایر باشد پس همچین و قسکه شرط کرد کاه را  
 فقط و شد مانند آنکه باشد کاه از جانب مزارع یعنی  
 صاحب عمل و وجه ظاهر و این است که منفعت کاه  
 از حقش منفعت زمین است بجهت آنکه منفعت زمین این است  
 است که قوت حاصل شود و طبیعت زمین که نسبت آن حاصل  
 میشود و نموده یعنی رونمایی و منفعت کاه از زمین است که حاصل  
 دارد که مانع عمل میکند پس هر دو از یک جنس هستند پس  
 سود زنند که منفعت کاه و مایع منفعت زمین گرداننده شود  
 بجز آنکه باشد کاه از جانب مزارع زیرا چه منفعت  
 کاه و منفعت مزارع از یک جنس است که عمل میکند مانع  
 پس منفعت کاه و مایع منفعت مزارع میشود و باید داشت  
 که در تمام وجه و بجز آنست بوی هزار وجه هر مذکور شد  
 یکی از این نیست که باشد تخم فقط از یک جانب و زمین  
 و عمل و کاه از جانب دیگر و این حایر نیست زیرا چه

صالح نماید برکت خانه عقد اندازد و عوینی یا بعد از کتب  
باشد از اقرار اجتنابی فرماید و در حصری دیگر کو دست و صلح  
گیرد و از آن مدعی علیه و عوض چند کسر داشته باشد آن خانه را اس  
حق شفعه نماید می شود و در این جا نه در هر صورت  
بجای آنکه اگر خانه را بدی عوض می خود و از هم  
خوشی نسبی معادله کرده خواهد شد یا در وسط و در علم  
بسیار می شود جاری می باشد در صورتی که به منکر  
اینکه باشد به بشرط عوضی بر راجع این و حکم می باشد  
در آنجا و لیکن برای بیوت شفعه قضای از جانبین شرط  
است و همچنان شرط است یا آنکه باشد موجب و نه  
عوض این خبر در شایع راجع به بشرط عوض می باشد  
در ابتدا و تحقیق این در عام می باشد که شرط است  
و این حکم و فنی است که شرط می شود و به باشد و عقد به  
مکلف است که اگر بشرط عوض کنند در عقد می باشد و لیکن  
یکی دیگر را بدی حصری و یکبار نماید راجع در ظهور از جانبین می باشد  
و لیکن یکی را در شایع می باشد برسد به بعد از خروج از آنست و اگر

بعوضند که خانه را بشرط خیب پس شفعه بابت نمینورند  
خانه ز بر اوجه خسار بسامع مانع روال ملک می باشد  
و ممکنه ساقط کند خسار خود را تا بابت شفعه در اوجه دفع  
فایده روال ملک در شرط است و در صورتی که طلب شفعه نکند  
بمعنی در وجهی که مانع ساقط کند خسار خود را و این روانست صحیح  
است در اوجه آن عقد مع که کرده بود بسبب خسار تسلیم  
اگر چه بکند خانه را بشرط خیار حق شفعه مانع نیست در این خانه  
خیر اوجه خسار شریعی مانع روال ملک مانع نیست با تقاضای  
و بنای ثبوت حق شفعه بر روال ملک مانع نیست که گشت  
نمونه آن اگر بگذارد از شفعه در صورتی که خسار شتری که سه روز  
است تمام ضرر لازم نمیشود مع باعنی خسار مانی نمی ماند حکمت  
آنکه غایب شد شفعه از زر و آن و خسار تا بابت نمی شود شفعه  
در اوجه خسار بابت نمی شود مگر شرط نمودن آن و بشرط  
حب در این شفعه بی بودنه را بی شفعه باشد  
۱۲ اگر چه در دخت حسامه در بیست و می از خانه  
هم در این حساب است بیکر یکی برز شفعه

در باب سیزده حبس شفع ان می شود  
 مانع باشد صاحب احوال یا شفعی اما اگر مانع باشد معصیت  
 انکه ملک وی یا قبیله است و در آن خانه که شفع ان شفع نشود  
 زیرا چه خوار مانع مانع رود ان ملک وی است و اما اگر مانع  
 صاحب خوار شفعی یا پس بخت انکه چون طلب که حق  
 خود را در خانه که در ملک وی ان خانه است که در آن خانه  
 شفعی بر معلوم کنند که احتساب را کرده اند و اگر  
 حبس را چون در آن پس ظاهر شد که ان خانه ملک او بود و  
 مع حاصل انکه صاحب خوار در هر چه مورد شفع نشود  
 نمودار ان اگر حاضر شود شفع خانه اول می رسد و اگر  
 نمی شفع می کند خانه اول را به خانه دوم را بخت ملک  
 وی نمود خانه اول و در حقیقت خانه دوم و معلوم  
 اول نیست سواه اگر نماند و هر یک که خانه را و بعد  
 از ان نمی شفع می کند خانه را که در حقیقت در ملک وی ان  
 خانه پس احوال را و به او و خانه اول را طلب می شود و اگر  
 در ملک حصار و به ملک کورنش که نماند و خبر  
 می دهند و بگوید که در خوار نیست تا هم حصار و به

نایب است سوز شیرین و شیرین در او نیست ازین قول  
که خیار ردس با بیل خیرج ماطل مسکوبه مسکوبه  
ماطیل جوید شد بدلال الیه مسکوبه است شفعه خیار  
غیر در خانه که خرد بکشد آن را کسی شیرین سدن  
پیش از فضا شیرینی نه بعد از آن در اجه در صورت اول امل  
خانه در ملک باغ مانی است خیار خیرج و ملک را مل کند  
است و اما در صورت دوم استیال مفعول است و محبت انکه از  
روی شیرین سدن باغ و شیرینی را که قسم کند مع برادر صورت  
فناوان برای درج فساد و در ثابت کردن شفعه وضع  
فناوی شود و فساد است می ماند لحد شفعه با کسی که بود ملک  
انکه اگر شیرینی صاحب خیار باشد در مع صحیح زمر اجه  
حائز است لحد شیرینی و رین مع بلکه او اخص و اخص است  
بآن و در صورت سوم فساد خیار شیرینی را که  
ساخته شد خیرج لوجهی از حوض خیار که اگر آب کشد و ران  
شیرینی باشد باغ شفعه شیرین و اول ملک باغ  
است که اگر از حوض شود و جهان در لعلوی آن خانه  
هر دو خسته شده بعد به منع فساد و نموده آن خانه در وقت

مانع نیست پس تا رفع ان خانه می شود و جهت تقایلی ملک  
 در خانه اول به سبب ۱۶ اگر کسی بگوید مانع این خانه بنا  
 نیست شتری پیش از آنکه حکم کند قاضی شفعه برای رفع  
 پس شفعه ان خانه دوم شتری خواهد شد بر اوجه اول ملک  
 خانه اول را بعد قیض بخلاف آنکه اگر کسی بگوید مانع ان خانه  
 را شتری بود حکم قاضی شفعه بر ای مانع درین صورت  
 حق شفعه او باطل می شود و در اوجه شرط غیب نهایی ملک  
 در خانه که سبب ان شفعه می شود و بعد از حکم  
 قاضی شفعه پس ان خانه که گرفتار است ان را می شفعه  
 در ملک او باقی خواهد ماند پس به این اگر و البس نکرد  
 مانع ان خانه را از دست شتری پیش از حکم قاضی شفعه  
 برای شتری باطل می شود و می شفعه می بخشد آنکه  
 را بیل شد ملک وی از خانه که سبب ان شفعه شده بود  
 پیش از حکم قاضی شفعه برای وی و اگر و البس نکرد  
 مانع ان خانه را از دست شتری بعد حکم قاضی شفعه  
 برای وی باقی خواهد ماند خانه دوم که گرفته ان را شتری  
 می شفعه در ملک وی را بر اوجه ان خانه که سبب ان

شعاع شدت در ملک او بود و در وقت که من تخی  
شعاع و تقایی ملک ان بعد از ان شهر طغیانت حاکم  
کرد شدت پند ۱۰۰۰ اگر بشه بکمان با هم صفت کرده  
بگیرند این شکر را پس حق شوقه ثابت می شود و در وقت  
اشاره است قسمت نمودن در احوال جزو است که در آن  
منی ساکن است و در آن وقت که در آن شهر است  
اعتی حدیسا منی را از آن دور دیگر بعد از این می شود  
و در آن شهر و اگر ساکن بود منی نمی تواند در آن شهر  
بگذرد و در آن شهر که در آن وقت که در آن شهر است  
بگذرد و در آن شهر که در آن وقت که در آن شهر است  
کس خانه را پس رکت که در آن شهر است  
و بعد از آن از آن شهر که در آن شهر است  
جمله شهر را باز کرد و حکم کافی است  
می شود و در آن خانه شعاع است که در آن  
ان خانه را به پیش از این بعد از من و محمد اگر گوید  
بست غیب پس از من ان شهر که در آن شهر است  
من من است و در آن شهر که در آن شهر است

و حق شعو با نیت می شود و مگر در حق شعو رایت می شود و حلال  
 پس در حق شعو با نیت می شود و مگر در حق شعو رایت می شود و حلال  
 عتق بعد از قرض لغو حکم فاضل با اقاله مع نمودن با شری  
 تا پیش و حق شعو برای شفعه در راجه این رد و اقاله است  
 و در حق با نیت شتری در راجه ای و الی نفس خود و نیت  
 مسیح نمودند و در حق غیر این صحیح نیست بلکه حکم مع خاند  
 و در و حجت آنکه معنی مع که نیت مال مال است بقراین حق  
 است و در حق صورت و شفعه و در غیر اینها و الی اعلم  
 ما بین در حق ان خبر  
 پس این باطل می شود و حق شعو با نیت می شود و حلال  
 طلب شعو در وقت نیت با وجود  
 مر آن باطل می شود و حق شعو اولی اراض او را طلب می  
 و محاسن اکثر طلب نماید در کتب طلب است  
 و لغو را با وجود حق شعو باطل می شود و غیر حلال  
 کثرت مال آن پس در حق شعو اگر صلح کند شفعه از  
 حق شعو خود بر عوصی باطل می شود و حق شعو از عوصی لازم  
 می آید در راجه نیست و شفعه در حق و ملک نیت در محل



متنازع نیست و حق شفعه نیست بیکدیگر و استخلاف نیست از یکدیگر  
 مگر آن که خود و نوزادش را بیکدیگر برگزیند (یعنی که چهارم میسر است  
 از هر یک نوزاد از پدر یا مادر برگزیند و بیکدیگر برگزیند و هر یک  
 پس صحیح نخواهد شد معاوضه این بر آن یا منعش بیکدیگر  
 استخلاف حق شفعه بشرط صحیح و اعمی بشرط مناسب  
 مانند بشرط عموم که از قبیل مال باشد مثلاً بیع جمیع موقوفه  
 پسندیده را که گذارند حق شفعه خود را از زمین  
 خانه بشرطیکه بواجب آن را به عاریت بدهند و حق آن را به این  
 پس بشرط عاید اعمی یا مناسب مانند بشرط خصوص که از  
 قبیل مال است بطریق اولی یا منعش نخواهد شد پس باطل  
 خواهد شد بشرط عموم و صحیح خواهد شد استخلاف حق شفعه  
 به غیر خود و در همین موارد است اگر از هر دو شفعه  
 خود بخواهد خلاص گردد اگر صلح نماید از معاوضه و از عیاض حق  
 ثابت است و در دین قائل برای او نمیستند و عیاض  
 عموم و تلفیق و تلفیق محتمل است اگر از هر دو صلح از ملک  
 در مال تلفیق و تلفیق محتمل است اگر صلح کند از حق عموم و خصوص  
 نمیاید عموم و اگر صلح نماید از حق و تلفیق

تیمم را و قافله شود بر استیصال آن و وجه طایر و  
 اینست که هرگاه زنده یافت صیادان صید را از دست  
 زنده یافتن قایم مقام عدوت او است بفرج انصاف  
 باین سبب است او بر سر مدح اعمی صید که محل فرج است  
 پس گویا و او در شد بر فرج آن و فرج نکر و در صورت  
 قیام مقام عدوت فرج را اعتبار نمود و شده جعفر عدوت  
 زیرا چه برای قنبد جعفر ضرورت مدعی مردمان معاشرت  
 میشوند و زدن فرج حسب معاشرت آنها و در امانی و خوار  
 با و فرج پس بیدار حکم بر سر بدن صید بر مدح صید  
 است خلاف آنکه اگر باقی ماند و در آن صید را بقدر  
 جان که در مدح می باشد چه آن در حکم مرده است  
 لذا اگر در این است در حالت حرام نمیشود و حاکم  
 بعد از زدن در این است چه مرده محل فرج نیست  
 از غایت تقصیر کرده اند در مسئله و گفته اند که اگر قافله  
 بر فرج آن نیست پس بعد از آن پس در صورت  
 حلال نیست خوردن آن و اگر عدوت فرج نباشد  
 تنگی و فرج پس خوردن این نیز در اعتناست و غایتی خارج

سیر جلد فحول است معنی زنج و دینار شکلی که تاراج این است  
 هر چون ان صید زنده در دست آید پس از این وین شکام  
 صید نماید چه صید اسم خوشی است که محزون باشد پس  
 درج اعتباری در بی اعتبار غیب و این که بدکور رسد و خسته  
 است که زنده بدست آید و بقای ان در صورت و متوهم باشد  
 و اما وقتیکه بقای مهور باشد باین طور که مار باشد  
 باشد شکم ان در براده باشد آنچه اندر و در شکم  
 نیست و بعد از ان بدست آید پس اس خدای است (ارجح)  
 بکنند چه چنانکه در ان باقیست بمنزله اهل اریه روح  
 است پس این اعتبار ندارد و مانند آنکه اگر در است  
 کوسپندی بود روح و کفنه آید موصی که این قول صاحب روح است  
 اما و اعی خفیه روح اس نیز جلال نسبت بکثر طبع  
 روح کرده بود و روحی روح هرگاه زنده صیبت آید  
 پس روح اعتباری در ان شرط است و بمنزله جلال است  
 بشرط روح مژده اش کوسپد بکثر آید یعنی کوه صیبت یا  
 در خانه افتد و بمنزله طبع اش کوسپد یعنی که استخوان  
 را کوسپد و بکثر پس بر دانی و بمنزله موصی روحه اش

کوشندگی که ضرب غصا و چوب کشیده شود و محاسن کوشندگی  
که ناره کرده باشد پیشتر که ان را اگر کرب حیات برآوده باشند  
در ان یا حکم اخیری بعد از حیات مدیون و هر چنان فتوای است  
چه در زمان ابد است که این حرایم است مگر و قتل  
در حج کنند و این استثنای بطلان است مگر در فصل و نزد  
انی یوسف ریح و ضمیمه است در این خبرهای مسکری رنده نمی ماند  
مثل ان حلال نیست اگر در حج کرده شود چه در این صورت  
موت من نیست و حج نیست و محمد ریح که نیست که اگر  
باشد یا نیکو زنده می ماند و هیچ خلل نیست بر آنکه زنده می ماند  
بدون حج حلال است و الا حلال نیست بر راجع چنین  
حیات معتبر نیست چه ان بکسر له رده است یا نه  
اگر مافیه صیاد صید را زنده و گرفت ان لا از حکم تا اگر و  
پس اگر مافیه باشد و در ضمیمه اگر می گرفتند و ان وقت  
ممکن بود و دیگر که در حج میکرد ان را پس در این صورت حلال  
نیست خوردن ان چه ان بکسر له است که ممکن و معدوم  
نمود و حج ان و در حج نکرد و اگر مافیه باشد و در ضمیمه یا اگر گرفت  
در ان وقت و حج ممکن نبود پس در این صورت حلال است

برو با چه بسبب مکرش رشتن صدا و در آن ماست نشود اگر  
که بخت او را در کمال این کمال است بر وجه علم بر ارضه  
اگر جان رسیده بود که مقرر بود لای ان پس درین صورت و  
تجارب و ختم شود و اصل و اگر ان حال رسیده بود پس در صورت  
نیز و در مجرای ریح شد و در انی حیفه ریح چه در صورت  
در سطح است نزد وی ریح و در میان ریح در صورت  
در سطح نیست بلکه اگر سردا در سطح بود در  
بر شکاری و گرفت ان کانت شکا و دیگر در سوای انکه  
بر ان سردا و بود پس حلال است ان شکا و دیگر در  
انام مالک ریح که حلال نیست چه ان کانت گرفت ان  
شکار را بجزیره داد چه سردا در صبا و ان را مخصوص  
شکار است بکار معین و علمای تاریخ میگویند که مقصود صبا  
نست بلکه حصول شکار و عهده شکار را بر انرا ندید نیست  
مقصود وی و شرط نبین شکار را در نه و چه شکار نیست  
و نمی را که بگویند کانت را بطوریکه بگیرد همان معین  
را سده سده اگر سردا در کانت را بر شکار را است  
و چند و نمی خوانند بکار به و در حالت سردا در ان و

کشت جمع ان شکا به باز پس هم خلل میشود بسبب  
 همان یکت بعد بر اچه سردادن بکند عسر لهج شکا به  
 بعد شرط است که در وقت سردادن و این یکت اول  
 پس که است بکند محسب ان یکت سه بخلاف آنکه اگر  
 دو یکت دو کوفتند را بیکت سه چه دو کوفتند و دویم  
 فعل و بکرت پس ضرورت محسب ان یکت بکرت  
 اگر دو فعل باشد باشد بطور که بکند دو کوفتند را  
 یکی را با دیگری و دیگری دو کتند هر دو را معاً یکت سه  
 پس هر دو خلل میشوند سه ۱۴ اگر سردادن کسی  
 یوز را بر صدی پس گمان کرد ان یوز و بعد از آن کت  
 ان صید را و کشت خلل است جورون ان چه ان کت اول  
 گرفت صید است نه بجهت اسیر است و ارام پس معطل میگردد  
 بسبب ان سردادن ان یوز و بعد از آن کت و کت  
 بنود کوی یوز سه ۱۴ اگر سردادن کسی کت و کت  
 ان کت صدی را و کشت و بعد از آن کت  
 صید دیگر را و کشت از ان ترس هر دو خلل است بر اچه  
 سردادن با همی است تا اینکه کت صید دیگر و معطل

نگردید است و این امر را دانست که بنزد اید و خست بر صدی  
در رسیدن بنزدان صید و صید دیگر شمر و میزدند و و اگر  
گشت بنزد اول را و شست بر زمین و از ارم رمانی در ارد  
بعد از آن که گشت نزد آن صید و دیگر شست بر خور است و گشت  
آن صید و دیگر را حلال نیست خوردن آن صید و دیگر بر اچیه  
هرگاه شست و ارام کرد پس شطع کردید با سبب سردادن  
آن چه این شست بنجست ارام نمودید بجهت جسد شستنی بخلاف  
آنکه سانس مذکور شد بنزد ۱۴ اگر کسی را و  
کسی باز خورد و بر صید بی بسبب شست این باز خوری  
و بعد از این خوردنی آن صید رنجیت و گرفت ارم را گشت  
حلال است خوردن آن و این و فنی است که در یک مکروه  
باشد رمانی و در آنجهت الشراحت بکلیب عنی و در  
مکروه باشد بجهت کلب بنزد ۱۴ اگر گرفت  
باید معلوم صیدی را و گشت و معلوم نیست که کسی را و در  
سرداده یا نه بس حلال نیست خوردن آن چه در صورت  
شک و در صید و سردادن آن و حلال نمی شود خوردن  
سردادن بنزد ۱۴ اگر حقه کبر و کلب صیدی را

و مخروج نکرده ان رز در سنت نیست خوردن ان چه مجروح  
 کردن شرط است ظاهر و اینست چنانکه سالی بگویند  
 و این شرط دلالت میکند بر اینکه اگر بشکند بعضی  
 اعطای صدر در حلال بشود ان صدر مرد نیست از انچه  
 پس که تاگ نیست در خوردن آن شکنش نیز حرامست  
 باطنی است که پس مانند جراحت ظاهر شود و چه در اول  
 این است که معتبر ان جراحت است که موجب حرامی  
 باشد و بجهت شکستن بعضی اعضا که ریه خفه کردن است  
 پس نهاده اگر شرکاء شود و ماکلت معلوم در کشش  
 شکار ماکلت دیگر که معلوم نیست با کابل  
 محوسی ماکلت که در غایت است و استخوانها  
 است بر ان صاحب ان پس این شکار  
 حلال نیست تحت حدیثی این خاتم است  
 که سالی بگویند ان شکست و کشت اندک محتملست و برجا  
 و جهت یکی جهت راحت و دیگر جهت  
 و احصاء در هر چه جهت است و مبداء  
 اگر در پی صدی شد کانت شعاع و بریدن ان انصدان

از انچه صدر در حرامست



بنابر ادعای غیر معلوم تا کلب محو شود و باز او را  
 بسوی کلب اول و خروج نکرد مگر کلب اول حفظ  
 حسی که مردان هندو و هندوستان از کلب است  
 کلب عمر معلوم در کتب آن نه در کتب آن بخلاف آنکه  
 اگر بار از آن هندو محو شود بسوی کلب اول  
 چه آن کرده نسبت بر آنچه محو شود در کلب  
 نسبت پس کلب در صورت محو نشد و اگر بار  
 اندر کلب دیگر بسوی کلب اول و کتب آن نسبت  
 و دانند کلب اول بر حقی که تیر تر گردد کلب اول و کتب  
 آن میدر او کتب پس در صورت پاک نسبت در کتب  
 از آنچه کلب دیگر تاثیر کم دست و کلب اول در آن  
 صید شده ام و فکر در دستان کلب خود را و او از  
 کتب آن در بر کتب امر کلب محو پس تیر تر  
 کتب نسبت او از آن پاک نسبت در کتب کفار  
 کلب بر آنچه نسبت بر کتب محو پس بر دادن کلمان منقطع  
 نمیکند و سر این است که هیچ فعل بر لغو و دور نکرد و  
 مگر سبب چیز که داده از آن است یا مانند آن حاکم محلی

آنکه رهن عقد نیست که حاصل شود بان و نفوت و استواری  
 جانب استیفاء بلکه جانب و این است باین طور که اگر  
 ادای دین او نکند مدیون از شئی بخون او احوال پیدا شد  
 پس قیاس کرده خواهد شد آن بر کف یا که در آن  
 حاصل میشود و نفوت و استواری بطریق و خوب  
 باینطور که اگر او انکند آن را مکفول عنه او ای ای ان بسر  
 کفیل و آب خواهد شد پس چنانکه فیه در عقد کفالت  
 محل استیفاء دین است همچنان مال در عقد رهن محل  
 استیفاء دین است مسئله ۱۰ عقد رهن منعقد و متحقق  
 میگردد بايجاب و قبول و تمام و کامل می شود بقبض  
 مدیون و بعضی از علما گفته اند که بجنه در ایجاب  
 متحقق و تمام میگردد و چه ان عقد تبرع است پس تمام  
 خواهد شد از جانب تبرع و فقط مانند بیع و صدقه و غیره  
 شرط لزوم است چنانچه مذکور خواهد شد این است الیه بواجب  
 و گفت امام مالک رحمه الله که بجز عقد لازم میشود و چه  
 عقد رهن مخصوص کمال و محبت است بلکه از مرد و جانب باشد  
 پس مانند بیع و محبت است آنکه رهن عقد و نسیه است پس

مثلاً به عقد کفالت است و دلیل علمای بارج ایتیه قمران محبت  
 است که سابق مذکور شد و دلیل دیگر این است که هر عقدی  
 است تسلیم نمیکند را بر اسم را بر قیاس هر چه بر و است نمیشود بمقابل  
 مرسوم بنده اید است بر اسم هر چه بر اسم کند پس ضرورت  
 اتمام و امضای آن مانند وصیت و امضای عقد بر است بقص  
 مرسوم است چنانچه امضای وصیت با بطور است هر  
 موصی رجوع نکند از وصیت خود و باید دانست که اگر  
 تخلیه نماید را بر اسم سالان مرسوم مرسوم است پس این در مضمون  
 نقض مرسوم است اعنی هرگاه منع نکند و از این مرسوم را  
 و مرا هم ان است از آنکه نقض نماید مرسوم را پس  
 این مرسوم این است که آن را در نقض او و در حکمت  
 حقوقی پس مرسوم کافی است و این ظاهر و ایتیه است  
 و در مرسوم است که نقض مرسوم بحکم عقید مرسوم است  
 پس مانند مرسوم میشود و از ابی لوف رح مروت که نقض  
 مرسوم ثابت می شود و مقول مکرر نقض و نقض نمودن  
 آن به جمله مذکور در مرسوم مرسوم مرسوم ضمان است  
 بنده و مانند مرسوم مرسوم ضمان مرسوم مرسوم

بر این نبود که عقد برین موجب نقل آن ضمان کسر و  
 بسوی مرتبه سیم جلالت شراعت ان موجب ضمان است  
 ابتداء بلکه نقل مکلفه ضمان را از جانب بایع بسوی مشتری  
 اعمی ضمان های مسع بر بایع بود پیش از سیم ان مشتری  
 و بعد از سیم ان ضمان های ان متصل میشود با  
 مشتری و صحیح همان اول است این ظاهر بر بابت و نه گاه  
 قصص کند بر این بر معون را در حالیکه ممتاز و مجوز است  
 غیر شایع و خارج است از تعلقی ملک سیم پس عقد در تمام  
 میشود بسبب تحقق قبض تمام و کمال پس در سیم تمام  
 عقد مذکور لازم میشود و ما دامیکه قبض نکند پس را  
 مختار است اگر خواهد سیم نماید و سیم را بر تنه و اگر خواهد  
 رجوع کند از عقد سیم نخست آنکه زوم ان موقوف  
 بر قبض و سیم است زیرا چه انچه مقصود است بدون ان  
 حاصل نمیشود پس بر گاه سیم نماید ان را بر سیم او قبض  
 کند ان را پس در وجه سیم تمام ضمان منتهی و اگر نخواهد  
 بر سیم اگر تلف شود و در وقت او پیش از سیم  
 گفت از سیم از انست بابت در وجه سیم